

٤٧٩٦



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا

الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

فكأننا كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

فكأننا كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

فكأننا كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

فكأننا كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

فكأننا كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

فكأننا كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

فكأننا كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

فكأننا كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

فكأننا كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

فكأننا كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

Handwritten notes in the bottom right corner of the left page, including the word 'بسم' and some illegible script.

حضرت حکیم علی الاطلاق جلت حکمته که وظایف لطایف حمد و ثنای او بجم و ان  
من شئی الا بسبح بحمده بر زبان جمیع موجودات علوی و سفلی جاری و در این  
و نواید مواید آلاء بی شماری **نظم** و اعطی کل شیء خلقه ثم هدی در اجزای مجموع  
سماوی و ارضی — ساری و سایر **نظم** رموز آموز عقل نکت پیونده  
شناسایی ده جان فرمستند • جواهر بخش حکمتای باریک •  
بروز آرنده شبهای تاریک • در کلام قدیم کریم و کتاب لایم التقدیم و التکریم  
با حضرت رسالت پناه سلطان تمکین گاه بی مع الله نکت دان و ملک مالم تکن **نظم**  
روشن بیان انا افصح العربیة و العجم **نظم** محمد کازل ابن هر چه هست  
بارایش نام او نقش بست • چراغی که انوار بینش بدوست •  
فروغ همه آفرینش بدوست • صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و صحبه  
المقربین له و علی ثا بعد و انتی الیه جهت طالبان مقاصد ارادت  
و حمایت و قاصدان مطالب استقادات بدین نوع خطاب فرموده و آن دانش  
آموز علمه شهید القومی را طریق تعلیم مستمندان مکتب ادب و سبیل تلقین  
و تقسیم مستفیدان مدرسه جهد و طلب بدین منوال نمود که ادع الی سبیل

مبتدئ بالحکمة و الموعظة الحسنة منطوق این کلام سعادت  
که ای دعوت کنته عالمیان بنواید عواید صلاح و به  
آدمیان بنا به مصالح معاش و معاد بندگان مرا بر راه را  
و پرستندگان مرا بوعظت نیکی ازها و به هوا بر وضو  
نقوس سرکش را جز بتناز با نه حکمت رام نتوان کرد و به  
بوعظت حسنه با صلاح نتوان آورد ولو کنتی ف **نظم** بیضا العلب لا تقصوا  
من حوالتک **نظم** هر آن را بیض که سازد تو سنی راه **نظم** با هستی با کرم خام •  
به تنگی تو سن از سر تند کردد • و کرگدی نماید **نظم** و چنانچه بر  
ساختن تو سنان نوعان بی ملاحظه دقت **نظم** منتهی است متقاد کرد  
نقوس جمعی نیز که قوای بیعی و شعی بر طبایع ایضا **نظم** غالب کشته در مرعی ذکر **نظم**  
یا کلوا و یقتنعوا بی **نظم** و دافعی چرید و لجام **نظم** و تان یانه امر معروف  
ندیده بی استعمال منقذات حکمت هم متغذر خواهد **نظم** بکت آل هر شکل توان کرد  
بکت کام دل حاصل توان کرد • و من یولی الحکمة فقد **نظم** فی خیر اکثیر **نظم**  
حکمت طلب و بزرگی آموز تا به نکلند روزت از روز **نظم** بعظت حسنه که در  
دعوت مامور به است سخنی را گویند که بر مستمع مخفی **نظم** که آن محض نصیحت  
و عین شفقت و مرحمت است و گفتند اند ملاحظه حسنه **نظم** است جامع که هر کس  
از ارباب استماع فراخور قابلیت و استعداد خود از آن **نظم** تواند گرفت چون

مواظقتن  
دینی و دنیوی  
او بصره مندند  
برنگ ارباب صوفی  
عظام عالمیت  
حقیقه است  
انکه صدق متابعت  
ما با جمعی از خواص  
مطرح اشعه انوار  
تواند بود واقع  
جال معانی مستفاد  
و دقایقش که و رای  
خود از خان احسان  
و از نحوای این مقدم  
که بگلونه جامعیت  
بیت هر که نیابت  
تالیته بتنی باشم

ضمایح فرقی که جامع اطوار معنوی و جوی و خلوی اسرار  
و هر یک از قاری و مستمع در مرتبه خود از الفاظ و معانی  
اشارة القايل **نظم** بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد  
و این نوع کلام بر هیچ یک از انبیا  
و السلام قایض و منزل نبوده بلکه خاصه حضرت  
آیت الله علیه آله و سلم است که بخواص کلام و بواسطه  
و موجب تصحیح نسب باشد هر آینه  
که کوارش که **بیت** کنتم خیر امة اخرجت موسومند  
که انتم از هم از مشکوة نبوت کبری آنحضرت  
کلام تام آنرا اند که دیده ظاهر بینان بشناخته  
و مشام او ایکن بر وایح حقایق  
تواند بود معطر گردد تا هر کس بقدر حوصله  
هیچ جویند از آن در نرود بی مقصود  
هر سخن که بجز و مخالفت و عذار هر حق  
صادق را بتماشای جلوه های آن میل بیشتر  
سوی او میل بیشتر باشد و از جمله کتب که قواعد  
و از مجموع رسایل که مبانی تصنیفش مشتمل بود بر

میان فصاحت کتاب کلیده و دمنه است که حکای خند انرا بر طرز  
براه حکمت شعرا و اضاح جامعیت آنرا بر بنی مخصوص بر دلخته  
و منزل بهم امتیاج داده اند و صورت سخن را بجهت میل آنرا  
نهاده و از زبان و حوش و بهایم و طیور اصناف حکایات را روایات تقدیر کرده  
و در ضمن آن انواع فواید حکمت و مبین مواعظ اند را **نظم** نادانا برای استفاده  
مطالعه نماید و نادان برای تنزه و افسانه بخواند و در آن بر معلم و حفظ آن  
بر معلم آسان باشد و فی نفس الامر آن کتاب حکمت اسباب حدیث است که اشعار  
اسرارش باز هار و **نظم** ما انشیه الانفس و تلال العین مسود و اطراف کلزارش  
بنفحات مالاعین رات و لا اذن سمعت مطیب و **نظم** هر نکته شکفته با غی  
افروخته نذر شب چراغی لفظش جو طراوت جوانی معنیش جواب زندگانی  
و افاضه آن منبع حقایق و معانی بر تبه است که الهی اظهور تا این زمان بهر  
زبان مستقیم ان مجلس اادت و مستغلمان محو سعادت را فایده رسانیده  
و کسوت این ابیات را بق بر بالای و الهی آن کتاب خلدت زبیده و لایق **نظم**  
صورت او جمله مجد و سعادت را طراز معنی او غلظت و دولت را تکین  
عاشق اشعار رنگینش همه غنچ و نریب طره مشکین الفان سر اسر تاب و چین  
از کلام کاملش انوار دانش شعله زن راست چون اندر علم از سینه اهل بیت  
و آن کتاب را حکیم روشن رای سند پای برهن بر نام رای جهان آفرین **نظم** هشتم هندی که مالک

بعضی از ممالک هند وستان بوده بزبان هندی تصنیف فرموده و یکی که در  
بیادی شروع شد از سبب آن رقم زده کلاک بیان کردد و حکیم مذکور بنامی سخن  
بر اساس مولفان که پادشاهان را در سیاست رعیت و بسط بطاعت و  
رافت و تربیت و تقویت اولیای دولت و دفع و منع اعدای مملکت بکار آید و در این  
این کتاب را قبلة متعلمین و عمده مطالب ساخته بفتح مطالعه آن پیوسته  
افتتاح ابواب حل مشکلات و کشف مضامین نمود این جوهر قیمتی در زمان اولی  
از دیده هر کس چون گوهری در بزم در نظر خواننده صد فایده نماند و چون لعل درخشان  
از صمیم کان جلا بظنار خون گریخت فردی و بعد از هر یک از او و اخلاص که بیجا می  
بر سر بر سلطنت نشسته همان طریق را اوک داشت در اخای او کوشیدند  
و با این همه مبالغه نسیم فضایل آن کتاب اطراف جهان را چون حواشی گلستان معتبر  
ساخته بود و نافع مشک افشان مناقبش شایسته مستشرقان و ادیبان  
و آثار معنی کرد انید **تظم** هنر چو مشک بود مشک اگر زمان دارند  
ز فیض رایحه او مشام را بپرست **تظم** نمی شود بکل اندوده چهره خورشید  
زمان زمان اثر نور او ز یاد نیست **تظم** تا زمان کسری نوشیروان انتشار  
تمام یافته بود که در زمان ملک هند که است که از زبان بهایم و طیور و  
حشرات و حوش جمیع پند اند و هر چه سلاطین را در باب سیاست و حزم  
شاید و جهانان را در رعایت قواعد پادشاهی بکار آید در مطایع و اوراق

ایراد

ایراد نموده و آثار سرمایه موعظت و وسیله هر متعذی شناسد  
نوشیروان را که اشجار جویبار عدلت از بلدان احسان او سرسبز بود و  
وطراوت گلزار چمن انصاف از قطرات امطار عاطفت و بی قزود **تظم**  
جهان گشته از عدالتش آراسته **تظم** وزان رسم بیداد برخاسته **تظم** رغبتی تمام  
و میلی ما کلام بمطالعه آن کتاب بدید آمد و بر زبانه طیب که مقدم اهلای  
پارس بود و بکمال فضل و جمال ادب آراستی داشت **تظم** انما من نوشیروان <sup>وستان</sup> **تظم**  
توجه نمود مدت متعادی انجا بوده و با انواع جیل و بی بیات عسک نموده آن  
کتاب را بدست آورد و الفاظ هندی را بلغتی بیانی که در آن زمان زبان  
سلاطین ایران بدان متکلم بودی ترجمه کرد **تظم** از مدت نوشیروان رسانید  
و موقع قبول اشرف استخسان یافته رتبه اود و حضرت شاه باقصی مدارج  
کمال رسید و بنا بر کار نوشیروان در اظهار آثار عدل و احسان و تحبیر بلاد و  
تشکین قلوب عباد بر مطالعه آن کتاب بود و بعد از نوشیروان ملوک عجم نیز  
در تعظیم و اخای آن مبالغه نمودند تا زمانی که خلیفه بانی از عباسیان ابو منصور  
محمد بن علی بر عبدالله بن عباس خید آن کتاب شنید بود و در تحصیل آن شغف تمام  
بنظهور رسانید و بلطایف جیل نسخه بهلوی بدست آورده امام ابوالحسن عبدالله  
المتنع که سرآمد فضلالی عصر بود فرموده تا تمام آنرا از هر کسی بتازی ترجمه کرده  
دایم در مطالعه داشته اساس احکام خلافت و بنا بر شرایع عدل و رافت بران عمل

ووصایا و ضمیمه فرمود دیگر بان ابوالحسن نصر بن احمد سامانی یکی از افاضه  
زمان را امر کرد با آن نسخه را از زبان عرب بلغه پارسی نقل نمود و زودگی شاعر  
بموجب فرموده سلطان ازادر رشته نظم انتظام داد و بآرد دیگر ابوالمظفر  
بهرام شاه بن سلطان مسعود انا را سه برهانه از اولاد سلطان محمود غازی که مدافع  
حکیم سنابیت مثال داد تا افع البغا و ابلغ النصح ابوالمعالی نصر الله بن عبد  
الحمید رقع الله روحه زان الفردوس فتوحه انرا هم از نسخه ابن متعم ترجمه  
فرمود و حالا این کتاب که بکلیه و دمنه مشهور شده ترجمه مولانا یشار الیه  
والحق عبارتست در لطافت چون شیرین و در طراوت چون مرجان رنگین الفاظ  
دلفریبش چون شکرلبان <sup>کرشمه</sup> را نیکز و معانی جان فزایش چون طره سبز حطان  
دلاویز **نظم** حروفش جو زلف بنان چکل **بمجاوی جان است و ماوای دل . . .**  
معانیش در زیر حرف سیاه **درخشند چون مهر رخسار چو ماه . سوادش**  
که کل الجواهر معانی عبارات آنست بر بیاض نسخه چید جای توان داد و بیاض  
که غزوه صبح شادمانی اشارت بناشت بر سواد چشم جهان بین توان نهاد **بیت**  
سزد که کاتب دیوان سرای خلد کشد **سواد نسخه او بر بیاض حیره خور . و با آنکه**  
مسند نشینای بارگاه الفاظ در تعریف جزالت کلمات و تحسین بلافت تراکیب آن  
متفق الکلام **دع** و ان القول ما قالت حزام و اما بواسطه ایراد غرایب لغات و  
اطراد کلام بحاسن عربیات و مبالغه در استعارات و تشبیهات متفرقه و اطناب

و اطالت

و اطالت در الفاظ و عبارات مغلقه خاطر مستمع از التناذیر کتاب و ادراک  
خلاصه مافی البیاب بازمی ماند و طبع قاری نیز از عهدی ربط مبادی فتنه عیاط  
و ضبط او ایله بخوانیم آن میر و دل آید و این معنی هر آینه سبب سائمه و موجب  
ملالت خواننده و شنونده خواص بود خصوصاً درین زمان لطافت نشان که طبایع  
اینان آن بر تبه لطیف شده که داعیه ادراک معانی بی آنکه بر نسخه الفاظ جلوه گویا باشد  
می دارند فیکف در بعضی الفاظ تصحیح کتاب و تفحص کثرت در آن محتاج باشند و ازین  
جهت نزدیک شده که ان نفاست مشرک و محجور که در دواهل عالم از فواید  
آن بی بهره و محروم باشند بنا بران درین وقت جناب ابانرت باب که ذات صافی صفا  
جوامع کمالات را جامع است و صفات سامی سما از مطالع فضایل و معالی طالع  
صاحب همی که با وجود تذب سلطان زمان و خاقان دوران باسط بساط امن و امان  
ناشر آثار خیر و احسان اوقات و تاج داری بر جیس بر ج شهر داری **بیب**  
قره العین سلاطین شهنشاه خاقانین **شاه ابوالغازی** من ملک و دین سلطان حسین  
خلدانه ملکه و سلطانه و منظور نظرات عاطفت کیمیا خالصیت آن حضرت بودی دنیا  
علو صفت از عبار زخارف و مال الحیوة الدنيا الامتاع العزور می نشانند و صحیفه دل بی  
غزل **نظم** بدینیک این بیج دوزخ خیال که نادان نهد نام او ملکه و مال مرقوم نمی سازد و  
و مخمور این کلام سعادت انجام که **بیت** خوبتر بر چهره تدرت نایب خال نهاده خلعت عنت  
بهد کامکاری خوشتر است **نصب العین احوال خود ساخته استانی مطالب خلدوران**

و انجاح غارب سنان را اقتناء و خیز اخذ می شناسد و از غمهای تذکر باهر که  
**بیت** ده روز مهر که دون افسانه است و افسون یکی بجای یاران فرصت همان یاران  
 خود را بتغافل مود و نمی دارد و هو الامیر العظم مستجمع الفضایل و المعالی  
 لعلوا هم المخطی من مواهب الملك لاعد نظام الکر و الکرین امین شیخ احمد  
 المشتهر بالشهید رذقه الله له الاختصاص بالسلم السلما فی و الکمال الکیمی کبری تکلف  
 سهیلیت ازین سخن تباران و خورشیدی از مطلع معن و فارخشان **بیت**  
 تو سهیلی تا کجا تایی و کی طالع شوی نور تو بر هر که مسائمت نشان دولتست  
 نظیر بر عجم نواید انام و کثرت منافع خاص و عام اشارت عالی ارزانی فرمود که این  
 کمینه بی استطاعت و حقیر کن بیضاغت حسین بن علی الواعظ بغیر  
بالکاشفی امده الله بلطف الحقی چرات نموده که کتاب مذکور را باس نوپوشان  
 و زیبا رویان معانی آنرا که در تثنی الفاظ بقلقه و حجب کلمات و مملکه محبوب و مستور  
 بر مناظر عبارات روشن و غرقات استعارات لطیف جلوه دهد بحیثیتی که دین  
 هر بینایی بنظر تقوی و تعمق نظر تواند از جمال آن نازنینان جمله بیان بهره گرفت و  
 دل هر دانا را بی کلفت خجیل و تخمیل کلفت بیس شود از وصال آن ناز بروردگان بحق  
 ضمیم بر خوردن **نظم** چنین گفت مرد سخن جان بمن که ای باغبان ریاض سخن  
 درین روخته پاک میوه نشان درخت معانی بنوی نشان که هر که خود دیوه زان درخت  
 نشاند را کویدای نیکخت درین باغ خوش میوه های نرسیده بر نیاید از یک کو بهشت است

و چون

و چون از امثال آن مثال عین المثال چاره نبود و نکته الحکمة یقینة المطالع نون سهیل  
 روی می نمود **بیت** چون حکمت یمانی بقول شاه عرب <sup>عطا الله علیه</sup> اگر نبود سهیل عیان شود چه عجیب  
 بعد الاستخاره و الاستحانه بدین معنی اشتغال رفت و آنچه از عالم غیب بر زبان قلم و لسان  
 زبان جاری شد رقم ثبت یافت و بیاید دانست که اساس کتاب کلید و دمنه بحکمت  
 عملیت و حکمت عملی عبارتست از دانستن مصالح محرکات ارادی و افعال طبیعی نوع  
 انسانی بروحی که مؤدی باشد بنظام احوال معاشی و معاد ایشان و مقتضی رسیدن  
 بکمالی که متوجه آند و این قسم احکمت در تقسیم اولی بدو قسم متقسم شده یکی آنکه راجع باشد  
 با نفسی علی الاطلاق دوم آنکه راجع بود به کوری بر سهیل مشارکت اولی را که راجع  
 او با نفسی بافقوا بود و شرکت دیگری در آن باب تصور نباشد تهذیب اخلاق کویند  
 و ثانی را که راجع است با جماعتی بمشارکت باز بدو قسم انقسام می پذیرد یکی آنکه مشارک  
 در منزل و خانه باشد و آنرا تدبیر منازل خوانند **دیگر** آنکه مشارکت در شهر و ولایت  
 بلکه در اقلیم و حکمت بود و آنرا سیاست گویند و کتاب مذکور مشتملست از اقسام گفته شده  
 بر بعضی فواید از نوعین آخرین و آنچه تعلق بتهدیب اخلاق دارند در وی مذکور نیست  
 مگر بر سهیل استظهار پس هر چند ایراد برخی از مکادم اخلاق را مجال بود اما نخواستیم که  
 تعیینی باوضاع کتاب راه یا بدلاجرم متعرض زیادتی ابواب نماند بر همان منوال که حکیم  
 هند ایراد کرده التزام نمودیم و دو باب اول از کتاب که در آن زیاده فایده مستقر نبود و  
 در اصل کتاب در خلی داشت استقا کرده و چهارده باب باقی را عبارت روشن و آسان

۷۸

مثبت ساختیم و حکایات بر طریق سوال و جواب از نای و برهن بدستوری که در اصل  
من کور بود بقید کتابت در آوردم و قبل از ایراد ابواب افتتاح حکایتی که منشأ سخنان  
ها تواند بود از لوازم دانستیم و بعد بقرن ما که در عبارت کتاب من کور بجهت اعلاق  
الفاظت کرد تا لایف این رساله عنان بیان از شارع انشاء مترسالات و نهج ابداع منشیان  
بصوب تن لرمطوف باشد عند واضح خواهد بود **بیت** من که این در معانی ستمه ام  
ایچه گفتندم بگو آن گفته ام دیگر نگردد افتای حکایات انجاس کلمات عربیه از بعضی آیات  
واحادیث بذكر آثار و اسامی مشهوره اقتضای مژده متعریف ایشان ابیات عربیه بود و  
چربین سخن دلچواها و اشعار فارسی که چون ترکیب زر و کوه صفت ترصیح دارد زیور می  
نید **بیت** سخنان بدستور خردمند **بیت** علم و نش باید داد پیوند که گاهی طبع ازین آرام گیرد  
انی زان در کرم کام گیرد و در محل اثبات ابواب بهر جا که ایراد حکایتی و انشاء شلی  
خواهد نمود بنا بران ملاحظه کرد بدستور کل نین بپندن کیا را با قدام جرات بر سلوک سبیل  
تصرف اقدام خواهد رفت و این فقیه اگر چه در ارتکاب این تالیف خود را هدف سهام  
ملاست می بیند اما بنیان نیاز نکته المامور معذور را در دیوان اعتدال بموقف عرض  
بلغاء فصاحت شعان و فضحای بلاغت دثاری رساند و در مقابله **لازم التمدید من صفت**  
قد استمدف و مقوله واضح التمهید من انصف فقد استطرف فرد می خواند **تظم**  
دیده انصاف چو بینا بود در شرد کرچه که مینا بود من لجلیم از عمل خام خویش  
تو عملات مکم سینه ریش در روش ز من آزادگان نیست رفا طعن بر افتادگان

چشم

چشم هنرمین بود از عیب پاک بی هنر عیب کند زوجه پاک و عین الرضا عن  
کل عیب کلیله و تقنا الله لما یحب و یرضی و ختم احوالنا و احوالنا و احوالنا بالخیر  
الحسنی و این رساله که سمشده بانوار سهیلیه چارده بابست برین وجه که منقل  
می شود **باب** اول در اجتناب نمودن از قول ساعی و تمام **باب دوم** در سزا  
یافتن بدکاران و شامت عاقبت ایشان **باب سوم** در موافقت دوستان  
و فراید معاضدت ایشان **باب چهارم** در بیان لاجنه کردن احوال دشمنان  
و این نابودن از مکر و جلا ایشان **باب پنجم** در مضرت عاقل شدن و از دست  
دادن مطلب و اعمال و رزیدن دران **باب ششم** در آفت تعجیل و ضرر غتاب  
زدگی در کارها **باب هفتم** در حزم و تدبیر و جلیل خلاص یافتن از بلای اعدا  
**باب هشتم** در احتراز کردن از آریای حقد و اعتماد نمودن به تعلق ایشان  
**باب نهم** در فضیلت عفو که ملوک را بهترین صفتی است **باب دهم** در بیان  
جزای اعمال بطریق مکافات **باب یازدهم** در مضرت افزون طلبیدن و از کار  
خود باز ماندن **باب چهاردهم** در فضیلت حلم و وقار و سکون و ثبات خصوصاً با دشمنان  
**باب پانزدهم** در بیان اجتناب فرمودن از قول اهل غدر و خیانت **باب شانزدهم**  
در عدم التماس بالانقلاب زمان و بنای کار بر قضا و قدر نهادن بعد از فهرست  
ابواب در حکایتی که منشأ سخنان همان خواهد بود شروع می رود و التوفیق من الله  
الاحد حکایت جوهریان ریشه بازار معانی و صرافان دارالعبای سخن دانی و چهره

کتابان غزایب حکایات و صورت آرایان عجایب روایات عموان جرایب انار  
را برین گونه آرایش داده اند و در بیاجه صحایف اسما را بدن غلط توشیح و تزئین  
نموده که در قدیم الامام با قضای مالک چین پادشاهی بود و صیبت دولت و کامجوی  
او در اطراف و جواب عالم سایر و ذکر عظمت و شرفیاری او چون تیر اعظم در نصف  
التهار ظاهر سلاطین نامدار حلقه اطاعت او در گوش جان کشید و پادشاهان  
رفیع المقتدران غاشیه انتظار او برد و شاد دل گرفته **نظم** فریدون حشمت جشید جاشی  
سکندر رشوکتی دارا پناهی ز عدلش چون رخ خوانان مهووفی یکی جمع کشته آب و آتش  
بر حاشیه بساط دولت روز افزونش پیوسته امراء عالم کین و وزرا صاحب تیریا  
گر خدنگاری بسته و در پای تخت آسمان پایهای موار فضلی بزرگوار و حکمای  
نصیحت شعان بر کرسی هواداری نشسته خزانه با انواع جواهر و اصناف نعمت  
مشغون و لشکر جزار نامدار از حد حساب و شمار بیرون شجاعی با سخاوت قرین  
و سلطنتی با سیاست عیشین **نظم** داغ نه ناصیه سرکشان تیغ زن تارک لشکر کشان  
عدالتش قاهر خون خوارگان مرجش چاره بچارگان و آن پادشاه راهایون فال  
گفتندی که بعد از عالمش فال رعایا مایون بود و بلیطف کالمش حال عجز و درویشان  
بفرانت و رفاهیت مقرون و متدرست که اگر شمشه عدل بضبط احوال رعیت اهتمام  
نمایند زور فتنه بدستای ستم دمار از روزگار خاص و عام برارد و اگر بر توشیح انصاف  
کلبه تاریک دردمندان را روشنایی بخشند ظلم اطراف و جواب مملکت را چون

در استکاران تیره دارد **نظم** شهنشاه را خوبی از داد او است پناه خدایین اباد او  
شبه از داد خود که پشیمان شود ولایت زبیداد و بزرگ شود و این پادشاه را در  
بود رعیت پرور و رحمت کسب که رای عالم آرایشی شمع شبستان مملکت بر دی  
و فکر صواب اندیش او بیک تامل هزار عقد شکل بر کشیدی کشتی در برای منت را  
حکم گران سنگ او در کرد اب اضطراب ساکن ساختی و شاخهای دامن کیر خاویستان  
بیداد را تن باد سیاست او از بیخ و بنیاد بر انداختی **نظم** جز خرد دان در کار استی  
بیک تدبیر صد لشکر عکسه کار مملکت را **نظم** دلوی بیک بکتیب انلیمی کشادی  
و رحمت آنکه از رای نجسته او کار آن ولایت رونق تمام داشت او را نجسته  
رای خوانندی و مایون فال در صبح مهم بی مشاورت جسته رای خرد نمودی و  
دی تدبیر دلپذیر او در جن فی و کلی امور شروع نمودی نه بی اجازت او در  
میدان رزم کومحاربت می بست و نه بی اشارت او در مجلس بزم بر مسند عیش  
و عشرت می نشست و هر آینه پادشاهان نامدار و سرفرازان کامکار باید که  
بحکم و شاور هم فی الامور بی مدد مشاورت بزرگان خرد دان در مصالح ملک  
مداخل نمایند و تمام نظام اعمال و احکام خود بتدبیر و زیران کامل و مشیران عاقل  
بان بندند تا انجروی ما شا و رقوم الاهل هم الله لا رشید انور هم هر چه از ایشان  
صادر گردد بصلاح مقربن باشد و امنیت عالم و جمعیت حال بی آدم را متعین  
**بیت** در هر کار مشورت باید کار بی مشورت نکرانید اتفاقا روزی



همایون فاله عزیمت شکار فرمود و نخسته رای چون دولت **الانم رکاب** ایستاد  
بود فضای صحرای شکارگاه از قدم مبارک پادشاه غیرت پهن برین شد  
و لشکر طایر با سید آنکه طبعه شاهین شاه کردد مشوقه مرکز زمین کشت جانوران  
شکاری بند کسته و از جیس قید بسته بخت و جوی صید در حرکت  
یون بلنکیه بوشی از برای مشاهده جمال آهوان سیاه چشم همه تن دیده کشته بود  
و سگ شیر چنگال از آن روی سال خوکوش هزار گونه روپاه بازی آمیخته باز بندیدان  
چون تیر بر تاپ ارغشت تیر انداز روی با و سه سینه و شاهین نو اساز بزخمی  
چنگ خون ریز رک شریان از نای مرغان کشته **نظم** برون جستند بازان سبک خیز  
بخون صید کرده چنگ را نیز در آمد چنگل شاهین بتاراج نه طوطی ماند در بالانه در تاج  
کین بکشودن یوزان زهر سو فرو بستن رحمتن بر آهو نشن آزیان تیز آهنگ  
فضای دشت بر چرخ شد تنک و چون شاه از نشاط شکار برداخت و صحرای چون  
و هوا از برنده خالی ساخت لشکر ایان اجازت انصراف یافتند و شاه و وزیر نیز از سلطنت  
شدند اما در آن محلی از تاب آفتاب خفتان فولاد چون سوز نرم می کشت و از کوی بر کسوان  
که باشعله آتش لای بر بری زدی مرکب یاد رفتار بر جای خشک شدی **نظم** آتش کشت کوه و کوه  
تسبید زمین و آسمان هم مرغان چمن خیز در شام در رفتند چون نکان بسوراج می آوردند  
با نخسته رای کت در چنین هوای کم حرکت کردن از حرکت نیست و نیز بسایه خوکاه  
پناه بردن دفع حرارت فی ان شدت کوه کوه خاک چون کوه آهنگان تالته و مرکز زمین

خون

چون عیطان بین سدن آتش شد چه نوع تغییر می سالی کل مائی در سایه بر آسایم  
و چون عنقای خوب شید میل با آشیانه مغرب نماید ما نیز بسنگد عزت نزل نمایم نخست  
رای زبان ثنا بر کشاد **بیت** کای آفتاب کشود ای سایه خدای میون دست چتر تو لایه  
بندکان بظل نوای های امای سلطان التجار اندان مشعله مشعل جهان سوز آفتاب  
با کینیت **بیت** از تاب آفتاب حوادث چه غم خوریم چون سایه بان لطف تو باشد پناه  
ولیکن ذات عالی صفات السلطان ظل الله که خلق کرد سایه دولت او آسوده اند  
از حرارت هوا که انواع ریخ و صداع بهر آن مرتب است احقر از فرمودین عین صواب  
میاید **ع** سلامت همه آفاق در سلامت است و من درین روز یک کوه می بینم چون هست  
چون مردان عالی و چون پایه رتبت صاحب دلان بلند باند کفر صقی پیش ازین ابحان سید  
از سر تا پلحه سبز پوشیده بود و همین اچخته نفوش از دل صافی او جوش زده ریاحین و  
از عارش چون فلک تابان و جد اول چشمارش چون جوهرهای روضه رضوان درخشان  
صلاح در انست که عنان عزیمت متعطف کردد تا ساعتی چون سینه بسایه بید خوش  
بر آسایم و زمان چون یاسمن بر لب آب و کنار چمن تان و ختم بشیم **بیت**  
بر لب جوی نشین و کدر عمر ببین این اشارت ز جهان گذران ما را بسوی ما یون فال  
بقول نخسته رای روی بدان صوب نهاد و اندک زمانی را قطع ساخت و از کوه و عنایان  
متم شد در خشکی دامن کوه را چون آستین اصل اقبال بوسه جای سعادت نندان ساخت  
کوهی دید فرق همت از اوج سپهر گذرانید و سر تیغ سبز فام بر سر نکان آفتاب رسانید

۹۱

یا چون شیخی که با صفت و الجبال افتاد ای پای ثابت در دامن نمکین کشیده باشد و آن  
چشمهای کنیا که سیل سرشک روانش بدمان رسیده شاه بیای که بر آمد و چون  
ایرمانی بر کوزه به جیب طوفی می نمود فاکاه فضایی بدید آمد چون میدان اصل در غایت  
وسعت و عرصه پیداشد چون ساحت امید در نهایت سحت از سبز نمودار کلشن  
آسمان و آب و هوا مستانه مغز از چنان دور صحن او بنفشه از هوای کل چون زلزله در زیر  
خوبان سار بر زده و سنگ از بالا خورد روی چون خط غالیه بیز شکر لبان خوش بر آمد و مید  
طبری نیجه وار با طلسر که این پوشیده و سر و سوی بغلطاق حریب مستقی در بر کشید  
زبان نسیم شکر اسرار در ایچ کلزار چهار سوی جهان فاش میکن جو از کت و کوی پیل  
حکایت رنگ و بوی کل لیسع ساکنان سر حجه عالم می رسید **نظم** لطیف و دلکش آب و هوای  
سبا در کنتزی فرخنده جایی را با چین بر کنار جوی رسته آب زالدست و زوی خسته  
درختان چون تان قد بر کشیده ز یکدیگر بخوبی سر کشیده فراز شاخ مرغان خوش آوان  
بالخان ارغنونها کرده بر صان نهال سر و کرجت سبقت داشت خط طوی لحم بر هر درخت  
و در میان سر غزار غدی بری بود آب او چون چشمه حیات روان افزا و ماقده سلیمیل  
بمشت در عین لطافت و صفایت روان اند و ماهی سیم سیم چو ماه توانند سپهر سوز  
وزیر بنزوم و تا کنار غدی بر دایسیر شاه بیاراستند و مایون فال بر مسند ولت قرار کرت  
علا زمان رکاب دولت انتساب هر یک بر لب جوی و سایه درختی آرام یافتند و آن منزل  
بمشت آیین را مهد از هوای ها و به مثال خیمت شکر فداشته هر یک زبان حال این بیت

یکدیگر **بیت** بر آرب ستم از باد به رخ عالم و است نشست در کلبت انیم شاه و  
پیل گوشه بساط از مرکب سودای اسپ و پیل پیاده شده و بی بازی از نزن بند  
خیالات فاسد برده و بدات عرصه تعلقات رخ همت بر تاخت و در محراب صنوعات  
آهی و غرایب مبدعات نامناهی تا مکی میفرمودند و خطبه ثانی ملک متعال که  
فقاش تقدیرش بر روی لوح سنگین کوه بقلم قدرت چندین نقش زیبا مکار در  
و نیز کل قدرتش از دل سنگ این همه نیاتهای رنگارنگ بر آرد ادای می نمودند گاه  
از اوراق گلستان این بیت تکرار کردند **بیت** گاه سازد کلزار مرکب از ایا و صیبا  
که نقد بر پای باد از آب صافی سلسله از خط سلسله نامه نددت بر روی آب  
سکته حرف و سخن نایبها من العیون میخوانند بر آن لوح زنده این سبزه که بر تنوم قلم  
فطرت منقش می شد آیت و جملات اینها جنات مطالعه میکردند در اثنای این حال  
نظر مایون فال برد رختی افتاد که از برگ رین پری چو شاخ خزان دیده بی نوا  
و از غایت کشتی چون پیران بر جای مانده بی نشو و نما در هر دو هفتان در بر قطع و  
فصل اعضای او بکروی شد و آنه بخار روزگار بریان کرد و تان او در دنان طبع  
تیز کرده **بیت** شاهد باغست درخت جوان پیرا شود بکنش باغبان میان آرت  
درخت چون دل در وی نشان فارغ بال تعی کشته و خیل زنبور و گل جنت و خیرت معاش  
خوبه تاه بدان قلعه آورده شاه چون غوغای زنبور دید از وزیر جهان دیده رسید که  
اجتماع این سرغان سبک پرواز را بر حوالی این درخت سبب چیست و آمدند این کربشکی

الساد

برفران و تشییع آن من غز ان بمنان کیست **بیت** ازین آمد شد مقتضود شان چینیست  
درین بحر ایکه میبود شان کیست **بجسته** رای زبان برکشاد که ای شهر ای کامکار  
این گروهی انبیاست متفعت اندک حضرت بحکم تقافت و لطافت که از ذرات  
ایشانست شرف الهام الهی که نکتة و اوحی بکالی الحکم بیان آن میکنند در یافته اند  
و بغیض عنایت پادشاه فرزان **ان الحلی من الجبال** میبماند مثال بر بسته ایشانرا  
پادشاهیت که او را ایستوار خوانند بجمعه ازینها بزرگتر است و مجموع ایشان بنگو  
مهابت او سر بر خط شایسته نهاد و او بر تخت منور که از موم ترتیب یافته قرار گرفته  
است و وزیر و صاحب دربان و پاسبان و جانشینان و سایر کار کرده کیاست حلاوتان  
او بجلالت که هر یک برای خود از موم خانهای مسدوس بسازند بر وجهی که اضلاع آنها  
هم تفاوتی نباشد و مهندسان کامل را بی پرکار و مستطرد و دیگر ادوات مثل آن میسازند  
و چون خانه با تمام رسد بحکم سلطان از آن منزل بیرون آیند و امیر بخل بزبان حال از  
ایشان عهدی فراموشاند که لطافت خود را بکثرت سبیل نکند و درین راه است  
خود را بلوث بخامست نیلایند بنا بر وفای عهد خود جز بر شاخ گلبرگی و غنچه پراکنه  
نکشینند تا آنچه از آن بهکهای تلخ تناول نموده باشند باندک وقتی در دهن ایشان بشکل  
لعاب تازه خوش مزج می شود و بشرقیه برهن آید که در داری خانه حکمت صفت فیه  
**شاه للناس** در شان او راست باشد و چون بخانه معاودت نمایند در بانان ایشانرا  
بسیند اگر بر همان عهد خود اند یعنی از آنچه حکم طهارت نموده است احتراز کرده اما جاز است

کجی

که بجزوه مسدوس و خانه ناموس خود در آیند و اگر غیاذ ابا نه که از مضربین این بیت که بیت  
دست و قادر مکر عهد کن تا نشوی عهدش کن بجنگن با تجاوز نموده باشند و ان ایشان  
را بجهت که موجب نفرت و کراهیت باشند در یافتند فی الحال ایشانرا در پیچ کتند و اگر در بانان  
تقابل و رزند و ایشان را راه دهند و پادشاه را بجهت که بعد استشمام کند نیت خود متنفس  
این حال شده آن و نبود بخت برکت با بسیار است که حاضر کرده اند و اول بتقل در بانان  
زمان دهد بعد از آن از ان زینوری احب را بکشد تا دیکم از جنس ایشان این حرکت نکند  
و اگر فرضا یکانه از زینور خانه دیگر خواهد که بتقل ایشان در این در بانان او مانع کنند  
و اگر مانع نشود بتقل رسانند و در اخبار آمده است که جنشید جنان در آیین در بان و پاشا  
و همین خجاب و نواب و ترتیب تحت و مسند از ایشان کردند و بعد از زمان بمرتبه کمال رسید  
مایون فال چون درین سخن بشنید طبع لطیفش با چیل شاهان اساس ایشان بدید آمد بر غایت  
و بهای درخت آمد زمانی قنوع در گاه و بارگاه و دستور رآند شد و قانون ملانمت و خلت  
ایشان که در جمعی را دیدن زمان آبی لامیان بسته و سلیمان وار بر مرکب هوانشسته غذای پاک  
و جای پاکینه اختیار نمود جمع یک با سوده زبان دیگری کارند و بچکدام با اینای چنین خود  
در مقام ایذا و آزانه **بین** خوشا سر فرزان کوتاه دست **بزرگان** خرد و بلند ان پست کت  
ای **بجسته** رای عیب که پادشاه سببیت که در نهاد ایشان مرکز است در پی از این یکین  
میستند و با آنکه پیش دارند جز نوبت نمهند و با وجود صیبت که در هیئت ایشان تقصیر است  
تلف و ملامت نماید و مادرمیان آد میان بخلاف این مشاهده میکنیم جمعی از ایشان بنوع

خود را منتظر رسا دهند و خواصند که بنیاد بقای همون خودی را براندازند **بسیار**  
 دورنگد که بر نامردی **ب** بر حد دست آدمی لا آدمی و زینکت این جانوران که شامی بیند  
 بیک طبیعت افروخته شده واد میان بر طبایع مختلف مخلوق گشته اند و بسبب اکثر که  
 ایشان روح و جسم و کثیف و لطیف و نور و ظلمت بهم آمیخته شده اند و قدر تک و ملکوت و  
 و حاصل علوی و سفلی در قالب ایشان ریخته لاجرم هر یک با مشرف دنیا گانه و مذموم و حق  
 پیدا شده **قد علم کل الابرار** از عقول ملکوتیه ایشان بهره داده اند و هم از لغوی ایشان  
 نفسی بد ایشان فرستاده تا هر کدام که دست سوانقت در کار عقل زنده بخدمت شرف بد بجات  
 که سابق آدم ترقی نمایند و هر کدام که سر متابعت بطرف ان نفس نیت از نهایت رذالت بگذرد  
 بله اطل محسوس مآورد بر چند نکته است **بیت** بعد از ملکوت هست و نصیبی از دیو  
 تر که پوی کن و بکن و بفضیلت نملک **و** اکثر مردمان بواسطه پیروی نفس خواجری فطری  
 اخلاق ذمیمه چون حرص و حسد و حق و ظلم و عیب دیدار و عیونت و خیانت و غیبت و شتم  
 و بقتان و ماقدان واقع شده اند **بیت** پیروی چندن خود بخیر **عیب** پسندیدیم **ع**  
 دود مغوند اربد مانی رسنه **و** باد شولندار پیرانی رسنه **شاه** فرمود که بدین نوع که قویان کرد  
 و حقیقت حال نفس برستان باز غودی صلاح کلی آدمی دانست که هر یک از ایشان با حقیقت  
 در و اس فرغت گشته و در صحبت و یگان بخود بسته پیوسته بتزکیه خویش مشغول  
 کردند باشد که از ورطه خویشوار ضلالت که نشانی آن اخلاق ناپسندیده است خلاصی نماند  
**ع** زین میان که بتوان به که کناری گیرند و من شنیده بودم که حضور در صحنه است **و**

قرآن

فراتر است و مخالفت با ایشان از مخاطره جان دادن دشوارتر و آنکه بعضی از حکما  
 مد تقای مقامی در کج غاری یا تک چاهی روزگار گذرانید اند نظیر ایشان برین معنی  
**نظم** تعدد صیقل بر هر کوه و آتش **و** زانکه در خلوت صفا های دست **ظلمت** چیده که ظلمت های خلوق  
 میگردند عاقل از غوغای خلوق **ب** بلکه در ایشان کامل صفا دل از خود خلوت سازند و با وجود  
 این کجا با دیگری بر د از **بیت** خلوقی خواهم که حد جرح اگر چون کرباد خاک کوان در بر دینا بگذرد  
 نخسته رای فرمود که آنچه بنیان الهام نشان حضرت با **دشاه** جهان **ساده** لادشت عین صدق و  
 مخصوص البت چه صحبت سبب بر آنکه در عطر و عزالت موجب جمعیت ظاهر و باطن است  
 چنانچه فرموده اند **نظم** دانی که شب و روز که مجموع بود **و** آن گوشه نشینی که نجمع نرود **و**  
 در غنچه دل نازک کل باشد جمع **و** چون رفت در اینجمن بر آنکند شود **و** فاما بعضی از بزرگان  
 دین و ارباب یقین بشرط صلاح حال صاحب و قوی صحبت را بر خلوت تفصیل داده اند  
 و گفته که صحبت با هم نشین نیکو به از وحدتست و وقتی که رفیق نشین یالت نشود وحدت  
 به از صحبت **بیت** خلوت از اغیار باید فی زیار **و** بوستین بهره دمی آمدنی بهار **و** فی نفس لاس  
 صحبت سبب اکتساب فضایل و فواید است **و** رابطه اجتماع در سلک اعالی و افضل **بیت**  
 دست طلب از دامن صحبت مکمل **تتمه** نشین کریم دیوانگیست **و** از نخلای حدیث **ک**  
**و** رهبانیه فی الاسلام چنین علوم میشود که فواید صحبت از منافع عزالت بیشتر باشد و آدمی  
 را خود طبع خلوت انداختن و بصاحب ابنای جنس نیز باختن چگونه پیشتر شود که بتوان

۱۲

قدرة قاهره الهی جماعت آدمیان را عرضه احتیاج ساخته و همچنین از ایشان را محتاج  
دیگری کرده اند بواسطه آنکه ایشان مدنی بالطبع واقع شده اند یعنی طالب اجتماعی  
اند که کسی تنه نیست و مراد از تمدن یاری دادن و معاونت نمودن این نوع باشد  
هر یکدیگر را چه تقای شخصی و نوعی این طایفه جن بمعاونت صورت نمی بندد که اگر مثلا  
یکی را بخورد تنه ب غذا و لباس و مسکن بایستی نمود اولاً ادوات بخاری و معدادی که  
جز بنیان تهیه آلات زرع و حصاد و آنچه بدان متذرعست میسر نگردد بدست بایستی  
آورد و بقای او پس باین مدت و فائز گردی و بعد از تهیه این اسباب اگر چه  
اوقات یکی شغل خودی بر شخص برسد بعضی از آن قادر بر خودی فکیر  
که مجموع آن اشتغال می بایستد پس ضرورت شد که جمعی که معاون یکدیگر بود بهم زیاده  
از قدر کفایت خود قیام نمایند و آنچه زیادت باشد بدیگری که محتاج آنست بدهند  
و بدلیل آن مقدار عمل خود اجرت بگیرند تا همات مجموع بسبب آن جمعیت منظم پذیرد  
و از این مقامات معلوم شد که آد میان محتاج بمعاونت یکدیگرند بر اجتماع محالست  
پس تنها نشستن مجموع از قبیل محالات باشد و که سیر الجماعه و حجة اشادت بدین  
حال نیز هست **بیت** بگره دامن جمیع و کاری ساز که هیچ کام بیسر نشد به تنهایی پادشاه  
فرمود که آنچه وزیر بیان کرد خلاصه حکمت و تقاوه دانش است لیکن بخاطر می رسد که  
بعدها که ایشان محتاجند با اجتماع هر آینه اختلاف مشاوب ایشان مقتضی نزاع خواهد  
بود برای آنکه بعضی از بعضی قوی تر باشند بسبب جده و ذور ایشان زیادت بود

و بریندیگر ببال و جاه از دیگران فایز باشند و بر طایفه دیگر حص و شرف باشد آنها که  
بر سر و زنده اند دیگران پیش بایستند داعیه تقلب و تم از نهاد ایشان سر برزند و هر آینه  
بنقلبت چنان خواهند که اغلب مردمان را در قید خدمت خود کنند و خویشتن را طمع آن بدین  
آید که اکثر حاصلات مردم را بخود زود تصرف در آورد و این صورتها موجب نزاع باشد  
و نزاع در آخر با فساد گشت **بیت** نزاع با چنان گشتی بر افروزد که از تاب آن هر چه باقی  
وزیر گشت ای شهنشاه حکمت پناه جهت دفع این نزاع سیر جماعت است که هر یک  
را بچند خود قانع ساخته و بسبب تقوی او را از تصدیر در حصر خیرات کوتاه میکردند و  
تدبیر را سیاست خوانند و مدار آن بر قانون عدالت که عبارت از ملاحظه و سلب باشد  
یعنی هرگز دایره فضیلت که حکم خیر الامور و مسئله که اشتغال بر ذایل ظاهرست چنانکه  
گفته اند میا و طرفین از صفات چندانی تنه و نشست که از آفتاب تابست  
پس اختیار وسط راست در جمیع امور بدان دلیل که خیر الامور اوسطها پادشاه  
فرمود که آن اوسط را که سبب شناخت آن در اشیا با اعتدال صورت نه بندد از کجا  
معلوم توان کرد و وزیر گشت تعیین گشته آن شخص کامل مکی است مؤیدین عند  
که قیستاده حضرت عزت بخلق و حکما و ارا ناموس اکبر خوانند و علماء دین او را  
رسول بینی گویند و هر آینه او امر و نواهی او متعلق بحال و دعایش آدمیان خواهند  
و چون آن پیغمبر که واضع قوانین شرعیه است عزیمت دار الملک آخرت فرمایند  
انتظام قواعد دین مبین وی از سائیس ضابطی چاره نخواهد بود چه بیشتر خلاقی از

۱۲

منافع خود غافلند و متابعت طبع و نفس برایشان غالبست پس بالضرورة در میان  
ایشان وجود حاکم قاهر لازم باشد که قواعد امر و نهی پیغمبر را که صلاحت از  
شرعیست اوست محافظت نموده قانون سیاست سرعی در آن تفرق ملک با نفس  
دولت سرافراز کرد و هم لباس ملک بطراز اعزاز دین مطرز باشد که **الملك**  
**الذی نون امان بیت** نون خرد شاهی و پیغمبری چون دو تکین اند یک انگشتری در  
همین صفت است **بیت** هر شرف ملک از جندی دارد **ما** هم ملک از طمع سیر بلندی دارد  
مایون فال فن بود کمال این حاکم قاهر که بعد از پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلم وجود  
اود در میان مردم ضرورتست چه نوع باید و صنعت او در ضبط امور ملک و  
سلطت بر چگونه میباشد نخست رعایت این حاکم باید که اذاج بود بقواعد سیاست  
و دقایق عدالت که اگر نه چنین باشد ملک در صد زوالست و دولت بر شرف  
اشغال **بیت** مملکت از عمل نشود باید از کار توان عدل تو کیر **قران** و دیگر  
باید که ترتیب ارکان دولت سناسد و داند که کدام طایفه را تقویت باید کرد و با ایشان  
مجالست و رزید و کدام گروه را مغلوب باید سلطت و از مخالفت ایشان اجتناب  
نمود چه از سلطان معتبه سلطنت اندک جمعی باشند که خاصه کم نیکنی اهی سلطان بر میان  
جان بندند و در نیک نامی دینی و بخت عقی پادشاه سعی نمایند بلکه اغلب از ایشان برای  
جذب منافع خود یا دفع مکاره از خود طریق تلاوت سرعی دارند **بیت** لاف زبان را تو عزیز می شنود  
جهت کمان که تو چیزی نشوند و چون مدارم ایشان بر طبع است یکن که گفته شخصی که از

جمع آن بیرون نتوانند در دل کینند و بر جمع دین که فواید ایشان از ملازمت سلطان  
براعت از وظایف این جمع باشد حسد برند و چون حقد و حسد از ایشان بدید آید انواع  
جمله ابر الکیخته صورت های غیر واقع بعضی رساتند و اگر پادشاه از حیل احتیاط عاری باشد  
سحق ارباب غرض بسع قبول اصفا نموده بتفحص حالات و تحقیق آن الخوات تقریب  
انواع صر و شکل از آن تولد کند و اصناف فساد و فساد بران مرتب کرد **نظم**  
منه گوش بر قول صاحب غرض که ال کینه بر سینه دارم مرض بهم رسد دردی عالمی  
هر بیگانه کند عالمی دردی اما چون پادشاه بیدار دل هو شوند بجزو و مهانت رسد و بخرد تفتیش  
کلیات جزئیات نموده فروغ راستی را از شرک روغ امتیاز کند هم در دنیا اساس سلطنت  
تاوانه خلل این باشد و هم در آخرت بدولت نجات در رفعت درجات برسد **نظم**  
هر که درین خانه بطی داد کرد **خانه** مزای خود اباد کرد **داد** کوی شریجه انداز نیست  
دولت باقی ز کم آزار نیست **و هر پادشاه آگاه** که مدار کار خود بر حرکت نهاد مواعظگاه  
دستور العمل سازدم مملکتش آبادان باشد و هم رعیتش خوشدل و شادان چنانچه رای  
و انشیم هندی که اساس سلطنت خود بر قواعد سخنان حکیم پیدای بزرگوار نهاد بود و از  
تحقیق آنچه شاهان از بکار آید نموده لاجرم متقی در کارهای روزگار کنانند و چون از مشرب  
فانی بسری باقی نفل فرمود هنوز نام نیک و ذکر جمیل او بر صحن روزگار باقیست **بیت**  
هر چند فکر میکنم از هر چه در جهانست **نام** کلویت حاصل آیام آدمی **مایون** فال چون د کور  
دا بشیم و بید پای شنید ما تلخه تا ن که هنگام سحر از حرکت نسیم با به تبسم لبناز که گشاید

در چمن نوح و در ساط و نشاط شکفته و خندان گردید و فرمود که ای نجیب رازی مدتی بود  
که سودای قصه این رازی و برهن در سویدای دلم من ممکن است و خیال مقالات و ملاقات  
ایشان در غلو نخانه ضمیمه جای **ع** عمریت که سودای سرزلن تو **ایوم** چند آنکه رسم نفع بجای  
آوردم و کیفیت احوال ایشان از هر کس استفسار نمودم حصه ازین قصه بدست نیامد و حرفی  
از دفتر ایشان معلوم نشد **بیت** با همکس نشانی زان و لستان ندیدم **یا** بن خیرندام با او نشان  
و من پیوسته گوشه خوش گذشته **بیت** درم تا نام ایشان از زبان که استماع افتد و مواره دیده برسد  
بر شاعر انتظار داشته **بیت** این حال از یکجاری نماید **بیت** کوفی بر او از دارم مژده زان بر یکجاری  
دیده بر راهت یاری **بیت** تو در ار کو **بیت** و چون دانستم که وزیر از حال ایشان با خبرست روایت شکر  
الهی بجای می آورم و میگویم **بیت** آخر دم با زدی خویش رسید **بیت** و آنچه از خدا خواسته بودم می رسید  
ایند و ارم که هر چند زود تر مرا از سخنان رازی و برهن بصره و رکودانی که ترا در گفتن این  
سخنان فایده ادای حقوق نعت حاصل است و از مایه سبب استماع آن مواعظ انواع خواهد  
برعتت و اهل و معنی که بواسطه گفتن آن شکوفت موفقی گردد و دیگرک شنیدنش فایده  
تمام بخاص و عام رسد بغایت مبارک خواهد بود **نظم** زبان فرخنده روشن روان **بیت**  
کلید در کج حکمت بود **بیت** در کج بکشی نقدی بیار **بیت** که او را عیار رضیعت بود **بیت**  
رضیعت بر او صبحه کوبللوک **بیت** که در روی صلاح رضیعت بود **بیت** آغاز داستان دابشلم برید پای **بیت**  
وزیر روشن ضمیر راست تدبیر زبان برکشاد و در ادای سخن داد فصاحت ببلادت  
**بیت** ای مبارک پی جنبشاهی که حاصل میکند **بیت** اختران در آسمان ارطاعتت بیک اختر **بیت**

الذی یطمان

از بیکلان خوش الحان بوستان همین بن و روی شنیده ام که در یکی از غلامان نواهند  
که خال حمزه مالکیت پادشاهی بود میدان بخت نیز در رازی جهان آزادی رضیعت نواز ظالم  
سوز تحت شاهی بن یو عدل نامشاهی او جمال یافته و سر بر شمشاهی بنیت او ابرو  
نواهی او آرایش گرفته زنگ ظلم و بیداد از صفحه جهان زدوده و چهره عدالت در آینه  
احصای بکافه جهانیان نمود **بیت** بنور عدل اطراف جهان را کرده نور آینه **بیت**  
بلی از عدل روشن کرد **بیت** در آینه جهان باقی **بیت** و این پادشاه را رازی دابشلم گفتند  
و بلیت ایشان بخوابان کله پادشاه بنزد باشد ان غایت بنری حلقه کند جز بر کوه قصر  
سپهره افکند و از روی استغنا نظر بر جمالی امور عظیم حیات نکردی ده هزار قلاده  
میل فی بان در لشکر او بودی و عدد در جان کاری و دلبران کار زاری در حین حساب  
نیامدی خزان بوفود داشت و مالک محمود **بیت** آنچه شاهان همه دارند تو به تهاد ایزی  
و با این عظمت بخود کار رعیت رسیدی و بخود قصه ضربی از داد خواهان پرسیدی  
**بیت** رحمت رعایت ز رعیت مدار **بیت** کار رعیت بر رعایت بسیار **بیت** و چون اطراف مملکت  
خود را بسیاست مضبوط ساخته بود و ساحت ولایت را از میان ملک جوی پیروز آخته  
پیوسته بغیر لغت خاطر مردم عیش آرامی و کام دل از روزگار مساعد بر داشتی و در مجلس  
مواره ندای حکمت سخنان و حکمای فضیلت دثار حاضر بودندی و محفل را بطلین کلمات  
و تعریف مکالم صفات بیاراستندی روزی بر ششصد عشرت نشسته بود و جیشی  
پادشاهانه بیاراسته **بیت** باین بنکاهی ساز کرده **بیت** در شادی و راحت باز کرده **بیت**

۱۵

بعد از آنکه از آنجا که مطربان در میان سرای خوش نوامیس و استقامت خود در این  
از غمناکی رخسار محزون و بیان زهر چین رخسار طوالت کلام نصیحت انجام فرمود و از  
حکایتها و تفصیلات حسن اوصاف و احسان اخلاق استغفار کرده گوش هوش را  
بجواهر سخنان ایشان که هزار در شاهوار بود زینت بخشید **معنی درشت و تعلق**  
پس هر یک از ایشان صفاتی از صفات حمیده و مخلوق از خصال پسندید و تقریب میکردند  
با جواد کلام در میدان جود و کم میماند که حکایران متفق شدند که جواد شریف  
اخلاق و احکام و صافست و لهذا از صلوات اول نقل فرموده اند که فاضل ترین صفاتی از  
صفات باری تعالی آنست که او را جواد گویند و جود او در جمله موجودات سر بران کرده  
و کم او کل مخلوقات را فرار سپید و صاحب بنوقه کبری صلوات الله علیه فرموده که خود  
فعالیت که در چون جنت رسته و بکنایه بیان گوئی نشو و نما یافته که **التقاء شجره فی**  
**نظم** مایه توفیق کرم کرد نشست، کج بین ترک کرم کرد نشست، کج روان که تو پرسی  
نیست آنکه بعضی روان رای را بعد از توقف برین مسئله عرق کرم طبیعی در حرکت  
آمد و بفرمود تا در کج کران مایه برکشوند و صلاهی کرم بخلص و عام در او اند  
ضریب و شهری را به نصیب تمام خرسند کرد اینند و خود و بندک را بوطای عم  
از اینای جنس مستغنی ساختند **بیت** زیر کنش شد روان فطره باران جود  
شست خط احتیاج از ورق روزگار، همه روز چون آفتاب تابان بند بخشش چون  
دولت تان بکامرانی مشغول بود تا وقتی که سیرغ زرین جناح آفتاب عنم اشیا

موز

مطرب کرد و عزت شب سیاه چون بال طلعت با طراف عالم بکینه **نظم**  
روز خود در پی برده بسویشیدان، راز برود نهاده لشکر برده سان **کوهی خورشید بخار**  
کرد فلک سجده بر زمین **بیت** با شاه سرفراخت بر بالین آسایش نهاد و خیل خوب  
بر پیشگاه عرضه دماغ مستولی شد نقش بند خیال چنان بوی نمود که پیزی نوزالی سپاسی  
صلاح در چنین او پیدا و علامت کرامت در ناصیه او هویدا بیامدی و بر دای سلام کردی  
و کفکی امروز کجی در راه خطای فغان نظمه کردی و بملکی کرانه ان برای ضلعتاوند  
صدقه دادی عا المصباح پای عزیت در رکاب دولت کس و بحاکم شرق دار السلطنه  
توجه نمای که کجی شایگان و خزانة رایگان حواله نشست و بیافتن چنان کجینه پای میا  
بندرق فرقدان خواه نهاد و سر غاخرت از ذر و پیر برین خواهی گذر آید رای  
چون این پیش از شنید از خواب در راه و بخیال کج و مؤذنه پیر سخن منبسط  
شده شرط طهارت بجای آورده و قاعده عبادتی که داشت بنمید آن قیام می نمود تا از  
که کجور قدرت در خزانة افق بکشود و دست در ایشان آفتاب جواهر کباب را از  
مخزن فلک بریزد این شعاع کشید با ندادان که صبح از در کج تفل از بکشود  
شاه فرمود تا سرکب رهوار با و رفتار را برین لرد کام وضع بگو هر بار استند و نوال  
فرخ و طالع سعد سوار شد روی بصوب مشرق نهاد **بیت** دولت را اقبال را باوی رکاب اند  
نصرت و تاید را باوی عنان اندر عنان، چون از حده و آبادانی بعصه صحرای بر و آمد  
از هر طرف نظری می فکنند و از مقصود خیزی می چشت در انشای این حال نظرش بر کوهی نهاد

۱۳



چون کریان صلح است بر بلند و چون دست پادشاهان مدد پای بر جای در دامن آن گاری  
تاریک نمودار شد بر روی روشن دل پر در آن خایان گشته و مانند اربابان زخم لیلیار وارسته است  
باغبان و خندان هر چه است سوخته و سلخته با هر که هست چون قطره پادشاه بران عارف  
آگاه افتاد و لش بهیبت او مایل و خاطرش بحالست او متعلق گشت پیر از غم و غم نیز منتشر بود  
شاه بر خواند زبان نمان بر کشور دیت کای تر سلطنت عالم جان داد مگر استادت دل و دید  
فرود پای و درای شاهها آنچه کلسان در در دندان باز ای قصر زانند و محقق نمایند  
و کج زاویه محنت زدگان در برابر ایوان کوه کار بهم بر نیاید فاماع و سیت قدیم و نادق  
مفهوم است که پادشاهان نظر محنت شامل حال افتاد داشته گویند نشینا در ایدم و قدم  
نواخته اند و آنرا از نغمه لخلایق و اوصافی بزرگان سلخته دیت نظر کردن بد رویشان منافی بزرگی  
سلیمان با چنان محنت نظر نماید با مورش و ابغلیم سخن در وی پیش را بمل قبول رسانید ان  
مرکب بیاده شد و با او اسب مبارکش استیناس حاصل کرده استمداد محنت نمود **تکلم**  
محنت در وی پیش چو همه مشوق در خولجه را بر ایدل که شود هر که در معنی خیزی یافته است  
از دل صاحب نظری یافت است و بعد از آن که سلطان غنیمت رفتن کرد در وی پیش زبان  
عذر بر گفتو دیت کرد دست من کن ایایید و همای چون تو پادشاهی اما بر هم حاضر نخته  
دارم که از پدرم میراث رسید نزل راه شاه می سالم و آن کج نامسایت مغز نشاند در  
کوشه این غار گنجی برانست و در رونق و جواهری گران و من چو بر کج خرسندی التماس  
کن لایق دست یافته بودم بطلب آن نهد لقم و جهت سود روزگار خود از کج قلعت

کدر

که در باز از تو کج نقدی از ان رایج ترینت سرمایه ساختم کسی که روی نعل لید هیچ ندید  
کسی که عزت قناعت نباشد هیچ نیافت اگر خسر و کشور کشای بر تو التماس بران افکند بنی ماید  
تامل از نای جنت و جوی نمایند و حاصل آنرا بجز آنه عامه رسانید بمصرنی که باید و شاید  
صرف کند در نیت دابشیم بعد از استماع این سخن واقعه شبانه با در وی خود میان نهاد  
و ازین سرکار بار غار و اکاهی داد در وی پیش نمود که اگر چه این مختص نمود محنت  
عالی سلطانی و قعی ندارد اما چون از غیب حواله شد شرف قبول از زانی باید داشت  
**ع** کا بنیاید ز غیب بی عیبیت رای امر کرد تا جمعی بکوه کاه با طربین و حیران غار مشغول  
شدند و اندک فرصتی را راه کج باز یافته تمام محزونانست با نظر مایه رخ را در **تکلم**  
بسی زیور از کوه شاه و ان کسب خام واره و کوشوار و لیبی درج و صندوق با قفل زند  
براز لعل و با قوت و در ز کوه زین آت و سپینه ظن زهر کوه تخفهای شکر و  
شاه بنی نمود تا قفل از سر صندوق برداشتن و نغایین جواهر و غرایب محقق را مشاهده  
نمود و در میان صندوقی مربع دید اطراف و جوانب آن بر بندهای حکم بر بسته و قفل  
روی کردار از بود در کار بران زده استحکام آن قفل بر نوبه که دندان کج کلید کرده او کوش  
و ذهن هیچ خلال مشکل عمل عقده او راه نبردی چندانکه تقصیر نمودی از کلید او خبری و ان  
کشدن ان اثری بنظهور نرسید رای را غنیمت عظیم بکشادن آن قفل پیدایش و میل تمام **حفظ**  
ایچه در صندوق تواند بود دید آمد با خود گفت که چنان می نماید که تحفه نفیس ترین جواهر  
یعنی که در صندوق و دیجت نهاده اند نیست و الا این استحکام را موجب چه تواند بود

۱۷

بنمود تا آنکه در جاک دست هنرمندی خود را بشکست قتل درشت کرد و چون سرش را  
کشاده شد از بخادرچی پیرهن آمد چون بر آسمان پخواهر منین سلخته و در درون آن  
درج حقه چون کوی ماه در غایت صفا تقیبه کرده شاه بر خود تاجقه را پیش آوردند  
و بدست مبارک بر حقه را باز کرد پاره حریر سینه خنجره را بزم سربانی بر روی نوشته <sup>اعظم</sup>  
سجده شد که این چه چیز تواند بود بعضی گفتند نام صاحب این کج است و بعضی چون بدانند  
که این طلسم تواند بود که چه حقه کج نوشته باشند و چون مقالات ارکان دولت در آن با  
با هفتاد انجاسید شاه بنمود که تا این خط خوانده نشود ششمه مرفوع نخواهد شد و هیچ  
یک از حاضران بر قاعده آن خط و قوفی نداشتند و ضرورت در طلب کسی که مقصود از او  
بمصلحت حدیث یافتند تا آن حکمی که در خط اندن و بنشیند خلط غریبه مبادت تمام داشت  
خبر یافتند و حکم عالی اندک و قوفی را پایت سر بر اعلی حاضر کرد اینند و ابشلم بعد از این  
تعلیم کتبی حکم عرض از تصدیق همین است که مضمون این مکتوب بعبادت روشن بیان  
فرمای و حقیقت حال این مستوفی از روی واقع و راستی باز **نویس** باشد که از این خط ششم  
حرف مرادی حکیم آن نوشته را بستند و کلمات آن را حرف بجز حرف منظر استقصا در آرد  
و بعد از آن تالیل بسیار نمود که این مکتوب بیست و هفت بر انواع فواید و کج نامه بجهتت همین توان  
بود محتمل آنست که این کج را من که هو شنگ یا دشام و در بیعت نهاده ام برای <sup>اعظم</sup>  
و پادشاه بنزد که او را جابشلم خوانند و بواسطه الامام آبی دانستند که این خزانه  
نصیب وی خواهد بود و وصیت در میان زر و جواهر تقیبه کرده ام تا چون این کج در آن

و این و جای مطالعه کن با خود اندیشه نماید که بزور کوه فرقیته شدن کار  
عقلاست چه آن متابعت عاریی که هر روز فرموده دست دیگری خواهد شد  
و با همگیس راه و فابسر خواهد برد **دیت** صحبت دنیا که تما کند با که وفا کرد که با ما کند  
اما این وصیت نامه دستور العملیت که پادشاهان را از ان کزیری نیست پس آن  
پادشاه عاقل دولتیار باید که بدین وصیتها کار کند و بیین بداند که هر سلطانی در <sup>شکل</sup>  
تا این چهارده قاعده را که بیان میکنم منظور نظر اعتبارت باشد تا وی دولت متنازل  
خواهد بود و اساس سلطنت او استقامت خواهد یافت **دیت** اول آنست که  
هر کس را از ملازان که بتغریب خود سرفرازی دهد سخن دیگری در باب شکست او  
بغیر قبول نباید رسانید که هر که نزد پادشاهی مقرب شد هر آینه جمعی بر حسد  
برند و چون اساس عنایت سلطانی در بان او مستحکم بینند بلطایین الحیل در  
نقص و صدم آن کوشند و از روی نصیحت دو لغواهی در آمد سخنان زکین و فزین  
می گویند تا وقتی که مزاج بر او متغیر کرد و در سخن آن صورت مقصود ایشان حصول  
پسوند **دیت** مشنوس سخن هر کس و بشنوس سخن <sup>ن</sup> گال باب غرض راست بهر باب سخنها  
**دوم** آنکه شایع و تمام را در مجلس خود راه ندهد که ایشان فتنا لکن و جنگ جوینان  
و عاقبت ایشان بغایت و خیم است بلکه چون این صفت از کس مشاهده نماید هر چند  
زود تراکش شوایب او را با آب ششیر سیاست فرودشان تا در آن عرصه عالم را تیره سازد  
**دیت** آتشی را که سوخت خلقی از ان جز بکشتن علاج نتوان کرد **داسم** آنکه با امر او

ارکان دولت خود طریق موافقت و نیکو امری دارد که باتفاق دوستان یکدیگر  
معاونت و معاضدت صاحبان بکین کارهای کلی متفق میشوند **آری باتفاق جانان**  
گرفت **چهارم** آنکه بتلطف دشمن و چالوهای او مغرور نگردد و هر چند تملق پیش آید  
و تضرع پیش کند از روی خشم بر وی اعتماد ننماید که از دشمن هیچ روی دوستی نباید **نظم**  
از دشمن دوست رو بر بریزد چون هیزم خشک از آتش تیز کارش بچکد لچوب نیاید  
خوش خوش در حیله رسد **پنجم** آنکه چون کوه مراد بچنگ آید در محاکمت آن  
تجاوز نوزد و آید بظلمت ضایع نگردد آنکه در یک تدارک صورت نه بندد و چندانکه  
پشیمانی خورد سوزد **ششم** بیاید بکف تیر جسته زشتی که و کچه بد نیاید که در دست  
**هفتم** آنکه در کارها با خفت و شتاب زدگی ننماید بلکه بجانب تأمل و تأنی گزاید که مضرت  
تعمیل بسیارست و متعوت صبر و سکون بی شمار **نظم** مکن در غمی که داری شتاب  
ز راه تأنی عنان برتاب که تا کرده را نمیتوان کرد زده چو شد کرده آنکه ندرت چو رسد  
**هفتم** آنکه بپوش وجه عنان تن بپیر از دست نکارد و اگر جمعی دشمنان بقصد وی متفق  
گردند و صلاح دران بینند که با یکی از ایشان ملاطفت بآید و رزید که بسبب آن خلاص لان  
ورطه متصورست فی الحال بران اقدام نماید و بحکم الحرب خلعه بناه نریب ایشان را  
تند بپیر بگریز و زهر کرداند که عقلا گنند اند **بیت** از دام مکن خصم بچیت توان گریخت  
تند تیغ الحدید کما قیل بالحدید **هشتم** آنکه از رباب خمد احتراز کند و مجرب  
زبانی ایشان مغرور نگردد که چون نفاق کینه در زمین سینه نشاند شد غم آفرین

ضرب و آزار تصور نتوان کرد **نظم** کینه بصر سینه که بنهاد ریخت دل شود غمناز آید  
بیدت چرب زبانی کند **بن** کن رد قصد نغائی کند **نهم** آنکه عفو را شعار رود ثامن  
خود ساخته ملازمان را باند کجریه در معرض خطاب و عتاب نیارد که هو آن باب  
عفو و رحمت لغش جرایم از جرایم احوال اصغر فر و شسته اند و دامن اطراض از  
روی شفت بر بی ادبی و جرات ایشان پوشید **بیت** از ابتدا دور آدم تا بمحمد پادشاه  
از برکنان عفو بودست از فرودستان گناه **و چون** از بعضی مقربان جنایت و خیانت  
ظاهر گردد و بعضی سلطان مستظرف شوند دیگر باره ایشان را از مشرب عنایت میراب  
گرداند تا در میان جرمان سرگشته و سیران شود **بیت** آنرا که بدست لطف بد است  
بنواز و بیکبار مینکن بمخاک **دهم** آنکه کرد آنرا هر چه نکرده تا طریقی مکافات که  
**و جز او سپید سپید** مثلها ضرری بوی لاحق نشود بلکه باران احسان بر مغارق  
عالمیای بارد تا در روضه ان **احسنتم احسنتم لا تشکم** کلهای مراد به بار آید  
نیکار کنی بجای تو نیکی کنند بان **و رید کنی بجای تو از بد بشن کنند**  
امروز هسق از بد و نیکی بخبر **روزی** بود که از بد و نیکی خنب گشتا **یان دهم**  
آنکه میل کاری که موافق طور و لایق حال نباشد فرماید که بسیار کس کار خود کراشته  
بهمی نامناسب اقدام نمایند و آنرا با تمام نارسانید از کار خود برابند **بیت**  
زاعی روش بکبک دری می آموخت **آن دست** نداد و روه اورفت زد دست  
**دوازدهم** آنکه حال خود را بحلیه حلم و ثبات انسته کرد اند که دل حلیم علی است

سخت

۱۹

ونکته کاذب الحليم ان يكون نبيا حديث صحيح **بت** يتعلم ان يخرج آمن تين  
بل قد شكك ظفر انكز **سین دهم** انكملان مان امين معتدل بدست آورد  
وازمراحم خاين وغدا را اجتناب نماید که چون مجاوران عتبه سلطنت بصفت  
امانت موسوم باشند هم اسرار ملك محفوظ ماند وهم مردم از ضرر ایشان  
گذرانند و اگر عیاد اباسه چهره حال ایشان بخال خیانت سیاه بود و سخن ایشان  
نزدیک پادشاه بد رجعت اعتبار رسیده باشد شاید که بی گناهی را در معرض تلف  
افکند و نتایج مدعی جده را جلا بران مرتب کرد **دلم** خادم پادشاه امین یا پاد  
تاداران ملك روغن افزاید و در جنب حیات رو **ک** ملك ویران شود ز شوی او  
**چهار دهم** انکه از محنت روزگار و انقلاب ادوار باید که قیام ملال بر جان او  
نشیند چه مرد عاقل پیوسته بسته بند بلا باشد و آدمی غافل در سخت و راحت  
روزگار گذرانند **دلم** شیر را سلسله دو گردن و روبه هر شب **ف** فارغ البال بر اطلال <sup>بکوه</sup>  
عاقل از کلبه کفران نهد پایرون **ف** فافل از روی ظرب کرد چمن میگرد **د** و بین دانکه  
بی مظاهر لطف ازل و فیض لم یزل **م** محکم سعادت بعد کف مراد نرسد و از کثرت  
فضل و هنر بی معاوت قضا و قدر هیچ کار نیاید **بت** دولت بهاکت بعلم و هنر ست  
و ابسته احکام قضا و قدر است **د** و هر یک را از چهارده وصیت کرد که در کیم داستانت  
مقبول و حکایق معتقد و اگر ای خواهد که بتفصیل آن حکایات و روایات اطلاع  
یابد بجانب کوه سرانندیب که قدمگاه ابوالکبریت توجه باین فرمود که این عقد انجام خواهد

کشود

شود و بطلوب کلی در آن روضه اما فی روی خواهد نمود و الله بگوید بوصول المقصد  
بوصول المقصود چون حکیم این فصل بر اصل بسج خسر و رسانید و این در لوح کوه  
و لای غالی در و درج بود بنظر فرق پادشاه نمود و ابشلم او را بنواخت و آن  
صیغه را بتعلیم تمام بنویسید ضمیمه یا روی شهر یاری ساخت و فرمود که گنجی که  
من نشان داده بودی گنج اسرار است نه بباره درم و دینار خزینه معاشرت که گنجینه  
بجواهر و لایلی و مرامجد الله ان متاع دنیا آن مقدار است که احتیاج بدین زیادتی ندانم  
و از روی همت این محقر یافته لایلت می بندم لام آنت که لشکر این بند نامه  
که گنج حقیقی همان تواند بود آنچه ازین دینیه بدست آمده بجهت سده بار بایست  
رسانند تا هذیه ثواب بروج بافتج هو مشک پادشاه کاصل کرده و سایر حکیم  
الله ال علی الخیر کفاعله از تحفه جزا بپسند شوم ثواب حضرت با شادان عالی مجموع  
آه دینیه را از لغت و لای در راه رضای لایالی بمحققان رسانیدند **بیت**  
خاص زهر کم آمد دم **ب** بگذرد قافی ماینل درم **و** چون ازین حال فرافتی روی  
نمود متوجه دار الملک شد بسند سلطنت را بکوه شاه میزین گردانید و شب  
در اندیشه آن بود که بجانب سرانندیب عزیمت نماید شاید که مقصود با تمام پیوند  
و مطلوب سرانجام یابد و بتفصیل وصایا و تقوی تمام حاصل کرده آنرا عمده مملکت  
داری و رکن بنای سلطنت و شهر یاری سازد روزی که آفتاب نو این چون یاقوت  
زمانی از کوه کوه سرانندیب روی نمود و جزغ الماس کون خرد لعل بیگانی

بر اطراف جهان ریخت **بیت** هورشید در افشانی خود بین کوه و دره های شیراز و کوه  
گمشده و ایشلیم بنمود تا آن مقربان حضرت دوتن را که در صحن و مشاوت مشاوت  
و در حسن تدبیر و توان زرت من از علیه بودند بیاید سر بر اعلی حاضر گزیدند و  
بعد از اختصاص جوارط حال خیال شبانه با ایشان در میان نهاد و فرمود که سودای  
سفن سر اندیب در همین جای گیر شد و داعیه عزیمت و توجه بدان جانب  
اختیار از قبضه اقتدار بیرون برد و شمار درین چه مصلحت می اندیشید و مصلحت این  
کار بر چه وجهی بنیید و من مدتیست تا قاعده مشکلات خود بسرا انگشت تدبیر شما  
گشاده ام و انباشت مکتب و مالی بر روی صواب نمای شما نهاده ام و درین آنچه  
معتقنی آنی صایب و مصلحت نکرات شما باشد بعضی رسانید تا من نیز اطراف  
جواب آنرا ملاحظه نموده هر تدبیری که رقم اتفاق یابد آنرا اصل الباب من اینم  
**بیت** بنای کار بتدبیر بایند که بی تدبیر کاری بی نیاید و زرافه نمودن که جواب بایند  
سخن بر بدیده گفتن شاید و در عنایات سلاطین و عنایات ایشان تا مثلین بایند که  
سخن نا اندیشید چون زرتا سنجیده **محت** سخن را بینه پیش و آنکه بگوی ما معروف  
و اسب درین باب اندیشه کنیم و نقد هر فکر بر آن محکم امتحان رژیم و آنچه از تخلیات  
با تمام عیان اقتدر در جایش عرض رسانیم و ایشلیم بن بین معنی رضا داد و روز یکو بیاورد  
بگاه بجزوت پادشاه حاضر شدند و هر یک بجهتی که مقدر داشتند قرار گرفته گوش هوش  
باستماع فرمان سلطان گشادند و بعد از اجازت سخن وزیر معتمد بن ابوی ادب در آمد

مقار

وظایف دعا و ثنا بجای آورده فرمود که **بیت** ای جهانگیر جهان بخش که در حکم از ل  
سلطنت تا ابد در تو مقوم شده است بپند و لپخان بخاطر رسید که اگر چه در سفر  
اند که فایده منتظر رست اما آن کتاب منقبت بسیار می بایند که در از راحت و فراغت  
و آسانی و لذت بکلی بر طرف شد دل بر جواهر و ریاضت می بایند نهاد و بر خصم نیز پادشاه  
عظم گیر مخفی نیست که سفر و السفر قطعه من المتقن شعله ایست سینه سوز و  
تیر دل شکاف الحکماء اعظم البلاء تا و کیت جگر و ز مردم دیدن از آن بر آید  
اند که از زاویه خانه قدم بیرون نهند و قطرات اشک از آن پاهال شد اند  
که در گوشه کاشانه خود قرار گیرند **بیت** اندر سفر مشقت و دل و ملامتست  
که هست خوشدلی و فرج در اقامتست **مرد** عاقل بایند که راحت بخت بدل نکند  
ولذت نقل با بسودای نشیبه از کف ندهد و با اختیار غزاقامت بدل عزیمت  
نکنند تا بوی آن فرسد که بدان کیوت رسید ملک فرمود که چگونه بوده است  
**حکایت** وزیر کت مشنوده ام که دو کیوت با یکدیگر در آشپزخانه دمساز بودند و در  
کاشانه هر از نماز غبار اغیار بر خاطر ایشان کردی و نه از محنت روزگار در دل  
ایشان دردی بآب و دانه قناعت کرده و چون درویشان کوفه نشین طریقت  
توکل سپس ده یکی با بان زن نام بود و دیگری زانو از نه و هر دو شام و سحر با بجان  
یکدیگر تقیات موزون سر راه پندی و کاسه کاسه با جان روح افزای کجیهای  
کو تا کون ترتیب کردندی **بیت** بیاد روی بتی کجی عزالتی داریم

۲۱

بهشتش از همه عالم فراتر داریم **ما** روزگار بر موافقت آن دو یار نیکساز حسند  
 برده چشم زخم زمانه بران دو مقدم فزانه کار کرده **بیت** فلک را غیر از این خودیت <sup>کاری</sup>  
 که یاری را جدا سازد ز یاری بان را آرزوی سفر بدین بسند این یار خود را کنت  
 مانا کی در یک کاشانه بسرم و در یک آشیانه روزگار کن زایم مرا آرزوی آنست که  
 دونه نهی در اطراف جهان بگردم و در زمان عظیم الشان قل سیر وافی الارضین را  
 کار بندم که در سفرها ایستاد بسیار دید می شود و تجارب بی شمار بدست می آید  
 و بزبان کلام التفرقة وسیلة الخلف ششیر تا از غلاف نیزه در نیاید  
 معرکه مردان سراغ رزی گردد و قلم تا در طریق سیرالانسر قدم نشانداده عبارت زینا  
 بر خط وجود ظهور نیابد آسمان که پیوسته در سق است از هر بالا نیست و زمین  
 صواره در سکونت پایال و لنگد کوب هر عالی و در وقت **نظم** بجزم خاک و بگردن نگاه  
 که این کجاست ز آرام و آن کجاست ز سفر **سفر بر بی مردست و آشیانه بجای**  
 سفر خزانه مالست و او ستاد همت **ما** درخت اگر معجز کن بدی ز جای بجای **ما**  
 نه جور از کفیدی و بی جفای تیر **ما** نوازند کنت ای یار مقدم تو شکت سفر لطیفه  
 و محنت عزیزی ندیده نکته العزیزه کوبه بگوش جان تو نویسد است و تند باد الزلزله  
**حرفه** بر کلشن دل نوزدین سفر درختیست که حیز مینوه فراق بار نارد و غنبت این بیت که  
 جز خطره منالت نبار **بیت** غام شام غریبان غریب بچاره **نکته** به سزایم دل بجا <sup>بان</sup>  
 بازند کنت اگر چه رنج غریب جان فریاست اما فتنج بلدان و مشاهده عزایب

جهان راحت افزاست و با طبیعت خود با کلاکت سخن جو کز کشتن زیاد از ان سالم نمی شود  
 و نفس بسبب مشغول با عجز بهای و لایات از مشقت راه چندان تاثیر نمی یابد  
**بیت** در غنبت اگر خار جفا هست چه غم **ما** زین خار کل مراد رسید مردم نوازند  
 کنت ای رفیق موافق فتنج اطراف عالم و تماشای ریاض اینم با یاران مردم و دوستان  
 محرم خوش آید و چون کسی از سعادت دید این رفیقان محرم شدن پیدا است که درد او  
 بیان فتنج چه مقدار در میان پذیرد و رنج او را از ان مشاهده چه مایه شنا بدید این  
 و من می دادم که در دهرای یاران و رنج بجزان دوستان صعبترین همه دردها و سختترین  
 همه رنجهاست **بیت** فراق دوستان دیدن نشانی باشد از دور **ما** ما فاسد غلط گنم که دوزخ  
 زان نشان باشد **ما** لاجرم که کوشه و توشه هست پای فراغت در دامن عافیت کفر در کربا  
 هر سبد است هوایان **بیت** بیکر دامن حقیق و فارغ باش **ما** که سنگل نرفته دوران در استین <sup>درد</sup>  
 بازنده کنت ای مونس روزگار دیگر سخن مجر و فراق کوی که یار و نمکساز در عالم کم نیست  
 هر که از یاری پیشد و چون بدیگری پیوندد غم فی اگر ایوان وصل یاری بان نام بانند کوشی  
 خود را بصفت دلاری دیگر رسانم و این خود شنید که کنت ماند **نظم** به یار و در خاطر و <sup>دیالی</sup>  
 که بزود بجز فاحش و آدمی بسیار **ما** توقع دارم که نیز بود دفتر مشقت سفر بر من خورانی که مشغله  
 محبت مسافرت مرد را پنجه سازد و هیچ خام طبع سایه بر سر مرکب آید در میدان مراد  
 نتازد **ع** بسیار سفر باید تا پنجه شود خامی **ما** نوازنده کنت ای یار عزیز این زمان که تق  
 جلا از صحت یاران بر می نوزانی کند و رحمت موافقت دیرینه را قطع کرده با حرفیان مجدد

پیوندی نرانی ساخت و از مضمون در علم **بیت** بار کهن را بهیچ روزه از دست  
بهر جز بیان نکرده باشد که تمام از قافی نمود سخن برادر تو را جدا از غزل بود **آنا بیت**  
بسی بکام دشمنان شود انگس که نشنود سخن دوستان نیک اندیش سخن بر اینها قلم نه  
یکدیگر را و داع کردند و باز من دل از صحبت رفیق برکنند بهر روز از نام **ع** چنانچه مرغ خجسته  
برون بر دزد قفس بر بخت صادق و پیل تمام قضای هوای پیچید و کوههای بلند و بستانها  
فردوس مآب تفریح می فرمود ناگاه در دامن کوهی که در بلندی با شرفه فلک اعظم لاف  
برابری زدی و از غلظت تمام گره زمین را در زیر دامن خود نمود خاک شوری مرغی  
دید که سواد حیات را از روضه پیش در کشای تو و نسیم شلاله ایستاد از ناله سگ آنگاه  
عطر سای **ت بیت** صدها بار در کل حکمت درو سینه بیدار و آب خسته درو هر کجی که کرد  
از تکی بوی هر گل رسیده نرسکی با زنده را آن مثل خوش و راحت دلکش پسند افتاد  
و چون آخرد روز بر دهها با بار منو یکشاد هنوز از رخ بر نیاسود و در فضا آتش  
نزد که ناگاه فراش سبک سها باد سایه بان ابر در فضای هوا بر افراخت و جهان آرمیده با  
بخروش رعد دل آشوب و نهیب بر قینه میوز نمودار غوغای قیامت ساخت آتش ممتد  
از یک جانب حکم الراجح دار می سوخت و پیکان از الما طرف دیگر دیده نو کس پیدا بر صدف نین  
می سوخت **بیت** سینه کوه از سان برق می شد چک چک و نصدای رعد می لرزید خود **فکلا**  
باز من را در چنین وقت پناهی که از قیام بان صاحب این کرد دنیود و کوهی که از صدمت زهرین  
محموظ ماند پیش می شد کاسی حوز پر شاخی پنهان شدی و زمان بیک درختان پناه ساخت

آعیب ناله و با زبان چشمتی شدن و هر لحظه نفیب صامت و برق زیادت می کشت **بیت**  
شب تاریک و هول رعد و باران بدین تندی که بر روی مادر ندرستان مغلطه القمه شی  
بهر از خصم بر آرد و بنا کام بران بلا بی هنگام صبر می کرد هر دم از کشته آشیانه و  
فصاحت یار نودانه بر اندیشیدی و آه سراد بصل حسرت و درد از جگر سوخته بر کشیدی و  
کشتی **نظم** کربانستی که فرقت تو ایچنین صعب باشد و دل سوز از تو دوری چینی بیکم  
وز قنایب نرسندم بگردد اما چون طلیعه تابش صبح اثر کرد و مال دم رقم ظلمت محاب از صبح  
روز کار محو گشت و از تاب آفتاب عالم تاب عرصه زمین و مساحت زمان در شتاب  
گرفت **بیت** خجسته ز بر بکشید از سوی خاور آفتاب سلطنت بر روشن ربع  
مسکون را سر آفتاب با زنده بار یکدیگر و از آمد نمرود که بسوی خانه باز  
کرد و با چون غریب نمود در فی الجمله و سه روز در اطراف عالم طواف نماید و در  
انهای این حال شاهین تیز بال سخت چنگال که بر سر صید از شعاع آفتاب  
زود تر رسیدی و در وقت طیلان بجانب بالا از نور صبر بفلک تیز تر می  
**بیت** که چو برق آتش نشان که سیر چون باد آتش نشان قصد با زنده کرد  
کبوتر مسکین را چشم بر شاهین افتاد دلش طپیدن گرفت و هر قوت و حرکت که  
در اعضا و اجزای او بود روی بچین علم آورد **بیت** چو شاهین بکبوتر حمله آورد  
بجز افتاد کی چاره ندارد با زنده چون باز خود را بست بند بالادین از بصیرت  
پار و قادر بر اندیشید و بر گله تمام و خیال نامتوجه خود و قوف تمام یافت **ع**

←

ندرها کرد و وعده ها فرمود که گوازی تکلیف سلامت بر من آید و این و بوطه  
بآسانی خلاص یابد یکبار اندیشه سفر بخاطر نکند و صحبت یار همدم که چون کسی  
اعظم جز در عرصه عدم نشان نمی دهند مفتاح نوره بقیة العزائم سفر بزیان نراند  
**نیت** که یابد که در امن و صلوات بکن آرم تا زنده ام از دست منت کس نرماند بمرکت  
آن محسن نیت که منطوی بود بر من بی جمعیت فتح الیای حاصل شد و درین محل که شهر  
بچه شاهین او را در قبضه تصرف در می آورد از جانب دیگر عقاب کوشیده که شیطانی  
بر آشیان فلک از آسیب چکان او این نبودی و بوقت کوشکی حمل و خدی را از  
من غزای آسمان زبندی **نیت** که از این او بر جرح نتواند چرا کردن بکن تمام خون آسمان  
هر روزی شبان باشد برای طعم در بر او آمد بود و چون صورت حال کبوتر شاهین  
مشاهد نمود با خود گفت اگر چه این کبوتر نواله مختصر و لطفه مختصر است اما فی الجمله  
بند و ناشتایی میتوان شکست و نفس ناشکیب را اندک تسلی میتوان داد فصل کرد تا  
کبوتر را از پیش شاهین دور باید قوت سبغی که در نهاد شاهین ممکن است با آنکه در  
عقاب نبود توجه او را و زنی نهاد و با او در تراز و نخسته بمقام معارضه و مجادله  
در آمد **نیت** مرغ با مرغ جنگ در پیوست ۱۶ او بعد حیل زان میانه بچست چون هر دو  
بجنگ یکه یک مشغول شدند از آن فرصت غنیمت نمود و خود را از پیوستگی نکند و در سرنگ  
که اگر کبوتر شکستگانی خواستی که بوی در آید میسر نشودی خود را بجای کوه و شب یکبار اول  
تنگ در زیر سنگ برسد و با مفاد که کبوتر سفید بال اصح از آشیانه شهر بر زدن کیت

وزاع شب سیاه قام عتقا صفت از نظر پنهان کشد **نیت** بغال بایون چوطا و سر همن  
غرامان شد اندر یکن سپهر با زنده با آنکه از کوشکی قوت طیران داشت به حال  
پروبال زدن گرفت ترسان و هراسان چپ و راست نگاه کرد و پیش و پس را احتیاط  
فرمود تا گاه کبوتری دید خانه چند پیش وی ریخته و هزار شعبه و پیرنگ از آن  
صورت برانگیخته بازنده را لشکر جوع بر کتو بر بدن مستولی شده بود چون جنبش  
خود دید بی آنکه تا تل کند پیش رفت و هنوز دانه محو صله او نرسید پایش بسته  
نشد بلاکت **نیت** دام شیطان است دنیا فاده لذت های نفس مرغ در احوص دانه زرد  
در دام افکند با زنده با آن کبوتر عقاب آغاز نهاد گامی برادر مجلس یکدیگر م و مرا این  
و اعه بسبب جنسیت تو دمت داد چنانچه از این حال آگاه نکردی و شرط عروقت و  
عنان داری بجای نیاوردی تا لحظه کردی و بدین گونه در دام نیفتادی کبوتر گشت این  
سخن دو کزن که از فک ز جگر سود ندارد و باقتضای کوشش فایده نکند **نیت**  
چون تیر قضا زشتت تقدیر بچست هرگز نکند در سپهر تل پیرش با زنده بکنت هیچ  
میتوانی که از پیوستگی بلا راه مختصی بمن نمایی و طوق متقی تاقیامت در کزن من افکنی کبوتر  
گفت ای سلیم دل اگر من حیل دانستی خود را از پیوستگی مستخلص کن جانیدی و بدین نوع  
که مشاهده کرده مسئله دار مرغان کشتی و لیلک مانند است حال آن بغان شتر چبه که بعد  
از رفتن بسیار مانده شد و بنای و خواصش مادر خود را گفت ای نامهربان چندان ترس  
کن که نفسی راست کنم و یکمندان ماندگی بر آسام مادرش گفت ای بی بصیرت نمی بینی که



مهار در دست دیگریست و اگر مرا بجهت اختیاری بودی پشت خود را از بار و باری جدا  
از رفتار خلاصه می **تظلم** مشغول بامادر خویش گفت پس از رفتن آخر زمانی بختی  
بگفت از بدست منستی مهار ندیدی کسم بارگش در قطار باز نه چون نا امید شدی  
طییدن آغاز نهاد و بجهت تمام قصد بر روان کرد چون رفته امیدش از شکامی بخت  
زین دام که با مورایام فرسوده شده بود کسب یافته شد و بان در خلق خود از طلقه  
دام خالی یافته بغیر بال برید و روی بر وطن نهاد و بشاردی آنکه از چنان بندگوان  
خلاص یافته بود که سگی بر دوشش در راهی طیران برده می ویران رسید  
و بر کوشه دیواری که متصل کشت زاری بود قله گرفت که در دهقان که تکه های کشت  
کردی بر حوالی آن دست می کشید چون چشمش بگفت افتاد بنور سوخای که اب دود  
از دوشش برآمد از روی دست مخمور در کلان کوه پیوست باز تن از آن بازی غافل و بی  
گشت زار و صحرای غنار مایل که نگاه از شعبده فلک حقه بان الرضا را آن مقهر بر بال آن  
شکسته خال رسید از غایت هول و هجرت سرگون شد و بکل جاهی که در پای همان دیوار  
بود در افتاد و آن پناهی بود که از غایت زنی فلک دولا بی چون چرخ بر سر او نمودی  
و اگر رشته نیاه و سیند روز و شب بر هم تافتندی بقتل او نرسیدی **نظم**  
دچارم بدان سان مغالی که عشقش از آن سوی هفتم زمین بر کل عشق بخورد و در پیش او خواستی  
تا بداند با باندی و بگرد مساحت نکشتی دهقان بجهت چون دید که مطلوب در قعر جا هست  
و رسن تدبیر از رسیدن تک چاه کوتاه نا امید بر گشت و آن نیم گشته را در زندان عقوبت

بگفت

بگذاشت القصابانند شبانه تار و زرد یکو باد ز خسته و بال شکسته در تکر آن چاه بشنید  
و بزبان حال صفت عجز و آواکی و صورت ضعف و بیچارگی بر خیال بدم توان ندید عرض  
میکند و می گفت **نظم** یاد باد آنکه سگهای توام منزل بود دیده را رویش از خاک در خاک  
دود لم بود که بی دوست تا غم هم که بختوان کرد که سعی بر زودل باطل بود باز نه روز  
دیگر بمرنوع که توانست و بهر حیله که داشت خود البسه پناه رسانید و نالان و غیر بران  
چاشتگاه را بجای آشیانه خود رسانید خوانند او از جناح رفتی شنید با استقبال از  
آشیانه بیرون پرید هم که دیده بدیدار دوست کردم بان و چون با تو را بگذاشت او را  
بغایت حقیقت و ناز یافت گفت ای نا آشنای چه کردی که کینه ای میان من و تو است  
بان گفت **بیت** در دشت عشق کشیده ام که هر من از هر جوی چشیده ام که هر من از این  
مخت و بلاد عشق و ناز بر سر من گذاشته **بیت** آسوده بشی باید و خوشی محتاجیست  
تا با تو حکایت کم از هر یابی خلاصه سخن آنست که شنیده بودم که در سفر بخبرده حاصل شود  
ملا با یکی از بچه های خود که تا نزد ما شدم که در سفر کنم و حاضر وقت نباشد از کوفته آشیان  
بیرایم فرود و با اختیار خود دولت مشاهده دوستانرا بخت مجاهد فریت بدل نکند  
در مجلسه غم هم هم نکلند که در مشاهده دوستان خوشگشت حرام و این مثل بدان  
آوردم تا با شاه عالم پناه فرزند با بدل سخن بدل نکند و فلاح یارود میان که نتیجی است  
جز ناله زار و دید اخبار نیست بل اختیار قبول نشد باید **بیت** هوائی یارود یاریم چون بگرد  
شود منزل ام از آب دیده ما مال و ابشیم نرود که او وزیر نواح اگر چه عشق سفر بسیار

۲۵

منافع او نیز بی شمارست چون کسی در غایت بیورطه محبت در افتاد و مشرب و معتدل بیاورد  
تجربه که مدتی بنام غایب و در آن گرفت حاصل آید و بی شبهه ترقی کند در سیرت و در نهایت  
از راه صواب و خواه از روی محقق بدین که بیاض از سستی شش منحل از غذا که تیره و زرد  
باید و بیاه سبک دو پیر چهارده شب از منزل خلاصی بدین جهت ترقی و سستی از سستی است  
بی سستی ماه که خبر میشود و اگر کسی بگویند مسکن که دارد سر برود و آرد و آن محبت آرد  
وطن قدم بر زمین و از مشاهده عجایب بلاد محرم و از ملازمت اکابر عبادت و محبت  
نافذ تا بن راسبب آن سبب است طین جای مقدسند که سر با عیان فرود آرد و چند بسبب  
آن در پس دیوار خوازی ماند که کل آن در برانند **در ترقی در ترقی** هرگاه از پیش روی سبب  
چون چند تو آید در پس دیوار و یک آن سبب که بار جوان سبب از خود را بنشیند و از آن ترقی  
سینه موده **رابع** هر کس که سینه کلاه سینه شود و زمین کال نوره در ترقی با کمال آداب  
نباشد چیزی که چاک مقام کرد کند شود و اگر آن بان شکاری نیز من بچکان و زندگانی  
در آشیان ایشان باندی و در هوای سحر پرواز کردی هر آینه بجز ترقی سلطان ترقی  
و زبر استدعا نمود که کیفیت این صورت چگونه بوده است **حکایت** رای دالیم فرمود که  
دو اجبار غنیمت ام که وفق دیوان ترقی و آن یا یکدیگر دستان بودند و آشیان ایشان بر قلعه  
کوهی واقع شده بود که عقاب همیشه بقوت طین آن جمالی آن نتوانستند رسید و در طایف  
با وجود بلندی و لژی پیرامون آن نتوانستند رسید **بیت** آن نه کوهی بود که در این بین بود که  
آسمان بود کوهی بی فراز آسمان که ایشان بنواح بال در آن نشین بر روی بودند و بدین یکدیگر

خرم و خوشدلی کنز و اینند **بیت** قنای عمل که با کله در و صالی غنیمت جان  
که پس فرخند عالی بعد از مدتی خداوند عالی ایشانرا بجهت ارزانی فرمود و  
بواسطه شغنی که ایشانرا بدیدار فرزند بود هر دو بطلب غذا رفتندی و جهت  
جگر کوشه از هر گونه طعمه آوردندی تا بآنکه کوشش روی ترقی نهاده روزی و بی  
تفاکی اشتند هر یک یکجا بنی رفته بودند و در آمدن ایشانرا و صلق واقع شده بود آن  
بجهت را اشتها حرکت آمد و جنبشی آغاز نهاد و بعد از آن میل نموده بکانه آشیانه  
رسید و ناگاه از بخار افتاده روی بنشیند که آورد فضا طوری آن محل زغنی از آشیانه  
خود بطلب طعمه که بجهت بچکان حاصل کرد بیرون آمد بود و بیک آن که مترصد  
سیدی نشسته بنظرش بر این بچه را از افتاد که آن بال است چه بایان بود بخیا الش چنان رسید  
که آن موشیت که از چنگال زغنی خلاصی یافته **ع** در کوزه همه خیال دعوت بیتم بی تا تل در  
تاخت و پیش از آنکه بنشیند از روی هوا او را گرفته با شیای خود برد و چون بنزد  
نگریت بعلمت چنگال و ستار و انت که از جنس مرغان شکار است بحکم جنسیت  
مهری دوه لش بدید آمد و با خود اندیشید که غنیمت آید در ضمن این حال بایات که مرا  
سبب حیات او گردانید و اگر در مردان محل حاضر بودی این سر کل بال از این فتادی هر آینه  
اعضا و اجزای او از یکدیگر برینقی و استخوانهاش با سبب کل عتار آرد شد غبار و بیا د  
فنا بردستی و چون قضای ربانی چنان اقتضا کرد که من واسطه بقای او شوم انت که با  
فرزدان من در تربیت شریک باشی بلکه او را بنزدی بردام و در سکت ایرای او مشتکم و

۸۲

خرم

پس آن زغن اردوی شفقت بتربیت او مشغول شد و چنانکه ایچکان خود بندگی کردی  
با او همان طریقه معنای داشتی تا آن با وجه بندگی شد و کوه صابلی ذاتی که از آنجا  
کما حدیث الذهب والفضة کاش و نمایش آفاق نهاد اگر چه تصور آن داشت که از آن زمان  
من است انما صیانت و صیبت خود را خلاص ایشان می نمود و شش اوقات در محبت بود  
که اگر کسی در آن ایستاد چه راه رین آشیانم و اگر این خانانم چه در صورت و صفت کس ایشانم  
**ربای** من خطای این طوره دارم خود را **نی** خارج این جمع شام خود را آن با این حق  
صستی خوش **خوش** بکنم و باز گرام خود را روزی زغن با بانکت ای فرزند  
دلید تر ایست اولی بیتم و صیب ملان برین پوشیده است اگر آرزوی در دل داری  
یا من بار کوی نادری تحصیل آن باشم و اگر مرادی بخاطر میگذردی توقف ظاهر کن تا بعد  
مقدور در ایضام آن بگویم از جناب داد که در آن خود را فری ملاحی در می یام و سبب آنجا  
نگوی دالم و اگر سیدانم گفتی تو امانت این طرفه کلی کن که مارا بگفت **نی** که توان نمودی  
بوی شفقت ما را **نی** که در آن دیدم که شرف اجانت از آن داری تا دو سه روزی  
در اطراف جهان بگردم شاید که به بکت حرکت بخبارم از صفی دم زدوده شود و چون  
خاطر بنزایب و مجاریب امضا و انظار مشغول کردی دیگر که صورت فرج در آینه صبر  
بدید آید زغن او آن فراق شنید دو از نهادش بر آمدت از فراق و همچو بکوه بی سخن  
هر چه خواهی کن ولیکن آن کن **نی** در باره که این چنانندیش است که کرده و این چه خواست  
پیش آورده سخن سفین کوی که در ایست آدی بخوار و از ده ایست مردم **ربای بیت**

سفر اصل این جهان سفر است **نی** از سبب ضرورت سفر است بیشتر مردم که سلسله اختیار  
میکنند بجهت تعیبه معاش میتوانند بود یا بواسطه آنکه در وطن بودن ایشان تمیزی  
دارد و تورا هیچ کس از این واقع نیست منت خدا یا که گوشه لافق هست و توشه که  
بنان اوقات تو اندک نیست میسر است و بر فرزندان دیگر مرا افزای داری و همه بزرگی تا  
کردن نهادند با این تعب سفر اختیار فرمودن و راحت اقامت را توکل نمودن از طریق  
بیشتر دوری نمایند و در پیست که گفته اند **نی** روز نیک از سفر حادین نیست کار با خلاص  
با کت آنچه در خودی از روی شفقت و بر مینت اما هر چند با خود بکنیم این گوشه  
و توشه فراخور حال نیست و در ضمیر من چیزها ایکن رد که صفت اللان قاصرت زغن  
دانست که نکته کل شی **نی** رجع الی اصله ظهور کرده است خود را از سر حال این سخن دور  
الایحی و کت آنچه میگویم از مقام قیامت و آنچه تو میکنی از مرتبه حوض است و  
مرد حریص همیشه بخونم باشد و تا کس قناعت نکرده آسایش نیابد و چون  
بشکر نعمت قناعت کنی ای و قدر دولت لرغبت نمی دانی تو رسم که بتوان رسد که بدان  
که **نی** حریص و سیک مال فرموده که چگونه است آن **حکایت** زغن کت که در دنیا کار پیشین  
و ای بعد بغایت ضعیف حال کلیه داشت تنگ تراز دل جا صلان و تیره تراز کور خیلان  
و کوه با او صاحب بود هر که زدی نان در آیت خیال ندید و از بیگانه و آشنا نامش نشنید  
و جهان قانع بود که گاه گاه بودی موش از سوراخی شنیدی یا نقشش پای او بر روی تخته خاک  
ببیدی و اگر ایچان آمد د گاهی بخت و مساعدت سعادت موشی چنگی اتلادی **ع**

۷

چون گدای که کج زریابد رنجش **شادی براندختی** **نظم** کن شته بشعله آتش  
حرارت خرنی بسوختی و تا یک هفته گدایش بدان مقدار غذا کنی **بیت**  
این که می بینم به بیداریت یارب یا بخواب **خویشتر** یاد و چیز **مستحسن** از چندین عذاب  
و بواسطه آنکه خانه آن پیر زن فقط سال آن کوزه بود پیوسته زار و زاری بودی و از درد  
بشکلی جانی می نمودی و ولدی از غارت و طاق بزهد تمام بالای بام برآمد کوزه را دید که بر  
دیوار خانه همسایه می خرامید و بدستور پیر زیان کام مخرده می نهاد و از غایت غریبی  
قدم آهسته بر میداشت کوزه پیر زن چون از جلوس خود بدان نالکی و غریبی مخرج دید  
مخفی شده فریاد برکشید **کوع** باری خرامان می روی آخر کوی کنجها تو بدین  
لطف از بجای و چنان می نمایی گمان میات خانه خان خطای آبی این طریقت از چیست  
و این شوکت و قوت تو از کجاست کوزه همسایه جواب داد که من زین خوان سلطان  
هر صباح بدر درگاه شاه حاضر موم و چون خوان دعوت **کنند** **بجای** **و** **کند**  
نمایم و عا جمله از گوشتهای فرجه و از نانهای میوه **نعمه** چند **در** **ایم** **و** **از** **در** **یک** **موزه**  
حال بسرا بوم کوزه پیر زن پرسید گوشت نری بکونه چیزی باشند و نان میند چه نوع **منه**  
دارد من باری مدت العوجن شور بای و گوشت موش چیزی نخورد **موم** کوزه همسایه  
بخندید و گفتی بواسطه آنست که تو را از عنکبوت فرقی نمی توان کرد و آبناج جنس ما را از  
شکل و هیات که تو داری عار تماست و ازین صورت و صفت که از خانه بصورت آورده **مشی**  
بر دام **بیت** از که بمن کوشی و دمی هست تو را باقی **عنکبوت** را می یابی و اگر

تو با بگاه سلطان باینی و بوی آن طعامهای **ایم** و غلای مواتق **بشنوی** **یکم** که **ستر**  
**بچی** **العظام** و همی **ریم** از برده غیب **بهر صده** **ظهور** **رسد** و حیات **تانه** **یابی** **بیت**  
بوی محبوب که بساکن **آجتا** **از** **رد** **چند** **عجب** **کوزند** **کند** **عظم** **ریم** **کریه** **پیر** **زن** **گفت**  
بتضیع تمام که ای برادر مرا با تو حق همسایگی و رابطه جنسیت ثابت است چه باشی **اگر**  
شرط و اخوت بجای آری و این نوبت که می روی مرا با خود پیری شاید که بدولت تو **لوا**  
یام و از بیک صحبت بجای **ریم** **بیت** **سرکش** **ارحمت** **لایم** **لان** **دست** **مدان** **از** **کوش**  
کریه همسایه را دل بداند و زاری او بسوخت و مقدر کرد که این نوبت بی او بر **دست**  
حاضر نشود کوزه پیر زن از نوید این وعد جانان گرفته از بام بنید آمد و صورت  
این حال با پس زن با نکت پیر زن نصیحت آغاز نهاد که ای زینتی **مطمان** **بسخن** **اهل** **دنیا**  
فریفته مشو و کوشش قناعت **ان** **دست** **بیت** **که** **ظرف** **چشم** **خریص** **جز** **بخاک** **بر** **نشود** **و** **دیدن** **آن**  
و انگش **جز** **بسی** **وزن** **فنا** **و** **رشته** **اجلد** **و** **خته** **نگرد** **د** **نظم** **قناعت** **تو** **انگ** **کنند** **رد** **را**  
خبر کن خریص جهان **کود** **را** **خوار** **ندانست** **و** **طلعت** **نگرد** **که** **بر** **بخت** **و** **روزی** **قناعت** **کند**  
که بعد از چنان سودای خان نعمت سلطان در سز افتاده بود که داری **بصفت** **ادرا**  
سودی **داشقی** **بیت** **نصیحت** **همه** **عالم** **چو** **باد** **در** **قصص** **است** **به** **پیش** **مردم** **غافل** **چو** **ای** **در** **غرابان**  
القصه روز دیگر با اتفاق که به افتان و خیزان خود را بدرگاه سلطان رسانید و پیش از  
آنکه آن بچاره برسد **نقص** **صراج** **الخریص** **مخروم** **لطیفة** **بر** **ایک** **نخته** **بود** **و** **ضعف**  
طالع آب **خرمان** **بر** **آتش** **سودای** **خام** **اور** **بخته** **و** **سپیش** **انکه** **روز** **گذشته** **کر** **بجان**

۸

بر سر خان هجوم کرده شور و شب از حد کن رانید بودند و بنیاد و رفاه همان  
میان بان را به تنگ آورده درین روز سلطان حکم فرموده بود که جماعت تیراندانان با  
کانهای طیار گوشه در کین ایستاده متوجه باشند تا هر گز به که سیر و قاحت در  
روی کشید بعد از آن خجرات در آید اول لقمه که خورد بیکان چکود در باشد که به  
زال ازین حال بی خبر چون بوی طعام شنید بی اختیار شاهین وارد روی بشکار گاه  
خوان نهاد و هنوز <sup>سنان</sup> بلغمه کران سنگ وزی نگرفته بود که تیز در اشکاف در  
سینه اش ترا روی شد **نظم** چکان خونش از استخوان می دید و بی گنت و از هول جان <sup>حسین</sup>  
که گریختم از دست این پشیز <sup>من و موش و پیرانه پیران</sup> پیران و عسل جان من زخم <sup>نیش</sup>  
قناعت نکوت بد و شاب خویش و این مثل بی آوردم تا تو نیز گوشه آشیان مرا عنایت  
دانی و قدر طعم و لقمه که بی مشقت بهم می رسد شناسی و باندک قناعت نموده افزودن  
کنی مبادا که بران و ایه نرمی و این مرتبه نیز از دست برود باز گشت آنچه فرمودی <sup>مخبر</sup>  
نصیحت و عین مرحمت است اما بجزئیات ساختن کار عیال خواهد بود و مجرد اکل و  
شراب قناعت نمودن از طباع بهایست هر گز باید که بر سر پیران کشید بطلب عالی  
بر باین خاست و هر که خواهد که تاج سرافرازی بر فرق نهاد گنجست جوی بر میان <sup>بست</sup>  
هت بلند بکارهای خیس راضی نشود و خردمند از چند منزل از اذل و ادانی در نمی  
پسندد **نظم** هیچ کس روی بالایان تا دم ارهت و الا یافت مرتبه جو که بر <sup>حیات</sup>  
کس شربت باران <sup>ما</sup> زلف کنست این خیال که تو در سر دای بگرد بندار وجود <sup>کوی</sup>

و این دینک سود ابقنای بی حاصل بجوش نیاید هیچ کاری آنکه اسباب او مقی باشد  
از پیش نرود و هیچ نتیجه بی آنکه ترغیب <sup>کنند</sup> مقدمات روی نماید **نظم** یکب جای  
بزرگم نتوان ز دیکزان مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی باز گشت قوت جنگال این  
دولت را خونتوی سبوی است و سطره منقار من یافتن مراتب را بصورتین وسیله  
تو حکایت آن شمشیر من استماع لغز بوده که بدست یاری بازوی دلاوری دافیه شای  
و سرفوی داغ و آخر الامر خلعت هفتش بطراز سلطنت یافت زلف بر سید <sup>۴۹</sup>  
این حال بر چه منوال بوده **حکایت** باز می بود که در قدیم ایام در ویشی کاسب بود عیون  
میال در مانده و از غایت در ماندگی همگن حرف از ورق نشاط خوانده فایده حرمت  
جز بخرج عیال و فائزگی و مکب پیشه او از ترتیب نان و جامه فاضل نیامدی <sup>نقش</sup>  
ایزدی عن طلمه او را بیدر کرامت فرمود و لایحه حثت از جیب او پیدا و علامت  
دولت در جیب او هو **نظم** مبارک طالعی من خند فالی باع خری بیایان فالی  
بیکت قدیم او خطی بنر سامانی بدیمنت و بزم وجود او دخل کسبش بخرج  
افزونی گرفت بدی ر قدم او را میمون دانسته بندان مقدار که مقدر و وقت بود  
تر پیشش می نمود و پسر در کودکی همه سخن از تیر و کمان گفتی و بازی سپر و شمشیر کردی  
هر چند او را بکبت بر خندی از میدان سر برزدی و چندانکه تعلیم خطش دادندی  
چنانچه خطی نمودی همواره از خط حرف جهانگیری خوانندی و پیوسته از نقش  
سپر نیز کل سرافرازی مشاهده نمودی **نظم** جوها و بیم بنو طوقی د پیشش <sup>۶</sup>



عالمیه اشراقی دست می دهد **ع** و بن صورت اول آثار جهان افروز است **ک** تا بعد از  
چه لطیفان زاویه غیب بعرصه شهادت خواهد آمد **ع** تا خود ظنک از پرده چه  
آرد بیرون **ک** پس باز نیز بر و از چند روزی بغزاف خاطر طیاران می نمود و پیش از  
شکار کبک و قشوقی کرده تا روزی بر سر کوهی نشست بود و در حین آن که جمعی بر او  
دیدن صف شکار بر آن است و مرغان شکاری بصید طیور در افتادند **نظم**  
در داشت از صدای طایر **ک** همان مرغان صید کن به پرواز **ک** ز کیست جزه بازان  
سبک خین **ک** بخون صید کرده چنگ را نیز **ک** و ز آن جانب که شایهین بتار **ع**  
ر بوده نقد جان از کبک و در **ع** و آن با د شاه همان ولایت بود با ملان زمان بر سر  
شکار بیرون آمده و خرگاه ایشان در پایان آن که دست بچشم داده در انتهای این  
حال بازی که بر ساعد شاه بودی پرواز کرده فصل صیدی خود عین باز بلند  
نیز بشکار او عنم کرده فی الحال از پیش او در روی شاه را نظر بهترین پروازی و بر آید  
وی افتاد دلش بسته او شد و مثال عالی شرف او بدار یافت تا صیادان چاکبند  
بلطایف الحیل حلقه دام در وی افکندند و بر صفوی دولت بشرف خرمیت با د  
رسید نظر عاطفت با د شاه با قابلیت ذاتی و استعداد و نظری او مجتمع گشته اند  
فرضی را بسماعت سعادت بر ساعد شرمی جای قرارش مقدر شد و بوسه  
معت بلند از حوض ذرات و خوری با وج حرمت و کامکالی رسید و اگر در همان  
مثنی اول قامت نموده با صحبت زام و زغن در مساق و بواسطه سفر اطراف دست

و اکتاف صحرا به پیودی و صول او بدین درجه ترقی او بدین مرتبه از قبیل اعمال  
بودی و این مثل بجهت آن ایجاد کردم تا معلوم شود که در سفر تزییات دست سپید  
و آدی را از اسفل سافلین خول و رذالت با علی علیین قبول و جلالت می رسد **نظم**  
بهار در سفر باشد که از وی خلاق را کلمه مقصود بشکفت **ک** سفر کن تا ای ادخلین تا  
که کامشوائی مناکب ملاحظه کن **ع** و چون سخن را بشنیم با تمام رسید و ز پرده یک پیش آمد  
مراسم دعا گوئی بجای آورد و کوی حضرت شامش را علی آبی در بیان سینه و  
فوائد آن فرمودند از آن جمله نیست که شایسته ششمه پیران آن تواند گشت فاما بر  
خاطر بندگان میکند که ذات ملکی ملکات را که راحت علیان و آهسته سلامت  
آهسته مشقت سفر اختیار کردن و از روضه جانفرازی عشرت بیاد پیدا کنی **نظم**  
انتقال نمودن از روش حکمت دوری نماید و ابشیم کت ارتکاب مشقت کار مردان  
مرد و همیشه پیش از سفر دست و بی شمه تا دامن عشرت سلاطین بخارا دیت آنچه  
نشود صغفا و رعیت در کلستان فایده کل رفاهیت بشکند و تا پای همت ملوک  
با دینه بلیت نه پماید سرحد ایشان بی سامان بیالین راحت رسد **بیت**  
نیاساید اندر دیار نوکس **ک** چو آسایش خویش خواهی و بس **ک** و بداند که بندگان خدا  
دو قسم اند یکی ملوک که ایشان را عنی مملکت و فرمان فرمای داده اند و دیگری رعیت که  
ایشان را شرف است و شرف بخشیده اند این هر دو قسم بیکیا اجتماع نیلید یا  
راحت اختیار باید نمود و عنان دولت بکن است یا همان عمل سلطنت بیاید ساخت

۲۱





به پنداش او بی باید مشرق **مان** به بلای و در آن بیای **ی** و در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی**  
بمن معقول افتاد و صلاح حال در آن بود که در آن بی شیر اختیار کند و صحت باقی ماند  
خدمت بنویسم مانند و نکته ای بود **آنکه** کار بست و بر سلیق یکی از بزرگان دولت  
بشرکت خدمت غیر زمین و بنظر نظر خاطر خسته و آنه گشت **بهر** که در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی**  
بناشد و این معنی گمانی در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی**  
بظهوری و سایرین که **بناشد** و در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی**  
که محمود از کان دولت و اعیان حضرت گشت و با وجود آن جلد جهلا و در ملازمت  
بیشتر بودی و در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی**  
کارش از کان جلد بیشتر گشت **عق** شیر باد و همیشه در دست همی مانع شد و در آن  
زبان خود فلک ایستد در تاب بود و عرصه دست و کوه چندان که **بناشد**  
از غایت حرارت هوا مغز جانور در استخوان بیوش آمدی و سرطان در میان آب چون  
ماهی بتابد بر میان **بناشد** که آب را که بر روی ظهور **بناشد** و در آن کوه **ی**  
و که در هوا بر کردی کن در جو پر و اندیشی سرطانی بال و پره **بناشد** و در آن کوه **ی**  
دل سنگی پیوست بر آفتاب **بناشد** شیر خود تا **بناشد** که در چنین وقت که در آن کوه **ی**  
چون مرغ بر تاب زنی بر میان می نمود و سندان خرف آفتاب قدم از میان آتش بکنار می  
بزدی نوع معنی بودی **بناشد** از ملازمت که **بناشد** که در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی**  
صواب اندیشه نام بود **بناشد** اقدام تواند نمود در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی**

در آمد و ملت زانند که **بناشد** که در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی**  
بناشد آمد و با سفساز و وجبات آن تا قبل حیات نمود و صورتی و این معلوم کرد که **بناشد**  
بهم بردنت اهتمام گرفت و شرف دستوری یافته با جمعی ملاقات نمود و چه شدیم **بناشد**  
بناشد موضع رسید بسرا بجم هم قیام نمود علی الفور که کلاش بموجب دلخواه از آن **بناشد**  
عنان مراجعت بتاعت خاص و ندما که در کباب و دلش منتظم بودند شقی **بناشد**  
بناشد که در چنین کن با این همراه با قیام اهتمام بجمعه **بناشد** و اکنون که تمام کلمات یافته  
و بهیچ نوع در غده نیست و تقرب شراد و حضرت اعلی مقدر **بناشد** که تا چه غایت است اگر  
زمانی در سایه در خلق استراحت نماید و بشریت آب خلک زبانه آتش عطش تشنگی هن  
صلا که از مصیبت دور خواهد بود **بناشد** آسوده باشد و باره مشقت **بناشد** و زون مکتوب **بناشد**  
که در آن جهان را **بناشد** و **بناشد** که در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی**  
که **بناشد** که در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی**  
بسی جیل ارتفاع یافته **بناشد** که در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی**  
عملی بر عقل کنی نتوان رسید و بی شرکت خاردل از او **بناشد** که در آن کوه **ی**  
یافت **بناشد** که در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی**  
با و روی و هوس بر نیاید **بناشد** که در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی** و در آن کوه **ی**  
و عارضند و صبیغه این صورت از دیباچه تا خاتم **بناشد** که در آن کوه **ی**  
و فرمود که سر حاری و سردی چنین کن را **بناشد** که در آن کوه **ی**

تواند در رعیت خود مال عدل و خیر از وی آسوده تواند بود که هرگز بالقی آسایش نهند  
**نظم** از آن شاه آسایش یار بود بدید که آسایش خود نتواند بدید چنانکه آسایش مرد درین  
گزید بر آسایش خویش پس بکنک ما طلبید و با کرام تمام اختصاص داد و ولایت آن بخشید  
بند و توبیخ نمود و جای پدر بد و از آن داشت مضرب وی صدمه خود بآن رسانید  
کرد و فایده این مثل آنست تا سلوم کن که همگس را بی نکاپوی سی بیخ آفتاب براد از  
مشرق آمدند طالع نشد و بی حیت و جوی کامل مقدمه جانجویی حصول مقصود نداد  
**بیت** یا برده رنج کج میبری نمود من دان گرفت جان برادر که کار کرد و چون  
درین سفر که مقصود بر طلب علمت عزم جزم کرده ام و پای عزیز در کاب عزت آور  
بمجد تصور رنجی که در ذهاب و ایاب <sup>صحنه</sup> تو جرم من رقم فتح نخواهد یافت و  
شکستوار حجت عالی عنان ازین صوب بر نخواهد یافت ان ذلک لی من امر الا مومر  
**بیت** شده که بعزم در دست پای کند در کاب نیست عجب چرخ را کرده از کوه عنان  
چون وز را دانستند که ذواجر بیعت مانع عنایت نخواهد بود برای شاه محمد شاه  
بنیته اسباب ارتحال اشتغال نمودند و شرایط مبارک باد سفر بادار سائین بتکرار این بیت  
عطفه از کبند و وار در کن را میدند **بیت** کرده عزم سفر لطف خدا یار تو باد  
حجت اهل نظر قاطله سار تو باد پس رای دابشیم از منته امور همون یک یکی از ارکان  
حکومت که محل اقتاد بود و در رعایت رعایا و حمایت بر ایا و وصیتی چند که طراز لباس  
سلطنت تواند بود بکوش هوش او فرود خواند و از جمله **انکه است** ملک شد آینه اسکندری

تو رخ خویش در و میگری ز ملک نقدی بهی از وی بدید روی تو زیبا بنام سکندر  
ملک نروزی چو بحر پیشه کن و از نفس صدم اندیشه کن تا او که صیدا فکر صدی درین  
آن نکند گاه یکی بر آن و چون خاطرش از کار مملکت فراغی یافت با جمیع خواص خدم روی  
براه سر اندیب نهاد و مانند ماه منزل بمنزل قطع میکرد و چون آفتاب از شهر پیشتر انتقال  
میفرد و در هر مرحله بجز بغایده اختصاصی یافت تا بعد از نمودن مراحل مجرد به  
کشیدن شد اید کم و سرد اطراف سر اندیب بروی ظاهر شد و نفیات رواج آن دیار  
بشام شاه رسید **بیت** بوی خوش تو هر که ز یاد صبا شنید از یار آشنا شنید  
و بعد از آنکه دو سه روزی در نظر سر اندیب از رنج راه بر آسود افعال و احوال  
زیادتی آنها کن داشته با دو سه تن از محرمان روی بکوه نهاد و چون با عالی کوه  
بر آمد سر افزای دید ستایه فاطمش به سر آفتاب افتاده و شعاع تیغش خنجر مرخ  
روشن داده **نظم** نقد چون چرخ اطلس بفتد و ایام طلع کرده اطلس را بخار را خوبا خنجر  
فلک م تاب کشته بقدر عقده او در کلان شده فلک از تیغ همچون آهن او نموده سبز در آید  
از هر طرف مرغزاری بانواع ریاحین آراسته و به جوانب بوستانی از ترهت آبادان هم  
نشان داده **نظم** سینه زارش بلا شوهای بنجد بر کنان کوهسارش را کوههای زمردین  
با فعال جو بارش شاخ طوبی متصل و در نسیم بوستانی باغ حجت بوستان دابشیم بهر گوش  
طوبی میفرد و مقامات متبرکه را طواف میکرد و در افتای تدد و نظریش بجاری افتاد که ملوک  
آن بانوردیده بر ابوی کردی و سر المور فی السواد از تاریکی او روشن شدی از مجاوران

سازد و استفسار تمام معلوم نمود که آن سخن حکیم است که او را بیدار می خوانند یعنی طیب  
چنانچه او مروی بود بر مدارج دانش نری نموده و جوهر نفس لطفها برین رقتا با تخلیه  
کرده در آن اوقات صحبت خلایق اعراض نموده و باندک کفافی قانع شده - بید از خلایق نبی  
پرد بخفته بود و خاشاک اخلاق ناپاک را بشعله آتش ریاضت سرخشته دیده بیدار شد از فرط  
عجب زنده داری چهره خواب ندیده و کوشش هوش از غایت برهنه گاری جز ندانست و الله بیدار خوا  
الی دار السلام تشبیه **نظم** و مشر کجینه تخمینی بیزان بجیدش آفتاب صبح خیزان  
بعد حرمی ملک ناکس برده اند بهر کاری قضا محمدا که دایم با رزوی ملاقاتش در آ  
بیرون خار بایستاد و بزبان حال از باطن آن صاحب کمال استخوان زاریت فرمود پیر روشن  
دل باهام غیبی و اعلام لاری بر خیمت علم کبر اطلاع یافته صدای اظفارها بسلام  
آئین در داد **نظم** شنه دران غار حرکت آید شد غار از آن نقش خالچین شد خدمت  
پیره را بیان در بخت که بر بندگی بجان بر بست نگاه کرد بر عودین قدم تجرید در عالم تنزین  
نفاذ و شوق علم حقایق در میدان دقایق جلوه داده سیرت ملکی در صورت بیری او ظاهرا  
و لطافت چشمش بر لطافت برهانی باهر رای چون نزدیک برهن رسید شرط حقیقت بجای  
آورده اقدام بلوانم خدمت نمود و برهن به از جواب سلام و اقامت اکرام بنشستن  
اشاوت فرمود و از رخ راه بر مید سبب کلفت من و ترک راحت حضرت استفسار کرد و ا  
بشیم قصه خواب و کج و وصیت نامه و حواله اتمام آن بسرا ندیب از مطلع تا قطع با برکت  
برهن تبسی فرموده کنت آفرین برمت با دشاهی باد که در طلبه دانش تحمل این همه مشتت نماید

و برای آسایش مظلومان رعیت و آرامش محرومان بیت اصناف محنت و بلیت  
قبول فرماید **نظم** ای خوش آیین جهان دشتی ملک بد کونه توان داشتی  
بوج فحالی که تو آگوش دهی مینوه شاخشن شود جز بوی آنکه برهن سر درج اسرار باز  
کرده صد فکوش زلیلا از جواهر حرکت بر ماحت و چند روز از محنت خود بر طرف  
شده بقییت او پرداخت در اتقای مقالات وصیت نامه هوشنگ در میان آمد  
و پادشاه یک یک از وصایا بر حکیم عرض میکرد و برهن در آن باب برای اعظم سخنان میفرمود  
و دایم انرا بقلم خیال بر لوح ملاحظه ثبت می فرمود و کتاب کلید و حمت مشتمل بر سوال  
و جواب رای و برهن است و ما آنرا در چهارده باب بر وجهی که نوشت کتاب بدان  
ناقصت ایراد کردیم و **المحوراة** **نظم** استعان و هو حسنا و علیه التکلان  
**باب اول در اجتناب نمودن از استماع قول شاعری و تمام های اعظم دایم بشیم با**  
بیک پای حکیم فرمود که مضمون وصیت اول آن بود که چون کسی بشرف تقرب سلطان  
معزز گردد و هر آینه محسود اقران خواهد شد و حسودان در نقض قاعد حرمش  
کوشید بسخنان سکر آیز مزاج سلطان بر و متغیر خواهند ساخت پس پادشاه باید که  
در قول صاحب غرض نیگوید تا اتمل فرماید و چون معلوم شود که خالی از آمین نبی و آلا کیش  
آنرا ببرد قبول نرساند **نظم** مدد راه صاحب غرض پیش خویش که آینه با یکدوش  
بصورت دهد نوش و یاری کند محفی زلدیش و خوانی کند و من از برهن الهام نام  
که مناسب این حال داستانی بیان فرماید و قصه کسی که نزد پادشاه مقرب بر وجه باشد و سخن

۲۵

عزیز است حسود بنیامین خلیفه و دوستی بدینی و موافقت بحالتی جلیبه  
بتفصیل باز نماید برهن فرموده که اساس سلطنت برین وصیت است و اگر پادشاه  
اصل عوض را از امانه و اضرار منع نماند پیشتر از آن دولت را متکرب و مخدول  
سازند و خلل کلی از آن مهم نمیکند راه یابد و هم بیک سرایت کند و چون مشد شراب  
دو میان دو دست بحال دخلی یافت هر آینه برانجام کار ایشان بوحشت و ملالت خواهد  
کشید چنانچه میان شیر و کلبه بود رای برسد که چگونه بوده است **آن حکایت** برهن گفت  
آورده اند که باز رکابی سنازل بر و بحر پیمود و اقالیم شرق و غرب طی کرد و هر  
و کم روزگار دید تلخ و شیر ایام بسیار چشید **بیت** خردمندی اینی کار دانی  
ز روی تجر به بسیار دانی چون منم شیهه سپاه مرگ که عبارت از ضعف و کما  
باشد بر مملکت نهادش تاختن آورد و طلایه لشکر که اشارت بموی سنیدست حوالی  
حصار وجودش را فرو گرفت **بیت** نوبت پیری چونند کوسر در دال شوخا خوش  
علیق سردا موی سنیدان اجل آرد پیام **بیت** خم از من کن رساند سلام خولیه  
دانست که دم بدم کوسن رحیل فرود خواهند گرفت و سر پایه حیات که کثافت  
در خانه بدن فدایت نهاده باز خواهند طلبید فرزندان خود را جمع کرد و ایشان  
سه جوان رشید فرزانه بودند اما بغرور و قوت و تصور رشاب از طریق اعتدال  
تجاوز نموده دست اسراف بحال بدن دراز کرد نری و از کسب و حرفت اعراض کرده  
اوقات عمر ببطالت و کسالت گذرانیدند بدی در مهران از فرط شفت و موی حمت که

لازم

لازم حال ابقوت باشد فرزندان را بپند دادند آفاق نهادند و ابواب نصیحت بی غرض  
مستقل بر جماع بیم و امید برایشان بکشاد و فرموده کای جوان اگر قدری عالی که در حوالی  
آن رنجی بشمار رسید است نمی شناسید بذهب خود معذ و در توان داشت اما با این  
دانست که سرمایه دنیا و آخرت می تواند شدن و هر چه جویند از مراتب دو جهانی بوسیله  
مال بدستی توان آورد و اهل عالم جوانان یکی از سه مرتبه باشند اول فراخی معیشت  
و سهولت اسباب آن و این مطلوب جمعی باشد که موت ایشان بر نوبتیدن و پوشیدن نوبت  
در استیغای کثرت نفس گویند و مقصودست **دوم** رفعت منزلت و ترقی در مرتبت  
و طایفه که مقصد ایشان این باشد اصل جاه و منصب باشند و بدین ترتیب و مرتبه بتوان  
رسید **آ** بال نسوم یافتن خواب آخرت و رسیدن بنان کرامت و کرمی که نظر  
برین معنی دارند اهل بخت و درجات اند و حصول این مرتبه نیز بحال حلال تواند بود که  
**بیت** ملاذ الصالح للرجل الصالح چنانچه بر معنی در کتاب مشهور فرموده است **بیت**  
بال را کن بگردین باغی خول **بیت** نال صالحین کفش و معول **بیت** معلقم شد که بزرگت مال  
اکثر طلب بدست آید و بدست آمده مال بی کسب طلب بحالی نماید و اگر کسی از او  
مال بی شغرت یابد چون در کسب آن محتق نکشید باشد هر آینه قدر و قیمت آن  
فراشته دهد از دست بدهد پس سعی از کمالی بتاقته چنان کتاب میل نماید و همین  
حرف تجارت که می نماید مشاهده کرد و این مشغول شویند بستر معترکت ای بد رفتی بالا  
بکسب بیغریبایی و این منافق تو کلمت و من یقین می دانم که آنچه روزی خود نشود و هر چند

در طلب آن چند چندان که من خواهد رسید آنچه روزی من نیست چند آنکه در حقیقت  
جوی آن سی نیام فایده نخواهد بود **نظم** هر چه که در زینت رسد در زمان و آنچه  
نباشد نرسد بی گمان پس بدین آنچه خواهد رسید و بخشش پیوسته نباید کشیده <sup>کنند</sup> و آن  
که بزرگی گفته است آنچه روزی من بود هر چند از او گویم در من او نیست و آنچه نصیب من  
چندانکه در وی او بچشم از من گویم پس اگر با کسی کنیم و اگر بیکار بشینیم هیچ **و خبر**  
نصیبه اذل از خود نمی توان داشت **خبر** که در داستان دوسالان پادشاه شاهان عالم است  
که یکی بای بیخ کج بد ز بدست افتاد و دیگری با میدان خزان ملک و پادشاهی از دست  
بدین رسید که چگونه بوده است آن **حکایت** در ولایت حکایت پادشاهی بود که  
وزیران برای عاقلیت در این انقلاب روزگار بدید بود و بسیار تقلبات لیل و نهار  
شاهد کرده و افتاد و پسر بود و در غنای غنای جوانی افتاد و از غریب کامرانی  
سرخوش گشته پیوسته بله و لعن و یار و یار و بنشاط مغرور بودندی و تقوی این روزی  
از زبان چنگ و چنان استماع نمودندی **بیت** به پیش کوش تا چشم می زنی بر **بیت**  
خوان می رسد و نوبهار میکند **و** پادشاه مرد عاقل و صاحب خبر بود و جوهر و اخبر  
نقود نامعد و در داشت بعد از مشاهده احوال فرزندان ترسید که پس از وی آن  
اند و خفتن را در معرض تلف انداخته نه بر وجه احتیاج به باد تا باج بر ضد در حال  
آن شهر ناهدی بود **بیت** بر اسباب دنیوی کرده و روی به نیت ناد آخرت آورد **بیت**  
سوخنده تاب تجلی شد **و** شیفته حضرت مولی شد **و** پادشاه را با وی الفتی **و** نصیب

زیادت عینیت بود تمامی اموال بودی را جمع نمود بر وجهی که کسی بر آن اطمینان  
نیافت در صورتی وی دفن کرد و راه را بصیبت فرمود که چون دولتی بی وفای  
جاه بی بقا روی از فرزندان من باید و سر چشمه اقبال که چون مراب غایتی پیش ندارد  
بخان آمد با انباشته شود و فرزندان من کم بیاعت و محتاج کردند ایشان را ازین کج  
خبرده شاید که بعد از دیدن بکت و کشیدن محنت تنبیه یافته اثر او خود صلحت  
صرف نمایند و از اسراف و اتلاف اخلاف و در زین جانب اعتدال مرعی دارند ناهد و صیبت  
شاه قبول کرد شاه از برای صلاح حال در درون قصری که داشت جای ترتیب کرد چنان  
فرا خود که خزانه خود را انجمنه فون می مازد و فرزندان را بران صاحب و قوت کر جانند که  
چون صورت احتیاجی روی نماید اینها از سر می که مدد معاش تواند بود مخزن وقت و <sup>ازین</sup>  
حال بماند که مافی شاه و زاهد اعجابت صورت حق خود عاز کام کل **خبر** خلیفه الموت پیوست  
افتادند **بیت** مرا کنداد بناچار باید من فو طغیده ز تمام دهر می کل من عیلمان و آن کج  
که در صحت ناهد مدفون بود مستور و مخفی بران صفتی و بران حال و قوت یافتاد بر احوال  
بعد از وفات پدر بچومت مقامه ملک **و** حال چنگ **و** عبدالافتادند و پادشاه محمد از سر قوت  
و شوکت غلبه کرده تمامی جهات بتصرف خویش کرد و برادر دیکند محرم و مفهوم گذاشت **و** پادشاه  
از منصب سلطنت بی نصیب و از اهل امور دینی بران مانع بلخورد اندیشید که چون آنکه بر تخت نشست  
روی مغرب آورد و چون چنان پیشه شیوه بی وفای و بد معری اشکارا کرد باره یکی روی طلبی دنیا  
آوردن و آرموده را باز آرمودن چه نتیجه **نظم** جمله دنیا ز کج تا بنو چون گذشت است نیندیشد

سلطنتی بخت از برسان کن، خو طیاران بر سر دردی بان کن، هیچ بر این نیست که چون کویان  
در کتب از غنچه اختیار بیرون شده و این قناعت بدست نام در تبت در ویلی و اگر سلطنت  
نیز است از کتب **بیت** در رویش تا که ملک قناعت مسلم است در ویلی نام ولاد <sup>عالم</sup> سلطان  
پس بنین نیت از شهر بیرون آمد و با خود کت فلان نهاد دست پدر من بود صلاح در است  
روی بصورتی آدم و در قدم وی بطریق ریاضت راه عبادت شهرم چون بصورتی زاهدان  
معلوم فرمود که طوطی روح شریفش از قفس بدن بجای ریاضت عالمی عالمی طیاران نمود و  
صومعه از آن پیر روشن زمین خالی مانده ساعتی از آن حال انده و ملال پیر و غالب شد و عاقبت  
مکان موضع را حمت اقامت قبول کرد و از سر اوقات در آن بقعه مجاور گشت و در حوائج  
کار بینی بان چهار آمدی و اهل من همه آن بر سر منی و بدان غسل و وضو ساختند  
شاه زاده روزی در لوبچاه فرود گشت او آن آب نیاید نیک احتیاط کرد در تک چاه آ  
شود و متامل شد که آیا چاه خفته شد که آب بدین چاه نمی آید و اگر خالی گلی چاه و کار پیراه  
یافته نباشد و بتامی بند بر من مشغول دیگر درین بقعه بودی سخن خواهد بود پس صحت  
تفتیق این حال چاه فروشن و اطراف و جوانب چاه و راه آب با بنظر دقیق مشاهده نمود  
ناگاه حفره بنظرش در آمد که از آنجا قوی چاه در راه آب افتاده بود و مانع آمدن آب  
چاه شده با خود کت آیا این حفره چاه بود و این سوراخ از کجا سر بکنند پس آن سوراخ را  
کشاده تر کرد این قدم در وی نهادن همان بود و پس کج بود و رسیدن شاه زاده که آن  
مالی حساب و تقوید بی کران بدیدند خدایا سجد کرد و گفت اگر چه مال بسیار و جوامع

بی شمار است از بجمع قناعت حجاب نه کل عدول با هر چه در کتب احتیاج کبریا  
تا به بنیم که از غیب چه آید بیرون از آن جانب برادر مستقر پیران نریای مشکور  
پس وای رعیت و لشکری زناشتی و براسید کج موهوم که در قفس پیر خیال نیست در حفره  
بوست آردی تلقی کردی و از غایت غموت و غموت برادر خود را تفقد قوی و از آنست  
او نیک داشتی ناگاه و پیرا دشمنی بدید آمد و بالک که چنان تیغ کن از تصد ولایت او کن و شاه  
زاده و اخوانه قوی و لشکریان سامان و بر نشان حال یافت بدان موضع آمد که پدر نشان کج بود  
پس بدان مال و خور بسیار را همور سازد و لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال چند که  
سعی پیشتر کرد کج کت یافت و هر چند در حفره نیاده نمود از حصول مقصود محرم  
تقوید **بیت** بشنوا نیکه که خود را غم زاده کن خون خوری که طلب روزی شما کنی  
و چون بکلی از یافتن کج تو مید شد با انواع حیل غمگین نمود و لشکری ترتیب کرد و روی  
بدفع حضم آورده از شهر بیرون آمد بعد از آنکه از جانبین صف جدال برآستند و آتش  
قتال با اشتعال برآمد از صف لشکر دشمن تیری بمقتل ملک زاده آمد و بجای سرد شد  
و ازین جانب نیز تیری بینداختند و پادشاه بیکانه کشته گشته هر دو لشکر پیرشان و دشمن  
مانند نرد یک بود که آتش فتنه آن وقت کبیر و بشعله هر دو تریج اهالی هر دو محکمت  
خونداخرالاسر و در آن هر دو سپاه جمع شده با تصویب یکدیگر از خاندان پادشاهی و  
دو دهان فرمان دهمی ملک کریم طبع نیکو خصلت جستند که شغل سلطنت و مهم ملک  
بند و تقوید نمایند و رای مجموع بران تراد گرفت که شهر را کامکار که فرق دولت او شل و

حج شریف و خدیجه سادات شاه شایسته خام جهانند ای باشد همان شاه زاده  
سوی گشت کار داوران مالک بحر طوعه وی رفتند و ملک را بتعلیم و اجلال صیحه  
نماز از کج خول بیارگاه قبول و از زاویه عزت بصد رستند و ملک بردند عیاشین  
هم کج پند و نرسید و هم مملکت بوی قرار گرفت و این مثل بدین آوردیم تا محقق گردد  
که یا متن نصیب بعضی و کب نقلی ندارد و اعتقاد بر توکل نمودن بقتل زمان باشد که تکیه  
بر کسب کردن **نظم** نیست کسی از توکل خو تر است همیشه از تعویض خود محسوس تر است  
صین توکل کن مگر زان پاودست **ر**زق بر تو تو عاقل تر است چون پسر این دستان  
با تمام رسانید بدین فرمود که آنچه گفتی عین صدق و صواب است اما این عالم را وسایط  
و اسباب است و سنت الهی با جاری شده در هر آن که جاهل است این جهانی با سباب  
وابسته باشد و منفعت کسب از توکل بیشتر است چه نفع توکل برین متوکل می شود  
و نفع کسب از کاسب بد دیگری سیرایت میکند و نفع رسانیدن دلیل خیر است که خیر  
الناس من یتق الناس و کسی که قادر باشد بر آنکه نفع بد دیگری رساند حیف باشد که  
کاهلی و رزد و از دیگری نفع گیرد و تو مگر قصه آن مرد نشنیدی که بعد از مشاهده  
باز و کلاغ سبب را بر طرف نفاذ و بدان سبب عتاب الهی بدو رسید پس استغنا  
فرمود که آن چگونه بوده است **حکایت** بدیگفت آورده اند که در ویلی در پیشه  
می گشت و در آلا رحمت و اطوار قدت اندیشه میفرمود ناگاه شاه بان نیز پروان  
قدری گشت در چنگال گرفته کرد و خنق بر او میگردانید و با جرات تمام بر حوالی آشیانه

طوف میفرود مرد از نزد صورت تنه غم زمانی بتار ما عاده کلاغی بی بال و پر دید در  
آشیان افتاده و آن بان پاره پاره کویات جدا میگردد بعد از کلاغ در دوشش میماند  
مرد گشت سبحان الله و این شاه شاه در حیت نامتناهی نکر که کلاغ بی بال پیدا کند  
قدرت طیران دارد و کس مملکت جوان در کوشش این آشیانه بی بالی که **نظم**  
ادیم زین سخن عالم است پیرین خان یغما چندین چندیست با چندان پلنگ خان که کشته  
کر جمع در قیاف قیمت برده پس من که پیوسته در طلب سخن از پای می نشینم و سپهر  
در بیابان حرص نفاذ و تقصیر تانی بدست می آید هر آینه از ضعف بعین و محسوس اعتبار  
خواهد بود **نظم** ضامن روزی شده روزی زبان چند بر سر خود بود چون شمشیر  
از دل خرسید بر ابرم نسوزد کما چه رسید بعد از ماندن سوس پس آن به که خداوند  
نزالت بر ذاکوی عزلت نهم و خطایالت بر صیغه کسب و خیرت کشم **ر**زق کلاغی  
تبارک و تعالی آنکه دست از اسباب بی خسته و دل بی غل در غنای بی غایت سبب  
از نیاب استخرج دل در سبب میند و سبب زها مکن استمشانه دوزخ زاویه  
هر لک تراد کوفت از ضح مژ شوی نفی قوه هر ساعت ضعیف شو و خف تر می شن  
عاقبت ضعف روی بقوت ضناد و مرد تا هر قوی ضعیف شد از ادای مراسم طاعت  
و عبادت باز ماند حق تعالی چنین آن زمان را نزدیک وی فرستاد و به تبار تمام پیغام  
داد گای بنده من مدار این عالم بر اسباب و وسایله نفاذ ام اگر چه قدرت من بی سبب  
نم تواند ساخت اما حکمت من اقتضای آن کرده که اگر جهات بسببها ساخته و پرداخته

۲۹

کرد و بدین جهت فله افاده استفاده نموده باید پس از آن که به صورت فایده  
دیگری توانی شده بطریقان باطن که نسبت دیگر فایده باید گرفت **بیماری**  
چو باز باطل که صید کنی و فله ای را طویل خواره مشبو چون کلاغ بی پروا است  
و این مثل بطن آوردیم تا بدانی که توکل پس ندیده است که با وجود مشاهده  
اسباب در مقام توکل ثابت باشد تا از فیض **الکاسمیت** بهره مند بود و  
بزرگی فرموده است که کسی که تا کامل نشوی و روزی از خدا میدانی تا کامل  
نشوی نیست از توکل در حقیقت کامل نشوی **از من الکاسمیت** هرگز توکل میکنی  
و کار کنی که کسی پس تکیه بر خدا کند پس در یک سخن آغاز کرد گاهی پدر ما را توکل  
توکل کلی نیست پس از کسی چاره نیامد و چون بکسب اشتغال کنیم و خداوند تعالی  
از خزانة کرم مالی و منائی روزی نکرده اند با آن چه باید کرد پس رکت جمع مال کردن  
آسانست نکه دانستن و ازان فایده گرفتن دشوار و چون کسی را مالی هست آید و  
بیوفت از توانم بایست شناخت یکی آنکه حافظ آن بجز می باید نمود که از تلف و ارباب  
ایمی تواند بود و دست زد و راه رفتن و کتبه بر ازان کوتاه ماند که در راه دست بسته  
و زود ارادش بر بشار **دوم** آنکه از مزاج آن فایده باید گرفت و اصل مال را تلف نباید  
اگر چه از سرمایه بکار برند و بسود آن قناعت نکنند اندک روزی را کرد قنایان بر این  
**ت** در آن بحکم بایست بوی با نیک زمانی شوخ شکلی که از کوه گیری و شمی بجای  
سراجام کوه اندازند بجای هر که داخل نباشد و در آن خرج کند یا خرجش نیاید که از او

عاقبت السرد و رورطه احتیاج اند و میکن که کار غیر مالک انجامد چنانچه آن مؤمن تلف کرد  
که خود را از غم هلاک کرد ایند پس رسید که آن چگونگی بود است **حکایت** بد رکت آورده اند  
که دهقانی حفته ذخیر متعلقی غله آماده بود و در ابواب تصرف در آن مسدود کرد  
تا روزی که احتیاج بنایت و ضرورت بنایت رسید از آن فایده توان گرفت قضا را مشی  
که از غایت شرع خواستی که دایه از خرمین ماه دزد و خوشه پس وین را از سر له آسمان  
بچنگال حرص در ریاید در حوالی آن منزل خانه و در نوای آن انبار آشیانه داشت و  
پیوسته در زمین بین از هر طرف حقیب زدی و بدندان خان شکاف صد جای حفر  
بریدی تا که سیر حفره از میان غله بیرون آمد و از سقف خانه اش دانه های کندم چون  
شهاب ثاقب از آسمان ریزان گشت **موسس دیده که وعده** و فی السماء رزقکم یوفای انجامید  
و نکتة التمسیر الیه فی الارض روشن شد بنظر آن نعمت مواجیب شکر بقدر  
رسانید و بحسب آن جواهر قیمتی فردی تمام حاصل کرده تحوت قارونی و دعوی مذمونی  
آغاز نماید باندک فرقی موشان جمله از مضمون آن خبر جار شده در ملازمت او که خدمت  
**بشنیدیت** ایند غلاد و مستان کمی پیوسته مکساستند کرد شیرینی دوستان لواله و حشر  
په کاله بروی جمع آمدن و چنانچه عادت ایشان باشد طرح تلق افکندند سخن خن براد دل  
و هوای طبع او نکفتندی و زبان جن مباح و ثنا و شکر و دعای او نکشاد نوی و او نیز  
دیوانه وار زبان را بلان و دست با تلاف کشاد به تصدایک غله آن خانه غایب خواهد  
خواست و پیوسته کندم از آن سودا و دینان در طالع بود هر روز مقدار کثیر از آن **جهان**



صرف کودی و ملاحظه عاقبت ناغوده از خیال امروز بگذرد این را خفی **مصراع**  
ساقیا امروزی تو شیم فردا که دین **م** در آن اوقات که موشان در گوشه خلوت  
بعثت مشغول داشتند دست برد نخط و تنگ سالی خلی را از پای در آورده بود و  
آتش کرسکی در سینه جگر سوختگان بی مایه بر طرف خسته در هر جانب جان بنای  
می دادند و کس التفات نمی کرد و در هر طرف ستاع خانه بیانی میفرختند و کسی  
نمی خرید **نظم** هر که دید از آن بودی هموس قوس خود بر آسمان در می و پس کس نهان  
تکی جهانی تنگ دل کرسنه نالان و پیران سنگه لا موش خود بر سلطان و نعمت کس نهان  
نه از نخط خبید داشت و نه بر تنگی سال مطلع بود چون روزی چند بلند دهقان را کار  
بجان و کار با مستخوان رسیده در خانه بگشاید و بگردد نقصان تمام با آن غله راه یافته آه سرد  
از دل گرم بکشید و بر فون آن تا سف بسیار خورده با خود کت جنج کردن در قضیه  
که تدارک آن ان خید ائکان خارج باشد طریق خرد مندان نیست خالی که بقیه غله در  
خانه است جمع کردن و بموضعی یکی نقل کردن اُصوب می نماید پس دهقان با خراج چیزی  
که مانده بود اشتغال نمود و در آن محل موشی که خود را صاحب آن خانه و میقتان کاشانه  
پنداشت در خواب بود و موشان دیگر از غایت حرص آوان پای دهقان و صدای آمدن  
بر سر ایشان نمی شنیدند و در میانه موطن زهوشی آن صورت دافهم کرد و جهت تخمین آن بر  
بالای بام برآمد از راه رود نه کیفیت واقعه مشاهده نمود فی الحال برآمد و موشی  
بایاران خود بان کت خود را از سوراخ بیرون افکند و ایشان هر یک بگوشتی بیرون رفته

تنها گذاشتند **نظم** همه یار تو از بر ترا شدند بی لقمه خود آن تو باشی چو مالک است  
از مهرت بگاهند زیادت بهر سود خویش خواهند از این جمع رفیقان ریایی بریدن بهتر است  
از آشنایی هر دزد یک کموشی سر از بالش آسایش برداشت چند انگه چپ و راست احتیاط کن  
از یاران کس ندید و صد چند از پیش و پس تقصیر خود از مسلمانان کمتر دید فغان ذکر وقت  
**بیت** یاران که بود نندام گما شدند آیایچه حال بود که از ما جدا شدند پس جهت احوال  
ایشان بعد از مدت تقاضای که عزت اختیار کرده بود و بی لای غلام و بر شالی و تنگی و  
کسانی اطلاع یافته با اضطراب تمام سوی خانه دعوان شد تا دخیل که دارد در محافظت آن  
سوی بنای آورد چون بخانه رسید از غله افری ندید و از آن سوی غله را با خانه نبرد آن  
بهدار خوردنی که قوت یک شب را شاید موجود نبود طاقش طاق کت بود با اضطراب  
که پان جان گرفت و چند آن می بین سود او را بر زمین زد که مغزش بر شالی شد و بشوی  
تلف کاری در ورطه هلاکت و خاکساری افتاد و این مثل را فایده آگشت که خراج  
آوی باید که فرا خردن دخل باشد و سرمایه که دارد از سود آن منتفع گردد و بوجهی که  
کتمان بر اس المال درسد آنرا محافظت **نظم** چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن  
بمخل و خرج خود مردم نظر کن **م** چون بدین تمام این داستان به برداشت بر خورد تو  
برخواست و دیباچه سخن را بجوهر ثنائی دعای پدید بیار است و کت ای پدید  
از آنکه کسی مال خود را محافظت بر قاعده نمود و از آن سودی تمام گرفت آن سود را  
چند خرج کند بد و کت که طریقی اعتدال در چیزی شده است خصوصاً در باب

معاشی پس خداوند مال باید که بعد از حصول غایب دو طاعت دیگر عایت کند یکی آنکه  
از اسراف و اخراجات ناموجه اجتناب نماید تا پیش از بار بار دو مردم زبان طعن  
بروی نکشایند و فالحقیقه انلاف مال و اسراف در خرج از وسوسه شیطانست  
اینک المبتکرین کا قوا الخوان الشیاطین نظم هست بر مردم عالی که بخیزد از اسراف پسندید  
کذبه عطا در عباد نکشاست هر چه به بخار بود آن خوش است **دوم** باید که از بزای  
بخل و اساک اجتناب واجد از نماید که مرد بخیل در دین و دنیا بد نام بود و حیوان  
شمسک منطعون و دشمن کام و مال بخیل باقتت هدف تیر تاراج و تلف می شود چنانچه  
مثلا حوضی بزرگی که پیوسته از چند جوی آب در وی آید و براندازن <sup>مخزن</sup> مخرج شده  
باشد لابد آن هر طرفی راه جوید و از سر کوشه پیرودن آید و رخ نماید در دیوار  
وی افتد و آخر از بنان آید که یکبارگی آن حوض نابود و نابود شده آبها در  
اطراف و جوانب پراکنده کرد بیشتر مال بخیل بیا دیش او وارث **بیت**  
مال کز وی بخیل بهره نیافت دست تاراج داد بر بادش یا بوارش رسید و که گامی  
چو بنفین می کند یادش چون پسران نصاب بد شنودند و منافع سخنان او بشنایند  
هر یکی حرفی اختیار نموده دست بکاری زدند و برادر معتز شان روی بقرارت همان  
سفره و پیش گرفت و باوی دو کادو پارگی بودند از یک سادر زاده که شهر کردن باقت  
ایشان طاقت مقاومت نداشتی و شیر فلک از صولت و صلابت ایشان چون کوبه  
روزه دار ناخن هیبت در پنجه اضطرار نهان کردی **بیت** چو خیل و بجا چون

بدیدن که با رفتن دلیر یکی شتر به نام بود و دیگری را روز به و خواجته تاجر پیوسته  
ایشان را تربیت کردی و عجز و تقصیر حال ایشان فرمودی اما چون مدت سفر بر کشید  
و راههای دور قطع کردند فتوری بر احوال ایشان راه یافت و او ضعف بر ناصیه حال  
ایشان ظاهر شد قضا را در آثاری راه و کلابی عظیم پیش آمد و شتر به دران همان خواهد  
بفرمود تا بجلت تمام او را بیرون آوردند و چون طاقت حرکت نداشت یکی را بفرود گرفته  
برای عهده خدمت او نام زد کرد و مقدر شد که چون قوی که او را با کاروان رساندند  
یک روز در میان بیابان ماند از قهاری بلول شد خبر رفت شتر به بخواجه رسانید و  
شتر به را باند کسالت قوت و حرکت بدید آمد و در طلب جوار خون مرطوبی می بود تا  
بر غزالی رسید با انواع ریاحین آراشته و بگویند کوفه رسته پای راسته رضوان از غلگ  
آن روضه انکشت عیرت کزین و آسمان در نظاره آن دید عیرت کشاده **بیت**  
آن کل و سینه نو خاسته و آب روان چشم بد دور تو کوی که به مشقت مکن **بیت**  
شتر به را آن منبر خوش آمد و کوس اقامت در غزلان فرو کوفت و چون یکپندی  
بی بند تکلیف و قید تکلف در آن ساجد و غنای پیرید و در آن صوای روح بخلس و  
نضای دلکشای عماد دل کن را بین بجا بیت قوی چقه و فریه کشت لذت آسایش  
و ذوق آرامش او را بران داشت که بنشاط همه تمامت با نگی بلند کرد و در حوالی آن  
مرغزار شیرین بود باصوات و مزه بوی درغایت شوکت و خوش بسیار در عزت او  
هسته و سیاه بی شمار سر متابعت بر خط فرمان او نهاده و پیش از غرور جوانی و نخوت

۷۷

حکومت و کامرانی و کثرت خدّم و بسیاری حشم کس را از خود بزرگتر نتوان کردی  
و بیستین جمله و قیل قوی جنبه در نظر یاوردی و مرکز نه کاودین بود و نه آوان  
اوشنید چون نایک غنچه باورسید بغایت هرسان شد و از ترس آنکه سباع  
بد آمد که میراس باوراه یافته بهج جانب حرکت نمی کرد بر جایی ساکن می بود و در  
حشم او دو شغال محتال بودند یکی را کلیدک نام و یکی را دینته هر دو بدین و دگا  
شهرت داشتند اما دینته بزرگترش تر بود و در طلب جاه و ناموس حریفین تر  
دینته بغر است از شیر در یافت که خوبی بر وی مستولی شد و از عمری دل او شغولی  
دارد با کلیدک گفت در حال ملک چه کنی که نشاط و حرکت را گذاشته و بر یک  
جای قرار گرفته **جیت** آثار ملالت از پیشش داده خبرد از خیزش کلیدک جواب داد  
که ترا با این سوال چه کار و با گفتن این سخن چه نسبت **ع** نواز که سخن بتر مکتب ذکیا  
و ما بر درگاه این ملک طعمه می یابیم و در سایه دولتش با سایش روزگاری می گذرانیم  
بهمین پسند کن و از تشیش اسرار ملوک و از تحقیق احوال ایشان در گذر چه ما از  
طبقه نیستیم که بمناذرت سلاطین مشرف توانیم شد تا سخن ما را از نزدیک پادشاهان  
محل استماع تواند بود پس ذکر ایشان کردن تکلف باشد و هر که تکلف کاری کند  
که سزای آن نباشد بد و آن رسد که پیش نیست رسید دینته گفت چگونه برده است آن  
**حکایت** کلیدک گفت آورده اند که بدینته درود کنی را دید که بر چوبی نشسته و  
آنرا می برد و دو میخ داشت که یکی در شکاف چوب فرو کوفی تا بریدن آسان کشتی

راه آمد شد بر آره کشاده بندی و چون از حد معین در گذشتی دیگری را بگفتی  
و بیخ پیشینه را بر آوردی پس بین سوال عمل می نمود و بدینته تقیج می کرد ناگاه دید  
در آشای کار بجای بر خاست بدینته چون جای خالی دید بر چوب نشست از آنجا  
که برید بود آنتین او بشکاف چوب فرو شد و آن میخ که در پیش کار بود پیش از  
آنکه دیگری بگوید از شکاف چوب بیرون کشید فی الحال هر دو شق چوب بهم پیوست  
انتهی او در میان چوب محکم ماند سکین از دو در بخور شد می نالید و میگفت **بیت**  
آن به که هر کس بهمان کار خود کند و آنکس که کار خود نکند نیک بد کند کار من میوه چید  
نه ازه کشیدن و پیشه من تا شای بیضا است نه زدن بگو و تلخ **ع** آنکس که چنان کند چنین  
آید بلی بوزینه درین اندیشه **ع** که درود کن با نامه و او را دست برد بسزا نمود  
و مال کار بوزینه از آن فضولی بهلاکت انجامید و از اینجا گفته اند کار بوزینه نیست بخاری  
و این مثل بنان آوردم تا بدانی که هر کس را کار خود باید کرد و قدم از اندازه بیرون نباید نهاد  
**ع** عمل و حال **بیت** مثل یاد ما هم از یاری کار هر من دو مرد هر کاری این کار کنه و آرت  
فرو گذار و اندک طعمه و قوتی که می رسد غنیمت شمار دینته گفت که هر که بملوک اقرب  
مجوید برای طعمه و قوت بیاید چه شکم بهر جای و هر چیز بر شود بلکه فایده ملازمت  
ملوک یافتن منصب عالی باشد تا در آن حالت دوستان را تواند بلطف خواستن و محبت  
دشمنان را بقهر ساختن و هر که محبت او سر بطعمه فرود آرد از شمار بهایم است چون سگ  
که سینه که با ستخوانی شاد شود و گوشت خیس طبع که بنان پان خشنود کرد و در سینه

۴۲

که پیش از خرگوشی شکار کرده باشد چون گوی بیند دست از باز داشته رو بصدور  
آورد **دیت** هفت بلند دار که پیش خدا خلق باشد قدرت تو اعتبار تو و مرا **دیت**  
بلند یافت اگر چه چون کوه تاه زندگانی باشد خردستان او را بد که چیل دراز عمر خورد و  
بدنات و دون بحق سر فرود آرد چون بزرگ ناث و اگر چه در پاید نزدیک اصل فصل اعتبار  
نیاید و از و خسانی نگیرد کلیه کف طلب مناصب و مراتب از جمعی نیکو آید که از شرف  
نب و فضیلت و بزرگانگی استعداد و استحقاق آن داشت باشد و مالای  
بسیستم که مرتبهای بزرگ را شایسته باشیم و در طلب آن قدم توایم **دیت** خیال حوصله  
بحرین بنم چه بات **دیت** در ساین قطن مجال اندیش **دیت** کت دست مایه بزرگی  
عقل و ادبیت در اصل و نب هر که عقل صافی در خود ناملد و در خویشین را از پایه خفین  
بمرتبه شریف رساند و هر که رای ضعیف و عقل خفین باشد خود را از وجه عالی منزل  
دقی اندازد **دیت** به پیشه کادی عقل شریف رای درست **دیت** توان کند تو در آسمان **دیت**  
و کونه دیده دل بر کشاید از **دیت** نظر بسوی معانی غنی تر از افکند و بزرگان گفته اند که تیری  
بر در جات شرف بجهت بسیار دست دهد و تنزل از مرتبه عزت باند که کلامی بیکر کرد  
چنانکه سنگ که از انجا مشتق فراوان بر دوش توان کشید و بانندک اشارتی بر زمین توان انداخت  
و بواسطه اینست که **دیت** که تحمل محنت داشته باشد کسی دیگر یکب عالی رغبت  
نی تواند نمود **دیت** نازنین لا عشق در زین نریند جان من **دیت** شیر خان بلا کش و درین **دیت**  
هر که آسایش **دیت** طلبند دست از آب دوی شسته دایم الاوقات در زاویه خاری

و ناکامی خواهد بود و آنکه از استان الشهرة آنه ناندیشند اندک فرصتی را کلام مراد  
چیده در چمن عزت بر سر **دیت** خواهر داشت **دیت** تا غم نخورد و در دین فرو نگردد  
تا اصل خون نگرند جگر قوی نیافت در نامه سعادت خود مرد راه **دیت** بی داغ محقق  
رقم دولتی نیافت و تو کرد استان آن دو همراه نشیند که یکی بواسطه تحمل رخ و معنا  
بذروه یا ذغالی رسید و دیگری بسبب کاهلی و تن آسای **دیت** رخصیفه احتیاج و برینا  
بماند کلیه کت آن چگونه بوده است **دیت** حکایت **دیت** کت در رفیق که یکی نام سالم داشت  
و دیگری غام در راه میرفتند و بمهاقت یکدیگر مر لعل و مناز لاطع میکردند کد را ایشان  
بر این کوه افتاد که فلک اش با سبب خنک فلک عنان بر عنان داشتی و کوشش با سطح  
**دیت** البروج رکاب در رکاب **دیت** و در پای آن کوه چشمه آبی بود بصفا چون  
رضانه تان رویان کلید از و عجلات چون سخن شکل بان شیرین کتار دیش  
چشمه حوضی بزرگ ساخته و کرد اگر آن درختان صایر دار بر در سر آورده **دیت**  
ز یکسو شاخ ریجان بر رسید **دیت** ز دیگر سو درختان سر کشید **دیت** پای سر و سبیل در فتاده  
بشفت پیش موسن سر نهاده **دیت** القصده آن دو رفیق از بادیه هولناک بنیان سر منزل پاک  
رسیدند و چون جای خوش و ما وای دلکش بود هم ایجا بر هم آسایش مقام کردند بعد از  
آمدگی بر اطراف و جوانب حوض چشمه گذری میکردند و از هر جانب **دیت**  
ناگاه بر کنار حوض از آن سوی که آب در می آید سنگی سفید دیدند و بجز سبز که جز قلم  
قدت بر صیغه حکمت رقی چنان نتوان کشید بروی نوشته که ای مسافر ای که این

۴۴

منزل مشرف سلخنی بدانکه مایل همان بر بختی بن وجهی ساخته و بر واختم  
 و لیک شرطانت که از سرگذشته پای درین چشمه آب زنی و از هول کرد لب و خطی  
 غرقاب اندیش ناهوده خود را بهر نوع که گزینی بکنار اندازی و شیرای از سنگ تراشیده  
 در پایان کوه نهاده اند آنرا بدوش کشی و بی غفلت و تا تامل بیک دویدن خود را بیک  
 و سانی و از نفیب سلع جان شکار که پیش آید و طوکت خارهای جگر خود که و این کیر شود  
 از کار بازمانی که چون راه بسراید درخت مقصود به بر آید **بکسی که**  
 تا نه نهد کسی بمنزل رسد تا جان نکند بیام دل رسد که جمله جهان بکیرد انوار قبول  
 یک چشمه جز ببرد قابل نرسد بعد از وقوف بر خوض آن خط غامدی بسالم کرد که  
 ای برادر بیا تا قدم بجا صد این میدان محض در بر یایم و جهت وقوف بر کاه طلم  
 آنچه امکان سی باشد بنمایم **بیت** یا برادر بر سر کردون نیم پای یا نزار در سرمت کنیم شرف  
 سالم گفت ای برادر عزیز غیبتی که راقم آن معلوم و حقیقت آن مفهوم نباشد مرکب  
 خط عظیم شدن و تصور فایده و نمی و شفق خیالی خود را در محله بزرگ انداختن  
 دلالت که هم عاقل زهریقین و تریاق بگمان نخورد و هم خزندست محنت نقد برای  
 راحت نسبه قبول نکند **بیت** نیست بر این دردمدانه یکم غم با هزار سال نعم غام کنت  
 کدای رفیق شوقی هوس استراحت مقدمه خست و دانات است و ارتکاب خاطر نشانه  
 دولت و عزت **بیت** مرا که آسودگی و راحت جست دل خود را از بخت شاد نگردد و آنکه رسید  
 از جنای خوار تلخ با دیده براد نخورد **بیت** هر مرد بلند منت بگوشه و توشه فرمایید و تا پایه

بلند بدست یار و از پای نشینید کل طرف بی خانق نب نتوان چید و در کج مراد جن  
 بکلید رخ نتوان کشود و مرا وقت عنان گرفته بسر کوه خواهد کشید و از کرد لب بلا و  
 مثل بار و من از لشخار خواهم اندیشید **بیت** کرد در طلبش رنجی ما را بر سد مشاید  
 چون عشق خرم باشد سهلت یابانها **بیت** سالم کنت که سلم بیوی بهار دولت باغهای  
 سخنان نکبت در توان سلخت فلان در راهی قدم زدن که پایان ندارد و در بحر میساخت  
 که **بیت** می باشد از طریق خرد دور می نماید و هر که در کاری شروع کند باید که  
 حیا بخدمت رادانتست **بیت** خراج راه ببیند و از آغاز هم نظر انجام انداخته ضربه  
 شیخ آنرا بعینان عقل سنجید تاریخ پیسوده نکشید باشد و تقدیر عمر عزیز را بیاد قیام  
 ندارد **نظم** تا کنی جای قدم استوار پای نیت در طلب هیچ کار در راه کالی کدر آبی  
 رخنه بیرون شد لنگ کن درست **بیت** شاید که این خط برای سعادت نوشته باشند و این نظم  
 برای استنزا و بازی کشیده و این چشمه که آبی باشد که با شتاب بیرون نتوان آمد و اگر نبات  
 از او میسر گردد یکن که رفتن پیش سکنین مطابق باشد که بر دوش نتوان کشید و اگر آن سکنین  
 وجود گیرد ممکن است که بیک دویدن بر سر کوه نتوان رسید و اگر این همه بجای آورده  
 معلوم نیست که نتیجه خواهد بود من باری درین جمله همراه نیستم و ترانیزان اقدام  
 برین کار بیخ میکنم غام کنت که ازین سخن جزا کند که بقول کس از غنیمت خود برنگردم و در  
 تکلام و عقیدی که بسته ام بواسطه شیاطیل انوس و حق بشکم و من میدانم که توفیق مرا  
 نداری فد و مراقبت و وقت کنی باری بتماشاظان میکنم و بدعا و نیا نرسدی **بیت**

۲۵

وامم که ترا قوت می خورد و نیت باوی به اشاکری مستان آی، سال جانست که غام  
در هم خود بگفت است گفتای برادری بینم که بسنج منوع می شود و ترک این کار غی کوی و  
من طاقت مشاهده این حالت ندانم و تفریح کاری که ملایم طبع من نیست غی تو اغم و من صلاح  
در آن دیده ام **پیر**ون کشید باید ازین در طه رخت خویش پس سالم باوی که داشت بر دل  
نهاد و بران خود را وداع نموده سلامت دوی برآورد و غام دل از جان برداشته بلب  
چشمه آب آمد و گفت **بیت** در بجز محیط غوطه خواهم جز درین یا غمر غوطه کشد آ  
پس در این علم در بگویم استوار کرد و قدم در چشمه نهاد **بیت** آن چشمه بود بگذرایی  
اما خود را بصورت چشمه نمود **غام** به ایست که آن چشمه کرد آب بلاست اما دل تو می  
داشت با شالی معین بسائل نبات رشید و بتلویب آمده و کشتی راست کرده غیر سنگین  
بجسرت نمکین بر دوش نهاد و متحمل تعب و زحمت شد و بیک دروین خود را بر کوه رسانید  
در آن طرف کوه مشهوری دید بزرگ با هوای خوش و فضای دلکش **بیت** شهر می چون بهشت  
در تکیه چون باغ ارم بتازه دوی غام بر بالای کوه قرار گرفت و بجانب شری نگریست  
که ناگاه ازان شهر آوازی بسلامت که زلاله در کوه و صحرای افتاد پیرون آمد و آن صدا  
بشکل رسید خلق بسیار از اطراف و جوانب پیرون آمدند و روی بکوه نهادند متوجه  
غام شدند غام بدیده حیرت می نگریست و از هجوم خلایق تعجب می نمود ناگاه جمعی  
از اطراف و اعیان رسیدند و رسم دعا و شرط نهادن با غام بجای آوردند و با عزار و احترام تمام  
بر روی راه و اسوار کردند و بشهرش بردند و سر و تن وی بگلایب و غلظت بستند

پادشاهان انی پس شایسته و زمان طولی و عقده حکومت و بلطنه بکف کلاکت اوردند  
غام از کیفیت این حال آمان بود گفتند که حکام درین چشمه که دیدی طلسمی بنا کردند  
و شیر نمکین بر با نواح مکز و تا بل و ملاحظه طالع کواکب و فلک بنویسند و در جات فلک  
بره انخته و هر چند وقت هر زنی طرد خاطر ایست که بر چشمه نکند و شیر را بنویسد  
بر بالای کوه برآید و بر آینه آن حال در زمانه و چون خواهد گرفت که پادشاه این شهر را  
آورد رسید با سن تا چون بیک حکام آتی آفتاب خلیت حکام این ولایت بدی اوست  
در حال آن صاحب دولت که بر چشمه که است از دور و مان که و طالع نماید و صدای شیر نمکین  
که محل نموده بطور صد مردم پیرون آید و اورا با یاد شاهی بر داشته در نایستد انش  
پیا ساند تا آن زمان که نوبت او بر سر آید **بیت** در دور جانب در آن دیگر در این **بیت**  
یکی چون رود دیگر آید جای **جهانرا** تا بدی که خدای **بیت** و صد تا کفادی شد که این  
قاعده سترست و بر همه دستور قرار گرفت و تقوا نمود بر پادشاه این شهری و در آن نوبت  
دهری غام دانست که کشیدن آن محبت موجب این دولت آید و این میل برای آن آدم  
تا باقی که نوش نال نعمت بی بیش آزار محنت نیست و هر که اسودای سر از آبی بدید  
بایمال مر خله خواهد شد و بقره آذنی و پای بدولت خالق خواهد کشت و من تا فرجه تقویت  
حاصل کنم و در روز محنت باقی خوش ترش داخل کردم سر یا این فراتت بخوانم نهاد و پای بر  
بستند راحت دراز فراهم کرد کلید کنت کلید این از کجا بکن آورده و اندک حظ درین  
چگونه کرده و دست کنت که درین فرست که تخم و زرد و شیر با مراد است خوشتر از

۴۶

عزیز کم و ممکن است که بنویسند داری خجسته من اندر فرج حاصل آید و بدان وسیله  
در حضرت او را از جانب و جاه کلی پیدا شود که کلمه گفت تراویب علی بن ابراهیم که در  
و کلامی در چهره تو خفته بود که بگردد و موسم و آداب ملازمت نمودی باندل فرستی  
ایضا از تو بنی حاصل کرده از دست بنی و از یکی آن تملک آن نتوانی کرد و مینه کت که  
چون خبر داده اند تو ناچار باشی مباحث کارهای بزرگ او را زیان ندهی و هر که برهن  
خوش اعتماد دارد در هر گاه که از تو بنی چنانچه غرطت پیش بیاورد و کسی که  
اگر دولت بیدار آید بخد باید راه نماند چنانکه در اخبار آمده که آفتاب دولت یکی از بزرگان  
سرتغ کت رقت سلطنت یافت و آثاره آغاز او در جهان منتشر شد یکی از پادشاهان  
قدیم بنامه نشت که صنعت تو بخاری برکاست و تو درود کوی نیکو دانی تیره  
ملکت داری و رای کن اری از که آموخته او در جواب نوشت که آنکه دولت بین  
از دانی داشت هیچ دقیقه از علم جهان بانی فرو نماند **بیت** حذر و خور در تعلقین <sup>کتاب</sup>  
ز من آن در وجود آید که باورد کلمه گفت پادشاهان بعد از این فضل با بکلمات مخصوص  
کردند بیکه نزد بکان خود را که بارش یا آفتاب در ایشان قدری یافته باشند با آغاز  
پادشاهان اختصاص دهند چون تو باشی سابقه موروثی داری و نه وسعت ملکستی  
نیکن که از عواطف وی محرم مانی و مرجع دشمن گامی شود مینه گفت هر که در  
ملازمت سلطان بدرجه رفیع رسیده بر سبیل تدریج بوده و بی حیل و جهل ایشان  
و آثار تقویت سلطان مرتبه روی نموده و من نیز همان می جویم باز چنان می بودی

و کشیدن ریخای بسیار و چشیدن غمزه های ناگوار با خود مقدر نموده و میدانم که هر که  
درگاه سلاطین را ملازمت کنی و راجع کار اختیار باید کرد اول آنکه بطله آتش  
خشم بآب حلم فرو نشاند دوم از وسوسه شیطان و هوا خد نباید سقیم حوص  
نریزند و طمع فتنه انگیز را بر عقل مشتعلی نماند چهارم بنای کارها بر کوفت و  
دستی و راستی نماید پنجم حوادث و وقایعی که پیش آید آنرا بر فرق و مدارا تلقی نماید  
و هر کس که ~~تو بنی~~ هر کس که مراد او به بهترین وجهی بر آید کلمه کت که من  
نصود کردم که تو بملک نزدیک شوی و بیست منظور نظر سلطان شوی و بکلام  
هنر منقذی و در جتی یابی **دینه** کت تقرب آن حضرت بپسیر کرده به بیخ خصم که پیش  
اول آنکه با خلاص تمام خفت کم **بیت** کت خود را بر متابعت او مقصود کرد اندر  
سوم افعال و احوال او را بنیکوی یا بنیام چهارم چون کاری آغاز کند که بصورت  
نزدیک باشد و صلاح ملک در آن بینم آنرا در چشم و دلوی آراسته گردام و فراید  
و منافع آن بظن روی در آرم تا شادی او بخوبی دای و راستی تیر او بیفتم پنجم  
اگر در کاری خوض نماید که عاقبتی وخیم و خاتمگی مکره داشته باشد و مضرت آن  
بملک باز گردد بعباری شیرین و رفیق ضمیر از زبان گویم و از سوره عاقبت آن او را بیاگاهان  
و هر گاه که پادشاه هنرهای زینبند را بنواخت و عنایت خود مخصوص گرداند و پیوسته  
بایل صحبت و راغب نصیحت من باشد چه هیچ هنر نهان نمی ماند و هیچ هنر مندی از اش  
قریب و تقویت بنی بهر نمی شود **بیت** هنر چو مشک بود مشک چون نهان ماند

۷

چنان ز گفتار و پیش خود ناکاه بود بکس همتر گوش کن فضا با تو بسط خاک پر از کت و کوی  
شود ناکاه کلید گفت که چنان می آید که طایفه ای را که در گرفته است و عزیمت تو بر  
امضای ایو هم نصیم یافته باری یک به ملر باش که ملازمت سلاطین کاری پس خطر و می  
دشواریت و حکما گویند بر سه کار اقامت نماید مگر نادانی که رای عقل شنیده باشد  
اول خدمت سلطان دوم چشیدن هر یکان سوم انشای مر خود بنیان و علیا از شاهان  
بلند شیب کرده اند اگر در معدن جواهر قیومت آتای و مسک بلندی و در وقت  
دیگر نیز می باشد رفتن بود دشواریت و مهم تمام کردن بود شکل و نیز گفته اند که صحبت  
سلطان مشابه دریاست و با زندگانی که سفر دریا اختیار کند یا سود بسیار بر دست آرد جای  
در غرقاب هلاکت گرفتار شود **بیت** بد روی من بی شمارست و که خواهی سلامت بر <sup>کلاهی</sup>  
دسته گفت آنچه فرمودی از روی نیک خواهی است و می دانی که سلطان مانند  
آتش سوزانست هر که بوی نزدیکتر خطروی بیست **بیت** از صحبت یاد شریک بر هیل  
چون هیمة خشک از آتش تیزه فاما هر که از غلطه تن سید بد رنجی نزد کی نرسد و  
در سه کار شروع نتوان نمود مگر به بلندی همت عمل سلطان و سفر دریا و غایت  
بر اعدا و من خود را حدون همت نمی دانی پس چرا از عمل سلطان اندیغ **نظم**  
چون با روی همت چنین است هر چنان طلبم در آستین است خواهی شرف <sup>کلاهی</sup>  
ی گوش بهمتی که داری فی الجمله بهر چه دست سالی همت چو قوی بود برای  
کلید گفت اگر چه من مخالف این تدبیر و مسکن این عزیمت اما چون رای تو درین

کار و سوختی و طبع تو درین اندیشه از چهار یک باه **بیت** ایست که میرا و تو بود سلامت  
دیش بر رفت و بر شیر ستم که در شیر بر سید که این چه کس است گفتند پس فلان که سلا  
عسبه علیه بود شیر گشت آری می شامم **بیت** او را پیش خود خواند و کت بجای باش  
دیش گشت بدستور بد رحا ملانم در کاه فلک پناه شده ام و آنرا قبلت حاجات  
و کعبه مرادات سلخته و مشتظی باشم که اگر نمی اند و حکم علیه عاود شود آنرا  
بند **بیت** و برای روشن کردن و چنانچه بازگان دولت و اعیان  
حضرت در کفایت بعضی موامرات احتیاج افتد بکن که برده و گاه ملوک همی حادث شود  
که بدد زبردستان با تمام رسید **بیت** اندوین راه جو طاهوس بکار است مکن کاری که  
از سوزن ضعیف آید نین **بیت** در در تریب آن مقتدر است و می کلام تراش  
بخیف سوزد **بیت** آید در اتمام آن مخرج و صحنه کار اگر چه بد قدری  
فره باید باشد از دفع مضرتی و جذب تنفق خان نیست چه آن خوب خشکی که  
بجز از فی بره کنان فاشاده امکان دارد که روزی بکار آید و اگر هیچ دانشاید  
از وی خلال سان دنیا کوش را بسبب وی از و منج **بیت** پیر از تن **بیت** که دست کل نیاید از با  
هم سیزم دیک را بشامیم **بیت** شیر چون این سخنان از دیش شنید از فصاحت و بلاغت و  
تجرب نموده روی بنزد یگان خود آورده و کت نزد هنرمندان که چه گم نام بود عقل  
و دانش او بی اختیار فضا یل او را برقوم ظاهر گرداند چنانکه ذرع آتش که اگر نرسد  
خواهد که کت سوزد البته سر به بلندی کشد **بیت** آنرا که نشان عشق یار است



بر نامه وی آشکار است **دمنه** برین سخن شاد بطن و دلشست که افزون اود و در  
 اثر کرده و فریب او بغایت موثر آمد زیرا و نهی **کسود** و کت واجبیت بکانه  
 خدمت و حکم که با شاه را هر چه پیش آید بخندار لعم و دانش خود در زبان تا مثل پاندر آنچه  
 هنر یک را بخاطر رسد جعفر و باینده طریق مناصحت فرنگه از ذلت مالک اتباع و در حق  
 خود را نیکو بشناسد و باین راهی و در **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود و این  
 ایستاد و انتفاع که هر یک را در دخول استحقاق بنویسد و در **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود  
 هیچ کس در بین مردم آن سعی نماید و چون تقاب از جهنم خالی کشاید و با خلعت زردین سر  
 کربلای زمین بدارد و معلوم شود که آن **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود و در **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود  
 بدینند آن از حق است که هر یک را در **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود و در **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود  
 عاطفت اختصاص دهند بقدار آن از وفایند **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود و در **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود  
 کله و الاطعمه هم از تربیت کنی **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود و در **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود  
 بتوان خورد و در **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود و در **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود  
 اگر چه بی ضرر از سلامت آید و با وجود راه وسیله سازند ببلان الثقات نماید که ادبی را نسبت به  
 هنر و دست باید کرد **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود و در **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود  
 زند بمرده مشغول تمام **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود و در **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود  
 که سکی چون خونی از استخوان **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود و در **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود  
 از وی رسد در هلاک آن سعی واجب میداند و بان که در **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود و در **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود

۴۹

با عز از هر چه تمامتر او را بدست آرند پس ملک باید که نظریه بیکانه و آشنا نکند بیک  
 مردم عاقل و فرزاد طلب کند و کجای را که در کارها غافل و از هنرها غافل باشند بر سر  
 فاضل و هنرمندان کامل ترجیح رواندارند که منصب خردمند را بر بی خردان دادند چنان  
 باشد که حلیه **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود و در **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود  
 و ارباب جهل و سفاقت زمام اختیار بدست گیرند خلل کلی با موران مملکت راهی  
 و شامت آن در **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود و در **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود  
 که طوطی کم از زغن باشد **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود و در **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود  
 خواص حضرتش گرد آیند و با سخنان او انش و الفت گرفته بنای مهمات بر مواعظ و  
 نصایح او نهاد دمنه نیز روش عمل و دیاست و فهم و فراست پیش گرفته باندک  
 زمانی محمد خیرم سلطنت شد و در صلاح و اصلاح امور ملک و دولت مدال علیه  
 و مشارالیه کشت روزی وقت را مساعد و زمان را موافق یافت خلوقی طلبید و کت  
 مدتی شد که ملک بر یکجای قرار گرفته است و لذت حرکت و نشاط شکار را فرود داشته  
 میخوام که موجب آنرا بدنام و دران باب بفرغ که متعدد تواند بود سخن را نم شیر غلغله  
 بر دست حال هر اس خود پوشیده گرداند در این حال شتر به با نکی صعب بگرد و آفان او شیر  
 چنان از جای ببرد که عنان تا ملک از دست او بشود و بالضروره راز خود بر دمنه بکشد و  
 سبب دهشت من این آواز است که شنودی و نمی دانم که اواز کیت اما کان می برم که قوت و  
 ترکیب او فریاد آواز او باشد و اگر چنین است ما را درین جای تمام کردن صواب نیست **کسود** و کت و توفیر هر یک را واقف شود

گفت ملک را بجز این آواز دل مستغولی دیگر هست یا نه شیر گفت نه دهنه گفت پیش  
نشاید که بدین مقدار از سکن موروث جلا کنند و در وطن مالوف مفارقت نمایند آوازها  
چه اعتبار و نفی را چه وزن و مقدار که کسی بنان از جای برود و بایک پادشاه چون کوه  
ثابت و ممکن باشد و بهر بادی منتزل نگردد **مع** تا بهر بادی بختی باید از کس چو کوه  
و بزرگان گفته اند بهر آواز بلند و جفته قوی التفات نیاید کرد که نه هر صورت  
دلاکت بر معنی کند و نه هر ظاهر نمودار باطن باشد **در چند باب باشد بحسب**  
لاغر شکسته گردد و کلنگ هر چند بزرگ جفته بود چنگال باز ضعیف ترکیب در  
و هر که از جفته بزرگ حسابی گیرد بن و آن رسد که با آن روباه رسید شیر گشت آن چو نه  
بوده است **حکایت** دهنه گفت آورده اند که روباه در پیشه می رفت و بیوی طبع  
هر طرف می گشت پای درختی رسید که طبل از پهلوئی او آویخته بودند و هرگاه که  
بادی بوزیدی شاخی از آن درخت در حرکت آمد بروی طبل رسیدی و آوازی شنیدی  
از وی برآمدی تعبیه بن هر درخت مرغ خانگی دید که متعار در زمین می زد و قوی بی طلبید  
در کین پشت خواست که او را صید نماید که ناگاه آواز طبل بگوش او رسید نگاه کرد جفته  
دید بغایت فریب و از آواز بکیب استماع می افتاد طایفه روباه در حرکت آمد با خود  
آندیشید که هر آینه پوست و گوشت او فراخور آواز او تواند بود از کین مرغ بیرون آمد  
و روی بد درخت آورد مرغ از آن واقعه خبر چار خله بگریخت و روباه بصدد کشت به با همی  
درخت برآمد می گویند تا آن طبل را بدید جز بوقی و پاره چوبی هم نیافت آتش حست

در روی افتاد و آب ندامت از دیدن باریدن گرفت و گشت ای دریغ که بواسطه  
این جفته قوی که همه بادین از آن صید حلال از دست میرون شد و ازین صورت بی  
هیچ نایده بمن رسید **نظم** **مصلحت** **مقتضی** **دایم** **ولی** **چه** **حاصل** **چو** **اندر** **میان** **هیچ** **نیت**  
گشت **دالتی** **صفت** **معنی** **طلب** **بحسب** **مشورت** **مشور** **کان** **هیچ** **نیت** **و** **این** **مثال** **ان** **آردم**  
تا ملک با و از مهیب و هیکل ذوق شکار و حرکت از دست نهد اگر نیک در کند  
از آن آواز و جفته هیچ کار نیاید و اگر ملک فرمان قوی از دست آورد میان حال  
و حقیقت کار او ملک را معلوم کرد ام شیر را سخن دهنه موافق افتاد و دهنه حسب  
اشارات شیر بجانب آن آواز روان شد اما چون از چشم شیر غایب گشت شیر تاملی کرد و از  
فرستادن دهنه پشیمان شد بلخود گشت عظیم خطایی کردم و نا اندیشید حرکتی ازین  
صادر شد و بزبان گشت اند که پادشاه باید که بر افشای امر خود برده طایفه افتاد  
اول که بگردن کالی جسم و جنایت جنا و ملائقی صید باشند و وقت رنج و بالای آن  
چرا از کشید **دوم** آنکه مال و حرمت او در ملازمت پادشاه بیاد رفته و معیشت  
برو تنگ شد **سوم** آنکه از عمل خود معذور شده باشد و دیگر باره امید واری بدیانت  
عمل ندارد چهارم آنکه شتر بر و مؤمنند و فتنه جوی باشد و بجانب ایمنی و آرایش یال نبود  
بجسم جبری که یاران اولاد معنودید باشند و او تلخی صفت بخشید باشند **ششم**  
کناه کاری که ابناى جنس او را گوشمال داده باشند و در حق او زیادت با القه رفته **هفتم**  
آنکه خدمت بسندید کند و محروم ماند و دیگر آن که بی سابقه خدای بیشتر از وی تربیت یابد

۵۰

هشتم آنکه دشمنی مذلت اورا جسته باشد و بی روی سبقت گرفته و بدان پایه رسیده  
و سلطان با وی هم داستان شده **نهم** آنکه در نصرت پادشاه منفعت خود را  
نصرت کند **دهم** آنکه بر درگاه پادشاه قبول نیافته و نزدیک دشمن ملک خود را  
مقبول داند ملوک با این فده طایفه سر خود در میان بنایند و اصل آشت که تادین  
و دیانت و مروت و اهلیت کسی را با رها نیاز مایند او را صاحب تر خود نشان **یازدهم**  
و از یکشای بهر کسی که در پیش مکن خاک سیرا کردیم پس مردم اسرا و بنود پس حکم این  
مقتضات پیش از امتحان دینه تعیین کردن مناسب نبود و فریستاد و او بچایب خصم  
از روش خود دور اندیش بنمید نمود این دینه شخصی دیگر نماید و روزگار از آن  
بردن کار منجور و رنجور بوده و اگر میاید آبا در دل وی خوار آزار خلیده باشد در  
عمل خیانتی اندیش و فتنه انگیزد با آنکه خصم را در قوت و شوکت برین غالب یابد  
و بخلت او و همت نموده بر آنچه واقف باشد از اسرار من او را آگاه سازد و هر آن  
ندارد آن از درجه تدریج خارج باشد چرا من کلام تام **الحق** **شوه الظن** و اگر  
نستم و از خواهی بیت حکیم که **بیت** بدست همایش و بدکان باش و زلفند و مکن در میان  
تجاوز نمودم و اگر آفتی برین رساله مرتب کرد دلم من از او صد چند ان هستم خود  
فکرت با اضطراب تمام بنیاست و می رشت و چشم انتظار در راه نهاده که بیک گاه  
دست پید آمد شیرانگی بیاراید و بجای قرار گرفت اما چون دینه بر سید میدان  
ادای توام خدمت کنت **بیت** تا ناک کردند باشد شاه مایند با آفتاب و تیش بنیاد

ای شهر با وجهاندار آنکه از او بسع مایند رسیده کاویت در حوالی این رسیده  
و جز خوردن و ختن کاری ندارد و ممت از خلق و شکم در نگردد شیرکت مقدار  
قوت او چیت دمه کت او را مخوف و شوکتی ندیدم که بدان بر قوت او است  
کردی و در غیر خویش او را مهابتی نیافتم که احترام بیشتر از نم نمودی شیرکت  
او را عمل بر ضعف نتوان کرد و بدان فریسته نتوان شد که با دست آنچه کیه  
ضعیف را نیکنند اما در ختن قوی را از پای در آورد و معتزل و بر رگان تا ختم  
کنو خونیا بند اظهار قوت و شوکت از ایشان بظهور رسد **بیت** با از پی صوفی  
آهنگ شاهین بشکار رسته **بیت** **دینه** کت ملک بای که کار او با چند  
وزنی نهند و از نم او این متل رحمت **بیت** کمن بنیات ناست کار او را دانستم  
برقای حال او مطلع شدم و اگر رای عالی اقتضا کند و فرمان های بر صدر شود من او را  
بخلت عتبه علیه آورم تا سر اودت بخط طاعت نهاده غاشب بندگی بر دوش هوا  
داری افکند شیر از این سخن سخت شناد شد و با آوردن اشارت فرمود **دینه** نزدیک  
شتر به رفت و بدلقوی بی تردد بسخن در پیوست **ع** نخستین باز گفتش که **بیت** و  
بدین جانب چون افتادی و سبب آمدن بدین مقام و اینجای طرح اقامت افکند چه بود  
شتر به صورت حال بدستی باز نمود و دمنه از احوال او واقف گشته کت شیر که پادشاه  
سجاع و فرمانده این اقطاع است مرافق شده و فرموده که ترا نزدیک او برم و برین  
مثال داده که اگر مسارت غایب کنی که نکلایت در ملازمتی شدم در کز لودوگر

۵۶

توفیق کنی بر غور باز کردم و صورت عاجز با نایم شتر به کدام شیر و سباع غنیمت  
و کنت اگر مرا توی دل کنی و از سیاست او این سازی با تو یایم و بوسیله رفعت  
خدمت در بایم دهنه باوی سو کند یاد کرد و عهد و میثاق که بدان دل او آری بدیده  
بهای آید و هر دوری بجانب شیر آوردند دهنه پیش آمد و شیر با آن آمد و کنت  
و بعد از زمانی کاو بر رسید و شرط خدمت بجای آورد شیر او را کم بر رسید و کنت بدید  
نواهی کنی رسید و موجب آمدن چه بود کاو قصه خود بتامی باز گفت خیر فرمود که هم اینجا  
مقام کن تا از شفقت و اکرام و مرحمت و انعام ما نصیب تمام یابی که ما ابرار عاقلت بر  
بهاوران و مستکان دیار خود کشاده ایم و مایه بر قایم غنایت برای ملازمان آستان  
خوشی کشید **نظم** درین مملکت کن بگردی بسوز ز ما در شکایت نیایی کسی در اول  
که نیت کنم نظر در صلاح رعیت کنم کاو دعا و ثنا گفت و کمر خدمت بطبع و رفت بری  
جان لبیب شیر نیز او را رثبت تقاب ار لانی داشته روز بروز بخوردن خودش نزدیک  
می کرد امید و در اعزاز و احترام او اطنا ب و مبالغه می نمود و در رض آن روی شغف حال  
و تحقیق کار او آورده اندازه رأی و خرد و تمیز و تجربه و تدبیر او بکس نماند  
بکال کجاست معروف و بنام و تراست موصوف هر چند اخلاق او را بیشتر از موافق  
بر و مورد الشا و زیاده کشت **نظم** نکو سیر آتش دید و روشن قیام سخن سخن و متلازم  
جهان دید و دانش آموخته سفر کرده و صحبت اندوخته پیرایس بتاتل و مشاوت  
و تفکر و استخارت کاو را محرم سرا خوش کرد آید و هر ساعت منزلت او در قبول و اقبال

طریقت و درجه وی در حکم کن آری و در زمان دعای رفیع از می شدن تا از جمله ارکان  
دولت و اعیان حضرت در گذشت دهنه دید که شیر تعظیم کاو را بسر حد افراط رسانید  
و مبالغه در اکرام و احترام وی از مرتبه اعتدال گذرانید نه سخن او را رونق و برکت  
و نه در سخن باوی مشاورت می آید دست خست سر همه نفرت در دهنه دلش کشید و  
آتش خشم شعله غیرت در زاویه دماغش فکند **بیت** حسد چرا که آتش بر فروزد **ما**  
هم از اول حسود گل را بسوزد خواب و قرار از و بشد و آرام و سکون رخت از دست  
سینه اش برداشت بشکایت نزدیک کلید رفت و کنت ضعف دای و شقی تیرین  
که تمامی عت پر از لبت شیر حسود کرد آیدم و کاو را بخدمت وی آوردم تا قربت و محبت  
یافت از همه ملازمان در گذشت **بیت** از من در درجه خود بیفتادم کلید جواب داد  
**ع** جان من خود کرده خود کرده را تیر نیست این تیغه خود بر پای خود زدی و این خنجر  
تخته خود در را خود بر انکوشه و ترا جان پیش آمد که ناهد دهنه بر سید که آن بگونه  
بوده است **حکایت** کلید کنت آورده اند که پادشاهی زاهدی را کسوفی ناخوش خلق  
کران مایه داد در ردی بران حال اطلاع یافت طبع در پست و از روی ارادت نزدیک  
زاهد رفته خدمت او اختیار کرد در اموختن آداب طریقت جدی نمود تا بدین طریق  
محم شد و شبی فرصت یافت جامه را ببرد و بر رفت روزی که چون زاهد جامه را دید و مرد  
تازه را غایب یافت دانست که جامه را آورده در طلبش روی بشهر نهاد در راه دید که در نجیب  
بایکدی یکدیگر پیکر دند و کبسه یکدیگر را بچرخ می ساختند و درین عمل که آن در خصم تیر چنگ

۵۴

چون شیران درنده بایکدی بیکدی کارزار بودند و خون از اعضا و جوارحشان می جکید و با همی  
آمین بود و خون ایشانرا می خورد تا گاه در اثنای این حال از هر طرف مژغری محکم بر نیلوی  
رو باه آمد و بیفتاد و بدام هلاکت گرفتار شد زاهد از این صورت بجز به حاصل کرده در کلاحت  
و شبانگاه که بشهر رسید در شهر سید دید بعضی جای گشت و آن برای آسایش جایی میطلبید قضا  
زنی از باهم خانه در کوچی تکلیت از سر کرده اتی زاهد فهم کرد که مردی غریبست او را مقام  
خود دعوت نمود زاهد را سبابت کرده در منزل وی شد پای انوار بگشود و در گوشه آن خانه  
باوراد خود مشغول شد و آن زن به بیکاری و ناهنجاری معرفت بردی و کین از راجه نشستی  
و بجزر معیاد اشق و یکی از ایشان که گشته حال غم و ساز بگشته تا جلوی او میخیزد  
از تاب عذارش آفتاب عالم تاب را بر آفتاب میرسد و شوق در چشمش بنیر غمزه و هدف پینه  
چون سینه هدف رخنه ساخته و لب جان بخشش بشکرت تک کام دل را چون ننگ مشکه هلاکت  
بخشید **نظم** خرامنده ماصی چو برود بلند و مسکند و کیسو چو شکیب کنیا و زمین زنج  
کوی انگیخته بر و طوقی از غیب او بیخته بدان طوق کوی آبت مهرجوی زمه طوق برده و خور  
با جراتی زیاروی مشکین موی سر و بالا به ماه سیاهی شیرین زبانی باریک میانی که ترکان خطایی  
از چین زلفش چون سنبل درج و تاب بودند و نوش لبان سمرقندی از شوق مکرر غمزه و کین  
چون عاشقان در اضطراب **بیت** روی بگونه روی روی چو آفتابی زلفی چگونه زلفی هر جلوه  
بر و تابی دل بستگی بدید آمد و بود و پیوسته بایکدی چون مهر و ماه قران در یک سنبل کردند  
و مانند زهر و مشتری در یک برج اجتماع نمودندی و البته این جوان از غیرت عشق غمی کلاحت

خرد بیان در یک از جام وصال آن کینز که جریه چشید غمی و تشنگان با دیده طلب باهنار غیب  
بچشمه زلال او رسیدندی **بیت** عینم با آنچه از آن است که دست دهد نگذارم که در ای بخیال کرا  
زین بدکار از جمله این کینز که به تنگ آمد بود و از تصور دخلی طاقت شده با کینز که حجاب  
از میان برداشته بود و جان نهوی جانان بر کف دست نهاده برنی آمد و ضرورت مقصد  
ان جوان کرد در شبی که زاهد چنانا آمد تپیری ساخته بود و فرصت کار نگاه داشته و  
سفر ابعای کران بر عاشق و معشوق پیورده چون اهل خانه بیارامند قدری زهری هلا اهل خانه  
در ماسوره کرده پیش منی بر نا آورد و یک سیر ماسوره در دهان گرفته و سیر دیگر بر سوراخ  
بینی نهاد و خاست که در می زدند و افغان آن زهر بدماغ بر نارسد که ناگاه جوان عطسه  
زد و بقیه شب بخاری که از این جوان بیرون آمد تمام زهرها محلق و کلوی زن رسید و جوی  
شرف شد **هم** در سر آن زنی که در سرداری زاهد آن حال را مشاهده کرد و آن شب که  
برو بد طاقی جنابیت روز قیامت بود بصد صحت بسر برد تا وقتی که زاهد صبح از زانیه  
ظلمانی شب خلاص یافته سجاده طاعت در پیش محراب افتد بکسنتانید و مضمون آید  
عالی رایت یخ جهم من الظلمات الی النور بر عالمیان روشن شد **بیت** یافت صفا کنید  
آینه زنگ رفت برون آینه چین زنگ زاهد نیز خود را از ظلمت عشق و فساد آن  
طایفه رهانید بنیالی دیگر طلبید کفشگری که خود را از مریدان او شردی بر سبیل  
تبرک زاهد را بجانانه برد و قوم خود را در تیمار او وصیت نمود و خود بصیادت بعضی  
از دوستان رفت و خانقاه او دستی داشت خوش طبع و زیبا خوی آرامت روی سلسله کو

۵۲

**بیت** بد که کوی و عشوه سازد مشوق چشم و غمزه زدن خوب روی کین چنین بافته بلای جان  
دلا میان ایشان زن تجامی بود که در افسون کوی آب و آتش را با هم آمیختی و بچرب  
زبانی سنگ خان را با تمام کواختی **نظم** فریب انگیزی از که آستی گوت که کودی پشه و مرغ  
ناجنت بلورین سخته بر کار کرده، بجای ریسبان ز کار کرده، آتش در و زد و ویدش  
سحر و پندنگ، بدون ساده لباس و از درون رنگ، زن کنش که چون خانه خالی بمانت  
بدلا به خبر فرستاد که معشوق را خبر کن که آشتی شکر و عنقای مکس است و جهت بیایم <sup>عشش</sup>  
**ع** برخیز و بیا چنانکه من دلم و تو معشوق شانگاه بد خانه حاضر شد منتظره البای بود  
که یکبار کنش چون بلای ناکهان رسید و آن مرد را به در خانه دید حال آنکه پیش ازین  
اندک کمائی برده بود و در محرم زن معشوق سحر و اول افتاده درین محل که او را بر در  
خانه یافت یقینش غالب شده بخانه درآمد و بخشش تمام زن را زدن گرفت و بعد از آنکه  
ادب بلیغ کرده بود محکم برستونی بست و خود سر بر بسز آسایش نهاد مردی  
در اندیشید که بی سببی ظاهر و کنایه روشنی زدن این زن از روی مردی در وقت  
بایستی که من شفاعت کردم و بدین شفاعت راضی نشدی که ناکاه زن حجام بیامد و  
ای خواهر این جوان را منتظر چه میداری زود تغییر دل خرام و فرصت عشرت غنیمت جان  
**بیت** یا را که سر بر میدن بیار غمت، کو بیا خوش که هنوزش نشی می آید زن کنش  
با و از حزمین او را طلبید و گنت **نظم** آسوده دلا حال دل زار چه دانی خوشخواری عشاق  
چک خواری چه دانی ای فاخته پر داز کنان بر سره روی، حال دل زغان کوی تار چه دانی

ای یار مهر زبان ناله زار من شنو و حقیقت کار من معلوم کن این شوهر مکر او را بدین در دیده  
بود که دیوانه وار بدین خانه درآمد و بعد از آنکه مرا بسیار نزد بستنی برین ستون بست  
اگر من شغفتی داری و یا از من در مقام مرحمت زود تر مرا بکشای و دستوری ده تا تو را  
عوض خویش برستون بندم و بزودی دوست خود را عذر خواهی نموده باز ام و تا  
بکشایم و بدین عمل هم مراد صین منت خود میسازی و هم دوست مرا زن حجام از غایت  
مهر باقی بکشاد روی و بستن خود تن در داده او را پیر و زنی ستاد مرد را صد با استماع  
این سخنان سر را شسته چنگ زن و شوهر بدست افتاد و درین میان گفتگی بیدار شد  
زن را او از داد زن حجام ازیم آنکه او را او بکشاید و بدان حال و قوف بیاید یاری  
جواب دادند داشت چندانکه گفتند که آید کرد از زن حجام دم پیرا و نیا آمد آتش  
خشم گفتند که بخت زده پیش کرده بگرفت و پیش ستون آمد بیغی زن حجام بیدید و بر دستش  
نهاد که اینک بخت که نزد معشوق فرستی زن حجام از ترس آه نکرده و با خود میگفت عجب  
حالیست **ع** عشرت زگری کرده و محنت کرده دید و چون زن گفت که با آمد و خواهر  
خواند را بیغی بیدید دید بغایت دل تنگ شد و عذر بسیار خواست او را بکشاد و خود را  
برستون بست زن حجام بیغی در دست روی بجامه **نظم** در تخمین کاه می خندید و کاه می گین  
زاهد این همه صورتها می دید وی شنید و بدان بوالعجبها که از پس پرده تقدیر بظهور آمد  
حیرتش بر چهرت می افتد و اما زن گفت که ساعتی بیار امید پس دست کن و دعا بکشوده  
گنت ملک با شاهها دانی که شوهر من بر من ستم کرده و بهت و افتخار کنای که از من صد

ع

نیافته دو کوه زن بسته افضل خورشید پخشای و بیوفی را که دینت صلحته جمالت بمن باز  
در وقت دعا و ساجده آن زن شوهر میدارد بود و آن ناله زرق آمیز و دعای مغفرت این  
اورامی شنید فریاد برکشید که ای نابکار بیاه روزگار این چه دعاست که میکنی و این چه  
نقاست که بزنی دعای فاجران بیزد رگه قن وی ندارد و حاجت مسندان درین راه صفت  
روای غنی یامد **بیت** کورت هو است که کاری ز غیب بکشای زبان پاک دول پاک مرد می یابد  
ناگاه زن غوغا زد که ای ستمکار دل ازار بر خیز تا قدرت الهی و فضل نامتناهی مشاهده کنی  
که چون دامن من از لوث نعت پاک بود ایند سجده و تعالی بینی این شکسته ما  
درست کرد ایند و مرایان خلق از نصیحت و رسوائی خلاص داد خود ساده بن  
طو است و جریح با من رفته پیش آمد زن را بساعت عین و بیوفی بر قرار یاتی و  
بج جانش زخمی و جراحتی را ندید فی الحال بکناه اعتراف نموده بعد از خوارگی شغول شد  
و بلطف هر چه تا متر بجل خواسته بند از دست و پای وی برداشت و توبه کرد پیش از  
وضوح پستی و ظهور حقیقی بر اساله این کار اقلام نماید و بسوی هر حال فتنه ساز  
زن پارسا و عیال پاک دامن خود را نیار دارد و بقیة العرا از رضای این زن مستور و صالحه  
مستجاب الدعوه بیرون شود اما زن حجام بینی بریده در دست گرفته بخانه آمد و تخیر  
که چه حمله انگیزد نزد شوهر و خویشتان و مسایگان تا کسی غلبه بر حجت قطع بینی بر روی رخ  
درین حال حجام از خواب بیدار شد و آواز داد که دست افزار من بد که بخانه فلان حواشیه  
پیراهم زن دیر جواب داد و در داون دست افزار تو قن نمود استند و تنها بدست حجام

داد حجام بخشم تمام و تاریکی شب استر و با بز بر آب بگرد و سخنان شنیع گفتی آغان نهادن  
خود را بیدارخت و فریاد برآورد که وای بیوفای بینی حجام تخم شد از بیای زن و مسایگان  
در آمدن زن را بلجامه خون آلود و بینی بریده چیدند زبان سلامت بر حجام کشادند و آن چهار  
چیدان مانند روی افتان و زبالان کار چون صبح صادق و صید و عالم منور شد آفتاب  
چراغ تاب نور خود بر عالم بر طلت منتشر سلخت و ظلمت بنور سبک لگشت از بیای زن  
جمع آمد حجام بی کناه را بقاضی بردند اتفاقا لحد از خانه کشکبیر و ن آمد و بسبب  
آشنایی که در اوقات قضی بوده بمکه طریش رسم پریش بجای آورد و چون کسان زن حجام  
مرافعه هم کرد کردند قاضی حجام گفت که ای استاد بی کنا می ظالم مشکه گرفتاریدن این  
هورت چرا واداشتی حجام تخیر شد و در تقییر جواب عاجز گشت قاضی بفرمان عالم  
و الجرح قضایان بتصاص و عقوبت وی حکم فرمود ناصد به خواست و کت ایته القاضی  
درین کار تا ملتی باید کرد و دیده فرست بیاید کشود زیرا که دزد جمله من بزد و باها  
تخمیر این نکشته اند و زن بد کردار را رهرو صلاک کرده و کشکبیر بینی زن حجام بریده بدکه  
ما این بلاها بخود کشید ایم قاضی دست از حجام برداشت و روی بزاهد آورد که این بجل با  
تفصیل و این معانی را بیان فرمای ناصد آنچه دید و شنید بود از اول تا آخر بیرون رخ  
رسانید و کت که اگر مرا آرزوی رسیدن نبودی بتهامات در دست گرفته کشتی و آن مقدار  
مکاران و متدافق و جامه من بریدی و اگر دعوا فرمودی و شرع با الله فرمود و او از دست خون  
خوردی در کار شوق آسبب تخمیر این بوی بر سیدی و اگر در بد کار قصد جوان افکار کردی جان

شیرین بر باد ندادی و اگر زن حجام بران عمل حوام انداد نمودی مثله نکشتی و  
فضیلت نشدی هر که بد کند یکی طبع ناپید دانت و مرا که نیک کن خواهی خطاش نباید کاشت  
**بیت** چنین گفت دانی آموزگار مکن بد کبده بیوزگار و این مثل بدان آوردم تا  
بدانی که راه این صحت تو بخود غوده و در این ریخ و مستی خود بر خود کشود **ع** آخر کنایم  
که از ماست که بر ماست **د** منه گفت راست میگوی و این کار خود کرده ام و لیکن تو تیر خلتی  
من چون یکی و حیل کشاد از این غده چگونه اندیشی کلید کت که من از اول بار با تو درین  
کار موافق نبودم و در قبول تو این امر متقنه اکنون هم درین باب فعل نمی کنم که خود در بان  
خود فکری کنی که گفته اند **ع** هر کس صحت خویش نکند میداند **د** منه گفت که این پیشیدم که  
بلطایف الحیل کرد این کار بایم و بهر وجه ممکن باشد بگویم اگر از این پایه میدانم بلکه  
حیله کنم که ازین سر زمین بدزدود که احوال و تقصیر نزد اهل صحت و غیرت محمودی و اک  
عقل و وزم نزدیک اصحاب غیرت و فرقت معلوم بنام و نیز منادی تو تو حجام و نایت از آنچه  
خدمت داعی ندادم و بزرگان گفته اند که عاقلان در هیچ کار اگر کسی بسیار کند معلومند  
اول در طلب جاه و منادی که پیش از آن داشته اند دوم برهیز کردن از مضرت آنچه غیر به  
رسیده باشد سوم در مخالفت منفق که دارند چهارم بیرون آوردن نفس از ورطه لغی  
که واقع بود پنجم در ملاحظه جذب نفع و دفع ضرر در زمان آید و من گوشه در آن  
دام که بمنصب خود بازدم و حال حال من تان شود طریق آنست که بیلت در پی کاو باشم  
تا پشت زمین را دلع کند یا ازین سر منزل عدت نماید و من که از آن کجشک ضعیف نیستم که نظام

خود او باشد حاصل کرد کلید کت که آن حال جز به است **حکایت** **د** منه گفت که آورده اند که دو کجشک  
بر شاع در حق آشیانه نهاده بودند و آن شاع درینا آب هدیه قتلعت کرده به سر آن کوی که درخت  
به پایان وی افتاده بود باشد تمام داشت که در وقت صید کردی چون برق از گوشه بیرون جستی  
و صاعقه کرد از خیز جان مرغان ضعیف را باک بسختی **بیت** کنی که چه بر مرغان کشود **د**  
اگر بخواه بدی در ر بودی **د** مرگ که کجشکان همه بر آورد نری و بدان نزد یک رسیدی که به بر **د**  
آید آن باشد از یک نگاه بیرون جستی و ایشان را در ر بوده طریحکان خود ساختی و آن کجشکان  
را حکم حبس الوطن **د** همان ال ان منزل جلا نمودن متعذر بودی و از بیداد باشد جفا پیشه  
امکان بودن **د** منقش **ع** در وی سفر کردن و ندرای اقامت **د** تو بی ایشان خوف یافته و بال و پر  
بر آورده حرکت میکردند و به **د** می دادند بیدار فرزندان خوش بامد از آن لشکر از ایشان در **د**  
خری می نمودند تاگاه اندیشه باشد بر خاطر ایشان کاشت و بیکیا رساط لاش ایشان در **د**  
باضطراب و بیستادی **د** نال و زاری آفاق نهادند یکی از فرزندان ایشان که علامت رشد و سبکی  
در جبین او هویدا بود کیفیت آن و سبب انقراض آن فرج بلال استفسار نمود گفت ای پسر  
**بیت** ای ما پسر کاش دل تلحه غایتست از آب حیده پس که او تو جان ماست **د** بقصه  
ظلم باشد و بر بودن فرزندان بتفصیل باز گفتند گفت کردن از حکم قضا و فرمان قدی بچیدن  
نه طریق بند کانت اما سبب اسباب هر ردی را دوی مقرر فرموده و هر آنچه در ایشان  
فرستاده بکن که اگر در وضع این غایله سعی بجای آرید و در عمل این عقد قدی به جا آوردم این را  
از سرها منع کرده و هم این بار از دل شما بر خیزد کجشکان را این سخن موافق آمد و یکی از ایشان

۵۶



بسیار حال بجان توقف نمود و یکی بی چاره جویی پس وان کرد چون مری پس بد و رانده است ان تمام  
که آیا کجا روم و درود دل خود با که گویم **بیت** بدرد دل گرفتارم دعای آن نهادم دعای درود دل گرفتار  
بس مشکل نمی دادم قضا و سندی از آتش بر تو آمد در رضای صراطی میخورد کجنگار  
چشم بر روی افتاد آن شکل غریب و هیات عجیب بنظری در آمد با خود کت که حال این وبال با  
این جان بر عالمی بگویم شاید که گره ازین کار بکشاید و مرا بسوی نهدی راه نماید پس بگویم تمام  
نزد ستمگر آمد و بعد از ادب و آوار بخت که رعایت نمود سندی برین بنیان غریب نوازی  
و مسافر پروری نواضع و خلق نمود و کت که آثار ملال در بشره تو شایع می دود اگر از رخ  
راه است چند روزی درین حوالی اقامت فرمای تا با سود کی سگد ندد و اگر از حالتی دیگر است باز  
نمای تا در تدارک آن بقدر طاقت سعی کرده شود که چنگل زبانی بکفاد و حال زار خوب در جوی  
اگر با سنگ خاره کفوی از درو دلفی باره کشتی پیش سندی عرض کرد **بیت** با سر سو بفرج دهم حال دار  
صد داغ تان بر دل آن ناتوان نغم سندی را بعد از استماع این سخنان آتش رقت در اشتغال  
آمد و کت غم مخور که من این بلای از سر تو منافع گردانم و امشب چنان سانم که خانه و آشیان او را  
با هر چه از آن او باغد بسوزم تو را ملال خود نشان ده و با سر فرزندان بدو تا وقتی که من نزد تو آم  
کفشک غنا و طاعت خود بر جوی که سندی را در آن طهره نماید با زجاد و باد لاشاد و ظلم از غم آن داد  
روی با شیار خود نهاد چون شب حلام سندی را جمعی از انبای جنس خود هر یک تعدادی نش  
و کبریت پرده افشته شو چنان منقل شدند و بر صوفی کجنگار خود را با شیاره باشد و ساینده  
و باشه با فرزند آن ازین بلای ناگهان غافل سیر خود ندهد و خواب غفلت سندی را ن آنچه از نطق

د کبریت همراه داشتند بر آشیانه باشند بخته باز گشتند و باد صدامی میند به حله نمود  
آشیانه آن ظلام افتاده و قوی از غفلت در آمدند که دست ندادن آن انگای آن ناپره عاجز بود  
و هر یک یکبار با خانه و آشیانه خاکستر شد **بیت** سنگر بظلم انبی بر فروخت چرخه و سحره انام  
اورا بسخت و این مشکل من آن آوردم تا بدانی که هر کس از دفع دشمن با آنکه خور و ضعیف  
و خم او بر رکن و قوی باشند امید ضرورت و فتنه هست کلیده کن سال شیر او را از میان دیگران  
اختصاص داده و لوای دولت او بر او افشته محبت او از دل شهر پرورد بدن و ملاج شیر با برود  
سخت کردن بغایت مشکل میخاید یا دشمنان چون کسی را تربیت کنند بی سبب کلی او را از <sup>شازدن</sup>  
و هر که بر بدن بی آنکه امر عظیم حادث کرد و از نظر نیند از **بیت** چوب بر آب فرو می نهد <sup>چوب</sup> سخت  
شرم دارد ز فرو بردن در <sup>سختی</sup> کسه گفت کدام سبب این کت شد که ملک در تربیت او مبالغه  
نموده و دیگر نا صحت استحقاق و عا و افشته تا لاجرم از ملازمتش منتفر شده اند و منافع  
خدمت و نوایضیعت ایشان از او منقطع گفته و ازین صورت آفتاب بندگ متوقع است حکما  
گفته اند آنت ملک و خطن ملک یکی از شرف چیز می تواند بود اقل که هر مان بیونی که خواهان  
از خود محروم کرد ایندن و اهل ای و تجربه را خور و کز افتن ککم نشنه و آن چنان باشد  
که جنگهای بی بخت و کارهای نا اندیشیده حادث کرد و بشیرهای خالان از نیام کشید  
سوم هو او آن متولع بودن با غلذ بنان و رغبت کردن بکار و شغل ملان بشیر  
و میل فرمودن بله و لغت چهارم خلف بود کار و آن حادثه باشد که در زمان واقع شود  
چون با وقت و نزله و غرق و حوری و ماقدان **بیت** تند خوی و آن اراط باشد و خشم را در

57

و عیال خود نیاست نمودن ششم نکس و آن چنان باشد که در موضع صلح جنگ پراپد و در محل  
جنگ صلح میل نماید و در وقت ملاطفت محاربت عزیمت و آنجا که قضا باید لطیف نماید بیت  
جنگ و صلح بمل نماید بجان بجای کل باض جای خارها کلید کت و انتم که کرامت تمام بر  
بسته و در کین بتر به لغسته می خواهی که لا محقق صریح نوی رسد و من میدام که آن را  
رسانیدن نتیجه نیکو ندارد و بطریق مکالات بدن هر کس بد زبان کرد بیت هر که بدی کرده چند  
بد ندید آت آن زودی بیت هر که بدی بکسین و مکالات بد نیک باطل  
نماید شک نیست که چنان چیز و رحمت کین اید و دست و زبان با از اید مخاطبت نماید چنانچه  
پادشاه داد فرود دهنه بر سید که می طری بوده است حکایت کلید کت شنیده ام که  
دو زمان پیشین پادشاهی بود دست خدی و سبط بکشاد و پای طغیان از جاده  
و احسان بر روی نهادیت جهان سوز و بی رحمت و خیر کش و تلمیح روی چنانچه  
روز آید او دست و با بداعته بود ندی و زبان ندرین کشاده روزی این پادشاه  
شکار وقت و چون بان آمد منادی فرمود که ای مردمان دین دلس تا از زبان مشاهده  
و بصواب پوشیده بود و دست عصیان من بردی هر زمان مسم دیده و مظلومان رحمت  
رسیده تیغ بجا کشید حال در مقام رعیت بر روی صاف دم و در مرتبه عدالت گسترده است  
قدم شده ام امید آنکه به ایام دست هم ظالم حاکم تشویش بر در خانه رعیتی بن تدبیر هیچ  
ستم که برای هیچ فقر بیت فراخی در آن مژ و کسین خواهد که دلتک بینی رعیت ز شاه  
رعایا را بدین مشوه جان نوبد بی آن و طغیان را بدین بشاد کل مراد در روضه امتدادی

شکوه بیت ازین نویی بدانکه که ناگهان آمد بیت بشادتی بد و مشوه بیان آمد بیت  
نیت عدالتی بجای رسید که بقه الپستان شیرین بر خورد و تک و دیان در مقام انبانی  
هم بازی می شدند و بدین واسطه او را شاه داد لقب نهادند یکی از مهران حرم سلطنت  
از کیفیت این سال سوال کرد و از تبدیلی مرارات جور و جفا بجاوت مهر و وفا  
استفسار نمود شاه فرمود که آن روز که در شکار بودم به طرف می تاختم بیت  
نظری انداختم ناگاه سگی دیدم که از پی رویا می روی و بدندان استخوان باطن  
در هم خابید بیچاره رویاها که با پای تک در سوراخی گریخت و سگ بار کردید  
الحال پیاده سگی بیندخت و به پای آن سگ آمد و شکست هنوز چند کام بیت  
بود که اسبی لکدی بر آن چاده رد و پایتی شکسته شد و آن اسب نیز هنوز اندکی  
زنده که پایتی در سوراخی فرو رفت و شکست من با خود تا مل کردم و کتم کهیدی  
که چه گوید و چه دیدند هر که آن نکنه که بناید آن بیند که خواهد بیت  
نیای دریاب و بدین رفتار که بدو نیک با نخواستی دید و این مثل بنان آوردم  
تا از مکافات براندیشی و از مقام بدانندیشی بگذری که ناگاه شامت آن بنورسد و  
معنی من بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت  
چه مکن که خود افق دمنه کتت که من درین واقعه مظلوم نه ظالم و مسم کشم نه ستمکار  
و مظلوم اگر در صد انتقام از ظالم باشد او را چه مکافات خواهد بود و اگر آزاری  
از زبان آن رسد بر آن چه ضرر مترتب خواهد بود کلید کت کرامت که درین عمل

خلی بکار تو راه نیاید اما چگونه در صلاح کار سعی کنی و او را قوت از تو بیشتر است  
دوستان و معاونان از تو پیش دارد دست کت که بنای کارها بر قوت بسیار و اعوان  
بیشتر نشانید نهاد و رای و تدبیر را بران مقدم باید دانست چه آنچه بنای و حیلک سازند  
غالب است که بزور و قوت دست ندهد و بنویسند که گاهی مایا بچید صلاح کرد کلیت  
چه نوع بود **حکایت** دمنه کت که آورده اند که زاجی در کن کنوی خانه کرده بود در  
شکاف سنگی آشیانه ساخته و در حوالی آن سوراخ ماری بود آب در آن سوراخ می ریخت  
بودی و لغاب بن دنیا لش میطل سراج بقا و حیات هر گاه که ناله می نهادی ما را بخوبی  
و حکایت را از ذوق فرزند بشو خق چون ستمکاری ماند غدا از روی بکن شب زاج در آن  
و حکایت آن حال باشغالی که دوست او بزود در میان آمد و کت می اندیشم که خود را  
ان بلای مان و عنای این ظالم جان شکار باں رهانم شغال پرسید که چه طریق قدم درین  
هم خواهی نهاد و چه طوره دفع مضررت او خواهی کرد زاج گت می خواهم که مار در خرابی  
و بختار خنخور چشمش بر کم تا ذکر قصد فرشته العین من نتواند کرد و فرزند ما که بود  
دیده است از شر او این ماند شغال کت این تدبیر از صوب صواب منحرف است چه خرد  
تصد دشمن بر وجهی کند که در آن خطر جان نباشد زنها که ازین فکر بکن که تا چون ما می  
خوار کنی که در صلاح خرچنگ سی کرد و جان عزیز بیاد داد زاج کت خون بوده است  
**حکایت** شغال کت ماهی خواری بلب آبی وطن کرده بود از همه مهابت روی پدید  
ماهی آورده بقدر حاجت ماهی می گرفت و روز کاری در رفاهیت می کن را بند چون

چشم پیری بن و راه پانت و قوی روی با خطا نهاد و از شکار ماهی باز ماند  
و بدام عم گرفتار شده با خود کت **بیت** در بیخ قافله عمدکا پنهان رفتند که کرد ما  
به هوای دیار ما نرسیده افسوس که عمر عزیزین بیاز چه بیاد دادم و چیزی که در موم پیر  
پای مردی تواند نمود یا دستگیری تواند کرد ذخیره نهادم و امروز قوتی نمائند  
و از قوتی چاره نیست پس مان به که بنای کار بر حیله نعم و دام فریب و زرق بکیم و کیشتم  
**ع** شاید که بدن بهمانه روی گذرد چون اندوه کینان آزان و ناله کنان بر کنار آب  
نشست خرچنگی او را از دور دید پیش آمد و طرح میاسطت افکند کت ای عزیز تو را  
غنائی می بینم موجب آن چیست چون آب داد که چکونه غنائی کن باشم و تو میدانی که ما همیشه  
و سرمایه زندگانی من آن بود که هر روز بیلد و ماهی گرفتی و مرا از آن سدر معنی و قوت  
لا عوتی حاصل بودی و ما هیانرا از آن زیادت نقصانی می افتاد و اوقات من نیز به  
پیرا این قناعت و خشنودی آراسته می بود امروز دو صیاد انجالی گذشتند می گفتند  
که درین آبگیر ماهی بسیار است تدبیر ایشان می باید کرد یکی کت که در فلان آبگیرهای  
ازین بیشتر است اول کار ایشان به پدید آیم پس روی بنیزها آیم و اگر حال بدین منوال  
باشد مراد از جان شیرین بر باید گرفت و در تلخی مرکزها در چنگ چون این خبر شنید بر  
فورتر دیک ما هیان رفت و این خبر و خوش بایشان رسانید خوش و خوش در ایشان  
افتاده با اتفاق خرچنگ روی ما می خوانند و گفتند این چیزی از تو با رسیده  
و عنان تدبیر از دست ما روده حالا با تو مشاورت میکنیم **و المستشار مؤمن خردمند**

۵۹

اگر چه دشمن بود با او اگر شاد است گفتن باید که بشرط طبیعت نمی تواند از خاصه حرکاتی  
که منع آن بد و عاید شود و تو خود می بینی که بنا بر ذات تو بد و نام همی متعلق است  
پس در کار با چه صوابی بیوقی ماهی خوار جواب داد من خود این سخن از زبان صیادان  
شنیدم و با ایشان مقاومت صورت نه بندد و بر این چنین جمله بخاطر نمی آید که درین <sup>بیک</sup>  
آگیری پیدا نم که آبش در صفا با صبح صادق دم بر آبی میزند و در غم و در عکس صورت  
بر آینه کیتی نمای سیت میگوید و آنه یک در قعر و در غم شود و بیضه ماهی در جوف  
آن توان دید با این سه لکالت نه خواص بجهتش تواند رسید و نه ستاح هم ساحل انرا <sup>توان</sup>  
دید و ام هم صیاد بدان آگیری نیفتاد ماست و ماهی آن صید اجز بخیر آن آب بنیزد  
**بیت** آگیری بدان در بایست نه که در یابی به سر <sup>است</sup> اگر بد لجا تحویل توانید  
بقیة العمد و امن و راحت و پیش و عشرت و فراغت توانید بود گفتند بیکو رایست اما  
بما عاوت و یاری توانی نقل میکنی بیت ماهی خوار گشت اینها از قوت قیده هست  
از خادری ندادم اما فرصت تنگ است ساعت بساعت صیادان می آیند و فرصت غونت  
شود ماهیان تفرغ نموند و عبت بسیار قرار بر آن افتاد که هر روز چند ماهی برداشته  
بر آن آگیری رساند پس ماهی خوار به صلاح ماهی چند پیدی و بر باهی بسته که در آن حوالی  
بخوردی و چون باز آمدی دیگران در قتل و تحویل تجمل کردند و بر یک یک پیشی جستی  
و خود بچشم عبرت در سه و غفلت ایشان نمی نکند است و فلک بجزار حید به حال لا و ایشان  
میگردد و مرآینه مرا که بلا به دشمن فریبته شود و بر خیس بدکس اعطاء و دارد ای

اوا نیستی چون روزها بیک شت خون چنگل بر هوای آن آگیری در سر افتاد و خواست که تحویل  
کند ماهی خوار را از آن کما کامی داد ماهی خوار اندیشه کرد که مراد شنی از و بندگت نیست  
اولی آنکه او را نیز بیاراز در میان در پیش گنجه و خون چنگ را بر کردن گرفته روی بسوی  
آبگاه ماهیان نهاد خون چنگ داشت که حال جیت با خود اندیشید که خورد مند چون بیند  
دشمن قصد جان وی دارد اگر گوشش کند دارد در خون خود سی کرده باشد و چون بگوشت  
خال از دست و پیر و نکند خواهد بود اگر فیروز آمد نام مردی به صحنه روزگار بگذارد و اگر کارای  
از پیش نزد باری بخدمت و حرمت و محبت مطعون نکند **دیت** چون خشم قصد تو کرد از برای  
دفع ضرر بچند و چند بکوشی از بطن شهری که کن او بدست آیدت بکام روی و کن هم در  
آن زمان تو مملودی پس چون خون را بر کردن ماهی خوار نکند و حلق او را محکم نشود ماهی  
خوار پیر ضعیف در حال پنهان شدن و از پای در افتاد و بر جای سراد مثل خون چنگ از کرد لشرف  
آمد و بلا گشت نزد بقیة ماهیان نمود و قنیت یاران از پیش رفته و غضبیت با زمانه کان  
گشت و صورت حال باز نمود به شاد گشته و فوات ماهی خوار را عمری تان و حیاتی بی اندان شدند  
**بیت** دی حیات پس از روز چنان دشمن کان بهم که ز صد ساله ز لکان به بر یک خشم خفت  
نیکم لیکن دی فراغ دل از او هر چه خواستی به و این مثل بنان اوردم که بدان که بسیار کن  
بکوه حیل خود هلاک شوند و وبال میکنی و او منب و لا یحیی المکر التی ای با حیل  
هم بخوردشان عاید کرد و اما من ترا وجهی نیام که اگر بدان کار کنی سبب بقای تو و هلاک خرم  
باشد زلف گفت از اشارت و دستان نتوان کن شت و رای خود مندان را خلاق نتوان کرد



شرف ملاقات و بواسطه مواعظ روزگار غدا و حوادث زمانه نامهربانان سعادت محترم  
ی ما تم درین ولا عذری که در مضرت بکرامت پادشاه سراسر انداخت و در عرصه کفایت پیر برین  
از هزار شکرگ بنین دیار شریف طریف الالائی نویسه و آرزوی را ویدادی و کوشش این جناب  
شنیدم بند حقیق با وسیله ساخته تادیده دلچسپان جهان آرای مشهور و مشاهیران بر اعیان القاس  
شک های محترم سازد اگر احباز ملاقات هستی با و هم و اگر وقت تقاضای آن می کند  
دیگر تقاضای توان نمود **بیت** ازین در بیان کرد و چون بالای ناگهان می آید و این بدیاج چون  
دعای سنجاب رو باه ان صفحه این کلام خط حیلله در خواند **بیت** ای کار از صحت  
مگر مایه دید با خود کت صلاح آنست که با ایشان هم بطور ایشان سلوک کنم و هم از شربت ایشان  
در حلقشان ریزم کلوخ اندازد اباد از سنگت پس رو باه نیز خوش آمدی چند در کار کرد  
و کت ما که خدمت مسافران بچون آن بر بسته ایم و در زاویه بر روی عزیزان بسبب  
آن کشاده تا از حال حال و کمال الناس ایشان استفاده نمایم خصوصاً چمن عزیزان که  
توانشان می دهد و بدین نوع صاحب کمال که تعریف میفرمایند من در همه افادای چه  
تقصیر کم و در حد شکاری کلام دقیقه فرود کنم با آنکه میدانم که الضیف لذا انزل  
بر زقه و بزگان گفتند **نظم** هر که اینی جهان روزی خود میخورد که زخوان گشت  
نانش و زخوان خویشین پس تو راست بیاید است از همان که او میخورد بخوان انعام  
توان خویشین ولی توقع دارم که چند ان توقف کنی که گوشه کاشانه را جا روی کشم  
و جهت همان سار که قدم نرشی که لایق حال تواند بود بکسرم خرد کنی تصور کرد که دم او در

رو باه گرفته و فی الحال بلان مت کرک مشرف خواهد شد جواب داد که همان با مردی بی تکلف  
و در وی ضرب است و از آرایش جای و جامه فراغتی دارد اما چون خط خیر میخورد که کت  
نماید در ان نیز مضایقه نیست <sup>از بخت</sup> بلکه با پیش و پیرود آمد و تمامی ماجرا با کرد در میان نهاد و  
بنفایت شدن رو باه مذکوری داد و بان بخدمت که لکل جلدین لکن تعریف لحم و شحم و شری و  
نازکی رو باه آغان نهاد که در دندان طبع تیز کرده بلذت کوشش رو باه دهان خوش بکرد و  
خرد کوشی بواسطه این نیکو خدقی با خود خیال خلاصی نیست اما رو باه از روی حزم و دور  
بینی <sup>بیت</sup> در میان من خود چاهی عمیق کند بود و بتدیج خاکها  
آن پیرود برده و سرش باندک خسر و خاشاک پوشید و راه نهانی نیز داشته که بوقت ضرورت  
از آنجا بیرون توانست رفت چون خرد کوش را کسید کرد بر چاه آمد و خاشاک از او بر روی تپ  
کرد که باندک اشارتی زیاده کرده و بر سر راه نهان آمد و او را حاد که ای همانان که را می قدم  
رخه فرمایند و متارین دخول ایشان از ان سوراخ برهن رفت و خرد کوش بضعف عظیم و کرک  
بخدمت تمام بنان کلیه تار یک در آمدند قدم بر سر خاشاک نهادن مان بود و در وقت چاه  
افتادن مان کرک چنان تصور کرد که این حیلله هم از افعال خرد کوش است و مطلق او را از هم پند  
و عالم از تنک وجود او با خوانند و این مثل بیان آوردم که معلوم کنی که با مردم دانا حیلله از  
پیش نرود کسی که از حزم و عاقبت بینی بهره دارد بنفیب کسی غر نکرد و دینه کت چنین است  
که توی کوی اما کا و بخورد مشردست و از دشمنی من غافل او را بغفلت از پای در توام نکند  
چه سهم غلری که از کین دستی کشا پند جای گیر آید و مگر نشیند که غدر آن خرد کوش چه بیخ

۲۴

در شیر خوش آمد و چون از مکر او غافل بود با وجود خرد و کیا است در ورطه هلاکت افتاد  
پرسید که چه نوع بوده است **حکایت** گفت آورده اند که در خوابی غلبه در مغز آری  
که نسیم آن یاد از صوای بعثت دادی و عکس بر آینهش درین زمان را منور کرد ایندی از شعله  
کلزارش هزارستان تا بان و در حسن هر یک از ستارگان نه فلک سرگردان **نظم**  
روان آب در سبز آب خورد و بحر سیاب در یکین اجورد و یا چنین دید بر اطراف جوی  
صبا عطر میزد هوا مشک بوی و در آن مرغزار و جوی بسیار بودند و بواسطه خوبی هوا  
و دلپذیری فضا و کثرت آب و وسعت نعمت روزگار در آن روزها بسیار بسیار بودند  
و در آن نزدیکی شهری شد خوبی با جوی بود که در آن لقای ناسبا و کبذان چهارگان نمودی  
و عیش و زندگانی برایشان منقص گردانیدی روزی اتفاق نموده به نزد یک شیر رفتند و اظهار  
عبودیت و انقیاد کرده گفتند ای ملک ما و عیبت و حشم تو را و تو هر روز بعد از نوح غذا  
و مشقت بی پایان از ما یکی شکار توانی کرد یا نه و ما پیوسته از غیب تو در کشتا کنی بلایم  
و تو نیز در جنت و جوی ما در تک و پوی عدا اکنون اندیشه کرده ایم که ترا سبب قتلت  
کردد و ما را موجب امن و راحت و اگر بخانه منقض ما نشوی و هر روز وقت ما را بر نشای  
نشازی ما یک شکاری بهنگام چاشت و ظیفه مطیع ملک میفرستیم و تنصیر در ادای آن روا  
نمی دایم شیر بنان رضا داد و ایشان هر روز قریب ما فکندندی و بنام هر کدام که از وحوش  
برآمدی او را بوجه ظیفه بقدر شیر فرستادندی تا بدین حال بودی بگذشت روزی قصه بنام  
خرگوشی برآمد و هدف تیر بلا شد پاران را گفت اگر در فرستاد من مسامحتی کنید شما را بجز

این چهار بان روان گفتند درین باب هیچ مضامینی نیست خرگوش ماضی توقف کرد تا وقت  
چاشت بگذشت و قوت بسیاری شیر در حرکت آمد از خشم و جوش دندان بر دم می سوخت  
نرم نرم بسوی او رفت در آنجا که گفتک یافت آتش کرسکی او را بسباد افشاند و فروغ  
خشم در حرکات و سکنات او بید آمد **بیت** تنور شکم دم بدم تا فتن نصیبت بود  
روز نایافتن خرگوش دید که شیر از غایت غضب خشم انتقام بر زمین می زند و لفظن  
باز روی دلی طلبد خرگوش آهسته پیش آمد و سلام کرد شیر پرسید که از کجای آیی و حال  
و حال **نظم** این که در دستم رفتی خرگوشی در صحبت من فرستاده بودند و  
باتفاق عنایت ملازمت داشتیم شیر عین راه بخار رسید و رفیق را بستد و هر چند کمال  
کردم که غذای ملک و وحوش و وظیفه پادشاه ایشانست لیکن من القات نمود و گفت  
این شکار گاه منت و صید آن بمن می رسد ای ملک چینه از لایق و کثرت در جهان آورده  
و قوت و شوکت خود شرح داد که من بی طاقتم بخدم از پیش وی بشانم تا صورت حال  
شخص را می بینم کرد و شیر کوسه را حقیقت جا صلیت در حرکت آمد **نظم**  
من آم که در شیوه حسیب و ضرب **بیت** ایشان در آمد آداب حرب کنا بین خون بنان دیدی  
که سر بجه رسید من افکند پس گفت ای خرگوش توانی که او را بمن نیایی تا داد دل تو را  
وی بستام و انتقام جز در غیر حاصل کنم خرگوش گفت چرا نشو ام و او نسبت با ملک امان  
بی او با من گفته و اگر من توانستی کاسه سه او را آنچه در دوان حوا ساختنی **نظم**  
اتان خلا امید لایم کویا در چنگ تو میم براد دل خویش این بگفت و در پیش گفتا و شیر

۲۲

دل بنویس او غره شد در عیب او بدان گشت خردی شیر را بر سر چاهی بنویس  
آورد که آبش چنان چون آینه چین صورتها را درشت نمودی ولی خطا صوت حلیه  
چهره ناظران را بر غمزدی خردی گشت ای ملک خشم تابکار درین چاه است و  
غنا از مهابت وی پدیدترم اگر ملک مراد بر یکدیگر خشم را بوی نایم شیر او را در بر کوفته  
چاه فرو نکشیت صورت خود و خردی در آب دید بنداشت همان شیر است و خردی  
که وظیفه او بوده در بر کشیده او را بکلاشت و خود را در چاه افکند و بدو سه غوطه کش  
خون خوار را بنیاید و زنجیر خردی بسلامت بازگشت و در حوض همان کتیبه  
آگاهی داد و ایشان بظایف بگرانی قیام نمودند در ریاض امن و سلامت بفرمانت  
خاطرنی چیدند و این بیت تکراری کردند **بیت** یکی شربت آب از بی بد سنگال  
بود خوشتر از عمر هفتاد سال و در ایام این مثل معلوم شد که خشم هر چند قوی باشد  
در عمل غفلت بود دست توان یافت کلینکه گشت اگر کا و لاهلک توانی کردی اگر گنجی  
بشیر رسد و جسم دارد و آنرا بر می خورد و میتوان نهاد و اگر در صورت او هلاک کاود  
نهدد زنجار که در این کار نکندی که هیچ خرد نمند برای آسایش خویش رخ نمند خود  
اختیار نکند سخن باین که بآورد سید و دشت ترک ملازمت گرفت و کوشه عزای وقت  
تا روی خلوت یافته خود را در جهت شیر افکند و چون غموم و محزون با دل ریش و سر می در  
پیش بایستاد شیر گشت روز هاست تا تو اندید ام خین سب گنج **انشاء** که عاقبت خیر  
شیر از جای شد کس چیزی حادث شد است گفت آری گفت باز کوی دمنه گشت از افکند

و فراغت باید شیر گشت این ساعت وقت است زودتر از نای که مهابت کلی تاخیر بر نشا  
و اگر کار امروز بفرمانت هفتاد آفت روی نماید **بیت** مکن تاخیر و متر کار پیش آن که در لغت  
آفات بسیار **دمنه گشت** که هر سخن که شنوند را از استماع آن کراهت آید در ایام  
آن دلیری نباید کرد و جز با ندیشه تمام و کمال بسیار تقریر نباید نمود مگر بر عقل و تدبیر  
شنوند اعتقاد تمام باشد و صانع نیز باید که ملاحظه احوال گویند کند که در مقام نصیحت  
و نیکو خواهی هست یا نه و چون دانند که قابل اجزای دعوی تربیت غرضی نیست بخلش  
را ایسوی قلم **انشاء** باید نمود خصوصاً که منافع و فواید آن بد و باز کردد شیر گشت که تو  
میدانی که از ملوک بفضیلت رای و عزت خرد مستثنی گشته ام و در استماع کلمات  
هر کس تمیز ملکانه را پیش نهاد ضیوع خود می سازم تو بی تکلف آنچه می خواهی بگو و بی زور  
هر چه بخاطر رسید پنهان مدار **دمنه گشت** من نیز رخصت جرات بدان یافته ام که بر  
عقل و دانش ملوک و ثوق من نهایت انجامید و نیز پوشید نیست که سخن از محض  
شفقت و عین امانت می گویم و بشک و شجاعت و غرض و علت آورده می سازم و چون  
مک طبع شاه را عیار سخن می شناسم **بیت** بجد است که ذهن شه محکمت که قلب مخالف را می شناسد  
شیر گشت و نور امانت تو ظاهر است و آثار آن از چین احوال تو با هر و مطلق سخن تو بر  
شفقت و نصیحت محولت و شهرت در احوال آن محال **دمنه گشت** بقای کافه و خوش  
بد و ام عمر بلك باز بسته است هر يك از رعیت که نسبت پاکیزه نهادی و صفت حلال  
زادگی موصوف و موسومند باید که در ادای حق و تقیرین صدق از پادشاه نصیحت ناگزینند



که حکما فرموده اند که هر که حتی از پادشاه بپوشاند و فنانانی از طبیعت پنهان دارد و  
اطهار نقد و فاقه با دوستان جایزه بیند خود را خیانت کرده باشد شریکست هواداری بود  
یکه حق قوی پیش ازین برین هویدا شده است و امانت و دیانت خود داشتند اما با کوی  
که چه حادثه شد تا بعد از وفوف بر کیفیت آن حال تدبیر آن اشتغال بود و دعت چون  
با فسون و افسانه فریفته و شیفته گردانید زبان بکشاد **بیت** که شاه خرد در هونز تو باد  
ظفر یار و دشمن زبون تو باد گشتند به با مرار لشکر خلوتها کرده است و بارگان دولت  
سخنان در میان آورده و گفته که شیر را از مردم و اندازه روز و قوت و در یکدیگر است  
و در هر یکی خلی بسیار وضعی بی شان معاینه دیدم **بیت** نه آن بود آنکه مارادگان بود  
چنانی داشتیم و بی جان بود و من در حیرت که ملک در آرام آن کافر لغت غن از آن مافراط  
نمود و در حکم رانی و فرمان رویی او را ثانی خود گردانید در مقابل آن نعمت این صورت از دور  
وجود آمد و باز ای آبخندان عارف چنین داعیه در نهاد او سر برزد و حکم آن انسان لطیفی  
آن راه استغنی کسی است خود را در اس و نفی مطلق بیند و زمان عمل امور خیر بقبضه رساند  
خود یابد و یوقته در آشیان صباغ او بیضه فنا خواهد نهاد و هوای عصیان از سر پندار دل  
او سر بر خواهد زد **نظم** کسی را که لبتی ز چاه خمول برادر رساند با وجوه عجب که دعوی شاکست  
سیرت کشان در کند افکند شریکت ای دخته بر اندیش که این چه غنفت کیستی و حقیقت این  
حال از کجا معلوم کرده و اگر چنین باشد که از تو میگویم می کردد تدبیر این کار چگونه می تواند  
دمنه گفت رفتی در صومعه بلندی از بر ملک و شرف و چون پادشاه یکی با از خردگان بد بدید

حسرت و مال و حشمت در مقابل خود بیند زود تر از پیش بر باید داشت و آن  
نه کار از دست برود و شاه از پای دراید و چاره این کار بر وجهی که ضمیر منبر  
سلطنت بنامی اقتضا کند خاطر فاتر ما بدان کی تواند رسید اما من پیدام که بتجمل  
تدارک هم کاو باید کرد و اگر تا مثل کنند ممکن که کار بد بخاروسد که قدم تدبیر آن  
مساحت صلحت آن عاجز آید **نظم** مخالف تو یکی مور بود و ماری شد  
برادران سر آن مور مار گشته دمار مد زمانش ازین پیش و روزگار پیش  
که اندکها شود از روزگار یابد بار و گفته اند که مردم دو گروهند صاحب ختم  
و عاجز عاجزان باشد که در وقت حادثه واقعه و وقوع حادثه سر اسیمه و برایش  
و سرگردان بود و صاحب ختم آنست که در اندیشی پیش گرفته پیوسته اندیشسته  
عواقب امور کند و صاحب ختم نیز دو نوع باشد اول آنکه پیش از ظهور خطر چگونگی  
او را شناخته باشد و آنچه دیگران در خواتم کارها دانند او در میآید آن بدید عقل  
دید و تدبیر او لخر امور را و ایل کرده **اول الفکر الخیر العمل** و چنین کسی پیش از آنکه  
در کرد اب بالا افتد خود را با سهل خلاص تواند رسانید و **اول الختم** گویند دوم آنکه  
چون بلا برسد دلچسای داشته حیرت و دهشت بخورد راه ندهد و هر آینه بدین کسی  
راه صواب و وجه تدبیر پوشید نخواهد ماند و این را حازم خوانند و مناسب حال این  
سه کسی که یکی غافل است و دیگری نم عاقل و سوم جاهل عاجز حکایت آن سه همیشه  
که در آگیری با هم افتاده بودند بشیر بر رسید که آن چگونه بوده است **حکایت** گفتار این

۲۵

که آبگویی بود از طلوع دوزخ و از غرض اهل ذریه این مضمون آبش چون افتاد در زمانه  
و مشاهده ای طالبان چشمه حیات را کافی و این غریب بآب روان اتقانی داشت و سه ماهی  
مکرت که حرکت پسران و شک ایشان بر تا به غیرت چون حل از طلب کتاب بیان شدی  
آرام داشتند و یکی از آن سه ماهی اعظم بود و دیگری جانم و آخری عاجز تا کله در ایام بهار  
که جهان آرایش کلان نمود از باغ فردوس کشته بود و اطراف باطنی از ریاحین درخند  
چون قبه خضرا بکوکب شد قرارشها بسینه زمین را این شهرهای رنگارنگ آراسته و باغ  
سنع جز جهان را بگلگهای کونا کون پیراسته **نظم** چمن از نیم مباحک با را سوزانند  
چو رخسار یار ز یاد سحر کل در من کرده باز چو مشرق خندان عاشق نوان  
دوسه سیاه ماهی کیردا کند زبان آبگیر افتاد و از تقضای آبی احوال اقامت این سه ماهی  
در آن غنیمت کبابی در یافتند باینکه یکری میادی نهاده برای دام آوردن بشاقتند ماهیان  
ازین واقعه آگاه گشته در عین آب با آتش خیرت افتادند و چون شب درآمد ماهی که  
عاقل و کامل بود و حزم زیادت داشت چون بارها دست برد زاده جفاکار و شوق  
چشمی سپهری اعتبار دیده بود و به بساط تجربه ثابت قدم شد اندیشه خلاصی از دام  
صیادان و فکر نجات از قید فریب ایشان بجا آورد **نظم** خرمند داناکوی را شام  
که محکم نهد کار خود را اساس کسی را که خرمش نباشد در مستی بنای عشق بود و حجت  
پس سبک روی بکار آورد و بی آنکه با یاران مشاورت کند از آن جانب که باید در آن متصل  
بود و پیران رفت علی الصبح صیادان حاضر شدند هر دو جانب آبگیر را محکم بستند آن

نیم عاقل که به پیران خرد ارسته بود اما ذخیره تجربه نداشت چون این حال مشاهده نمود  
پیشانی بسیار خود که غفلت در زیدیم و سر انجام کار غافلان چنین باشد بایستی که من چون  
آن ماهی دیگر پیش از نزول بلا خود را خلاص کردی **بیت** علاج واقعه پیش از وقوع باین  
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست و اکنون چون فرصت گریز فوت شد هنگام مک  
وحیله است و هر چند کشته اند که تدبیر در وقت بلا بر فایده ندهد و از ثمر رای در زمان  
آفت نمانی زیادت نرسد اما با این همه مرد عاقل باید که از سماع حالش بپوش و وقت نوسید کند  
و در دفع مگایده شمن تلخیص و توقف را ندارد پس خویشتن را برده ساخت و در روی  
آب با شامی رفت صیادی او را برداشت و تصور کرد کی او کرده بر روی صحرای انداخت او  
خود را بر جهت جلیت در جوی افکند جان بسلامت پیرد میرای دوست که خویشتن  
که بی مردن نیایی آشنایی و ماهی سوسم که غفلت بر احوالی طالب بود و عجز در احوال و ظاهر  
چراغ و سر کردن و مدحوش باند و بچشمی است مریخت و در نزل و شیب می دوید تا غایت  
که رفتار شد و مدت را از ایراد این مثل متوقف شد که در کار شتر به شتاب باید کرد و پیش از  
فوت فرصت و عدم تعدد بتنیغ آبدار آتش حسرت در جان آن خاکسار بایزد و  
خرمش پیران صیاد فزاید داده دود از دوقمان او بملک بایدرسانید **بیت** چو وقت است یا  
بر خم غدار بسنگ ابتلا مغزش برود او شیر کفت آنچه کنی معلوم شد اما کان نبرم  
که شتر به خانی اندیشید و صوابی نعت را بلو احق کفران <sup>تامل</sup> رفا دارد چه در باب وی تا فاش  
جز نکوی بجای نداشتیم دمنه گفت چنین است اما انکیو بها ملک او را بدین مرتبه رسانید **بیت**

صکباداغ بایست فرسود چون تو بر هم نوبندارد سود، لیم بد که تا وقتی که یکدو  
ناصح باشد بمرتبته که امید و ارست نرسید اما چون مقصودش حاصل شد تنای دیگر  
مرتبها که شایستگی آن ندارد از خزانه خیالش سر بپند و بپردگان فرودماند که بنای  
خدمت منفله و بی اصل بر قاعه بیم و امید است چون از صبر و خفا این کرد و سر چشمت  
را نیره مبارد و چون بمسول آمان مستغنی شود آتش کافر نهی و فتنه انگیزی بر آرد  
شیرکت پس با ملان مان که شکله طبع و دوز مت باشد چه سان ملوک باید کرد که اف  
کفران نعت ایشان ظاهر کرده دمنه گفت ایشان از ان طاعت خود چنان محروم نباید  
کرد ایند که بیگاری نا امید شده و ترک ملامت گرفته به جانب دشمنان میل کنند و  
چندان نیز نعت و غنیمت نشاید داد که بنهایت فروت رسیده خیالات فضول ال  
سرا برزند بلکه باید که همیشه میان خوف و بجا روزگار گذرانند و مهم ایشان بوعده و  
وعید بیم و امید دایر باشد چه توانگی و ایمنی ایشان را بجز مشغول داند و آن سبب  
طفیان و عصیان شود و نا امید و بگری خود نکار افلا دیر سازد و آن موجب شکست  
ملوک گردد شیرکت ای دمنه چنان بخاطری رسد که آید جان شتر به از زک این  
نیرنگ مصفاست و صفحه دلش از رقم این خیال پاکیزه و معتاد و با او پیوسته در مقام غنا  
بوده ام و هواره عاطلت خود را فرین حال او ساخته و بعد از آن که از من همیشه نیکویی و منفعت  
بوی رسیده باشد چگونه در مکانات آن بدی و مضرت بن اندیشد **بیت** چو دل بد و سببش  
خویزد اعلم سازد چو این دشمنی من علم برافزارد دمنه گفت که باید که ملک بسناسد که از کج

مراج هرگز راستی نیاید و بداصل رشت میرت بکلیف و کلاف سنوده خوی و پاکیزه خصلت  
کلا آن **بیت** باقیه **بیت** ز کوزه همان برود که در دست ملک را قصه عقرب و کشف بصر  
شرف نرسید شیر کوف بگو که چون بوده است **کایت** دمنه گفت کشتی را با عقرب بدوستی بود و  
پیوسته بایکدیگر اتحاد و درینند و طرح یکاکی افکنده **بیت** روزی شب معاشره نمودم  
شام تا روز مؤانز و محرم و وقتی چنان اتفاق افتاد که بحسب ضرورت جلای وطن بایستی کرد  
صود و برفاقت متوجه مانی دیگر شدن در اثنای راه بهری عظم رسیدند که در میان  
ایشان بود عبور عقرب بر آب سخن رید و محبتش کشف با عقرب گفت که چه شد که بصر  
و اندوه ناک شدی عقرب گوشتن من برین آب محالست و طاقت فراق یار دینینه ندانم  
**بیت** تو بر وی و من خسته باز میام چکونه باز نامم عجب می نامم کشت گفت عم محوز  
که من ترا بی کلفتی از آب بکن نام و پشت خود را برای تو کشتی مانم که حیفا باشد که دست  
بدست آوردن بد شواری و با آمانی رها کردن پس کشت عقرب را بر پشت گرفت و بسینه  
بروی آب روان شد و زانها خناری خرقی از عقرب اجسام کرد پرسید که این چه  
حرکتی که میکنی عقرب گفت که بسنان نیش خود را بر جوشن وجود تو آن مایه می کنم  
کشت بر اشفت گفت ای پرمهرت من جان خود را از برای تو در غم قاب خطوا افکنده  
و بدبشتی کشتی من ازین آب میگذری التزام منستی کنی و حق صحبت قدم را درین غمی نهی  
ماری سبب نیش زدن چیست با آنکه محقق است که از نیش تو آسیدی من نخواهد رسید  
و تاثیر در پشت خارا مثال من خواهد کرد عقرب گفت عاذا لله که من با تو درین مقام

۲۷

باشم این قدر هست که طبیعت من مقتضی پیش ندانست خواه برایش دوست و  
خواه براینه دشمن **نظم** کن عادت صمیم بود بی ارادت از و شود صدرا نینف  
سنگ می زند عقرب اگر چه بر وی نمی شود قادر کشت با خود اندیشید که حکما است  
گفته اند که نفس ضعیف را پروردن آید روی خود بردست و سر رشته کار خود هم آورد  
**بیت** در خاک ریختی ز روید بود دروغ نیست با ناکسان دروغ بود لطف و مردی سخن  
بزرگ کلفت که هر که در اصل و نسب خود نیست استردنیک را در هیچ خصی نیست  
چه حرامست بر نظر خبیثه که از دنیا اشغال کند بد ناکرده بجای جوی که با او نیکو کرده باش  
**نظم** بد اصل را چگونه توان که تربیت کس در درون جمله چنانا برود و احتفل  
به تربیت ندهد طعم نیشکر کل بر نچیند آنگاه بخار برود و با ایوان مثل بر ضرب <sup>بیت</sup>  
گذشته باشد که از عدم مالک مشتبه اندیشه ناکان باید بود و نصیحت زیرستان  
مشفق بگوش هوش استماع باید نمود چه هر که بسوی ناصحان اگر چه درشت و بی باک گویند  
التمات تقاید عواقب امور و خواتیم همت از نداشت و ملال خالی باشد چون بیماری که  
فرموده طبیب بنظر استغفار نکند و غذا و شربت بحسب آرزو خورد و هر آینه هر لحظه  
ضعف و ناتوانی بر وی استیلا بیشتر **یا بدیلم** ناصح از روی دشمنی سخن ارادت چه باک  
صبر قلنت ولیکن بر شیرین طارد و بیابان داشت که عاجل ترین ملوک آمنت که از عواقب  
کارها غافل باشد و همت ملک را خوار دارد و هرگاه که خاد که بهرگز افتد خرم و  
احتیاط را بر طرف من و بعد از آنکه فرصت فوت شود و دشمن شتولی گشت نزد یگان

و خود را بستم کرد اند و حواله آن حال بهر یک از ایشان کند **رباعی** فکری که مجال خود ترا  
بمید کرد **بعضی** بد یکی را باید کرد و لکن که بدین نوع خطایی کردی ذکر کردی  
دیگران چرا باید کرد **بشیرکت** سخن نیک در پشت کتفی و از حد ادب تجاوز نمودی  
و قول ناصح بد رشتی رد نتوان کرد بیشتر به بر تقدیری که دشمن باشد پیداست که  
از چه کار باید و او بحسب واقع طعمه نیست چه ماده حرکت او از نباتات وجود گرفته  
و مدد قوت من از گوشت حاصل شد و صیغه اجزای بیانی مملوب حیوانی باشد و از  
آن مقدار حساب ندارم که خیال مقابله من در ضیاع او کند یا هوا و مقابله من در آن  
سوی پای بجای گیرد **بیت** مدعی را کی رسید با چون منی لاف جلدی که تواند پیشه بپسند  
زبان پهلوزدن **و** اگر شتره بیافناب دولت من که از اتق عنایت بر سره کاری <sup>نشد</sup>  
چون در دعوی مقابل آید کاسته و ناقص کرده و اگر بهر جهت میان این مای آسای  
من که نمودار سامیان آسمان است ما تقد خورشید تیغ کشد عاقبت زوال یابد **نظم**  
تو دیت اگر ماه جوی کند چو تکلیت کور اسواری گفتن من آن صید را کرده ام سر بلبل  
منش باز در کود فرام کند **دمنه** کنت ملک را فریفته نشاید بود بنا که گوید که او طمعه  
منست یا من بر او غلبی تو ام کرد اگر بدات خویش متاومت متواند بعد دکاری جوی را از کان  
خود از پیش برد یا بزرگ و مکر و ستان بنفد لغتها برانگیزد و از آن ترسم که چون و حوض با  
بمانت ملک را محروم کرده است مبادا کبار دم خوارقت زنتد و یک تن هر چند قوی <sup>خفته</sup>  
و قادر باشد با بسیاری بر نیاید **بیت** شپه جوی بر شد بر نسیل را با بر مندی و صلالت که آن

۲۸

شیرکت سخنان تو در دل من جای گرفته و مخلص مناصحت تو خالصم فاما این صورت  
دل من کبر منبت که او را بر دستم و علم تقویت و تمسیت او را فلانچه قدر و مال  
مخال او را شاکت و ذکر خرد و دیانت و اخلاق و امانت او بر زبان رانده اگر خلا  
او را و ادایم پتتاقص قول و خفت ذات و رکاکت رای مغرب کرم و سخن من در  
دلهام رود و وجه من در خاطرهای تو میشود **بیت** هر ساری با که خود بر افرازی  
تا توانی ز پایند ازی **دست** گفت فایده رای صایب و تدبیر در دست آنت که جوی  
از دوستی اثر دهنی ظاهر کند و از خد متکاری بخوش معتری مشاهده افتد فی الحال  
اطراف کار خود فرام آرند و دامن از مراقبت و موافقت ایشان در چینند و بیشتر لاکه  
تخم فرست چاعت یابد برای او شامی مهیا سازند و با وجود آنکه دندان با دمی صاحب  
قدیم باشد و از انواع فواید و منافع بوی رسد چون دزد گرفت جن بخل از رخ او  
شناختن یافت و طعام که بدیل ما یقال و غیره ماده حیانت چرند در صد فاسد گشتن  
بدفع از حضرت او خلاص نتوان شد **بیت** ز آنکس بدل نموده ات شاد نگردد که خود پیش  
جان تو با شکریم او کیر **دند** دمنه در شیر اهل کرده کت من گاه غلام اوصت شتر به  
و دیگر با اولاد من از جمله محال است مان به که کسی بلز یک و کت من و صورت حال بری  
ظاهر کردام و لجان دم که تا هر جا که خواهد برود دمنه تر سید که اگر این سخن بیشتر برسد  
در حال بر ات دمت خود بر شیر روشن گرداند و مکر و حیله او از میان خانه خفا بساحت ظهور آید  
کت ای ملک این باب از جنم دورست و مادام که سخن گفته شد است محل اختیار باقیست پس

از اطهار تدارک آن از حوزه اقتدا خارج **بیت** سخن تا کنونی تو اینست که ولی گفته را با انشراح  
سخن که از دهان و تیر که از کان بیرون آمد نشان بدست آید و نه این بیشتر و در امثال آمد  
که هر چه بزبان آمد بنیان آمد و بزرگی گفته است زبان از جان دلت و دل والی و دلت  
بدن و سخن عرض گفته جو اهدا <sup>که</sup> خود تاد درج کویای بمبار خاموشی بست و مهر سکت  
بر سر خقه نطق نهاده در چمن زندگانی همه یا چین سلامت دیدند و نهال حیات نمره آینه  
راحت بخشد اما چون کلین بالفت در تبسم آید و بیل نصاب در غم این نتوان بود که  
را یحکمز از سخن سبب تفریح دل و تقویت دماغ خواهد شد یا علت ظهور ماده زکام  
و واسطه صداع خواهد بود چه زبانهای بسته بیک نکته و لذت پس عتدهای شکل کت  
و سخنان شرا نگرین بیک اشارت بر محل کردن کوبنده را به بندهای کران بسته **نظم**  
اگر بچشم خرد در سخن نگاه کنی بضاعتیست که هم صود هم زیان دارد نشان که داد که ناکت نکته  
کس را ببرد دل کند آواره یا بجان آورد ولی بیست که کوبنده را کین قتل دهد بیاد ماند که  
بر زبان آرد ای ملک اگر این سخن به شتر به رسد و صورت حال خود شناسد و طبیعت  
معاینه بیند میکند که بکاره در آمد جنگ آغازد یافته انگیزد و او را یب حزم کناه ظاهر  
فقوت بهمان جای نداشتند اند و جرم بر شید و اعقوبت آشکارا بخوبین نکرده اند صلاح  
آنت که کناه مخفی او را بیست بهمانی تدارک نای شیرکت مجرد کان نزد یگان خود را محو  
کردانیدن و بی وضوح بیستی در تقبیح حقوق ایشان سعی نمودن بدست خود تیشه بر  
بای خود زدنت و بیکبارگی از طریق حرقت و فهاج دیانت یکسو شد **نظم**

۶۹

نبا شد پسندیده عقل و شرح که بی بیعت شاه فرمان دهد که همچون مضایق ضابطه علم  
کوه جان ستاندگی جان دهد **دمنه** کنت مع کواهی از باب فرمان داری را به از این است **بیعت**  
چون این سگار غدار بیاورد ملت باید که بنگارن تنش در روی نکرده که جنب عقیده او در طاعت  
نادینا و زشتی نیستش در صورت ناخوش او واضح خواهد بود و علامت کوهی باطن او اینست که  
او متلون و متغیر پیش آید و چپ و راست و پیش و پس احتیاط می نماید و جهادلت را آماده  
و مقاومت را فراهم آمده باشد شیرکت میگویند اگر از این علامات چیزی مشاهده افتد  
هو این عبار شمش از راه حقیقت منفع گشته و غلغله کلان بر تپه بقیع مبتدا خواهد شد  
دمنه چون دانست که بدم فتنه انگیز او از این جانب آتش بلا با او گرفت خواست که او را  
به پیند و از طرف وی نیز شعله افشادی بر آید **دین** میان دو کس چنگ چو آتش  
سخن چین بد بخت همین گشت مافکود که دیدن شتر بهم بشا و در غیر باید تا از بد مکان  
دور افتد کنت اگر ای ملک اگر فرمان عالی صادر شود شتر به راه پینم و از مکنون زمین  
و مخزون خاطر او چیزی معلوم کرده بعرض رسام شیر اجازت داد و آمد چون اندوه  
رسید مصیبت زده نزدیک شتر به روت و شرط تخفیت و سلام بجای آورد و شتر به تنظمی  
فر احوال بجای آورد و آغاز تلافی و تلقی کرده کنت ای دمنه روزهاست که تا در پرتو  
با نوار جال خود روشن ساخته و کلمه یا وان را باز صادر بیان حال مصاحبت و ملاطفت  
کشتن نکرده **دمنه** کنت ای دمنه کنت ای دمنه کنت ای دمنه کنت ای دمنه کنت ای دمنه  
از شرف ملاقات محروم بوده ام فاما بجان و روان مواره با خیال جان دلکشای صحت

داشتند و بیوسته تم باری و سواداری و زمین دل کاغذ **دمنه** از دل سوی جان در پیم  
ساخته ام **دمنه** بنیان و نفع با تو عتقها باخته ام **دمنه** و در ناوید صلت و گوشه صحت **دمنه**  
دعا و ثنای که موجب عزت و دولت و سعادت اشتغال بود و خواص بود کاو کنت سبب  
عزت چیست **دمنه** کنت چون کسی مالک نفس خود نتواند بود و اسیر نریمان دیگری باشد  
و کنتس بی بیم و خطر زید و بیکم نکند که به جان و تن خود لرزان و هراسان نباشد و  
یک سخن بی خوف صادر شود چرا که شانه کاشانه اختیار نکند و در خلوت عزت بروی بکند  
هر آینه **دمنه** از فتنه این زمان شود **دمنه** بر خیزد هر جا که توانی بگریز که پای کرختی  
نوازی باوی **دمنه** دستق زل و درد امن خلوت آوین کاو کنت ای دمنه سخن ازین دو سخن نر باز  
نمای و تفصیل این جمله بیان کنی **دمنه** کنت حظه تو عاقلند فایده کلام تو تمامه باشد **دمنه**  
سخن چین درین جهان بی شش چیز دیگر ممکن نیست **دمنه** مال دنیا بی خوف **دمنه** و متحاب هر دو صحت  
و جهالت زنان بی بیعت **دمنه** مصاحبت بیان بی ندامت **دمنه** و طمع بلیتیمان بی ملکته و نلاک  
سلطان بی آفت **دمنه** همکس نلاک نمی آید دنیا جز کوه تل هندی که سرست و بی باک نشود و شکر بیان  
تکس و تجسس بر نیارد **دمنه** و کسی بی هوا قدم نهاد که در معرض هلاک نیستد و هیچ مرد بازان نالیند  
با نواع فتنه مبتلا نکند **دمنه** و شغوی با مردم عطر برید **دمنه** اختیار اختیار نگیرد که غافله الامس  
بشمان نشود **دمنه** و کسی بدم سله توقع نکند که خواروی میدان کرده مع نزدی صحت سلطان  
اختیار نکند که بسلاست آن در طره خو خوار بریزد **دمنه** صحت شاه با روی دنیا  
نچو دروایی بی کراهه شانس بچین **دمنه** بجز برزخ و خطن **دمنه** که از دیگر بر نشان تر

۷۱

عصیانان

شوق به گفت سخن تو بدان دلالت میکند که از شیر مکرده می شود سیده باشد و این سخن  
قول و هر اسی بر تو سنتی مثل دمنه گفت که من این سخن نسبت به نفس خود می گویم و  
از جهت خویشی اندر کمال نیستم بلکه باین دوستان را درین حالت بر جانب خویش  
ترجیح می کنم و این ملال و کلال که بر من استواریت برای است و توحیدانی سوانق اتحاد و  
مقدسات محبت میانی من و تو بر چه وجه بوده و عهد و پیمانها که در اقل است ایام اگر  
آن درین اوقات بودا بنامید و من چنان تمام از آنکه هر چه حادث شود ازینک و بد  
و تعوض به شرف اسلام تو رسام شتر به بر خود بلورید و کت ای بار شفیق و دوست  
موافق نه در حال از حقیقت حال خبر دار ساز و هر دقیقه از دقایق هواری فرو مکند  
دمنه گفت از معنوی شنیدم که شیر بزبان مبارک آورده شتر به بغایت فریه شده و درین  
درگاه بدو هیچ احتیاجی نیست و عدم وجود او علی التواری است و خوش را کشت ای  
همانی خواهم کرد و بیک روز راتب خاصه و شیلان عام از بدن او خواهم ساخت من چون  
این سخن شنودم و تهو روی باکی اوی دانستم آمد ام تا قرآنی به خود حسن عهد خود را  
ببرهان ثابت کرد ام و آنچه در طریق مزوت و آیین فتوت بر من واجبست یاد از سامع  
**بیت** من آنچه شرط بلوغت باقی می کنم، حق خواهی از خشم پند گیر و خواه ملال حال صلاح  
وقت درانی میم که تیری اندیشی و بر سرعت تمام روی بخاره بسازی مگر بجهله ازین نقطه  
خلاص روی نماید و بلطفه ازین نقطه بخاتی دست دهد چون شتر به سخن دمنه شنید  
عهد و موافقتی شیر پیش خاطر کن تا ایند گفت ای دمنه نامکن است که شیر این غدر کند و حال

آنکه از سخن حیاتی ظاهر شد و قدم ثبات من از جاده نیکو خواهم و حد کاری نماند و در  
سخن تو نیز ظن صدق و کمال خیر خواهی دارم غالب آنست که دروغی من بسته اند و او را نیز <sup>چند</sup>  
در مقام خشم آورده اند و در ضربت او طایفه نابکارانند هر در سخن جنوا استاد و ماهر و در  
خیانت و در از دستی خیره و دیر و اینها را بارها آزموده است و انواع خیانتها دنیا  
از ایشان عاینه صید لاجرم هر چه از ان بابت در حق دیگران گویند باور دارد و بران قیاس  
کند و هر آینه بشوی صحبت اش را در حق اختیار بد کافی بدین آید و برین حال خطا راه صواب  
پوشید شود و فتنه بط و خطای در تجریت برین معنی دلیلست کافی و بدین صورت ثبات  
و اقی دمنه گفت که آن چگونه بوده است **حکایت** شتر به کت بعل در آب رویشا پی ماه دید  
بنداشت که ماهی است قصد **تکبیر** هیچ نیافت چند نوبت برین منوال آزمایش  
کرد و چون دید که حاصل از صیادی مان حاصل تشبه است از مشاهد مراب و محصول  
شیلان کج اندیشی از تنجی مژگهای خراب بکلی ترک صید ماهی کرد و بیکبار که هم خود را نزد  
کن است در شبهای دیگر هر گاه که ماهی بدیدی پنداشتی که رویشا ماه است قصد او نکدی  
و مطلقا بدان ملتفت نشدی و کتقی **ع** من جز با المحبت خلت به اندامه و ثمره این تجر به  
آن بود که پیوسته که سینه بدهی و بی بر کن و لو اکن را ندی و اگر شیر را از من چیزی شنید  
بکم من اسمی بخیل در روی کراهیق بدید آمد و آنرا باور داشت موجبش مان تجر بدیکرا  
بوده و حال نکاز من تا دیگران چندال فرست که از روز لوانی تا شب ظلمانی و ان تنگداری تا  
مرکز **سین** **توی** کار با کار اقیاس از خود میگردانند باغد در فوطس خیر نیز

۷۱

هر دو کان زنبور خورد از یک محل، زان یکی شد پیش و زان دیگر **مسلم** مراد کون مو کجا خورد  
زان یکی شد پیش و زان مشک ناب، دمنه کنت شاید که گرا هیت شیر نه از بر سبب باشد  
بفک بواسطه آنکه سلاطین را عادت بود که بی استحقاق کسی را بر مرتبه اعلی اختصاص دهند  
و دیگری را که مستحق باشد بی سبب ظاهر عرصه تلب و تاراج سازند **ب** شاه هردوم زین  
بی سخن صلح کردند، شاه بزم مدید و مدحش کنیم و هم نداده کار شاهان اینچنین باشد نغای  
حافظ مریخ، داور روزی همان توفیق و نصرتشان داده، شکر به کنت اگر این حال که از شیرین  
رسانیدی بعلت است بجمع دست آوردن های مراد، استقامت نماند میورد و دیده امید هم  
مراد نتواند دید چه خشم را اگر موجهی باشد با استرضاء و عذرت دفع نماند کرد و آنگاه از ابا آلا  
موجهی نبود یا بزرگ وافتی تغییر مزاج آورده باشد، کنت اندک از ان ظاهر و اندیشه  
تلافی از ان عاجز خواهد بود چه دروغ و بیعتانرا اندازه بدید نیست و مکر و نوب را نهایی **ب**  
و آنچه در میان و شیر واقعت خود را جرئی نمی شناسم مگر آنکه در رای و تیر  
جای جای از برای مصلحت او خلاق کرده ام و در تربیت و تمشیت مهمات گاه  
بجهت صلاح وقت نه بر وفق رضای او سخن گفته ام و شاید که او حمل بر دیگر  
فرموده باشد و از قبیل جرات و بیاسطت شمرده و هیچ یک از اینها که از من صادر  
خالی از فایده کلی نبوده و با این همه جانب شکوه و هیبت او رعایت کرده بر سر  
جمع کساستی نموده ام و شرط تقظیم و توقیر هر چه تا آخر بجای آورده ام چگونه  
کان توان برد که نصیحت موجب وحشت و خذت سبب عداوت گردد

**بیت** دار و سبب درد شد ایجا چه امید است، زایل شدن عارضه و صحت بیان  
و اگر این هم نیست ممکن است که نخوت سلطنت و استغنائی مملکت او را بدین **ع**  
شده باشد که از من بر بند چه منتضای تجسس و اقتضای عظمت آنست که ناچار  
بالطبع سنگ باشند و خاینان و خو شامد کویان این بیت اختصاص دهند و ان  
ایجات که علما گفته اند با نهنک در قعر دریا غوطه خوردن و از لب مار دم **ب**  
هر یکدن از ملانست سلطان سلامت نزدیکتر است و از تقرب ملوک  
امن و فراغت بهتر و بیشتر و من دانسته ام که خطرات خدمت پادشاهان بسیار  
و نصرت مباشرت اعمال ایشان بی شران و بعضی از باب حکمت پادشاه را تشبیه  
بآتش کرده اند اگر چه بر تو معایت کلیه تاریک امید و از انرا روشن سازد و لی  
بشعله سیاست نیز خرم سوانق حقوق خد شکاران را می مورد و خورد کامل  
برین منق است که مرا که با آتش نزدیکتر منرا او بیشتر اما جمعی که از دود تماشای نور  
آتش کرده از اجراق بی خبرند تصور آن فی و کان منعتی از تقرب ملوک دارند  
و فی الحقیقه چنانست چه ایشان از سیاست سلطانی وصول و هیبت پادشاهی  
وقوف یابند بر ایشان روشن کرده که هزار سال معنایت با یک ساعت سیاست **ب**  
و مصلحت این قضیه مناظره باز است با مرغ خانگی در منبر رسید که بر چه وجه بوده است  
**حکایت** شتر به کنت و قق بازشکاری با مرغ خانگی میباحند در پیوسته بود و  
عباده آغاز کرده می گفت که تو مرغی بغایت بی وفا و بد عملی و حال آنکه عنوان

۷۲



ضمیمه اخلاص بسندیده وفاست و با آنکه فاعضون ان حتمن العقیقین **بیت**  
دلیل کمال ایمانت جو غمزدی و معرفت غیر اقتضای آن میکند که کسی صفات احوال خود را  
بصحت بی وفای سرقوم نسازد مرغ خاکگی جواب داد که از من چه پیوفای دیده و کلام  
بمعنی مشاهده کرده بازگفت که ملامت بی وفا بی تو آنت که با این همه که آد پیمان  
بارة تق چندین تلافی نمایند و بی رحمت و کلمات ثواب و دانه که ماده حیانتست محتیا  
می سازند و غیب و روزگار و حال تو واقف بوده بخت و حرامت قیام می کنند و بد و نیت ایشان  
کوشیده و توفیق داری مرا که بگویند تو بیایا شوند از پیش ایشان که بخت با م پیام می  
بری و گوچه بگوچه **بیت** حق نمی شناسی و ز منم خویش می هرایی و من با آنکه  
جانوری و حیوانم اگر دوسه روزی بایشان الت کیرم و از دست ایشان طعم خودم  
حق آن را نگاه داشته صید کنم و بایشان دم و هر چند در رفتن با شرم بجز او اوری که  
از ایشان شنوم بسوی ایشان باز کردم مرغ خاکگی جواب داد که راست میگویی با آنکه تو  
و گویند من از آنست که هرگز بازی را بسبب کباب ندیده و من بسیار مرغ خاکگی بتابه  
بر این دیده ام اگر تو آن بدیدی مرا که کرد ایشان نکستی و اگر من بام به بام می گویم تو گوچه  
می گویند و این مثل بیان آوردم تا بدانی که آن جماعت که تقرب بملوک می طلبند از سیاست ایشان  
خبر ندارند و آنکه افریاست ایشان چه نماز قرار خیری دارد و نماز آرام اثری **بیت**  
نزدیکان ایشان بعد حیرانی کایشان دانند سیاست سلطان دمنه گفت ما آنکه شیر بخت  
عظمت جمانداری و شوکت کامکاری در حق تو این اندیشه کند چه ترا هزار بسیار و فضایل

بشارت

بیشمارت و سلاطین از ارباب هر هیچ وقت مستغنی نباشند شتر به کت شایب که نه  
من سبب کراهیت وی شده باشد که اسپیلنگ با هنری موجب عنا کردد و درخت  
میودار را بسبب شومس و شاخ شکسته بشود عندلیب از هنر خود در حلقه نفس کتانت  
و طاوس از حسن و جمال بال و پر کند و طر **بیت** و بال من آمدم از انش من  
چو در راه رمی و طاوس را بر و بی هنر از هنرندان بیشتر اند و میان ایشان خصوصت  
ذاتی قایمست بحکم کفرت غلبه کرده در تفریح حال اهل هنر و پندار با الهی بیایند که حرکت  
و شکلات ایشان را در لباس کنایه پیرا و ن آورده اما نت در صورت حیانت دیدت  
در کسوت حیانت ظاهر سازند و همان هنر که سبب دولت و وسیله سعادتست  
ماده شقاوت و بد و نکست بر خاند **بیت** چشم به اندایش که بر کند با دمه عیب الهی  
در نظر و بر زکی دین باب فروده است **تکم** که هنری سر زبان بر زلف بی هنری  
دست بدان برزند کار هنر ند بیان آورد با هنرش را زبان آورد و هم دوست  
نا انصافی عیب جو بیان گفته اند **تکم** دیده انصاف چو پیدا بود در شرف گوچه کمینا بود  
و آنکه نماید دل رحمت بظهور **بیت** ششمین **بیت** رسم بر زبان بود انصاف کار  
کار خاشاک نیست بجز خار خار دمنه کت که میکن که بد سکا لان این فصل کرده باشد  
و بران تقدیر سال کار چگونه باشد شتر به کت اگر تقدیر آن حوائق نیست هیچ صورت  
از آن نخواهد بود و اگر کشای و بانی و تقدیر بزحانی با عین و مکر ایشان موافقت  
خواهد نمود هیچ حیلہ دماغ آن ممکن نیست **تکم** تقدیر چون است تقدیر چو سپرد دمنه

۷۲

گفت مرد خردمند در هر حال کرد و زان پیش را پیشه خود سازد چه همچون  
بنای کار خود بر خیزند که نه بر مقصود نظر یافت بشری به جواب داد که خردوتی  
بکار آید که تقدیر موافق او باشد و حیل آن زمان فایده دهد که تضای خلاف آن جاد  
نشود باشد و با وجود مقتضای قضا و قدر در چهاره دست گیر و در حیل نوع سازد  
**بیت** هر آنکس که دست قضا بر فروخت **مه** کند تدبیرها را بسوخت **و چون**  
آید کار سیمان و تقالی حکمی بنماید خواهد رساند بمثل دین بصیرت دانا یا نراتیر  
و خیر کرد اند تاراه خلاصی از آن حکم برایشان بوشین کرد **اذا جاء القضاء الصبر**  
**بیت** بوقت نفاذ قضا و قدر **مه** زیر کان کور کردند و کور مکر تو نفضه بیل و دهقان  
نشینند و مناظر ایشان استماع نکرده **دمنه** گفت بجه نوع بوده است **حکایت**  
شتر به کت که آورده اند که دهقانی بافی داشت خوش و خرم و بوستانان تان به  
کلشن از هم هوای آن نسیم بهار را اعتدال بخشیدی و شام و ریاحین روح الهی در دماغ  
جان را عطر باطنی **نظم** کلستان چو گلزار جوانی که کلشن سیراب از آب زندگانی  
نوازی غناییش عشرت انگیز **نسیم** عطر بین من راحت آید **و بر کی** گوشه چشمت  
گنبدی بود تازه تناد زمانه کار اینی و سرفراز تراز شاخ سحر شادمانی و صباغ  
بر روی گل مبین چون عذار دلفریبان نازک خوی و رخسار سیمین بران صوری  
بشکفتی و باغبان بآن کل غنای عشق یاری آغان نموده گفتی **بیت** کل بزیرب لب نوزد ام  
چه میگویند که بان **ببلان** به نواز اورده غنای آورد **باغبان** در روی بر طاعت

بمشای کل آمد ببلدی دین نالان روی در صوفی کل می مالید و شیرین جلد ز رخسار او را بنگار  
تیز از نیکویی کیست **بیت** ببلد که بکل در کرد **شوه** سر زشته اختیارش از دست **شوه**  
باغبان به مشایق افراق کل شاهد کرد کریان شکیبایی درست اضطراب جان زد و در این دماغ غبار  
چکروزی میترادی در او بخت روز یک من حال وجود گرفت و غنچه نراق کل **ع** داغ در کل  
بر سر آن داغ نهاد **روز** موسم با از حرکت خنقار ببلد خارخاری در سینه دهقان بدید آمد  
دام لریی در راه او نهاد و بداند حیل او را صید کرده در زندگان نفس محبوس سلطت ببلدی دل  
طوطی وار زبان بگفتار کشود **کتابی** غزلی چه موجب را حبس کرده **از** چه سبب بعتبت  
من بایل شد اگر این صورت بخت استقام قنات من کرده خود آشیانه من در دستان توت و هر چه  
طر بخانه من اطراف کلستان تو **و اگر** منی دیکر بخیال کن **و این** ملا ایافی العیر جزو آکامی ده **و**  
گفت صبح میدانی که باروز کار من چه کرده **و مرا** بملکت با ناز این چند بار آورده نهای آن عمل  
بطریق مکافات مان تواند بود که تعارض یار و دیار محرم مانده **از** تنج و تماشای مجور شره در  
کوشه جوان می زاری **و منم** بیدر **مجران** سبلا گفته در کلین احزان **می** نام **بیت** نیال بیل اگر بملت  
سریارست **که** ماد و عاشق زایم و کار ما زاریست **بیل** گفت ازین مقام درگاه و بران پیش کین  
مقدار جرعه که کل و ابرویشان کردم محبوس گشته ام **نوک** دی را بر نشان می ساق **حال** از چو  
خواهد بود **نظم** کنیا کردند ز روی قیاس هست **بیک** و بی ای حق نشان **هر** نکو **کل**  
آتش رسد **و بریدی** کرد ز بالمش رسد **این** سخن برد **دهقان** کار کرد آمد ببلد را آزاد  
کرد ببلد زبان آزادی کشاده **گفت** چون با من نیکویی کردی **هر** آن حکم **هر** جز **الاحسان**

۱۴

بمشای

الاحسان مکافات آن باید کرد به آنکه در زیرین درخت که ایستاده افتاب به ایت  
پرزین بر د او در حواص خود بکارین دهقان آن محل را بگوید و سخن ببلبل را درست  
یا کت کنت ای بلبل عجب که افتاب به در زیرین می بیند و دام در زیر حال ندیدی بلبل  
گفت تو ندانستی اذ انزل الله بطلا الحد چون قضای الهی شرف نهد یا بد ندیده  
بصیرت را در شوق ماند و نه تدبیر نمی رساند **نظم** لبر سخته دست قضا لایحه که دست تو  
قدرت ندارد بجهت **بناشد** در با قدر سود مند **هر آنچه** از قضا آید آنرا پسند  
و این مثل بخت آن ایراد کردم تا معلوم شود که من حریف دست قضا و قدر نیستم و جز آنکه  
سر تسلیم بر خط الهی نعم جان ندارم **بیت** سر ارادت ما و استان حضرت دوست که هر چه  
بر سر ما می رود ارادت اوست **دمنه** گفت ای شتر به آنچه یقین می دانسته ام و علی  
القطع معلوم کرده آنست که آنچه شیر از برای تو خیال کرده نه بسبب بد کوی حصان  
یا بسیاری هیزند یا مال اسوک است بلکه کالی وفای و غدر او را برین میدارد که حیوانیت  
کامکار و فراری بد مزاج مکار اول صحت او حلاوت زندگانی بخشد و آخر خدایش  
تلفی هر که دارد و چنان تصور باید کرد که او مار است منتش زهرناک بر و لشرتشهای زنگار  
آراسته و در و لش بزهر حاصل که هیچ تریاک آنرا سود ندارد **بیت** همه ریور نکست و دام  
نه صدق و عروت نه صبر و شکیب **بسته** بکنت طعم نوش گرم چشیده ام هنگام زخم ندین هم  
و صدق در راحت و طرب گذر این عالم حالا وقت هجوم محنت و غم است را اجل بریان گرفته  
بدین پیشه آورده و کوله من چه لایق صحبت شیر بودم شخصی که برین طمع است و من طعم اندوا

می شایم بایستی که بجز او کند مرا چای شب او نشو اشتدی کشید و بعد از آن چهل و پنجاه روز  
خاطرات او نشو اشتدی نکند اما تقدیر آتی و در کنگره دمنه مرادین و رطبه صلاک انداخته  
و حال است تدبیر از طمان نزار که کویا است و جریان ممانت بواسطه ترک خیم و عفت  
اندیشی نه بر وفق طخواه من بسبب طعم خام و سودای فاسد برای خود چنین آتش انداخته  
و هنوز در دعای این پیشه سیده از غم اندوه و باب ملال سوخته ام **ع** چون کم خود کدام  
خود کرده زانقدر زیسته و پیشه بکان گفته اند هر که از دنیا بکافی قانع نشود و طلب ضرورت نایه  
مخایه کینست که بکن الماس رسد و هر زمانت نظیرش بوصول بندگش می افتد و خیال بسبب  
قیمت آن زیسته و عیال می رود تا بجایی رسد که مطلوب بدست آید اما از آمدن مشغول بود  
چه زینة المایه با میای او را رسید و خراشیده باشد و آن غافل در اندیشه خود من مشغول  
شده از آن حال خبر نداد **لا حرم** بجز تمام جهان که هلاک شدن بوصول رفاه تمام کبر **بیت**  
افزایدت طلبی کار تو آمدن بان **سو خا** که خواهی زانکاره زیادت مطلب **دلم**  
گفت این سخن بغایت بسند بر کنی و مر بلائی که بکنی رسد غالب آفتاب که  
مخا آن حرص و طمع خواهد بود **بیت** بکن طمع که آفت جان و دولت **طایع** که  
از همه کس نعلت **کند** فی که بزنجیر عرض بسته شد عاقبت به تیغ ننگ برید **کرد**  
وسری که سودای شرو در جای گرفت منرا جام بر خاک من آید **مورد** مشو بسیار  
کسی که از غایت حرص و جسد و شر و بامید دولت در رطبه نکبت افتاده و بسبب  
مشغولت در هر که مضرت کو قتل شده چنانکه آن صیبا و طمع گرفتار و نوبه داشت **و**

۷۵

سینه بملک دمان از نهاد او بر آورد شتر به گنت که چگونگی بوده است حکایت  
دسته گنت صیادی روزی بجوی میکند شت و رو بای بازی کنان در میان  
جلوه می نمود صیاد را موی او بسیار خوش آمد پهنای تمام فرودتن آن تصور کرد  
وقوت طامع او را بران داشت که در پی روبا که در سوراخ او خاشاک و نوزدیک  
سوراخ حفره برید و بخش و خاشاک می شد می خاری بر بالای آن تعبیه نمود خود  
در کین نشسته مترصد صید روبا می بود قضا را در تمام از سوراخ بیرون آمد روی  
آن حیغه او را کشان کشان بلب آن حفره رسانید با خود گنت اگر چه از راجه این حیغه  
دیباغ آن روز صطرت اما بوی بالای نیز بگرام خون می رسد و عقلا مستخرض گاری که  
احوال خطر دارد نشد اند و خود ندان در رمی دست راسته در دیو مقتضی زبوده  
بیل نموده اند بیت **ترا یک خط مشکلی بینی** چند کن تا بدون خط باشی اگر چه ممکن است  
ایضا جانور مرده باشد آن نیز میتواند بوی دگر در زیر او دای تعبیه کرده باشند  
هر وقت بجز راولی **نظم** مرزا چون خدیو کار پیش آید که در آن کلام باید کرد **انکه در**  
**مطلقه خطرت** گمانت بجز خود نمی آید **کود** روبا این فکر کرده از سر آن حیغه درگاه  
و راه سلامت پیش گرفت در افتاد آن بملکی که بجهت از بالای کوه در آمد و بیوی  
مرجل خود را در حفره افکند صند آواز جام و فتادی در حفره خفین تصور کرد که  
روبا است از غایت حرص بی آنکه تا تکی کند خود را از بی او در انداخت و بلبل خیال  
لنگ او را از خوردن مزاج منع خواست کرد بر جنت و شکش بر روی صیاد عرضی  
شع در دام فدا افتاد و روبا قانع بتلوع طمع از ورطه بلا نجات یافته و این مشله را

فایده آنست که آفت طمع و محنت زیادت طلبی آن را باند و بندد باس افکنده باز **بیت**  
زیاده از سرت از یک کلند است آوی بجاک پای عزیزان که درد سر باشد شتر به گنت که این  
غلط کردم که در اول ملازمت شتر اختیار کردم و ندانستم او قدر خدمت نداند و گنداند جهت  
با کسی که در آن نداند و خدمت شخصی که او قدر خدمت نداند و وقت آن نشناسد چنانچه  
بانکه کسی برآید محمول تخم در زمین شوره پراکنی دیار کوش که با و زراد غم و شادی کنی در این  
روی آب روان فرطای ترانه نویسد یا بصورتی که روبا به طعمش توانی و تناسل عشق باز دریا  
از کرباب تنه قطرات باران توقع کند **نظم** زیاد شاه و با جنتی بخندان باشد که پیوسته طبع  
ز شاخ سرو سوسی **نظام** بین ترا ای شکر خدا داد **نظم** هماره بی اولاد جوی طعن آب دهی دست گنت  
از این حدیث در کلام و تدبیر خود پیش **نظم** شتر به گنت چند جاوان انگیزم و چه حیله پیش آورم و  
من اخلاق پیش داشتندم و فراموشی حکم میکنند بانکه شیر در حق من خیزد و خوبی نخواهند  
اما تر دیکان او در دهلاکین می کشند و در املان من سعی می نمایند و اگر چنین است پس شایسته  
ترا زوی حیات من بگردد تمام با ایل دوست که بریده قباچه ظالمان مکار و ستمکاران غدار چون  
هم پشت شده اند اگر قصد تو کنند بمحال ظفر یافته اند از پای در آرزوی چنانکه گوید **نظم** و  
شغال قصد شتر کردن با اتفاق و بر روی غالب مطلق و بمراد خود رسیدند دهنه گنت چه نوع بود  
**حکایت** گنت آورده اند که ذراع سیاه چشم و کرکی تیز چنگ و شغال بر مکر در خدمت پیر شکار  
بودند و بیشتر ایشان نزدیک شایع عام بود و شتر بازگانی در آن حوالی باشد و بعد از شتر  
گرفته هر طرف بطریق غلط می بودند که در شرفان بیشتر استاه چون تیز چنگ پیر رسید به ارض دست

۷۶

و مواضع جان نذیر شهریزه اورا اسقالت داده از کماص احوال بر سید و بعد از وقت بران  
از حال اوقات و حرکت سوال کرد **شکرکت بیب** پیش ازین در کار خود کراختیاری داشتیم  
چون ترادیدیم عنان اختیار از دست رفت **ع** آنچه ملک در این بر آینه متغیر صلاح بندگانت  
**ع** صلاح ما تو به سیدانی از ما **شیرکت** اگر رغبت نمایی در صحبت من حرکتی فایز **شیرکت**  
گشت و در آن پیشه می بود تا بدی بران بکن شوی و بشر بیایت فرجه شدن روزی شیر طلب  
شکاری رفته بود و پیل **شکرکت** با آوردن چارزده میان ایشان جنگ قوی و محاربه عظیم افتاد  
و شیر را جراحی چند رسید به پیشه باز آمد و نالان و مجروح در کشته بینتاد که در **شکرکت**  
که پیل از ریز جان احسان او **شکرکت** بن سید و نوا مانا فاندن و از آنجا که کم چیل شیر  
بود و محض عاقلت ملوک بر خدام و چشم خود داشت چون او از زبان صورت دید **شکرکت**  
و گفت رنج شایرین از محنت شهادت شوارش **شکرکت** اگر درین نزدیکی صیدی بدست آید من بر  
آیم و کار شما ساخته که دائم ایشان از خدمت شیر برود آمد بکن شد و رفتن و طریق مشاوت  
در میان آوردند گفتند او بود که **شکرکت** درین پیشه کار اچده نماید که ملک را ازین منعق و زیاده  
با او الفتی خالی شیر را بران باید داشت که او را بکشد و در سوره ای ملک را از طلب طعم  
نقد فر افق بیاید آید و باران نیز بقدر حال نفسی **شکرکت** که پیل ازین خیال کردید که شیر را  
المان داده و بعضی خویش آورد **شکرکت** که پیل ازین سخن ناپسندید و بران  
نموده خیانت کرده و باطن بر حال خود دست و خدا خلق از او ناخستود **بیبی**  
تا که در طبع خیانت کاپیت **شکرکت** درین وی از عهد امانت بدست **شکرکت** که در وی دیات بود

طبق مردم زحیات بود **شکرکت** درین باب حیله توان اندیشید و طربا از عهد ایر عود  
بیراون توان آورد و شاکای نکه دارید تا من بروم و با نایم پس پیش شرفقت و با ستا  
شیر پر سید که هیچ شکاری تعیین کردید زافع کنت ای ملک هیچ کدام را چشم از کسکی کار نمی  
کند و قوت حرکت نیز نماید اما وجهی خاطر رسید اگر ملک بران رضاد صد سدا رفاهیت  
تمام حاصل خواهد شد **شکرکت** معنوی آن معروض کردن تا بر کیفیت آن اطلاع اند **شکرکت**  
این شکر در میان ما اجنوب است و از نصاحت او نسی منصرف **شکرکت** عماله الوقت صیدیت که بدست  
آمد و شکاریت بدام افتاده شیر ازین سخن در ششم شدن و کنت خاک بر سر ریتان این زمان که جز  
شیوه تفاتی و شیوه غن و نالان و طریق رفیق و مروت و مردی و فتوت بیکبار فروی کن **شکرکت**  
اصل زمانه را که وفایت باستان **شکرکت** طلب وفا که غیر جفایت کارشان **شکرکت** سک بدو کربان خوشی  
ان چیل **شکرکت** جز بر کتا رسنده باشد **شکرکت** نقض عهد دو کدام مذهب دولت جایز است و برین  
داده خود غن و چون روست **شکرکت** هر شاخ باید که از دست سر بلند **شکرکت** ممکن بدست خویش که آنم  
شکرکت **شکرکت** زافع کنت این مقدمه را می دانم اما حکا کنت اند که یکنفس را فدای اصلیت توان  
کرد **شکرکت** و اهل بیت را فدای قبیله و قبیله فدای شری و اهل شری فدای ذات فرخ پادشاهی که در طهر  
باشد چه سلامت او اقلیمی با فایده تواند رسانید و دیگر متنض عهد را نیز مخیر توان یافت چنانکه  
ما حب عهد از غن ریاک باشد و ذات او از مشقت فاقه و محالست مجامعت مسلم ما بی شیر بر پیش  
افتاد زافع با نالان و یاران را کنت **شکرکت** فضیله را بر شیر عرض کردم و او در اول امر کشی کرد و با کس را م شد  
اکنون تدبیر آنست که هر نزدیک شیر مییم و ذکر گوشتی شیر و رنجی که بزور سید و تان کرد اینم و گویم که

۷۷

مادر پناه دولت و سایه حشمت این پادشاه کانکار روزی بخبری کن باینکه امروز که این حادثه  
پیش آمد اقتضای آن میکند که جان و نفس خود را فدای وی کنیم و الا بگفتن نعمت موم خود ایم  
بود و از نعمت هر وقت و جوان هر دی محروم صواب در است که جمله پیش شیر بچیم و شکر اینعام  
اکرام او باز را نیم و مقدر کرد ایم که بدست ماکاری بنیاید سگانه جانها و تنهای خود را فدا کنیم  
پس هر یک از ما گویم که امروز ملک چاشت از من سازد و مرا باین سعادت و حسن خاتم برافزاند کند  
چون باین طریق در تود شیر آفرینیم بکین که کشتن بر شتر مقرر شود پس با اتفاق نزد غیر آمدن و آن  
فصول ترتیب داده باز رانند شیر از عام ساجه دلی باضول و فضا نه ایشان فریفته کشت  
بعد از آن که کیت در طبع شیر آفریند نیاز به تنه و مدی کشند نذاع زبان بکشاد و کت **بیت**  
شهادت جهمان کلمه است باد **بیت** بزم طرب شاد ما بیت باد راحت ما بصوت ذات ملک مخلوق است  
و اکنون ضحوقی پیش آمد و ملک را از این شتی پوست و کشت من سده رقی حاصل می تواند بود  
التماس را در هم شکنند بکار برد دیگران گفتند که از خوردن تو چه فایده باز کوشش توجه بری  
تواند بود زاغ این سخن شنید و سر در پیش افکند شغال سخن آمد و کت **بیت** ای ایشی که بنکام کین  
رسول اجل **بیت** تو برد روز نامه آجال **بیت** مدت قناری شدن که در سایه دولت معذافین از آقا  
اقتاب حوادث این کن داینه ایم امروز که ماه جاه این حضرت بخسوف حضرت مبتلاست بچرا هم  
ستاره اقبال انا فوق حالین طلوع کند و ملک را طعم ساخته از اندیشه چاشت فارغ کرد دیگر  
جوایب دادند که کچه کتی از تو راه داری و عین حق کن لاری بود اما کت تو بویاک و زبان کارت  
سباده که بتداول آن رخ ملک زیاده کرده و شغال خاموش شد که پیش آمد زبان بکشاد **بیت**

که شاه خدای مندی بار تو باد **بیت** عدو روز هیجا عکار تو باد **بیت** من نیز خود را فدای  
ملک ساخته آرزو نمودم که ملک خندان خندان اجزای مراد برین دندان جانی  
سازد و یاران کفتن این سخن بخص اخلاص و علامت اختصار است اما گوشت تو خن  
می آورد و در ضرر تمام مقام زهر صلا یل باشد که قدم با ناس نهاد شتر را از کردن  
طویل القه بقتنی کل طویل **بیت** بهار عقل کسبخته سخن آغاز کرد و بعد از شرا بطبع  
گفت **بیت** ای ایشی که کشتاد است چرخ فریوز **بیت** بر آستان تو درهای فتح و غیر و زنی  
من برداشته این حضرت و تربیت یافته این صاحب دولت الکافی طبع ملک چشم و رانده  
جان او را می شایم بجان مضایقه نیستم دیگران متفق الحکله گفتند این سخن از تو **بیت**  
و صدق عقیده است و فی الواقع گوشت تو خوشگوار و عجاج ملک همان کار است رحمت بر  
تمت تو باد که با اولی نعمت با جان مضایقه نکردی و بدین معامله نام کنی یاد کار کن ایشی **بیت**  
ست جوانمرد دوم صد هزار **بیت** کار جو بجان قتل باجاست کالاس همه بیکار قصد شتر  
کردند و آن سکین دم نزد تا اجزای او را باین بار ساختند و این مثل بزبان آوردیم تا  
بدانی که مکار با غرض خصوصاً با یکدیگر مشغول باشند بی اتقی نخواهد بود **بیت** کت  
این چید دفع می اندیشی شتر به جواب داد که اندیشه من حال از صوب صورت بخوشست  
فاما خیز جنگ و جلال و حرب و قتال چاره نمی خاتم که مراد برای حط مال و حمایت نرسوند  
کشته بشود مقتضای من قتل دون ساله نقی شنیدن تو را بر غرادر باید و دیگر آنکه اگر بجز این  
بدست شیر مقدر شود ریشه باری بنا موسی کشته و موم و حجت و عت هلاک کردم **بیت**

۷۸

بنام نگو که عیبت بر دست ما مرانام باید که تن بر کمر راست **دسته** کت مر جود بند در  
وقت جنگ پیش دستی نکلد و بهنگام حربه سابقت بماند که ابیادی اظلم و سبائت  
خط های بنفک با اختیار خود دایل دین کی نیست بلکه اصواب بدار و ملاطفت کرد هم  
بر ایند و دفع مناقشت بلاطوت اولی طناست **نظم** فریب خویش از خشم ناخوشی است  
برایشان آن آب از آمل نیست مرادی که در لطف کرد تمام آنچه باید سوی مقولان کام  
و دیگر سخن ضعیف را خود و خوان نشاید داشت که اگر از قوت و نور در ماند شاید  
از نگر و خیل عاجل نیاید و بعد از روشن آتش نشسته بر آئینه که و با آن آفت تیر فرس  
نشیند و توجود تسلط بشیر ادا نشسته و است ای او از شرح بسط خستنی است بلخ  
دشمنی او حساب تمام گیرد از غایله خوب غافل شو که در کعدن و را خوار دارد و از تعبات  
مهارت نه اندیشد پشیمان کرد و چنانکه وکیل دریا کشتان **نظم** طیطوی شتر به کت بچه  
طریق بوده است **حکایت** دسته کت آورده اند که در ساحل دریای هند نوعی درغان  
باشند که ایشان از طیطوی خاندن حقیق از آن بکنند دریا شیمن باشند و بر آب  
سکن گرفته بودند چون وقت نیمه نماند و سینه کوشه جان باید طلبید که بر لغت خاطر از آن  
بود نکت ارجحی نوره و جایی دلکش است و حالا تجویز از آن محل محالی نماند بیضی  
نقاد نلده کت ایجابی نامست چه اگر دریا موجی برآورد بجان ما و در باید درج و سوا  
صایع کرده آتش مان چه تیر توان کرد نکت که کان بهرم که وکیل دریا این دیر می تواند کرد  
و جانب ساز فدک داشت کند اگر بالفرض چنین بجزوی اندیشد و بگذارد با جگان **نظم**

انصاف از دی توان شنید **بیت** جیح بیم نگر از غیر مرادم کرده **دسته** دم که زبونی که از جرح **نظم**  
باده کت از جن خود بخاور نمودن نه لایق است و زیاده از طور خود لاف نزن اصل  
خرد را ناموافق چه قوت وکیل دریا با انتقام خود تندین یکی ازین اندیشه در کلدان  
برای بیضه محلی امن و جایی حصین اختیار کن و از نصیحت من سرپیچ که هر که سخن سخنان  
نشود و نصیحت یاران مشفق را کار نه بندد بلد آن رسد که بسنگ پشت رسید نکت چون  
برده است **حکایت** کت آورده اند که در آبگیری دو دیو و سنگ پشت ساکن بودند و حکیم  
بجارت با عیدک مرافق و موافق بودند **بیت** خوشتر عمر که با روی دوستان گذرد  
خوشادمی که بیاران و عهد مان گذرد **نظم** ناگاه دعان آب که ماده حیات و مد دعاش  
ایشان بود نقصان کلی و تفاوت حش بید آمد بجان چو حال شاعر کردند  
جزیت جلا الوطن مالوف معم ملدن پس ما دل پر غم و چمن بر غم نزدیک مسک پشت آمدند و  
و حرف قواع آغاز کردند **بیت** ما را از زخم بد ایام جدا کرد **نظم** چشم بد ایام حکیم که چهار  
سنگ پشت از درد فراق بنالید و فریاد برآورد که این چه سخن است و مرا بی شاه کوره حیات  
منصور و زندگانی بیکر کرد **نظم** ای بی تو حرام زندگانی خند بی تو کدام زندگانی  
هر زندگانی بی تو باشد **نظم** هر کست بنام زندگانی چون مرا طالت و دواع نیست تحمل نماند چون  
خواه بود **بیت** هنوز سرور ما از چمن باشد دور **نظم** از تصور دوری چو بیل برآید  
بطان کشتند که ما را نیز حکم از خاطر فراق تو ریش است **نظم** سینه از آتش و نارتت پیش از پیش  
اما تر دیکت که محنت بی آبی خاک وجود ما را بیاد عدم برده **نظم** لاجرم بصورت **نظم**

و دیار گرفته کوبت عزت اختیار میکنیم **بیت** بکام عاشق بیدل ز کوی یار رفت کسی ن  
 روضه جنت با اختیار رفت سنگ پشت کنت ای یاران سید ایند که حضرت کم شدند آردن  
 حق من بیشتر است و همیشه من بی آب ممکن نباشد این زمان حق صحبت قدم اقتضای آن  
 میکند که مرا با خود ببرد و در محبت ابا فراتم مکن این بطن گفتند ای دوست عزیز ای  
 یار با تین رخ همچون تو ما از جلای وطن زیاد تر است و در هر جا که باشیم عشرت ما بدیدار حق  
 تیر و کبیر ما بدیدار تو جز نخواهد بود لیکن رفتن ما بروی زمین و قطع مسافت دور دور  
 کردن بیاید و عشرت و پرستی تو با ما در رضای هوا ممکن نیست پس برین تقدیر مرا ای چگونه  
 خواهد بود و مرافت بر چه وجه توان کرد سنگ پشت کنت چاره این کار و حیله ای هم علم  
 فکر تا حق و رای با صواب شما حاصل قرارند چه من درین راه حیرانم و در بادیه فراق غمی قائم  
 زیست گفتند ای یار عزیز ما درین مدت حقیق از تو فراموش کردیم اما شاید کلمه کوبیم باز کار  
 نکفی و عهدی که بندی بران ثبات تمامی سنگ پشت کنت این چگونه بود که شما برای صلاح  
 حال من سخن گوید و من خلات آن اندیشم یا عهدی و عهدی که بخت فلاح و نجات من بود به پایان  
 نه تمام **بیت** عهد کردم که سر از عهد نهیم هرگز **بیت** شرط کردم که در شرط تو تجاوز نکم **بیت** بطن  
 گفتند که شرط آنست که چون قرار شد داشته بودیم مطلقا سخن گوئی چه هر کس که چشمتن بر ما  
 اقتدر سخن خواهد گفت و تفریط و کنایت کلام خواهد بود هر چند که بیادت یا باغ و ش  
 چیزی شنوی یا حوکنی بیوفی راه جواب و غیر بندگی و به نیک و بد زبان نکشی سنگ پشت کنت  
 فرمان بر دارم و البته هر خاموشی بر لب مناده معروض جواب هیچ آفریده سخنم شد **بیت**

به پیری رسیدم در اقصای دیوان ، بن و کنت ای آنکه با عقل هو می ، ز مردم چه بهتر به حال کنت  
 آنرا راست برسی خوشی خوشی ، ایشان چو بی یاور دند و سنگ پشت میان آن چوب پندان کنت  
 و بطن هر دو سر چوب برداشته اورامی بردند چون با وج هو رسیدند که ز ایشان  
 بر لای ای دهی افتاد و مردم ده حبه دار شده از طیران ایشان شجی کشته تیغ برهون  
 آمدن از چپ و راست فریاد ریخت که بنکوبد که بطن سنگ پشت را می برند و چون مثل  
 این صورت نرید بودند هر زمان غوغای ایشان زیادت می شد سنگ پشت ساعتی خاموش  
 بود آخر غیر تشدد جوش آمد و طاقتش طاق شد **کنت ع** تا کور شود مرا کنتواند دید  
 لب کشادن بان بود و از بالا در افتادن مان بطن آواز دادند **بیت** به کو نکند بند عزیزان  
 در گوش بیار بخاید سر انگشت **بیت** از دست ادد و ستان بخت کردن و از نیکوستان خست و بطن عمل  
 کردن **بیت** نیکو جان ده صد بند و لیک ، نیکو جان شوند بند پذیر ، پند من که چه نیکو جان  
 در گوید بخت کی کند تا فریاد **بیت** و فایده این مثل آنست که هر که مو غظه دوستان بسع قبول نشوند  
 در صلاک خود سعی نموده باشد و نقاب فضیحت از چهره و قیامت خود کشوده ، طیلوی ز کنت  
 شنیدم این مثل که آوردی و بر معنون آن مطلع شدم اما من سر و جای نگاه دار که مردم بدول  
 تر مند و هرگز بر یاد نرسند سخن ما نیست که وکیل در بار رعایت جانب ما از لوازم خواهد داشت  
 ماده بیضه بنهاد و چون بچکان پیراهن سفید بیضه را چاک زده سر از کربان حیات  
 بر آوردند در یاد و موج آمد ایشان فراد زیند این هلاک گرفت ماده بصدار مشاهده این و  
 در اضطراب آمد که ای خاکسار من می دانستم که آیا بازی نتوان کرد حالا بچکان را به باد داد

۸۱



و آتش در جان زدی باری تقدیری اندیش که بدان مرهمی بردل ویش توان نهاد که گفت سخن  
بجست و حرمت کوی که من بر ماں عدم که دانسته و از عده قول خود میزدن آنکه لطفانی  
از وکیل دریا بخوام مستند پس نه الحال نزدیک مرغان دیگر رفت و از هر صنف هر کدام که  
پیشوا و مقتدی بودند بیک جابجاء کرد و حال خود بایشان شرح داده التماس موافقت و موافقت  
نمود **بیت** احوال در دندی دل بی نهایت است هنگام دستگیری و وقت نهایت **مال**  
اگر عزیزان مردین واقعه هم پیشت و بگذر نباشند و با اتفاق داد من از وکیل دریا نشاند  
اوراجات بیفزاید و من بعد قصد بجان دیگر مرغان کند و چون این وعده مستقر گشت و  
این رسم تقریر پذیرفت دل از فرزند ان بر باید کند و وطن و سکنی را ببرد و باید کرد **بیت**  
یا بعد خاری باید ساخت با خاشاک **یا قدم** در سخت آباد عدم باید نهاد مرغان این  
واقعه شکسته بال شده بر در بر بافتند و بملارنت سیرغ شتافتند و صورت واقعه  
بمقتضی عرض رسانیدند و گفتند اگر غم را با خود خوری و اصلاح مجال ایشان کی سلطان  
ایشان توانی بود و اگر بر وای زاری مظلومان کنی رقم سلطنت مرغان از صحنه دوست  
توسعه شود و پیشوا با سپانی ایشان بد یکی حواله خواهد شد **بیت** غم زیر جستان  
تیزبان **بیت** بر س از زبردستی روزگار **بیت** سیرغ ایشان استمالت داده با خدم چشم خود  
از دار السلطنت متوجه آن غایب شد و مرغان بعبادت و مظاهر او قوی دل کشته  
روی بد ریای هند آمدند و چون سیرغ با سپاهی که حمران در حوصله حساب مستوفی  
نگنجیدی و عدد صنوف و صفو ایشان را نیزان کان و امکان نه سپیدی **بیت**

همه ببارن و نند و دلیر و خون آشام **بیت** همه دلاوری و زرم آزمای و کینه کزانی  
فکنند در بر خود دروغ و جوشن از پروبال **بیت** کشید نیزم و خجند نیزم **بیت** شکار بخوان  
دیوار رسیدند بنیم صبا که سلسله جیان موج است آن خبر بوکیل دریا رسانید  
و چون در حوصله خود مقاومت با سیرغ و لشکر طغورند بد ضرورت بجان طیطی  
را باز داد و غرض از ایراد این افسانه آنست که هیچ دشمن را اگر چه حیوان باشد جواب  
نیاید است که از سوزن خند قامت گاری آید که نین و دیار ز قد دران عاجز و فرزان  
او حذو آتش اگر چه در نظر اندک نماید هر چه با وی ملاقا کرد و بسوزد و حکما  
گفته اند هزار تن در مقابله دشمن **بیت** یک شخص نیاید **بیت** دوستی را هزار شخص  
دشمنی را یکی بود بسیار **بیت** شتر به کت من ابتدا بچنگ **بیت** نخواهم کرد تا بید نامی کاش **بیت**  
موسوم نشوم اما چون شتر قصد میکند صیانت و نگاه داشتن خود را از آنم **بیت** خوام  
دینه گفت که چون نزدیک شیر ز می و به بینی که افروخته و دم را بر زمین  
می زنند و شعله چشمش چون آتش خشمش افروخته بد آن که قصد تو دار  
شتر به گفت اگر چیزی ازین معنی مشاهده رود مرآینه جناب ظن از روی یقین  
پرو داشته بر سر گذر و قصد غیر اطلاع خواهد افتاد **بیت** دینه شادمان و تاز  
روی نون دکلیله رفت **بیت** بی صبری که شادیش از غم دیگران بود **بیت** صدق و  
و فاجع از و کن همه ساکنان بود **بیت** کلیله گفت کار یکجا رسید و مهم همه انجامید **بیت**  
جواب داد که **بیت** از بخت فکر دارم و آن روز کار هم خواهم هر چه تمامتر روی نمود

وچنین کاری دشوار بجوی و آسانی ساخته شد دهنه این سگت و روز کار بنیان  
مکافات مضمون این بیت بگوش هوغ شدان محفل بصیرت و مجوانی **بیدار**  
خوش گرفتند حریفان سر زلفت ساقی که فلک شان بکن ارد که قراری بگردان پس هر دو  
سوی شیر رفتند واقعا کار با برافراشتان رسید چشم دهنه بر کا وقتا و دهنه  
دهنه بکار آمد و شیر غنیدن آغاز کرده دهنه استیلا بر نین می زد و دندان ناب  
ارغایت غضب و شتاب بر هم می سود شرب به نیت کرد که شیر مقدا و دارد با خود گفت  
خد متکار بلوک در خوف و حیرت و ملازم سلاطین در بیم و دهشت بهم خانه مار  
هم خانه شیر مانند آن چه مار نرفته و شیر خفته **عاقبت** آن یکی سر بر آرد و آن یکی  
دهن بکشد **بیت** مکن ملازمت با دشمنه کز آن تو هم که مجرب است سنگ و سبب شدناگاه  
این می اندیشید و جنگ را می ساخت از هر دو طرف علامتی که دهنه نشان داده بود حقان  
دیدند و جنگ آغاز نهادند هر دو فریاد در عرصه زمین و فضای زمان افکندند  
**نظم** ز غوغای ایشان در خوش و سبغ که در داشت و پیشه بریشان شد یکی در شکاف  
که نندوی یکی زیر خاکت پنهان شد کلیند زان زمان روی دهنه کرد و گفت  
**رباعی** صد حیله برید و رنگ آینه **و** او که زمین کار بکنیخته **بیاران** دهنه سالانه <sup>نشان</sup>  
این کرد بلا که تو انگیخته **و** ای نادان و خامت عاقبت خن در ای بینی و شائیت  
خانت خودی شناسی یا نه دهنه گفت عاقبت و خیم کدام است گفت این عمل که من  
کرده و درین چند کار منفعت خضر ظاهر است **اول** که بی ضرورتی ولی غمت

۸۶

خود را در مشقت انداختی و ریخ قوی بنفش خیر رسانیدی **دوم** مخدوم خود را  
برای داشتی که بتقص عهد و بیوفایی موصوم شد و این بد نامی بر دی زفا داشتی  
**سوم** بی موی در خون کاوسی نمودی و اوراد و رزقه ضلک افکندی **چهارم**  
چون آن بی گناه که بسوی تو گشته خواهد شد ز کردن کوفتی **پنجم** جماعتی را در رخت  
یا دشا به بد کار ساختی و یکن که از خوف او حلائی وطن کنند و از خان و میان  
آواره شوند و محبت و بلای غنبت گرفتار گردند **ششم** سایر لشکر سباع را غنوه  
تلف کرد ایندی و بر آینه عقلم حیت ایشان بعد ازین نامتظم خواهد ماند **هفتم**  
عجز و ضعف خود ظاهر کرده **و** آن موی را که من این کار بلطف در لوق بهم رسانم  
به پایان رسانیدی و فتنه خفته را بیدار کردی و موی که بصلح و ملائمت تدارک بپذیر  
بود بچنگ و خشونت رسانیدی دهنه گفت مگر نشنیده که گفته اند **بیت** کاری که بعمل  
بر نیاید **دیو** آنکی درو یاید **کنت** تو درین کار بدستور خود چه هم برداختی **و** بتی  
مغار تدبیر چه طرح انداختی که از پیش زفته و احتیاج بعفت و درستی بوده آخری  
دانی که رای درست و اندیشه صواب بر جرات و شجاعت مقدم است **ع** **الوای** قبل  
**شجاعة الشجعان بیت** کارها راست کند ماقبل کامل بسوز **که** بصد لشکر جبار **بیت**  
و بر همیشه اعجاب تو و من در بودن برای خود و مستون کشتن بجاه این دنیا فریبند  
که چون عشوه برابر جز نالیش ندارد معلوم بود ولیکن در اظهار آن باقی تا ملی میگردم  
بکار آتشی یابی و از خواب غرور و غفلت و مستی غراب پندار و جهالت بیدار و هشیار

کردی و چون از حد در گذرانی هر نفس در بادیه صناعات و هادی غایت هر کس در آن  
تن و پریشان می شود و وقت که از کمال نادانی و تیرگی و فرط دلیری و خیرگی تواند  
باز گویم و بعضی از معایب احوال و قبایح افعال و اقوال تو را که چه از در یابی فطن و لا کوی  
خود خواص بود بر شمارم **نظم** تا تو بدانی که چها کرده **بغش** و غابسته خطا کرده  
از حد در صحرای نه **و** هر صفت تو باری نه **د** من کتای برادران بدایت غم غم  
کمان بنام کمان من قوی که بناید و فعلی که نشاید در وجود آمد با غن و آلهی از من  
مشاهد کرده **ه** هر آینه باز باید نمود کلید کت تو عیب بسیار داری اول آنکه خود را بی  
عیب پنداری و دیگری آنکه گفتار تو بر کردار تو **و** گفتارند با شاه را هیچ خلق  
بر ابر آن نیست که قول و زبانش را بر فعل و بختان باشد و اصل عالم در قول و فعل بر چهار  
قسم اند اول آنکه گوید و نکند و این شیوه بخیلان و منافقانت **د** دوم آنکه گوید  
و نکند و این عادت آدمیان و جوایز دانست **س** آنکه بگوید و نکند و این پیرت مردم  
معاشران است چهارم آنکه بگوید و نکند و این حفظ دوتا و خسیس هفتانست  
و توازن طایفه که می بیند و گفتار خود را این پور کرد او نیار ایند و من همیشه سخن توان  
از صبر بیشتر دارم و شیر جبریت تو شریفه شده مقروض چنین کار خطیر کنانست و اگر  
عیاذ ابا صابقی بوی رسد هیچ و کراج درین ولایت بدید آید و حضورش و انتظار لب و عا  
از حد در گذرد و تمامی نفوس و احوال بخاطر تلک و تواج در حالت و بال این **ک**  
در کردن تو باشد **نظم** ما که بکار و یا با نیت **و** روی نیکی در کجا بیند **م** که شاخ **ک**

میوه صنعت بجا بیند **د** من کت من همیشه ملک با و زین با صاحب بوده ام و در بوستان  
احوال او جز نهال نصیحت نگاشته ام کلید کت نهالی که فریاش این عمل باشد که مشا  
می رود از بیخ بز کند **پ** و نصیحتی که نتیجه چنین دهد که بتلوی آید تا کت و نا خوش  
اولی و چگونه در قول تو فایده متصور باشد و حال آنکه تجلیه عمل آرامت نیست و علم بی عمل  
چون ز نعم بی عمل بلذتی ندارد و گفتاری که در چون درخت بی برک و بار جز سوختن با  
نشاید **نظم** علم که اعمال نشانی نیست **ک** کلیدی دارد و با پیش نیست **ع** علم درخت و عمل او را  
خاصه ز بهر ثمر آمد **ج** شاخ که بی میوه بود ناخوش است **م** مطبعا نرا آمد آتش است و آکا  
بر صفات دقان بقلم کم این در فریم **و** این که از شیخ چیز فایده متوان گرفت تو ای عمل  
**و** مال بی خرد **و** دوستی بی تجربه **و** علم بی صلاح **و** صدقه بی نیت **و** زندگانی بی صحبت  
و با دشاه بدات خویش اگر چه عادل و کم آن از بود **ز** زیر بد نیت تا پاک طینت منافع عدل و  
رفت او از رعایا منقطع گرفتار **و** از خون او قصه بر غصه منظر میان بعضی عرض سلطان  
چنانکه چشمه آب صافی شیرین کرد در حدیث منکی در دو معاینه بیند هیچ آشاند نشسته  
اگر چه بنایین قطعش باشد نه دست بران تو اندک شاد و نه پای دران یار **و** **نظم**  
رسیده ام من کت جگر پیچیده **ص** **و** لی چه سود که با پای انجودن نیست **د** من  
کت مرا مقصود ازین عمل جز شرف خلعت ملوک بنوده کلید کت خدمتکاران و چاکران  
کاروان زینت و بارگاه ملوک افان اما تو میخوای که دیگران از سلاطین خیر بظرف  
باشند و تو تمام عمرت علیه و ستار الیه باشی و نقد بیان خدمت خاصه تو باشد و این صفتی

از غایت نادانی و قریب خردیت و حال آنکه سلاطین به یکسوی هیچ مقید نتوانند  
و مرتبه سلطنت مشابه رتبت حسن و جمالت چنانچه محبوب دلاویز را هر چند عاشق  
نیستند باشد جلوات حسن او را حسن زیادت بود سلطان را نیز هر چند خادم و ملانم  
بدیدارید میل بر زیادتی خدم و چشم خواهد بود و این طمع خام که تو داری دلیلی  
واضح است بر غایت بلاهت چنانکه حکما گفته اند علامت احمق بی چیز است طلب کرده  
منفعت خویش در حضرت دیگران و ثواب آخرت خاستن بی ریاضت عبادت و  
بدرشت کوی و تند خوئی با آن عشق بازی نمودن و من از فرط شفقتی که دارم این  
سخنان میگویم ولیکن چون آفتاب در غم است هر که مشقوت تو بشعده مواعظت  
روشن نخواهد شد و ظلمت جهل و کوروت حسدی کردن ذات تو سرشته شده از بر تو  
نصایح من منطقی نخواهد گشت **باب نهم و کوه سفید** بتوان کرد کلام بخت کوی  
که بافتند سیاه و مثلین با تو چنانست که مردی آن مرغ را سبکت که ریخ پیوسته  
و سخن خود با جوی که در صد و ششون دن بنشیند مگردد ضایع مکن و او نشنید و غایت  
سزای آن بدورید دهنه کت که چون بوجه است **حکایت** کلید کت آورده اند  
کیجاست بوزینکان در کوی ماوی داشتند از میوهها و گیاهان آن که اوقات  
می کن را نیندند تضارایشی سیاه تراخل کنه کاران و تیره ترازدل تپاه کاران لشکر  
سرمای ایشان بلخت آورد و از صدمت صرصر زهری و از شدت بردت هوا خونی  
در تن ایشان خردن آغاز کرد **نظم** سراد در غمناشیر کردون که سازد بر تن خود پلوس **نظم**

بیمارگان از سرها و بخود شده پناهی می جستند و بطلب آن هر کوشه می دیدند تا گاه بر  
طرف راه می پاره روشنی امکان دیدن و بکار آنکه آنگش است بیزم کرد اگر آن جمع  
می کردند می دیدند و در برابر ایشان مرغی بر درختی با او از میداد التفات نمودند و لایق  
کاری فایده باز نایستادند تضار آردین ایشان مردی انجا رسید و بد مرغ گفت ریخ مبرک  
بکنتار تو مشتغ نشوند و تو بخود کردی **بیت** هر که ادا با تو تمام آمد از آغاز کار  
ترک او گیرید که مقبل نمیکرد **دیوچه** و در زمیلیب و تهیت چنین کسی نمودن چنان  
باشد که شمیر بر سنگل آن نمودن و از زهر هلاهل خاصیت تریاق فارو و طلبیدن **نظم**  
ما که در اصل بد نهاد افتاد هیچ نیکی از او مدار امید تا آنکه هرگز بچند نتوان ساخت  
از کلاغ سیاه باز سفید مرغ چون دید که سخن او نمی شنوند از غایت شنند از درخت  
فرآمد تا نصیحت خود را بیک بسع ایشان رساند و ایشان نادان ریخ پیوسته که می کنند  
تنبیهی کنند بوزینکان که در مرغ دوامند و سرش از تن جدا کردند و کارش با تو میره حال جلد  
و من اوقات ضایع میگویم و سخن بی فایده میگویم با آنکه ترا نشی نخواهد بود و مرا هم مغرقت هست  
**نظم** که موقع قبول نصیحت نمیکند پیوسته باز بزدل نازک چو انبی کتتی که بر براق سعادت  
تا در می بزند و از ریخ واری **نشیند** و چنان بر خویش پیوسته بگذازد تا پیاده با اند  
دسته کت ای بولد و بزدکان با خوردان در نصیحت و مواعظت شرط امانت بجای آورده اند  
و از میل و مدهات احترار نموده اند و اهل فضل با اوقات رسوم مواعظ و نصایح **نظم**  
خواه کسی استماع کند تا کند **نظم** مدار بند خود از هیچ کس دریغ مکن اگر چه از طرف مستمع **نظم**

۸۶

سحاب قطره باران ز کوه وانگرفت / آنچه در دل خاوری کینه شیرا کلیله گفت من این نصیحت  
سد و دینی گردانم ولی از ان می ترسم که بار بار بزرگی و حيله نهاده و خود را باي و خود کای پیش  
کرشته وقتی که پیشان شوی پیشانی سود ندارد هر چند پشت دست خای و روی و سینه خاشی  
فایده ندهد و حق که اساس آن بیوقوف بر کوه و غن ریاضت عاقبت آن بر روحمات و عاقبت آن  
شامت انجامد چنانچه آن شریک ز کجا افتاد و با ان میل و مصلحت نام بلا شده بخلش در آن وقت  
و شریک غافل بسبب استخوانی دهه دلی برادر رسیدد منته کت که آن چه کوه بوده است حکایت  
کلیله گفت آورد ملذ که دو شریک برده اند یکی عاقل و دیگری غافل یکی از غایت زبکی و نقش بازی  
هزار نیک بر آب زدی و او را نیز هوش گفتندی و دیگر از لطف الهی و نادانی میان سود و زیان  
استیاز نکوی و او را حشمت دل خوانند تری ایشان را داعیه بار کانی سخن و با اتفاق روی بسنگ کرده  
مرا حل و ساز لطفی کرد نه قضا را در راه بد و نه در یافتند و آنرا لقیوت شکوفه شریک داناکت  
ای برادر در جهان سود نکند بسیار است حال این بد و در رقابت کردن و در کوه خانه خود  
بفرات بسیار بدن اولی می طلبید **چند کردی که عالم بهرزه** پیش کرد و در شوق غم میشتند  
کلمه چشم حوریمان بر نشسته / تا صدق قانع نشدن به در نشسته پس بازگشتند نزدیک شهر رسید  
بنتی فرود آمدند شریک گفت ای برادر یا این در را سمت کنیم و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
خود بعد چو خواصم رفیقیم شریک عاقل جواب داد که حالا قسمت کردن صلاح نیست صواب  
آنست که آن مقدار که وجه ضرورت خرج احتیاج است برداریم و باقی با احتیاط تمام جای و دیوت  
نییم و هر چند روز به تصاحب از ان برداریم بهر طریق محض ما سازیم تا از آنست دور باشد و

بسلامت از یک شریک غافل بدین افسوس در پیفته شده افشانه او را فتنه کرد و بوجه مذکور رفتی  
نقد بر گرفتند و تخته در زیر درختی با اتفاق دهن کردند و سخن را بشرا آمد هر یک بی نام خود  
قرار گرفتند **بیت** روز دیگر که چرخ مشهور بان کرد صندوق حيله را سران و شریک غافل را پای  
درخت دست و نقدی که در زمین دفن کرده بودند ظاهر داشت و شریک غافل از ان حال بیخبر  
نقدی که داشت بخرج آن مشغول می بود تا تمام شد پیش عاقل آمد که بیایا ان جدید چیزی برداریم  
کس بیایست ضرورت حاد عاقل بجاهل کرده گفت خوب باشد هر دو بیای درخت آمدند و هر چند  
که کلیدند و کفند کوبیدند هیچ نیافتند نیز هوش و هوش در پیش منینه حشمت دل گرفت که این زر تو بر داشته  
کس دیگر خبر ازین حال نداشت همان چندا که سوکنه خورد و اضطراب کرد بجای نرسید القضا که این  
ان جهاد به یک کشید و از زمانعت برانفت اینچنین شریک زبکی آن غافل را برای قاضی آورده  
دعوی کرد مغزین قصود و خواهی قضیه بسع قاضی رسانید و بعد از انکار حشمت دل قاضی از  
تیز هوش تیزی طلبید نیز هوش گفت ای **عاقل قاضی بیت** بر خود ز عمر خویش که بن مسند قضای  
احکام عمر تو بد رازی **سجده** مرا بجز آن درخت که در میان مغزین بوده کواهی نیست و من  
اسید و ارم که حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله آن درخت را بسفین آورد تا بیددی از خا برین  
انصاف که مجموع زوارا برده و مرا بچودم که دانیده اقامت شهادت نماید قاضی ازین سخن تعجب نمود  
و بعد از ان قال عقیل فراوان قرار دادند که در دیگر قاضی بیای دوست حاضر شده از درخت  
کواهی طلبید و چون شهادت امواتی مدعی باشد کواهی او حکم کند شریک بخانه رفت و تمام شد  
باید بازگشت برده از روی کار برداشت و کت ای بد من با تمام خیالت دل در کواهی رفت

بسته ام و باید تو این مثال حیل در حکمت قضا داشته ام و تمام هم بشفقت تو باز بسته است اگر  
موافقت نمان آن زیریریم و چندان یکدستانیم و بقیة العرش با هیبت و فراغت کن ما نیم پذیرگنت  
اینچه درین هم تعلق بمن دارد کدام تواند بود در سرکست میان آن درخت کشاده است بر تپه که آن  
دو تن در میان آن درخت پنهان شوند بتوان دیدن است با بد رفتن و در میان درخت بسرا بردن  
تا فرجا که قاضی یابد کوهی طلبد چنانچه هم است شهادت برسانی بد رفتن ای بسرا از سر حیل و  
مکند ز کن که اگر خلق بندهایی خالق را نتوان فریفت **رباعی** سزاوار همه دانای فلک می دانند  
کوهی موی و رک بر کوه میداند کیرم که بنزد خلق را بندهایی با او چکنی که یک یک میداند ای حیل  
که بر صاحبش وبال کند و در جنای او هم بوی رسیده رسد او برده درین شود و منی تمام کعبه را که  
مکرت چون مکشوک باشد بسرا کنت که آنچه نبع بوده است **حکایت** بد رفتن که آورده اند که  
طوکی در پہلوی ماری وطن ساخته بود و در جوار آن ظالم خود خوان خانه گرفته هرگاه که عنوک  
پس کردی آن مار بخوردی و دل او را بفراق فرزند مبتلا کردی و این عنوک را با خون چنگ و دست پیوست  
روزی نزدیک او رفت و گفت ای پارس موافق مرا بندهایی لایق اندیشی که خصی قوی و دشمنی مستور ظلم  
نه با او مغلوبت مقهورست و لسانان تمام نقل و تحویل میتر چسبندگی که نسکن ساختنم بغایت جایی  
خوشگفت و ما باید لکش مرفزار بست در کمال زیبایی و جویدار بست و نهایت لطافت در معانی هیچ کس  
با اختیار ترک چینی منزه نگردد و دل از غول باغ برین بر ندارد و خجسته گفت غم مخور که دشمن توانا را  
بکند حیل تو از بست و ضم غالبه در دام مگر توان افکند عنوک گفت نه درین باب از کتاب حیل چه  
سلاح کرده و در دفع این خصم بداندیش چه چاره بدست آورده و خجسته گفت در فلان جای راست

چنگ جوی تیزخوی ماهی چند بگیرد بکش و از پیش سودا خ او تا مثل ما بیفتن تا از شریکان یکا می خورد  
و بطب دیگری می زند هر آیت چون بسو راغ ما رسد او را نیز بکار خواهد برد و ناز از شریکان را هاند  
عنوک بنین قویر که موافق تو در بدو در بار راهلاک کرد و چون بنین خصیته حوسه روزی بگفت  
را سورا دلچسب آن شد که بطلب خوردن ماهی حرکتی کند و همان صورت که بزبان عادت کرده بود  
اعادت نماید بار دیگر چیست ماهی بهمان راه که پیش از آن رفته بود روان شد و چون  
ماهی نیافت عنوک را با جمله بچکان بخورد **بیت** نواز چنگال کرم در ر بودی چو دیدم  
عاقبت کرم تو بودی و این مثل بزبان آوردم که سر انجام حیل کرفتاریست و عاقبت کن  
و عنون کنش از **بیت** من در وادی کن حیل کلام که در د ام بلا اقی سر انجام بگفت  
ای بدن سخن کوتاه ساز و اندیشه دور و حدان زده کن که این کاری اندک مؤنت بسیار  
شغلتت بر بچکان را حصول و دوستی فرزند از دین و دیانت بچور و خیات کشید  
و سزا تا او <sup>اسرا کرم</sup> گشته بنظر و رسید طری پرورت و راستی کن داشته و راه فتوت را  
در تو گشته از کتاب حیل و کوهی با بد بدیع کرد هم در آن شه در درخت با دل تیره  
جایی گرفت عا الصباح که قاضی با کوه معارف بر پای درخت حاضر شدند و خلق انبوه  
بنظاره صفی در کشیدن قاضی ندی بد رفتن کرد و بعد از شرح دعوی و انکار <sup>علیه</sup> و انکار  
صورت حال از و استفسار نمود آوازی از بیان درخت بیرون آمد که خرم دل ز برده است  
و با تیر هوش که شریک اوست ظلم کرده تا خنی تحیر شد و بنیست داشت که در میان  
درخت کسی پنهان است و افکارا کردن آن جز بتدبیر صایب نیست نکرد پس بدین وقت

۸۶

همه بسیار آوردند و در حوالی درخت نهادند و آتش در آن زدند و در حرارت آتش  
 پیرطام بی تغییر را در اندون درخت بسرد چنگی رسانیدند فریاد برآورد که ایها القاضی الان  
 قاضی امر کرد و او را پیرهن آوردند و از وی حقیقت آن حال سوال نمود پیرهن سوخته صورت  
 و اقبیل سابق را نمود قاضی بکیفیت حال مطلع شد صفت امانت و کوتاه دستی ختم دل و  
 خیانت و نابکاری نیز هوش باطل را از کت و در همان مجلس پیر با تنویر درخت حیات  
 برای ممت کفید پیر بعد از ادب بلیغ و تقوی و زجر عینف که کشید بر روی او را بر کردن نهاده  
 روی بش آورد و ختم دل بمرکت صراحت و امانت و اسق و حیات زباز شده بسراجم و پست  
 خود مشغول گشت و نتیجتا برآید این مثل آنست که جلالی را معلوم شود که عاقبت کس است  
 قدر نامحود است **نظم** هر که با در وضیق مکر نهاد عاقبت سر بیا و خواهد داد  
 حیل ما دیت که در سرد آرد هر یکی کوه کون خطر دارد آن سر از خیم نکند لیش  
 این و ما نضر صاحب خویش دمنه کت که تو دای ما مکر نام کرده و تغییر با حیل لقب داده  
 و من ای هم با بتدیر صایب ساخته ام و چنین کای برای در دست برداخته کلید کت تو  
 در عجز رای و ضعف تدبیر بدان مرتبه که زبان از تنهیر آن قاصد آید و در خست خمیر  
 و غلبه حرص جاه بیان متوله که بیان در ادای آن عاجز مانده فایده مکر و حیل تو نمود  
 و ولی نعمت این بود که می بینی تا آخر وبال و تبعه آن نسبت با تو چکن نه خواهد بود  
 و شامت دورویی و دوزبانی تو چه نتیجه بد خواهد داد دمنه کت از دورویی چه  
 زبان که کل رعنا از دورویی زینت بو ستانست و از دوزبانی چه پاک که قلم به دور زبان

مال و ملک را با سبقت تیغ که یک روز دارد خون خورده کار است و شانه که در روی دارد  
 فرق نازنینان جای قرا و **نظم** خون میخورد و چون تیغ در بین دور مر که او یک روی و یک دنیا  
 بردان پاک کوهری و انگس که هر شانه دورویست دده زبان به نرف خویش جای دهند بی  
 ز سروری کلید کت ای دمنه زبان آوری با بکار که تونه آن کلد و روی که در شانه  
 جمال تو دیده روشن کرد و بنگ آن خار دل آوری از و جز صبر بخت نرسد و نه آن قلم  
 دور زبان که از اسرار ملک و ملکوت خبر دهد بلکه آن مار در دوزبانی که زخم زبان تو جز ص  
 زبان نباشد بلکه مار را بر تو مزیت و فضیلت است چه از یکن بان مار زهر آید و از دیگر  
 تریاق زاید و تو از هر دو زبان زهر می بارد و از تریاق اثری و خبری نداری و باید که از زبان  
 جهت دوستان تریاق آید و جهت دشمنان زهر نهد چنانکه بزرگی گفته است **بیت** تریاق و زهر  
 هست مرا بر سر زبان این بهر دوستان بود آن بهر دشمنان دمنه کت از سر زلش من بکن  
 که شاید که میان شیر و شتر به آشق بدید آید و با زبنای محبت و مودت تمهید یا بد کلید کت  
 این سخن از جمله عقالات محال امیز است و تو مکر ندانسته که سه چیز بر قرار است پیش از  
 وقوع و بعد از آن قرار آن از قبیل ممنوعات است و بافتش از مقوله **شخصیات اول**  
 آب چشمه و کارین چندان خوشتر است که بدیا نرسید چون به بحر پیوست عذوبت و لطافت  
 از وی رفت **دوم** صلاح خویشانی چندان واقع است که مردم شتر بر و نشند در میان  
 ایشان دخل نکرده اند و بعد از مدخل ایشان و بد کیشان اوج جمع اقربا خویشانی و فاق  
 اتفاق توقع متوان کرد **سوم** مشرب صاحبیت و موده تا و تقو صافی باشد که مردم سخن چین

وفتنه انگیز با مجال سخن ندهند و چون مردم دوروی و دوربان در میان دوپار فرصت  
 افتاد یافتند دیگر بر دوش میانه ایشان اعتماد نتوان کرد و من بعد اگر کاوا از سر بچه شیر  
 خلاصی با بد ممکن نیست که بتلطف و تعلق او از راه رود و با عیاض جهت و مصادقت او رغبت نماید  
 و اگر بالفرض اجبارت مخالفت متفق بماند هر دو از یکدیگر بد غده خواهند بود **بیت**  
 چو ریشه گیت و اتوان است **بیت** **بیت** میان که بماند **دسته** گنت اگرین لاک ملازمت  
 شیر کرده معینک خانه خود شوم و دامن صحت تو بدست ارادت گرفته سر عدالت در کویا  
 خلوت کنم چگونه باشد کلید گت جا تا که نزد یکدیگر با تو صحبت دارم یا برانقت نرسد کم  
 و من همیشه از محاوره تو ترسان بوده ام و پیوسته مصاحبت تو را بدلیل کاره بودم چه  
 علامت آنست از صحبت جاهل و ناسق احتراز باید کرد و خدمت صالح و عاقل را قبولت باید  
 دانست که موصلت اهل فسق و فجور چون تربیت مارت و هر چند که ما بیکدیگر در عهد و  
 رنج بیشتر کشد آخر چاشنی از بن دندان بوی خواهد داد و ملازمت اهل خرد و صلاح مانند  
 طبله عطارت اگر از آن متاع چیزی بکسین مدعا قیت دراج عطرا و شام را معطر سازد  
**نظم** باش چو عطار که بملوی او جامه سخن شود از بوی او چند جو آنکه آهنگران  
 دو دو شاری دهی از هر کران و چگونه از تو امید و ناو کم توان داشت که تو بهر ادا شاهی که ترا  
 عزیز و کلی و محترم و نای که انید بنوعی در ظل دولت او آفتاب و ان لاف ارتفاع  
 می زنی و بسبب ملازمت آستان آسمان مثالش پای اقتدار بر فرق فرق دان می نمی این  
 معاملات را رود اشقی و حقوق انعام و اکرام ادا نایوده الکاشقی **بیت**

نه از حق نه از حوه ترا شرم بود نه از محنت نیز آزرم بود و من از چنین کس  
 اگر هزار فرسنگ دوری کنیم خرد از چند ساعت و خواهد داشت و اگر از چنین  
 ناکس ترک موافقت کم راه نهای رأی مرا بصواب نسبت خواهد داد **نظم**  
 قطع صحبت کردن از پاران صوری خوشتر است **نظم** که خصوصاً موافق بچسوری خوشتر است  
 مادی که صحبتش خرد نکند و مخاطرم **نظم** از چنان **نظم** بهد فرسنگ دوری خوشتر است  
 و چنانکه صحبت اختیار و ابرار را منفعتی غایتست مصاحبت با اهلان اغراب و اجتر  
 بی نهایتست و صحبت بدان زود تراش کند و صبر آن بماند که نمانی بظهور رسید  
 پس آنکه مامل کامل باشد باید که دوستی با مردم دانا و مستوده معاش و راست گوی  
 خوش خوی کند و از علم کز آب خاین و بد خوی و فاسق اجتناب نماید **نظم**  
 چه نتوان در بروی خلق بستن **نظم** مخلوقخانه تنها گشتن **نظم** رفیق نیک با یکدیگر حاصل  
 که صحبت را نشاید هر سیه دل **نظم** مرا صفت این سخن از عاقلی باید که رحمت بر روی بکشد  
 که بای دانشان هر کس که شد **نظم** زیار ایشان با خردمند گرفتار **نظم** و هر کس با اهل کرد  
 و بیاری نادان مستظور باشد **نظم** با آن رسد که آن باغبان رسید دینه گفت که آن  
 چون بوده است **حکایت** گفت آورده اند که باغبانی بود مدت با انواع زراعت  
 بشغول بود و عمر نازنین در عمارت باغ و بوستان صرف نموده باغی داشت درغایه خوبی  
 و لطافت و اشجار متنوعه و گلهای رنگارنگ در باغها نشانده بود درخت اشجار انهار  
 آب صافی جاری صیوهای لطیف و از هار خوش بوی الوان از آن بوستان حاصل می رسید

۸۸



میوه های درختی و خرابی در غایت نازکی و نهایت لطیفی سبب آسینش چون ذوق  
 دلبران سمن دلهارا صید کرده و بر کعبینا بوی راحت انزا عالمی را در قید آورده  
**بیت** سبب را با ذوق بارش که در ملک بلوسرخ شد و بوی برافروخت باغ  
 سبب مانند چراغ است در خشان درخت **بیت** در روشن بسرا شاخ که دره است چراغ  
 امرو دار سرهن شانی چون که زبانی آب حیوة یا صراحیهای شربت نبات در  
 او میخند و بر صلاهی طوای بیاد و در کاهلان بی سرمایه و سود را بر انگخته **بیت**  
 وصف امرو دجه گویم که ز شیرینی و لطف کون قند و نبات است معلق بر باد  
 پدشیمینه پوش چون صوفیان شب خیز بارش باره زرد سرال پخته خافاه ابداع  
 بیرون آورده و روی کرد الوش دل در دوا عاقتان را از مهر ماه نشات  
 انتباه داده **بیت** زرد در زهرت دمن از مضموم ندادا و از مدد مهدون رزمه  
 کوی زرین نارنج از میان برک سبز چون کره آفتاب انوار سپهر خضر تابان و  
 بجز مظلای شرج نامگفت دلا رای روح انزای در صحن بوستان درخشان **نظم**  
 افان چون لب بیدار خندان **بیت** جریفانرا طویلی آب و دندان برای امتحان کردن  
 ز زکار **بیت** فکنده جوهر با قوت در ناز **بیت** چون نظم وصف شفتالو سرباید سخن در روی  
 تر و شیرین نماید **بیت** هنوز لب سوی لب نار سید **بیت** که آب حسن و لطف از وی چکید  
 دو یکجا لب انجیر بی نظیر که دست قدوت و صف جمالش را بر طبق و التین نمک  
 طوای زبیا از خشکی اش وقت ترتیب داده و از طرف دیگر آنکه بر پرتور که خامه

حکمت شرح کمالش را بر صفحه شریفه فاکتورهایها حبا و غنبا کشیده چون آینه  
 بر کف برک اخضر صیده و بر حوالی چنبا کوی زرنگار خن بن سب خط طر فیه ادر  
 ماه تمام که از افق سپهر سینا نام روی نمایان جلوه در آمد **نظم** خن بنه کوی کعبان  
 سبز کشت کوی پیرد از غنات **بیت** سبب خطی در خط او روی **بیت** مشک بویت  
 مشک بلدان بوی نه **بیت** هر دو عفتان را بر هر دو خن **بیت** بیونند بن دکه برک بدل روعم  
 و قرین در شفت و در و کار به تنهایی و دران باغ سیکل است حاصل الامرا از وحشت تنهایی  
 بنکل آمد و از دهشت انزاد و بی باوری بقایت بلول شد **بیت** کل و بنفشه همه مستویان  
 نیست چه سود **بیت** الفضا لا اله الا الله **بیت** مجموع خاطر کیش به شست پیرون شد و در  
 دامن کوی که چون عرصه طول اصل فضای آن نهایت پذیر نبود سیری می نمود  
 خرمین ز منت سیرت قبیح شوقند نالغی و طاعت تا باکی طینت بواسطه تنهایی از  
 نواز کوی روی بدشینی نماید فی الحال که ملاقات نمودند از طرفین جلالت و طینت  
 سلسله محبت در حرکت آمد روی بجای **بیت** خوس یا بل شد **نظم**  
 دوزه دوز که کاندورین از ضرورت **بیت** جوش خور را **بیت** و کهن با است **بیت** نار یان من  
 نار یانرا جاذب اند **بیت** نور یان من در یانرا **بیت** طرا اینور **بیت** صاف با صافیان را **بیت** غیب شوش ندا  
 دزد را هم نیز کان جاذب شوش **بیت** باطل را از چهره یار باطلی **بیت** عاقلان با چو خوش آید **بیت**  
 اصل باطل باطل را ای کشند **بیت** ما قیامان از ساقیان **بیت** مهر خوش **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**  
 کرمی در اندک اشارتی سرزد **بیت** و بی او نیامده با روی روان **بیت** در بیان باغ در امان **بیت**

و تشریف آن میوه های لطیف دوستی در میان ایشان متولد شده و بیخ مهال بخت در  
زین دل هر یک رسوخ یافت و هر گاه که باغبان از غایت عشقی بسیار استراحت  
سرفراغت بر باین راحت نهادی پس از روی هوا داری و دلجویی بر باین او  
نشسته سکس از روی او می رانند بعد از این طریق هم بود خسته بود و در خواب  
رفته و مکتوب بسیار بر روی او می کشید پس از این مشغول بود و چون یکسان را  
پسندی در حال با آمدندی و چون از این طرف براندی از طرف دیگر هجوم کردندی خسته  
آفتاب شد و سگی بقدر پیشین برداشته بقصد آنکه یکسان می کشم و بر روی دستان  
بچاره زرد و یکسان از نصیب آن سنگ آسینی در دست باغیان با خاک یکسان شد  
و از بیجاست که بزرگان گفتند که به حال دشمن خانا استراحت دوست نادان است  
**بیت** دشمن دانا کم جان بود با دشمنان دوست که نادان بود و این مثل برای آن  
این را کردم که دوستی با تو همان نتیجه دهد که سر در عرض تلف باشد و سینه خنک  
بلاهار اهداف کرد **بیت** صفت ابلهان چو در یک نفس که در روز خالی از بود  
یکست **بیت** گشته گفت من چنان ابله نیستم که منفعت دوست خود از ضررت بگذرانم  
و خیر او را از شر امتیاز کنم کلیده گفتم من آزادی شناسم تو در حالت بدان مشایخ  
اما عبار عرض دیده بصیرتت را نیز و خیر می گوید بکن که بنا بر عرض جانب دوست  
نزد کناری و هزار توجیه تا آنچه برای اعتدال آن آماده سازی چنانچه در آن  
پیشتر و شتر به این معنی را گفتند و هنوز دعوی پاک دانی و یکسیرتی میکنی و در

تو با دوستی چون آن بزرگان است که گفته بود در شهری که موش صدم آهن  
خورد چه عجب که باز کوهی در نیاید دینه گشت بکن چون بوده است **حکایت**  
گفت آورده اند که بزرگانی اندک پایه بسوز می رفت بطریق دور اندیشی صدم آهن  
در خانه دوستی بود بیعت نهاد تا اگر ضرورتی افتد از جمله سرمایه باشد بعد از آن  
که بزرگان سفید پایان رسانیدند با رد یکم مقصد شد بدان آهن محتاج شد  
دوست متدین آهن را فروخته بود و به خارج کرده با بزرگان روزی بطلب آهن  
تقدوی رفت مرد این گفت ای خواجه من آن آهن جهت ضبط در بیغوله نهاده بودم  
و خاطر جمع بود غافل از آنکه در آن گوشه سوراخ موشی هست تا واقف شدم موش  
فرصت یافته و آهن را تمام خورده بزرگان جواب داد که راست می گویی موش آهن  
دوستی بسیار دارد و دندان او را بر خاییدن آن آهن نرم چسبند و رت تمام هست  
مرد این را راست گوی بشنیدن این سخنان شاد شد و با خود گفت این بزرگان  
ابله بن بزرگتار فریفته گشت و دل از آهن برداشت هیچ بهر از اینست که اول  
مکان خاری کم و رسم تکلفات در ضیافت بجای آوردم تا این هم را تاکید بدیدم  
پس خواجه را صلاهی همانی زد که القاسم است که امروز قدم شریف در کاتبه مانی وان  
روی لطف بدیده ما با نانی خواجه گشت که امروز مرا مهمتی ضروری پیش آمد شرط کردم  
با نداد نگاه محبت رسم و از منزل مرا این میرود آمد و پسری از آن او پیرد و در خانه  
خود پنهان کرد و عا الصباح بخانه میزد بان حاضر شد بین بان پیشان حال زبان افتد

۹۱

بکشود که از وی و از پسرهای او از غایب شده و دو سه نوبت در شهر و نواحی نزدیک  
و از آن کم شدن خبری نیافتیم باز کان کنت من دی بعد از خانه شاکبیر وون رفتم  
بدین صفت که سگویی کودکی را دیدم که بازی و پران داشته برهان کرده در هوای پری  
خود امین فریاد برآورد که بنظر من حال جوامی گوی و دروغی بدین بزرگی نسبت  
مخود چون سگویی بازی که تمام حین با او بود که بزرگ در من باشد چگونه  
داره و بهر او باز کان بخندید و کنت ازین عجب بدان در آن شری که موشی صد  
آهن توان خورد بازی نیز کودکی از ده من بهر آن اندامه نزد امین دانست که حال  
بیش کنت غم مخور که موش آهن خورده است خواجه جواب داد که لنگ باغش که  
باز پست را نیز ده است آهن بازده و کنگ را بستان و این مثل بدان آوردم تا بلانی که  
در مذبحی که با اولی لغت غله توان کرد پیدا است که نسبت با دیگران چه توان اندیشید  
و تو چون با ملک این کردی بتوانید و آوری و طبع حق کناری نماند بهر من بدین  
شده که از ظلمت بکارهای تو بهر چیز لازم است و از تیرگی بکاری و غداری تو  
**واجب است** بیوند دولت آمد از چون تو بی بریدن سرمایه سعادت روی نماند  
چون مکالمه کلید و دمنه بن بچار رسید شیراز کار کا و فارغ شده بود و او را در  
خال و خون افکند اما چون شیراز به سیاست کارش به سلامت و به برداخت  
و قوه خشم مکن شده حدت غضب نسکین یافت در تأمل افتاد و با خود گفت  
در بیخ از شتر به با چندان عقل و هنر و رأی و خرد نی دایم که درین کار دی پوی

ز دم یا قدری **بسیار** بعام و در آنچه از زمین رسانیدند حق امامت گذاردند یا  
طریق حیانت شیردند من بادی بنقل <sup>خود را</sup> مصیبت زده کردم و یار و نادار خود را  
بدست خود شربت هلاک چشاندیم **بیت** یار یار خود آخیز کن که کافریم که هیچ کافرین  
شیرند است در پیش انداخته زبان ملامت بر خود کشود و خفت و شتاب ندکی  
خود را نگویش میفرمود و در خیال شتر به پلسا حال معنای این رباعی بر خود عرض میکرد  
**رباعی** ای دوست کسی پس بی یاکشد و آنکه چون من یار و نادار کشد تو دوست  
دشمن خود کبرها که کس دشمن خویش را چنین زار کشد خنده دایمی شیرازین واقعه  
بگریه بدل شد و تب لانه از شدت حرارت این حادثه مضاعف گشت **بیت**  
دست همراست مراد رسیدن غم نشان تا ازین غم خفته بگرچه کل خواهد شکست  
دمنه که از دور آثار پشیمانی در چین شیر ظاهر دید و در پیل نمانت بر اصد او  
شاهد نمود سخن کلید قطع کرده پیش شیر رفت و کنت **نظم** شهادت اقبال جانی تو  
سرهانک متکای تو باد سر سبز از شادی افراخته سر خرم در بایت افراخته  
مرجیب اندیش چلیت و سبب تا مل چه تواند بود وقتی ازین خرم تن و روزی ازین  
سار کنز کجاست ملک در مقام فیروزی و نصرت خرامان دشمن در خاک مذلت  
و خون ناکای غلطان **بیت** صبح امید تیغ ظفر بکشید بین روز عد و بشام هلاکت <sup>بین</sup>  
شیر کنت که هر گاه که آداب خدمت و اطوار محبت و آثار دانش و انواع کفایت شتر  
یاد میکنم رقت بر من غالبی شود و آندوه و حیرت بر من مستولی میکرد و الحق بیست

۹۱

و پناه سپاه بود و اتباع بزور بازوی مردانگی می افزودند **بیت** من آنکه داشت  
کار جهان بر آرزو رفت آنکه بود خانه ملک استوار از **د** مننه کت ای ملک  
بر آن کافر نعمت غدا پیشه جای تو هم نیست بلکه برین ظفر که ندی غنوه و نظایر لکن  
شکر آبی بتقدیم باید رسانید و این نصیحت که دست داده ایواب بخت و شادمانی  
در ساخت دل باید کشود **بیت** صبح ظفر از مشرق امید بر آمد اصحاب غرض را شب  
سودا میر آمد **د** عالمیان پناهها بر کسی نبشودن که از یحییان امین نتوان بود خطاست  
و خصم ملک را بزندان کور محبوس ساختن کار عقل است آنکست که بر دستش  
آلت قبض و بسط است اگر مار زخمی بران زند برای ابقای باقی چشمه بینند و مشتت  
آن جراحت را عین راحت شمرد **بیت** دشمن چه کردی که گزویا دکی آن به کبوت ان  
دلک شاد کنی **د** شیرازین سخنان که شنید آنکی بیار امید آنا روز کار انصاف کاو استبد  
و سر انجام کار حیمه بفضیحت و رسوائی کشید و نهال کردار بد و تخم گفتار در غیش  
در بر آمد بتصاحف کاو کشته شد و عواقب مکر و غدر همیشه تا محمود بوده است  
و خواهم حیل و بد اندیشی من موم و نامبار **بیت** بد اندیش هم در سرش نشو **د**  
چو گویدم که باخا نهنگز رود **د** اگر بیک چشم یکی میدان که حنظل نی آرد انکورد با را  
چندان ای در خزان کشته جو **د** که گندم ستانی بوقت درو **د** مثل ایچین کت آسوز کال  
مکن بد که بد بینی از روزگار کسی نیک بیند بهر دوسرای که در احدی رساند مخلوق خدای  
**بیت** دهم در سزا یافتن بد کاران و شامت عاقبت حال پریشان ایشان

دای

دای فرمود که شیب و دایستان ساعی و تمام که حیل تمام یقین با خیال بخت پریشان  
و در اقامت خود را از طریق معرفت معنی ساخته بر پیونهای و بدعهدی جو موم ساختند  
و سخنان فریب آمیزش موزن افتاده شهر را ببلبل داشت که در خرابی رکن دولت و شکست  
پایه شوکت خود سعی نمود این زمان که حکیم سخن دلان صلاح در آن بیند که عاقبت کار در حیمه  
بان غاید و بیان فراید که شیر به دل و وقوع آن حادثه **بیت** زبانش خود رجوع غنوه در حق  
دمنه بدکان شد تا آنکه آن بچه نوع فرمود و بر کینیت قدر او چگونه و قوی یافت و دمنه  
بچه حجت **بیت** شکر خود و مخلص خود و بکدام حیل خیال است **د** سر انجام هم او یکی رسید  
حکیم فرمود **بیت** شما ملک و دین در پناه تو باد **د** جماع هند مرغ راه تو باد **د** حقیقت حزم  
عاقبت اندیشی اقتضای آن میکند که سلاطین بجزد بشنیدن سخن از جای نروند  
و تا بدلیلی روشن و برهانی ساطع بحقیقت نمی اطلاع نیابند در باره آن حکم  
با مضامین **بیت** ز صاحب غرض تا سخن شنوی که کار بند ی پشیمان شوی **د**  
و بعد از آن که سخن صاحب غرض در معرض قبول افتاد و عمل ناپسند بر یاقق لای  
ناستوده در وجود آمدند تا یک و تلافی آن بدان تواند بود که سخن چنین صاحب غرض  
را بر وجهی او را که مثال دهد که سبب عبرت دیگران کرد **د** تا دیگر کسی بر مثل آن عمل قبول  
انجام نماید **بیت** بر انداز بچی که خا آرد **د** در خطی بپزد که با آرد **د** جهان سوزنا  
کشته بهشتی چنان **د** یکی به در آتش که خلقی بدایغ **د** و مشفق این قول حکایت شیر و  
دمنه است که چون شیر بر غدر آن غدار کار و قوی یافت و بر افساد و فساد او اطلاع شد

۹۲

تختی ناپدید



وین بعد از مدتی که بیلابی جمع و عذاب کرسکی مبتلا بوده ام کجور خزان ارنان  
پوست یاره بمن ارنانی داشته حالاجاد بها شته داعیه آن دارد که از مرغان یکی  
بچند آورد و کام آرزو را بجلادت گوشت او که لذت دارد شیرین گرداند **بیت**  
علیش من الخست اگر بار از لب غنچه اشان شرابی بخشد مو کام دلم شیرین کند شغال گشت  
هیبتات چهرات مدنی مقادیرت کجی در کین ایر مرغان بوده ام و متوصل صید یکی ان  
ایشان گشته فاما آن زین که نگاه بان ایشان است طریق محافظت بنویس می چیلاد  
که صید صید از خوف پاسبانی او صورت ایشان را در خام فکر نتواند افکند و از بیم  
نگاه بانی او نفسی ایشان را بر لوح خیال نتواند کشید و بین درین آرزو عمر می گذرانم و  
بچه خیالی روز شب و شب بر روز می آم تو که پوست بان تان یافته عنایت شی وان  
سرا این قضوی در کن **بیت** دلائی که داری دل در رو بندد اگر چشم از عالم تو بیند  
رو باه کت ای برادر تا بر اوج مراد بکام دل تری توان کرد در حسیض هست و ظانک  
بناکای بس بر بدن جینی عظیم باشد و تادرجن آسایش کل عشرت تماشا توان نمودم  
در خارستان نکبت و محنت نهادن عجبی فاحش باشی **بیت** تا توان بر مستند عزت نهادن  
پای خویش از چه باین که در بخت مذلت جای خویش و مزاحمت عالی نمی گذارد که بیاره **بیت**  
بی منه سر فرو آورم و دل از لذت گوشت تو به راه بردم شغال گشت ای خام طمع حوصل  
نایسندیده را همت عالی نام کرده و بشره ناستوده را و پیاخته بندگی لغت داده و ازین طبع  
غافل که یزدکی رویش است و راحت در قناعت **بیت** درین بان را که سودیت با دو لیلی

خدایا منع کردن بد رویش و خرسندی به از این نیست که بنویسی که از دیوان سخن سخن  
و از دفتر الرزق **مفسوم** نام زد تو کرده اند خرسند شوی و کز دفتضولی که من طلب  
ملا یعنیه فانه ساقیه بران مرتب است **بیت** کردی بیت رزق مستوست و وقت آن  
مقرر کرده اند پیش از آن و پیش از آن حاصل نمی گردد **بیت** و من می از هم که بواسطه  
این قضوی که پیش گرفته آن پوست بان نیز از دست رود و تو یکبارگی از دست بریدی  
از پای دریای و نیک ما است قصه تو بقصه آن در لکوش که دم می طلبید و کوش بنی بر باد  
داد رو باه **بیت** که آن چون برده است **حکایت** شغال گشت **بیت** بود است خری که هم برده  
روزی غم بی روی فرودش **بیت** در دم طوقدم می رود دم می طلبید **بیت** می رود تا که در راه  
بگذشت میان گشت زادی دهقان کوش ز کوش **بیت** بر حسیض جان و کوش **بیت** مسکن  
خرک آرزوی دم کرد با یافته دم ده کوش کم کرد **بیت** تا کنس کنعد بر من **بیت** اینست سزای آن  
رو باه از غارت حرص و طمع روی درم کشید **بیت** من خیال ای تمام و کسی یاد و دست  
کر خیال او شوم خالی خیال باطلست **بیت** تو تا شاکن کین بکوه بلطن الحیام مع الطیر بچک تو ام  
آورد و بچه دستان شکار این در دام تصرف خواهم کشید این بکنت و روی من آن آورد و پوست  
مان جای بکن است شغال چون دید که نصیحت بی عرض ان در دل مسکن **بیت** ای کوه روی  
از وی بر تافته بجانب ما و ای خرد بشاقت در میان ز غنی در بر افان بود نظارش بران پوست پر  
افتاه و آرزو جانوری مرد تصور کرد بشاط تمام از آن برنده روی باوج هرانهاد از آن جانب  
رو باه هنوز نزدیک مرغان نارسیده زیرک از کین گاه بیرون جست و چو بر سوی بجانب او

۹۴

لشکری

سرخام

انگند چنانچه افران بدست رقباه رسید بچاره رو باه از تن بر جان دل و حجت و عغان بر  
کند و بتجلیل تمام روی پوست پاره آورد چون بجای پوست پاره رسید لان اثری نماند  
بقبله گاه دعا کرده خواست که بر سبیل تفریح حال خود را عرضه بد سر که به بالا کرد دید که غشی  
پوست در جنگال کرده می پردوی گوید **بیت** که بهترین مراد است آمده بود چون تو کج بلخی کسی **کلید**  
رو بیاه از اتم نایافتی مرغ و از حوض به نفس پوست بر ریش کرد تا مغزش بر ایشان بند و مشهور  
از لایرا و این مثل است که بدست خود یک رکن از ارکان مملکت خراب کرده و بعبارة  
و گنهای بلخی می پردازی و نمودن حال مقربان بارگاه و تملط با فر او سیاه کردی گنای  
یقین است که شتر به گشته ببعوج وجه بدست نخواهد آمد و میکن که باقی خدشکاران قدیم  
از ملازمت دور نمایند شیر بعد از تا تل بسیار نرسد که این سخن از عین صلحت  
و دوختی اهلست فاما در باب شتر به از من خطایی واقع شده و اکثر اضطراب من جهت  
تلافی آنست بلنگ کنست ای مملکت نداد که و تلافی آن با اضطراب بیشتر می کرد و بد که تیر  
در بسته و رای صواب و وقوع می با بد **بیت** چون در طلس رخسند افتاد مؤرک و هانید  
پساره باید که در صلاح و در انست که ملک ضعیف تر که جنم و بیخودی کرده بنای کار  
برقی بر نقد قاز بی خم شتر به و تحتی احوال بود و جوی را آید که غش و قین نزد خاطر  
و قادر و شن کرد و اگر انچه بیع ملک رسا نیی اشد واقع بوده او خود نیز بی عذر  
جغای کفدان رسید و اگر در با و فاد افشوی کرده اند و سخنان عین واقع باز نموده اند  
تمام و صاحب غرض بله و غش قین انتقام با این ساخته شیر گفت و نیز مملکت تو بی و مرا

درین مدت هر چه صایب تو استظهار تمام بوده و فکر در اندیشی ترا در جبهه منافع  
و دفع نکاره پیشو آوردن ساخته ام بهدفع که مقتضای عقل روشن رای باشد این کار  
را پیش گیر و مرا بدست یاری تدبیر از گرداب اضطراب بیرون آر پلنگ متعهد شد  
که با نذکر زمانی حقیقت این هم را بنظر انور پادشاه بجلوه آورم و یک دقیقه از دقایق  
تحقیق در حجاب خفا و پرده تعویق فرو نماند ام شرم بدین وعده نشلی پایت و چون شب  
بیکاه شده بود پلنگ اجانت طلبید و بوثاق خود متوجه شد قضا را گذارش بر مسکن  
کلید و دمنه افتاد شنید که میان ایشان سباحته می رود و سخنان بلند از جانبین گفته  
می شود پلنگ از اول حال بدمنه بدکان بود درین وقت که آواز مخاطبه و معانته ایشان  
بگوش و می رسید و غنچه اش ریخته شد پیشت آمد در پس دیوار ایستاده گوش هوش  
باستماع کلمات ایشان بگوشد کلید می گوید ای دمنه بزرگ کاری کردی و عظیم هم از کتاب خود  
و ملک را بر نفق عهد اطه عیانت تمام غنوب ساختی و آتش فتنه و آشوب در میان  
سباع و وحوش برافروختی و این نیستم که ساعت فضا عتد و بال آن در تو رسد و پلنگ  
و نکال آن گرفتار کردی **بیت** هر که تیغ ستم کشد بیرون فلکش هم بزبان بریزد خون  
و یقین میدامم که اگر اصل این همیشه بر عمل قبیح تو واقف کردند کس عمل را موند و ندارد  
و در خلاص تو مدد نمایند بلکه هر برگشتن و عقوبت کردن تو ضنق الکله شوند و مرا با تو  
من بعد مخانگی کردن صلاح نیست **بیت** باید ان کم نشین که صحبت با کوه چه باکی ترا بلید کند  
آفتابی بدین بلندی را، ذره ابر نماند بدین کند و بعد از بر میان من و تو صحبت و دوستی

۹۵

طرف شد دمنه گفت ای یار عزیز طوع مفارقت مینداز و مرا از خود زد محروم مسان  
و بیش از این در کار شتر به مراسم زلف و ملامت مکن که کار رفته بیاد آوردن سبب ملامت است  
و تدبیر کاری که از حیث تدارک بیرون رفته کردن موجب سود و خفت عقل می شود اکنون  
روی بشادمانی و فراغت آورد که دشمن با هم عدم رفت و هوای آرزو از غبار شهنشاد صافی شد  
و ساقی مراد جرعه راحت در ساعه شادمانی ریخت ابواب آمان بر روی اقبال گشاده است  
و غنچه امید در چمن نوید شکفته **پیت** سائیمای بده و غم مخور از دشمن بودی که بکام دل ما  
این بشده آن آمد **کلید** گفت با وجود آنکه از جاذبه سروت مخفی شده و اساس قوت و  
بجز بچیل و غدر مقلین ساخته هنوز داعیه فراغت داری و امید واری که اوقات تو  
بسلامت و عافیت گذرد دمنه گفت نه آمنت که از دست حیانت و ناخوشی مکن و حیلت  
ببینی پس دم تا قنات سخن جویی و کراحت غرض بر داری بر من پس شنیده بود اما حیت  
جاء و حرص سال و استیلا قصد بر این چنین عمل مخربین کرد و لامل از هذ این کار را چاره نمی  
دایم و نداد که آن تدبیر نمی توانم **چانه** این کار بر عیبت از امکان است بکنک این سخنان را  
استماع کرده بر کما حوال اطلاع یافته بندد بک مادر شیر رخت و گفت سزای در میان می آید  
بشرط آنکه ملکه عهد نماید که بی ضرورتی افشای آن جایز ندارد و پس از سوگند و پیمان  
تأکیدات طرفان آنچه میانه کلید و دمنه واقع شده بود بتمام بازگشت و سلامت کلید و افراز  
بر وجه مستوفی تقویا کرد مادر غیران کینیت این حادثه متعجب شد و روز دیگر عبادت محمود  
بدید بن شیر آمده شیر با بغایت اندوه کین و اندیشه ناک یافت پس سید که ای پسر موجب نکوت و

سبب حیرت چیست شیر گفت سبب ملامت من جن گشتن بخریه و زیاد کردن اخلاق او صفت  
وی نیست و چندنا که می گویم ذکر او از خاطر من دور نمی گردد و یاد او بر دل من نایموشی نشود  
و هرگاه که در مصالح ملک تأملی رود و بخلع مشفق و دوستی هر زبان و نا صغی امین و چاکر وفادار  
محتاج کردم خیال شتر به در برابر آید و **کوبین پیت** در قاعه خدمت و آیین وفا بسیار کجاست  
نیای چومنی **مادر** شیر گفت شهادت هکس در غلبه نوریتین بر ظلمت شک و تخمین بر این  
کوا مو دل پاک نیست و از سخن ملک آن مفهوم می شود که کلا او بر بی کنای بخریه کوا هست  
و هر آینه چون گشتن او بیت هانی واضح و یقینی صادق نبوده و صاحب غرض در صورت  
نصیحت حال او را بخلاف واسق باز نموده بر ساعت تا شقی تازه و ندامتی بی اندازد روی  
نمایند فکر صانع بک رسیده بودند نغمه ری رفتی و گوش غضب را بکلام صبر  
از سگتی سخ کردی و تار یکی آن شهنشاد را بر دشتای عقل نودانی مرتفع ساختی این دم در  
دام ندیم بنایستی فتاد و دست هم و غم بر سر بنایت نهاد **تلم** با هستی کام عالم برای  
که در کار کرمی نیاید کار **عکب** آورد بنده را کلید **بک** بیدار کس بشیمان ندید  
شیر گفت ای مادر چنانچه درین کار شمس من بر عقل غلبه کرد و آتش غضب بنا حیلیم  
را بسوخت و حالا از تدارک آن صورت که در مقوله محال است داخل است جن  
تغافل چاره نیست فاما بدترین محال است آن تواند بود که رعیت همه مرا هدف تیر  
سلامت ساختند و قرعه شکاری و بیوفایی بنام من انداختند من چندانکه کا و کا  
بکنم تا حیانتی ظاهر بکاو نسبت دهم و جوی واقع بر وثابت سازم مگر در گشتن او

۹۲



نزد یک دیگران معذور باشم و از طعنه آشنا و سر زدن بیگانه دور بویج و چه بیشتر  
و مغر نیست و هر چند تا مثل زیاده نیکنم کان من دروئی کوتر و حسرت و ندامت  
بر هلاکوی بیشتر می شود بچاره شتر بنهم بای روشن داشت و هم سیرت پسندیدها  
و با این صفتها شمت صفت حسد را بوی نسبت نتوان داد و چنین کس از ان قبیل  
نباشد که تمای فاسد و سودای محال در دماغ وی ممکن شود تا مقابله و عقابله با من  
بر خاطر کن راند و نیز در حق دی از شفق رحمت ایمانی نرفته بود که موجب صدا ذه و  
مخفوت و لغت از خدمت شدی و من میخواهم که نقص بلیغ و تجسس تمام درین کار  
بنمایم تا حق ظاهر شود و فتنه اکین تمام بسزای خود برسد و عدل ریزد مردم قبول  
افتد و اگر قوای ما در چیزی ازین حال شنیده یا دانسته مرا از ان خبر کن ما در شکر  
ع زبان خوش و لیکن دهان پر از عربیت **سخنی شنیده ام** اما اظهار آن جایز نیست  
چه بعضی از نزد یگان تو که مرا از ان خبر کرده اند و صیت بلیغ در کمان آن نموده اند  
و بزرگان فرموده اند **قلوب الاحرار تسود الاسرار بیت** به غیر یکی گفتیم که چیست راه **صواب**  
بخواست جام می و کنت راز پوشیدن **و** ملک میدانم که افشای راز عیب تمام دارد  
و بر مردم باز گفتن نقص ما کلام و اگر نه آن بودی که حکما در اجتناب ازین خلعت  
تاکیدات کرده اند صورت طایفه ای از گفتنی و خاشاک اندوه از ساخت خاطر فرزند بلند  
عد لغتد بر فتنی شیرکت ای ما در خوب بفرمای اما انا قایل حکما را تا ویلات صحت و اید  
جمعی از ایشان در افشای راز احراز فرموده اند نظر بر صلاح حال قایل و سلامتی اوبه

و بعضی نیز بنا بر خلعت کلی که شعاع دران متصور باشد با اظهار آن امر کرده اند و اگر  
کسی بنا حق قصد قتل مسلمانی کرده باشد و این سر با یکی در میان آورد و با ایمان غلام  
و شهادت بد و سپارد و در کتمان آن غایت با لغه بتقدیم رساند و آن محرم جهت  
حیات نفس آن مسلمان افشای آن راز نباید نزد کسی که تواند که حق را در مرکز خود جا  
دهد هر آینه از روی شرع و عقل مواخذ محرم بود و بنیت حاله که در ان اجتناب  
کرده باشد بلکه مثاب خواهد بود و نهان داشتن راز در مثل این صورت جایز نیست  
و لیکن که رساننده این خبر بتو خواسته است که بای خود را از میان بیرون کشد و خواه  
آن بعهده اتمام تو نموده یا ازین دهنشی فاشته و تو واسطه آن ساخته که این خبر **بسیار**  
اکون توقع آمنت که مرا خبر در سازی و آنچه لایق نصیحت و شفقت تو باشد در  
میان آوری **بیت** رازی بیمان از که ما محرم رازیم **بکند ز سر ناز که ما اهل نیازیم** **و**  
ما در شیرکت این اشارت که فرمودی بغایت پسندیده است اما در افشای راز عیب  
کلی هست **بیت** دشمنی آنکس که اعتماد برین کس کرده و این راز با وی در میان نهاده دوم بدکار  
مردم نسبت با وی که کمان راز نگردد و افشای آن کرده و به بی اعتباری نزد مردم معهود کرده  
بتوی که هر که هیچ کس مری با وی در میان نیاید و از نظر مردم خصوصاً دوستان مردم کرده  
و هم بطعن دشمنان گرفتار شود **بیت** زبهار کردن رازم چکن چند آنکه بسوزد **و** زبهر دشمنان  
پسوسته مخفی بر دهن دارم **و** در کلمات حکما دیدم که هر که گوهر راز خود را در حق

۹۷

عدم مخفی سازد به آینه آن سر بتصدیر او علم برافزاید مگر ملک قصه آن رکابدار که  
با کشای سر پادشاه جرات نمود و عاقبت سردر بر آن سر کرد لشکر شکرکنت چگونگی است  
**حکایت** مادر شکرکنت در ایام کنشته پادشاهی بود که تحت سلطنت بنور عدل از کاب  
و بهایافته و شمشه انوار الطاف و ذریعش بر اطراف مملکت نافه ردی بشکار بین  
رفته بود و در آثار راه <sup>در دیگر شکارگاه</sup> سوزان گاه اسبها تازی توانست بود رسیدند شاه بارگاه  
کنت میخواستیم که با تو اسب خدام تا معلوم شود که این آذم کهن بر سوارم تکی او با آن ایش  
که تو بران سواری چو هست رکابدار موجب قربان شاه اسپ را ناختم گرفت و پادشاه نیز  
نگاه و نیز کام را عنان داد چند آنکه از لشکر و شکارگاه دور شدند ملک عنان مرکبان  
کشید و کنت ای رکابدار غرض من ازین قطع مسافت آن بود که درین مسافت چیزی  
در خاطر من ظهور کرده و از جمله خواص کسی را قابلیت محبت این سر نبود خواهم که بدین  
بهار خلوقی سالم بود چو کسی که آن نبرد و آن را با تو بگویم رکابدار شرط خدمت بجای آورد  
و کنت **بیت** خسته و امده بهر ت بند باد روز کارت فرخ و فرخنده باد اگر چه این خفا  
حقیر خود را این قدر نمی داند اما چون بر تو خورشید عنایت سایند دولت از زانی  
فرموده امید هست که نسیم صبا که محرم جوائق بهار است از چمن بوی نشنود و دل با  
خزانه این نقد خواهد بود کی بسر خد تو تیر آن نبرد **بیت** زان گونه که جان در روز تن  
پنهانست **سر** تو میان جان نهان خواهم داشت **پادشاه** او را استخوان نهد و کنت

من از برادر خود بغایت اندیشه ناکم و از حرکات و سکنات او استشام عداوت کردم  
بلکه معاینه دیدم ام که او بهلاک من مکر است و در لعین دارم که پیش از آن که از وی آسبی  
بمیرد رسید خاطر وجودش با این راه بردم و چون ملک را از خاشاک آن راه پاک سازم باید که  
ببوی مستهرا احوال او با خبر باشی و در محالقت و نگاه داشت من شرط احتیاط بجای آسبی  
رکابدار خدمت کرده و محرم مراقبت و کتمان آن **بیت** بر عهد خود گرفته با انواع ناکب  
مواکب ساخت و هنوز بگذرد نارسید زلمی و فانی بر چرخ احوال کشید و از طریق  
هو داری و محرمیت بر طرف شده قدم در بادیه غمید و کفنان نهاد و فرصتی با  
طلبیده خود را بجهت برادر سلطان رسانید و قصه را مشروحا بموقف انهار رسانید  
برادر پادشاه بتقد از وی متق بد پرشت و بخواهید بسیار و عنایات بی شمار او را مستظرف  
و پیوسته بتلخیص چهار صایب خود را از ضرر برادر نگاه می داشت بانندک زمانی که گذشت  
چنانچه عادت انقلاب ایام و بی ثباتی اعلم است بهار دولت آن برادر بخزان نکبت و ناکبت  
مبدل گشته چگونه کاروانی از نهال زندگانی فرو ریخت **بیت** کدام باد بیماری وزیر در آفاق  
که باز در عیش صوت خنای نیست **دوام** پرورش اندوختار مادر در هر **بیت** طمع مکن کردن  
بوی مصیباتی نیست **و چون** مسنده شاهی و سر پرش شاهی از تو مکن برادر بزرگتر  
خالی ماند برادر خود تن پای بر پایه تخت سلطنت نهاده تاج شرفی بفرق کارگاری سرالساد  
داد **بیت** در ریاض ملک و دولت عجز شادی سنگنت **بیت** در سلطان سلطنت در تاز شد از <sup>نهاد</sup>  
اول حکمی که بر زبان شاه جاری شد و نخست فریاد کاشان عالی بنهاد آن خاد و کشت

۹۸

کندی رکابند از بند بچانه زبانان بکفایت **خسرو** و ملک بماند همچون باد و آن حضرت  
فخ و بجا بود یاد کناه بجزنا خاص و هوای تو چیت **ع** جزای آنچه من کردم نه اینست  
پادشاه بود که بدترین گناه فاش کردن امر راست که از تو در خود آمد کسی که با بلادیم  
که از جمله خواص و مجربان او بودی و سالها در فلان و آنست و نهایت با تمام وی آسودی این نوع بعمل  
آوردی که بماند با تو در میان خاد **ع** در فاش کردی بر این چه راه تاه خواهد بود **و مشایخ**  
از مردم بیرون فایده ای خوشتر و صحتی که رکابداران طلب نمودند فایده نداد و سیاست **سلطان**  
که قتل شد و در زیر افشای میر کرد **بیت** که زبان تو ناز دار بود تیغ را بر هر تپه کار بود  
و فایده ملک در ایام این مثل آنست که بدانند اطهار اسیران نتیجه نیکوند از دران مردم  
فایش که ایندین شمره سعادت نمی بخشد شیر کنشای مادر در حق بان اگر سیر خود فایده میکند  
غرضش اطهار آنست و آنگاه باید که خود محرم سیر خود باشد و بعد از آنکه مکنون منیر خود  
با دیگری آشکارا کرد اگر این با دیگری بگریز جای رنجش و بد چهره وقتی که کسی با خود تو  
کشید که دیگری را محمل جان نباشد **عجب نیست** و از خود را چون خود محرم **بیت**  
دیگری خود محرم آن چون بود **ع** و بیکر که چون از کفتری ای حق بود ظاهر شود  
اگر افشای آن عیب شمارنه یکی لغو حق پرد و پیش آن عیب می تواند بود نوع میدانم که  
انچه حق باشد اطهار فزایی و این بار هم از دل فرزند خود برداری و آن صریح نگوی بکنش  
از نمای و اگر در عمارت نیاری باری اشارت در بیخ منمای مادر شرکت بشری که آن گاه  
بد کرد از غنم نام که گوی این منته **ع** بکنش لب را و جز این ساقی و جمال غنم از دیدی با گاه

که از دیدن راه صدق و صواب نایبنا شده پیرمشتاق و اگر چه غما دین و عرفا حق  
الیقین در فضیلت عفو و سبقت احسان مبالغها نموده اند و بر وزنش و مشکوک آن  
مذهب تحریض و ترغیب فرموده اما در جزئیهای که القرآن در رساد عالم و ضمیر آن  
در نهاد علییان شایع باشد عقوبت از عفو اولیست و در مقابله این گناه که حضرت  
آن بنفس پادشاه غایب شده و دامن طهارت است او را بگوش خود و خجاست  
آوده کرده اگر انتقامی بدین نیاید موجب دلیری دیگر نمند آن کرد و در مواضع چنین  
عفو و اغراض را محال نباید داد و بنوع قاطع و کم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب  
تدارک آن را از لوازم باید داشت **بیت** که با از اولی در باید عدوی بملکتش از  
بگشتن فرمای غرض از این مقدم مات آنکه دمنه غنم از که ملک زندگاری برین گاه  
داشته غم از و غم و شرم و قنانت شیر فرمود که دانستم اکنون تا امل در سزای او کم مادر  
بمن ل خود راجع شد شیر عبد از تنگ بسیار با جضان شورا و ارکان دولت و رؤسا و اطهار لشکر  
و وزیرا اثر فرمود و اطهار حاضر شدن مادر هم فرمود و بعد از اجتماع مجموع اشراف  
و رؤسا رعایا مثال عالی از لاتی داشت تا دمنه را بیای سپر اهل آوردند و از وی خوا  
نموده خود را بنگر دوید و راز بشغول کرد ایند دمنه نیک گاه کند در بلا کشاده و راه نجات  
بسته یافت بعد یکی از نزدیکان ملک آورد و آهسته پرسید که سبب اجتماع این جماعت  
جیت و چه چیز حادث شده که ملک در تنگ و تا امل افتاده مادر شیر شنید آواز داد که  
زندگان تو ملک را متفکر و تا امل ساخته و چون خیانت تو معلوم و لسان و افساد تو

۹۹

ظاهر کشت و دروغی و افتکاری که در حق دوست هم بران اذوق با طبع افتاد و پنده از  
روی حیل و مکر های تو سر تیغ شده نشاید که تو از طرفه العینی رنده گذارند و منته کت که بزبان  
پیشین هیچ خلقت را ناکفته رها کرده اند و برای آسایش شاخران را همای و سخن پیدانده  
و یکی از سخنان حکمت آمین ایشان اینست که هر که در خدمت پادشاه بگردد باید که زود  
بر تبه تقویت یابد و هر که در سلطنت جمله دوستان و دشمنان بکن چشم  
و ی که در بند دوستان از روی حسد در جاه و منزلت و دشمنان بواسطه حسد  
در امور ملک و ملت **بیت** ترا که نزدیک بخدمت شاه **خطروی عظیم تر باشد**  
**المخلصون علی خطیر عظیم** و از آنست که اهل حقیقت پشت بد تو از این در راحت  
باز نمانده اند و روی از دنیا نا پایدار بر اعتبار بگردانیده عبادت خالق بر  
عبادت مخلوق گزینند که در حضور عزت سهو و غفلت و انیت و ظلم و ستم جایزند  
جزای نیکی به بدی و پاداش طاعت بعقوبت صورت نه بندد و در احکام از  
شیخ عدالت بهج وجه که باشد **و بلاغی** آن عدل الهیت که بیک غلطت  
باقی هر جا که رضا که **مخطت** **انجاستی نیست** که اینجاستم است و اینجا  
قلبی نیست که اینجا غلطت **اکثر کارهای خلاق بر صورت خالق خالق با نفع**  
اختلاف و تفاوت بوده است و از اتفاق و ملاحظه استحقاق بر طرف افتاده  
گاه محرم آن لازم العقوبت را جزای کردن مخلصان از زانی میدانند و گاه ناخواسته  
واجب التریبه را بعد از منای خایان مواخذه می نمایند چه هوای احوال

ایشان غالبت و خطا در افعال شان ظاهر و مغرض در اقوال ایشان واضح است  
و در یاد اعمال ایشان با هر خیب و شرم نزدیک شان یکسان است و تقع و ضرر در نظر  
ایشان برابر کسی باشد که خزان روی زمین بخازن شاه سپارد و بیک جوهرت ندارد  
و دیگری را بدشامی سر دقت با وج عزت براند **بیت** بی نیازی بین و استغنائک **خواهر مطر**  
باش و خواهی نوحه کن با یسوق که من از اصل پیران **الوقت ملک** نگردد یلکی و از زاویه  
عزت و گوشه خلوت قدم میروم تنهادی و خدمت سلطان که نمود او آتش سودا آن  
قبول نمی کردم بفراتگی بودم و مرا که قدر فراغت نشناسد و خدمت مخلوق بر  
طاعت خالق بکنیند بوی آن رسد که بزاهد گوشه نشین رسید مادر شیر بر سیدک  
آن چگونه بوده است **حکایت** کت آورده اند که زاهدی از تعلقا دنیوی  
اعراض کرده گوشه خلوتی اختیار فرموده بود و از تکلفات خودش و پوشش  
بکشید و پیشینه قناعت نموده آوازه صلاح و سداد زاهد مالک روزی بحوالی و  
نواحی آن ولایت رسید و مردم از دور و نزدیک بر سر تین و تین ک آمدند آغاز نهادند  
و چون اثر نور عبادت از جبین شین او واضح دیدند در اعتقاد افراطی شتری نمودند  
و در آن شهر پادشاهی عادل با ذل در و ایشان دوست بود که رضای آفرین بر متابعت همای  
پادشاهی تقدیم کردی و اقتدا جز با حلاق اینی و سیرت اولیا کردی **بیت** سیرت پاکین  
خوی خوش و کردار نیک **با فقیری خوش بود** با شرای خوشتر است **چون خبر زاهد**  
گوشه نشین بوی رسید آرزوی ملازمت او نموده بحضرت زاهد شرف شد و انیس

فضای که پادشاهان را بکار آید از جناب پسر فرمود زاهدت ای ملک خدا یاد و دست  
یکی فانی که آنرا دنیا گویند و دیگری باقی که آنرا عقبی خوانند معنی عالی اقتضای آن میکند  
که سر زمین فانی فرو نیاید و نظر بر پادشاهی عالم باقی **کاری نظم ملک** معنی خواه  
کان خم بود **ذره** زان ملک صد عالم برد **چند کن** تا در میان این نشست **ذره**  
زان عالمت آید بدست **پادشاه** کت تسخیر آن ملک چون میر کرد زاهد  
فرمود که بدستگیری مظلومان و بنزاید رسیدن دادخواهان و اتفاق بر فقر  
ذرویشان و هر پادشاه که راحت آغز خواهد باید که در آسایش رعیت کوشد  
**نظم** کسی خفتن آسود و در زین کل که خستند از مردم آسوده دل **کسان** بر خورند  
از جوانی و بخت **که بر زین** درستان بگیرند سخت **چنین** پادشاهان که دین بردند **چو کافران**  
دین کوی دولت برند **چون** زاهدان نصاب بر داخت و خزانة دل پادشاه از جوگ  
سوغلت بر ساخت ملک را مواظظ و نصاب پیر پاکیزه ضمیر در یافته دست ارادت  
در دامن محبت وی زد پیوسته شرف رعیت وی دریافتی و بیگت متابعت سخنان  
و نیشانش سر از پی روی نفس و هوا بتافتی روزی پادشاه در حضرت زاهد بود از  
مرفوع گفت و شنودی زنت ناگاه جمعی دادخواهان فریاد و آواز داد و او بر آمدند  
زاهد ایشانرا طلبید و حال هر یک را استفسار نمود و حکمی باین موافق نسبت با هر شرم  
حضرت شاه و ملتین فرمود پادشاه از آن صوره بغایت ممنون گشته استعدا کرد که بعضی  
اوقات دیوان مظالم در حضور ناظر سرد راه بر میسر شود زاهد بر نیت صالح که

سهامات در ماندگان بزودی فیصل یابد و او را بر حسب دلالت به خیر تقایب آخری  
حاصل آید اجابت فرمود و در هر همی آنچه منتضای وقت بودی بر زبان جاری شوی  
و پادشاه بطوع و رغبت اضاغ نمودی تا کار بدان انجامید که اکثر مقامات آن ولایت  
بر دامن اهتمام پیر عالی تدبیر باز بسته شدن و تصرف او هر دو دزد را مورتی و ونالی  
زیاده کشت خوش خوش سودا و حبت جاء در سویدی دل پیر با یکدیگر سخن و رخنه زدند  
او داد و حفظ اوقات خلک و مقامی اسباب بزرگی و حشمت در ویش زاهدان متوجه  
اوج محنت کن طایند **کیست** کین جاد و ویش افسون کرد از اهرن نجر **کیست** کن  
جام فرمایش جرعه غفلت بخورد دنیا عجز زیت نوبیند بسی پیر بر ما نلا بکند محبت خود  
صدید ساخته نالیت خدایا ریب رستم آن ده لوردا در جاه بلا انداخته **نظم**  
رستم او در رکعت نال **رستم** پیر ز او در تنک چاه آلم **مهر** وی از غل چاه موع **ذره**  
یوسفش آلوده بخند پیر **موس** او بر سر راه **نفاق** **موس** او بر سر کوی **نفاق**  
تصدوی از کل **موس** او بر سر راه **نفاق** **موس** او بر سر کوی **نفاق**  
ریاضت جایشی راحت نفس و غریب لذت هوانش کرد فدوق عبادت بر دلش **غل**  
**حکایت** از دنیا را سر کل خطیبه در گوش کشید پادشاه نیز چون تصرفات زاهد  
و تدبیرات او موافق معصیت ملک دید زمام اختیار بیکبار در کفایت او  
نقاد در ویش را پیشتر اندیشه ناتی بود حال غم جهانی پیش آمد و خیال تحصیل طلبی  
بگر تغییر **اطعی** مبدل شد **بیت** در آن چمن که تو دیدی کلبی بیان **نفاق** **موس** او بر سر کوی **نفاق**

۱۱۱

روزی یکی از درویشان که احیانا بخت زاهدی و شهادت و نیاز و زاری با او بود <sup>نوی</sup>  
 بنادرت وی رسید و آن احوال و اوضاع مشاهده نموده آتش حیرت در ساحت دلش شعله زد  
**بیت** آب حیوان نیزه کون شد خضر رخ یی کجاست کل کفایت از رنگ و بود باد بهاران راجه مثل  
 چون شب در آمد و غوغای ملک فی المجله تنگین یافت زاهد را کنت ای شیخ این چه  
 حالنتی که من بینم و این چه صورتیست که شاهد میکنم **بیت** مجموع روزگار تو در زامید  
 آن روز خوشی که باشد آن روز کار که زامید کند که عدل کنت معصیتی که بر همه صورت تمام  
 عیار باشد نتوانست کنت همان کنت که این سخنها بهانه نفس است مقصود اطباب مخلصه  
 ما فی الباب آنکه خاطر مبارک مایل شاع دریا شرف و ضیاء شرف بنید حب جاه و مال مبتلا گشته  
**بیت** ماه چون تو عالی قدر حوصرا سخنان تا کی **درد** بیغ از سایه نعت که بر نا اهل المکندی  
 بیا و دامن بجز از عیار نصیارتشان و سر رفتن بد در کربان تو کل کفایت و نواله زهر آلوده  
 دنیا بکام آرزو مرسان **بیت** بر خوان زهد دست ارادت مکن در آن کالوده کرده اند بهر  
 این نواله را زاهد کفایتی یا مرغان از کنت و مشغول خلق و آن آرزو شدن مردم چندان  
 تفاوتی در حال من بدید نیامده و بدل متوجه همان کادم که میدانی بهمان کنت ترا حال خیر <sup>نیست</sup>  
 بجهت آنکه غرض نفس چشم بصیرت را بپوشیده است و آن زمان که بدانی پشیمانی شود غلط  
 داشت **بیت** این چنین کرده و آخر کار چون پشیمان شوی ندارد سود و مثل تو چون مثل  
 ناپیاست که تاز باند بالان مار نشناخت و بزبان سبب در ورطه هلاک افتاد زاهد کنت که  
 آه چگونه بوده است **حکایت** بهمان کنت وقتی کوری ناپیاد و بعضی بیابانها در کافله رفتی

ترعل کرد چون وقت شبگیر آمد خواستند که روان شوند تا بهینا تاز بانه که دست علی طلبید  
 قضا را ماری از کثرها انجا افتاده بود و حرکت نداشت ناپیاست آنرا تاز بانه انگاشت  
 روان برداشت چون دست بران مالید از تاز بانه اولدم تر و نیکوتر یافت بد ل  
 شاد گشته سوار شد و از تاز بانه کم شده خود فراموش کرد چون روز روشن شد  
 مردی بینا نگاه کرد ماری در دست ناپیاد دید و یاد به آورد که ای رفیق آنرا که  
 تاز بانه تصور کرده ماریت زهرناک پیش از آنکه ترا بکند داورا بکن ناپیاست خیال کرده که  
 رفیقش در آن تاز بانه طمع کرده است کنت ای یار عزیز من تاز بانه خود کم کرده ام و  
 از غیب تاز بانه از آن بهت من از آنی داشته ای ترا نیز اگر طالع مدد کند تاز بانه نفس خلی  
 یافت حال من از آن جمله نیستیم که با فسون و افسانه کن تاز بانه از دست من بیرون توانی  
 آورد سود بینا بخت بد و کنت ای برادر حق مرا ای اقتضای آن میکند که تو را ازین  
 مخاطره آگاه گردانم سخن بگو و این مار از دست بکن ناپیاست روی در دم کتبه و کنت  
 تو بتاز بانه من طمع کرده و می خنای که میکنم و بر داری این خیال خام مکن و سودای  
 فاسد بکنان که این تاز بانه است که از غیب به دست من آمد چند آنکه سره بینا بیابان  
 نمود و با ایمان غلاظت و شداد سوگند کرد ایندی هیچ فایده نداد و ناپیاست سخن او اللات  
 نمود چون آفتاب بلند گشت و هوا حرارت پیدا کرد انصره کی از نهاد مار رفت در  
 خود بیخود و در اثنای حرکت زخمی بردست ناپیاست و او را هلاک گردانید و این مثل  
 برای آن آوردم تا آنکه نیز بدینا اعتماد نکن و بصورت او که چون مار متفخر است غر پشته

۱۹

کردی و از نری و نازکی پوست او از راه صواب بیرون نروی که ز غش قاتل است و زهرش  
صلاصل **نظم** شربت انگبین مجوی از دهر که بر آمیخته است شکر بزهرها تو نصو رکنی که  
آن عمل است آن عمل نیت شربت اجل است زاهدان سخن استماع نموده از زمان  
مجرد و انقطاع براندیشید و آلودگی قفلات که دامن ذلش را بر طهارت ایچ ننگ افشته  
معاینه دید داشت که سخن آن دور من از محض شفقت و عین محبت است اشک نداشت  
از دیده باریدن گرفت و آه سوزناک از سینه سوخته با نشی حسرت بر کشیدن آغاز نهاد  
**بیت** جانم من سود دارم چون تنالم آه آه بخت خواب آلود دارم چون نکیم زار زار  
شبانه شب چون طغ افروخته اشک می بارید و پرغانه صنت از آرزوی شعله مشرق جمال  
اضطراب بیخورد تا وقتی که زاهد سفید پوش صبح صادق سجاده آفتاب در پیش محراب  
و الصبح اذ انفتحت کسرتیک وصولی سیاه پوش لبان شرب در خلوتخانه و آیل اذ انفتحت  
قرار گرفت **بیت** چو حج در بر کردی کشید خلوت نون جهان کشاد ز رخ پرده شب  
بان سودم بر در سوخته زاهد مجوم نمودند و باد بخوت و زین گرفته خردن پشیمانی  
شبانه را یاد داشتند **بیت** هر شبی گویم که فردا ترک این سودا کم تان می کود  
هوایش بر منی کامم **دگر** القصه زاهد هم ملک را پیش گرفته انوار و زلف از کار معزول  
گردد و در فیصل همت نیز از جاده عدالت عدول نمود روزی بقتل یکی از رعایا  
که بحسب شرع مجتنب بود حکم فرمود و بعد از سیاحت پشیمان شد در صد دندارک  
و تلاقی آن در آمد و در آنه مقتول نزدیک پادشاه از راه داد داخل شدند و صورت

بر پادشاه باز نمودند حواله ایشان بدار القضا نمود حکم شرع شریک چون بر کاشی  
مطلع شد و نردی ثبت و محقق گشت که لاهن بناحق قتل این کس نمود حکم بر قصاص نمود  
زاهد چندا که شفا بر آید و بمال و متاع و عده داد بجای نرسید و بقامت آنکه خلت  
خانی را فدای صحت خلق کرد بعد طه هلاک گرفتار شده از نعمت دنیا برآمد و بدلت  
عقی نرسید و این مثل برای آن ایراد کردم که چون من روی از محراب آبی تافته بیارگاه  
شوکاهی شاتم و سر از خط فرمان پروردگار کشیده بر آستان خدمت شریاری نهادم  
**ع** بعد بلا که تصور کنی سزاوارم چون دهنه این فصل بپرداخت ملازمان سرسلطنت  
از فصاحت او تعجب بودند و شیر همچنان سر تا مله در پیش افکند متفکر که درین هم  
یکونه خوض کند و دهنه را بر چه وجه جواب دهد سیاه گوش که از جمله مقربان  
و اخصاص تمام داشت جو حیرت خضار مجلس دید روی بدمنه کرد و گفت این  
همه مدرت ملازمت ملوک که فرق فرقدان سای ایشان بتاج کرامت **السلطان**  
**العادل** ظل الله فی الارض سرافوازی یافته تعقیب در حد تو بود مکن درالنته که  
یکساعت از عمر پادشاه که در داد کستری و رعیت بر روی گذرد باشند حال  
طاعت و عبادت برابر است و چندین از ساجده نشینان محراب زهادت و امامت  
و تاجداران ولایت کشف و کرامت خدمت سلاطین را که ملازمت الملوک  
نصف السلوک جهت کار سازی ستم رسیدگان اختیار کرده اند و از جمله حکایات  
حکایت پیر روشن خیرات که برین حال شاهد است دهنه بر سید که آن چه نوع بوده

۱۰۲

**حکایت** کنت که آورده اند که در شهر فارس شخصی بود از فارسان میدان ولایت  
کوی دولت از میدان سعادت روبرو و گوشه ترک تاجش بر تانک سپهر برین سوره **نظم**  
آن بولایت شد سلطان پناه، ساخته از ترک دو عالم کلاه، رخسار میدان از لاله <sup>خشمه</sup>  
کوی بچوگان ابد باخته، او را پیر روشن خیر کنندی طنطنه کرامتش در اطراف دیار  
نعم و مغرب ساین بود و دیده نه مقاماتش بر ساکنان کناف مصر و شام و حجاز و  
این ظاهر و عرفان عراق چون طرفای خراسان سر بر خط محبتش نهاده و صادقان  
ترکستان چون عاشقان هندوستان دست خلوص در دامن ازادش زده بدوی در <sup>دین</sup>  
از او آراء الهی عزیمت احام حیم معتمدین شیخ تقسیم داده بجهت بیان از نواحی قد  
خود را بدار الملک فارس رسانید و هر آینه تا پای سی بخار آزار مجروح نگردد دست  
و مالش بگریبان کل متصود نخواهد رسید **بیت** بلبلی کویستم خار تختی بگردد  
بخت داشت که هرگز سخن کل نکند، درویشی مسافر بعد از قطع بادیه حرمان بکعبه  
امن و ایمان نهدل کرد و بلب ادب خال آستانه شیخ را مقبل ساخته حلقه مشورت  
بجنبانید خادم خانقاه بعد از تقصیر حال و اطلاع بر کیفیت مشقتی راه فرمود که در <sup>دین</sup>  
زمانی ساکن مشو که حضرت شیخ بلازنی سلطان وقت رفته و بعد ازین عمل آمدن ایشان <sup>لنت</sup>  
درویش که در ملازمت سلطان استماع غوغی در بیخ از راه دور و بیخ بسیار شیخی که  
بلازمت سلطان بعد و مایل ملاقات و مقالات ایشان باشد هر از وجه کشاید و <sup>در بیخ</sup>  
چگونه راه صواب عن نایب آرزو بود که بر هم جوگان در قدس <sup>در بیخ</sup> خال شد آن در بیخ

درویش

درویش از خانقاه بیرون آمد روی بیار نهاد و از نایب کی دل مغشوش که در کون  
ریاضت نایب نیافته بود سکه کم عیاری بر تو وقت شیخی زد و احوال ایشان  
بی خیر اعتراض ناموجه میفرمود **بیت** ای مدعی کپیکندی بر کنار آب، ما را که غم نایم  
چه دانی چه حالت <sup>نکته</sup> ناگاه شمه شمش با چشم بر درویش افتاد و قطار از روی  
بصورت وی شب از بند کویخته بود و پا در شاه حتمه غلظت شمه و شمش با بیان عفا  
کرده چید کردن خود و دست بریدن وی با اتمام بسیار فرموده شمه چون  
درویش را دید زرد کویخته را تصود کرد فی الحال ویرا گرفته بر به آن محل که سیاست میکنند  
بر بدن هر چند درویش بر ارت دنت بازی نمود و احوال از روی راستی تقی بر میگردد کسی  
آن ملتت نمیشد و جز دست بریدن صورتی دیگر دست نمیداد در وقتی که جلاد بی رحم  
کاوه بردست درویش نهاده که قطع کند های هوی بر روشن خیر بر آمد و شیخ در مرکب  
عالی بزان حلقه رسید و استقار حاصل نموده بر حالت درویش مطلع شد شمه پاکت  
این یکی از درویشان آستانه ماست و باین صورت که در این <sup>بیت</sup> می سازید غیر و انت  
دست از وی بدارید شمه در حال تم مرکب شیخ را بوسه داد صحت بر جان نهاده در <sup>دین</sup>  
غیر و خواست روی بهم خود آورد و بچاره درویشی از پای دل خلاص شد و از  
دست جلاد بی پاک بجات یافته در رکاب شیخ روان شد در اقامت راه حضرت شیخ  
دست برداشتن درویش نهاده آهسته فرمود کما ای برادر اعتراض بر درویشان <sup>دین</sup>  
نیست چه اگر ملازمت سلطان کنیم شمای ظلوان از دست ظالمان رها نیاید درویشی



دانست که آن اعتراض از روی جهل و نادانی بوده و هر چه از اهل کمال در وجود آید  
از نقصان خالی خواهد بود زیرا که اراده شایع کامل در اراده حق غائی شده پس هیچ  
چیز از او صادر نشود که نه مراد حق باشد و اگر چه ظاهراً خلاق عقل و طبع نماید بی محلی  
مخواهد بود **مثنوی** آن پسر را کفر برید خلق **سرا آن داد دنیا بد عالم خان در روی بکشت**  
صد درستی در شکست خصم هست **بسیار** و تو باشی یقیناً شکست از چون شکسته بند است  
که یکی را سر پند از بدن **صد هزاران** سر برادر در زمین **کاملی** که خاک کبر در شود  
ناقص از زر بزرگتر شود **و عرض از** ایراد این مثل آن بود که بزرگان دین کمال  
سلاطین اختیار فرموده اند و از تردد بجان طوک جنت نیت صالح عار نداشتند **انواع**  
تو که باشی که در ای بیخاری باری **دمنه** گفت آنچه کنی که اکابر بخت سلاطین تقرب  
جسته اند بلی آن بنا بر صلحی کلی بوده بی الهام الهی در آن شرح نموده اند و مطلقاً  
هیچ غرض دنیوی با آن آیینش نداشته و هر که برین سیرت باطن هر چه کند گوید  
کسی را بروی زهره اعتراض نیست ولیکن اشغال با کسان بدان پایه کجا رسد و غنائی  
آن درجه بجه استحقاق نمایند و دیگر آنچه گفتی که پادشاه سائده است آن نیز مستممی دارم  
اما این صفت با ذمات ککارهای او بر حق نزدیک باشد و از طریق باطل دور نه  
کس را بغرض تربیت کند و نه بی عمل عقوبت فرماید و پسندیده ترین اخلاق ملوک آفتاب  
سلازمان ستوده خصلت را عین بخار و خلد تکالیف و فاعل را ذلیل کند **بیت**  
کلین حال نیک مدانرا تازه دارد بآید حمت خویش **و آنکه** احوال مردم از دست **کنند**

بن بیست خویش **ما** در پیشرفت ای دمنه این سخن که تو میگوی را سست است اما حد  
تقصیه تو بر عکس نباید مجموع حصار این مجلس متفق اند بر آنکه شتر به ملک را ملازمی بود  
سئوده سیرت و در افواه افتاده که بر آتش سعادت تو خرم امید واری او سوخته شد  
و بیگانهت افاد تو اساس و کفایتی **بیت** **کشت** **ع** ایشی برافروخت ز حسد  
دمنه گفت بر خیز بیز ملک بن شنیده نیست و حاضران **داند** که میان من و کاه  
هیچ چیز از اسباب منازعه و مخالفت قائم نبود و عداوت قدیمی خود چگونه صورت  
بند و اعدا نیز با آنکه مجال قصد و فرصت و بد کرداری و فوت دفع من نبود با من جن  
طریق شفقت و مرحمت مرعی می داشت من نیز در نظر ملک حواری و بی اعتبار نبودم **کمان**  
روی حسد و خوف بدفع او **مقول** شدی لیکن ملک را نصیحتی کردم و سخن که شنید  
بودم و آثار آن مشاهده نموده بی غرضانه بسع ملک رسانیدم بهر حال واجب بود  
حق نعت ملک شناختن و صورت غدر و قصد کاه بر استی از نمودن و من آنچه  
گفتم ملک نیز تحقیق فرمود **مصدق** سخن و بر همان دعوی ملایم خطه کرد و بر  
مقتضای رای خود همی با مضار رسانید و بسیار کس با شتر به زبان یکی داشته اند  
و در خیانت و عداوت شریک بوده اند حالاً از من که حق کوی شعاع خود ساخته ام  
ترسان شده اند **الحق** من سخن در سنت **بیت** **با** هر که راست گفتم **المال** خصم من **غدا**  
تقاوش را همه به چون حق نمی توان گفت **و هر آینه** اهل اتفاق با اتفاق در خردن  
سعی خواهند کرد و من کمان نبردم که مکافات نصیحت و نتیجه خلدت من این خواهد بود

که بقای من ملک را متفکر در بخور دارد چون دهنه سخن بزیار رساید و عین بیکاه  
شده بود شیر گفت اورا بقضاة باین سبب نادکار و نقص گفتن چه راه احکام است  
و شرایط انصاف و عدالت بی اینصاح بیتت و انعام بخت نشاید که حکمی با مضار  
دهنه گفت کدام حاکم راست کار تر از کمال عقل شیر اوست و کدام قاضی مستطیع  
از جمال عدل یا دشاه کامکار است و بجهت آنکه ضمیر منیر سلطان آیینة است بل  
بلکه جلالت جهان نای و طودت حال مرید از ملا و خان در آن روشن و صریح است  
و چون مرآت حکم از رنگار غرض و میل مصفاست و انتم که آن شخص حق بودید به حال بدارت  
دنت این مژده نیکو خواه ظاهر گردد و نفس صدق آئین چون تابش شرح صادق  
بر عالمیان روشن شود شیر گفت ای دهنه در تحقیق <sup>ای باب</sup> هم مبالغه نهایت خواهد کرد  
و تحقیق این کاد برود چندی که فیادت از آن تصور متوال کرد و وقوع خواهد یافت  
سخی سخام کرد اندر کار و کارها پریشان تا بدان غایت که چون عوی از عین تمام برود  
خود تو بیدانی کنی اسرار پنهان پس چنانکه از تو نور صبر آرم برودن <sup>و</sup> در دهنه گفت  
من در اسطه بی کنای در میان لغز پیشتر دادم چه میدانم که بدین شخص منید اخلاص من  
ظاهر گردد و اگر من درین کار بجزم داشتی در کار ملک را ملازمت نکردی و با کسی  
با نظر بلا نشستی بلکه معنون شیر و آقا و من بر خود خواند با قیاس میکردی که  
بیدان زمین وسیع است مادر شیر گفت ای دهنه مبالغه تو در تخص خالی از دغرفه  
ضمیر می نماید تو می خواهی که خود را بیکناه بیرون آری و بی آنکه هم تو پیشش بیاید ازین

صفتی

صفتی خلاصی یافتی فکر محال و سواد ای باطل است دهنه گفت مرا دهنه بیارست  
و صاحب غرض نسبت با من بی نشان چشم آن سیدارم که کار مرا با مینوی حواله کنند که از  
غرض و شهرت عبدا باشد و آنچه از کنت و شنود و وقوع یابد بر استی بمساع جلال  
رساند و ملک آنرا بر رای جهان آری خود که آینه فتح و ظفر منت عرض نماید تا من  
بجهد مشفق گشته بشوم و روز جزا امتیابی بر خون ناحق و بختی من مقرب نشود **بیت**  
من ارگت نمی ترسم ولیکن مباد اخون تراد از من بگیر شیر گفت من در صبح حکم از جاده  
عدل اخلاف نوردیده ام و ممکن نیست که حلد در هیچ عدالت قدم زخم و اگر این خیانت  
از تو صادر شده باشد بجنای که منزای تو باشد خواهی رسید **در شروع** در هر آنچه کار  
دروی دهنه گفت من بجهت طلب این خیانت اندیشم و بجهت وسیله از کتاب کارهای بنکا  
و هوس منصبهای عالی بر خاطر کن نام و من عدل ملک را دانستم و آثار انصاف  
اورا مشاهده کرده یقین که مرا از عدل عالم آری محروم نخواهد کرد و اسیر مرا از میان  
داد گستره منقطع نخواهد ساخت **بیت** ترا این در از بعد عدل ازین ستم ناپایا شاه عادل  
یکی از حاضران گفت آنچه دهنه می گوید نه بر وجه تعلیم ملک است اما می خواهد که بدین کتاب  
بلار از خود قطع کند دهنه جواب داد که کیت بهین مشفق تر و مخلص من از من هر آن ترق  
هر که خود را در مقام سلطنت فرو کند و در نگاه داشت خود اتمام نماید دیگر از انوی  
چه امید ماند **بیت** زان پس که تو کار خویش نتوانی ساخت کار بدی که بگرد خواهی برداخت  
و سخن تو دلالت بر تصوفم و درایت و تقوی و عفت و ناکان نمیزی که این صورت بردای

۱۲

سلطان پوشید و مانع که بعد از تامل و فیاض انورش بنگرانی فیضیت از بیعت بان خواهد  
شاخت سبزه که شگفت از سوابق مکرر و قدرتی چند ان عجب می دانم که آن را آن آردی نه درین  
حال و بیان مواظبت نکات و امثال دهنه کنت آبی حای موعظت است اگر در محل بکوشید  
و هنگام مثل است اگر بسج ایضا استماع افند ما در غیر کنت ای فدا از حقوق آید داری که به  
شعبه خلاص یابی دهنه کنت اگر کسی نگوید را برین می مقابله کند و مگر با جنای غیر کند میتوال  
کرد می داری و بعد خدمت به پایان رسانیده ام و بعد بیعت و فاکرده و ملک نیکی با آنک  
صعب است این پیش او سخن گفتن و تیری نتواند کرد و اگر در حق من سخن دو اورد مضرت آن هم  
بد و باز کرد و اگر دیگران من فحش نمایند و از فواید تامل و میان بنات و تاقی غافل کرد  
بعاقبت پشیمان شود که گفته اند هر که در کارها شتاب کند عاقبت او خراب کند و آنکس که  
بشتاب کاری از فضیلت صبر و تاقی محروم ماند بزود آن رسد که همان زن رسید که در هم خود شتاب  
مزوده میان دوست و غلام نرفته نتوانست کرد بشیر متوجه سخن دهنه کنت چون این نکته شنید  
رسید که آن چگونه بوده است **حکایت** کنت آورد و آنکه در کوشش بازگانی بود مال و متاع  
بیان و خدمت چشم پشیمان داشت و زنی او روی مشکوی مردی را با صاحب حال نم داشت و در  
مساکین بازگان تقاضای بود در خویب دستی آگشت نای جهان شده و در نقش و بند قد ایند باصل  
زمان گفته القصه میان او و زن بازگان معاشرتی افتاد و تقاضای را با آن نقش زیبا  
بی محابا بد آمد سلطان عشق بر محکمت دل که در او ملک آشناییست استیلا یافت  
و سباه شوق بر هفت آیلیم وجود تا ختن آورد **سلطان** عشق ملک دل و دین در آن

چشم جوان عاشق چون دل زاهدان صادق صوت پیداری بدین رفت و دیده بیدار  
چون ابرینسانی انگل با زمین آغاز کرد زن بازگان نیز جوان را دیده دل از دست داد  
و دفتر صبر و تحمل بر طاقی میزبان نهاده حاد به عشق از جانبین در کار آمد بی واسط  
دلاله بایکدی ملاقات نمودند و راه آمدن میان ایشان از اظهار اظهار صافی شد  
روزی زن او را گفت تو به هر وقت تشریف حضور ازانی میداری و خوابه مال  
خوشی می آری و اینک توفیق می شود تا او ازی دهی یا سنگی اندازی اگر از صنعت  
تقاضی که در آن نوع مسلم زمانی فکری نموده نقش بپدی و چیزی سازی که میان من و تو نشا  
باشد از حکمت دور نیست و به صلاح نزدیکت می نماید جوان تقاضای کنت که چادری خود رنگ  
بنازم که سپیدی دروی به مثال ستاره در آب تابان باشند و سیاهی دروی با تامل  
موی زنیگان چون تو آن علامت مشاهده کنی زود بیرون خرام ایشان بایکدی یکدیگر  
مواضع بودند و غلام تقاضی در پس دیوار ایستاده می شنید **بیت** لب کشای آفت نونها  
کز پس دیوار چون کوشش است چند روزی برین حال بماند و چادر تمام گشته و بعد آمدن  
بوقا بجایید روزی تقاضی بهی رفته بود و تا بیگاه مانده غلام آن چادر را بهانه آنکه  
طرح زنی آیزی معلوم می کند از دختر تقاضی بخاریت خواست و بی شکر بخانه مستوقید  
در آمد آن بی تامل از غایت شوق که بلافاصل محبوبت داشت میان یار و اختیار فرق کرد  
**بیت** از دوا حق بصورت و بد عیش زد و رقم دیدار عشق میر و کسار هم غلام بنام  
نهار و از خود مواظک و پس از فرات حاد و زبان داد قضا در میان وقت تقاضی

و از آن روی دیدار معشوقه لباس صبرش چاک شد چادر برکنان اناخت و روی بخانه  
با ذرگان نهادن پیش باز دوید و تعلق بسیار نموده کت ای پارچه نیست که مین ساعت  
باز کشته جوان دانست که قصه چیست بهانه کرده فی الحال باز کشت بر سر کار اطلاع یافت  
غلام و دختر را ادب بیخ کرد و چادر را سوخت و ترک صحبت محبوسه گرفت و کاروان در  
کار خود مثاب کلوی بلوث ملاقات غلام آورد و شدی و از ملاقات با عدلین و معاش  
دوست جانی محروم نکشتی **بیت** چون مثال مثاب پیشانی برده ده میوه پیمان و این  
مثل بنان آوردم تا ملک معلوم فرماید که در کارین تعجیل نماید کرد و حقیقت آنست که  
سخن این سخن از بیم عقوبت و هراس هلاک نمی گویم چه مرا که اگر خواست بپایند تا غریب  
آسایشی که موجب صراحت خواهد بود و بسیار باری آوران از دست او سرگردان شده  
دانه بنده اند که از اینه فنا و فوات هیچکس را خروج ممکن نیست هر که قدم در عالم وجود  
نهاد هر آینه شریک موش بیایم تو شنیدن و لیاس فوکنش بیاید پوشیدن **بیت**  
کردون در آفتاب سلامت کواشاند **کاف** چو چو جوح کا ذبش اندک بقا سیکرد **کاف**  
خطا طردن کار با الهی هیچکس **بیت** پیراهن ندوخت که آنجا قبا نکرد **کاف** و اگر راه را جان  
بودی و دانستی که در سهری شدن آن ملک را فایده است یک ساعت ترک کرده  
و سقا دهند و جانی در آن **بیت** حایل شیرین که بولد چو لولی جانانی **بیت**  
کی بجای بازماند هر که اجانی بود **کاف** اما ملک را در عاقبت این کار تلف نمودن از لای  
است چه ملک را بی تیغ نکاو فتواف داشت و خدنگاران جانی را نقصان هلاک نمودن از

خلل خالی نباشد **تتمه** مانی چو پاریس پاریس **بیت** و همه وقت خننگاری که از عهد نکایت  
مهات بیرون آید نتوان یافت و چاکری که محل اعتماد و لایق تربیت باشد بدست نتوان  
آورد **بیت** سالها باید که تا یک سنگ اصلی نافتاب **کاف** لعل کرد در برهستان با حقیقت اندیشه  
مادر شیر دید که ملک سخن دمنه را بسع رضا استماع میکنند اندیشه برو مستولی شد که ناگاه شیر  
ازین قلبهای زرامد و در قهای راست نما و دروغهای شیرین دمنه با ورد دارد و کرم  
سخنی و چرب زبانی او شیر را غافل سازد از تحقیق کردن این قضیه روی پیش کرد و گفت  
خاموشی تو بزدان ماند که سخن دمنه راست است و از آن دیگران دروغ و من ندانستم که  
تو با این همه فهم و ذکا و خرد از سخنان راست متاثر نشوی و بعدایات فریبند از  
جایی بر روی **بیت** نوای بلبلت اخرا کجا پسنداند **کاف** چو کوش هوش برغان مهره  
داری **کاف** پس بخشم بر ناست و روی بمنزل خود نهاد شیر فرمود تا دمنه را بر بسته  
بزند ان بردن تا قضاة تخصص کار او نمودم آنچه حق باشد ظاهر کرد و مجلس  
مظالم شکست مادر شیر بخلوت پیش پیش کرد کت ای فرزند من همیشه بوالهوی دمنه  
شنیده بودم اکنون مرا محنتی گشت که انچه به زبان و نادره دوران است آخرین  
همه دروغ کرم راست نای چگونه بر هم بست و غدرهای نفوذ و دغهای شیرین بر چه  
وجه ترتیب داد و جنس مخلصهای باریک که می جوید اگر ملک او را مجال سخن دهد  
رود ازین در طره را بجای خلاص کند و حال آنکه در کشتن او ملک را و تمام لشکران و رعایا  
بواجبی عظیم و فراق و از خواهد بود اولی آنست که هر چند نوبت در دل از کار او نارغ کنند

۱۱۲

و اورا فرصت سخن و مثلت جواب ندانند **ع** تعجیل نکن نیست مگر در عمل **خبر** شریک گفت کار  
نزدیکان ملوک حسد و منافعت است و همیشه ارکان دولت بدسکالی و مناقشت <sup>شد</sup> دوست  
در پی یکدیگر باشند و عیب و هنر یکدیگر تحقیق نمایند و هر که هنرش بیشتر باشد در حق اقصا  
زیادت کنند و اهل هنر را حسود و بدخواه بیش بود و هر که بی هنری حسد نبرد و دینت  
با انواع هنر آراسته است و نزد من قریب تمام دارد و یکی که حسودان اتفاق نموده خواهند  
که بر غدا او را دفع کنند مادر شریک گفت حسد بدین مرتبه که کسی را بعضی تلف اندازند چگونه  
تواند بود شریک گفت حسد آتش است که چون بر او روز و خشک و شکر در دم بسوزد و غایت  
حسد اقتضای آن میکند که کسی بیشتر از خود نتواند دید چنانچه در قصه آن حسود واقع است  
مادر شریک گفت که آن چون بوده است **حکایت** شریک گفت که آورده اند که سه کس در میان  
و بر فاقتم هم مؤانس شده روی بر او آورده و در اثنای راه بدن زاری یافتند آن یکی که از همه  
بزرگتر بود بآن دو رفیق گفت که شاگردان من منزل خود بسازند و بیدار و در آن چیت که مشقت  
مسافرت را بر راحت مجاورت اختیار نموده این یکی از او وقت بواسطه آنکه در آن موضع که من بودم  
صورتها واقع می شد که نمی توانستم دید و حسد بر من غلبه می کرد و پیوسته در آتش و دهن من می سوختم  
و چاره نداشتم بل خود خیال اینم که دو سه روزی تنگ وطن گیرم تا این نادیدنیها دیده شود رفیق  
دیگر گفت که مرا نیز همین درد دامن گیر شده که جلا کرده ام مهربانان گفت که شما هر دو در راه  
و من نیز از این غصه روی بعضی آنها داده ام **بیت** سخن در دست بگیرم نمی توانم چیکه که می خوردند حریفان  
من نظاره کنم و چون معلوم شد که همه تن حسودند بکلمه حسدیت با یکدیگر خوش بر آمدن کنند بیایید تا

این روز را شمت کنیم و هم از بیابون خود باز کردیم و دو سه روزی بفرات بگذریم هر یک را  
عرق حسد در حرکت آمده و اضی نبودند که دیگری را بفرستند و رسیدند و مانند مت آن  
که از سر بکن رند و ببیند از تن قوت آن که میان حدی که نیست نمایند یک شبانه روز در میان  
بیابان گرسنه و تشنه گذرانیدند و خواب و خور به خود حرام کرده منافعت می نمودند و  
همه ایشان فیصل نمی یافت **بیت** کار دنیا که سامان نیست است در یابی که پایانش نیست  
بهر او دون عثمان افتاده اند اندر آرزوی که در مانیش نیست روز دیگر با آمدن آن  
آن نواحی بشکایر عز آمد با جمعی از خواص بدان مقام رسید و آن سه تن را در میان صورا  
تشیخته دید کیفیت حال استفسار نمود ایشان صورت واقع بر آستی عرض نمودند که ما هر  
تن بصوت حسد آراسته ایم و بدین سبب از وطن خود جدا افتاده سراگردانی کردیم اینجا  
مان حال پیش آمده و کار با اضطرار انجامید تنگی می خواستیم که در قسمت این زمین ما  
حکم فرمایید **ع** شد بعد از سه میتر آنچه می جستیم ما با شاه فرمود که شما هر یک صفت  
خود را بیان کنید تا بکنم که استحقاق بجه مرتبه واقعات و فرای خود آن در بشما شمت نیام  
یکی گفت حسد من بمرتبه ایست که هرگز نخواهم که در حق کسی احسان نیام و شفقتم کم تا  
آنکس خوش وقت و مؤذنه باشد دیگری گفت تو خود نیک بوده و از حسد بهرند <sup>بیت</sup>  
حسد من نوعیست که نمی توانم دید که کسی با کسی احسان کند و حال خود یکی را بنواد شخص  
سوقم گفت که شما هر دو از رحمت بجه نیست و دعوی شما بفراتست من باری چنانم  
که هرگز نخواهم که کسی در باره من عزتی بتعمیم رساند یا من نیکویی کند تا بد دیگری چه رسد

پادشاه انگشت خجیر بدندان تنگ گرفته ان مقالات آن تباها کاران که دم ام بچسند  
 الناس عما انتم الله من فضل در پیشانی ایشان لایح بود شجوشی و کت هم بزهی شفا  
 این زبیر شاحرام است و هریک را عقوبت فراختر لازم آنکه بی خواهد که خود در حق کسی  
 احسان کند یا دیش او مان که از دولت مکافات بی بهره ماند و در هر دو جهان زیان زده  
 و محروم باشد و آنکه عمل احسان در کجی باد بگری ندارد اولی آنکه او را زود از قید وجود  
 خلاص کند و با این محنت از جان او بردارند و آن یکی دیگر که بر خود حسد برد و در  
 حق خود نیکویی نخواهد سختی آنست که با انواع عقوبت و نکال معذب گردد و در دنیا  
 مدید در چنگال عقاب گرفتار بوده طعم عذاب می چشد تا وقتی که مرغ روحش بدام موت  
 گرفتار گردد پس بنمود تا شخص نخستین را سر و پای برهنه بی زاد و توشه در صحراها  
 گردنی و هر چه داشت از وی باز ستند و فرمود که **بیت** آنکه نیکویی نخواهد بر کسی  
 نیکویی با وی بناید خواستن و آن حسود و مین را فرمود تا به تیغ بی دریغ در ساعت شام  
 برداشتن و از ریخ حسدش خلاص گردند و آن شخص سویمین را قتل آن در سزای پای مالیدن  
 در آفتاب افکندن تا بعد از مدتی بزاری را رهاک شد و شامت حسد هر سه تن را  
 بجزا و سزای رسید **رباعی** آن درد که در میان دل پیدا حسد است  
 آینه حسد قاعه دیو و حد است کویند حسود خشم مردم باشد که اندانکه نکرده خشم  
 صبح بخیم تران حسد نیت چه مردم حسود بیوسته از شادی مردم غمناک اند و آن  
 دیگران در محنت و این مثل برای آنست که تا معلوم کرد که حسد با این مرتبه می رسد که

حسود نیکویی بخورد نمی خواهد چه جای دیگری و کان می بوم که قصه دمنه انگیز <sup>فان</sup>  
 باشد مادر شیر کت من از مقربان این درگاه شیوه حسد نفهم نکرده ام و بیع کدام این  
 کان نبرده ام و غالب آنست که اتقان بر قتل او جهت نصرت ملک و مصالح ملک باشد  
 و اگر نه در دفع او باین همه تقدیمات احتیاج نیست شیر کت من درین قضیه شبهه دارم و بخت  
 دفع آن در کار دمنه شتاب نخواهم نمود تا حق ظاهر شود بیاد اگر برای منفعت دیگران محتر  
 خود خواسته باشم و خودی بملحق ریخته باشم و برای خشنودی خلایق خشم خالق جل شانعال  
 کرده باشم تا در کاران تخصص بلیغ تمام تنایم در اهلک آن اقدام نخواهم نمود در کار شتر بکده شتاب  
 کرده ام پیشانم پس صواب آنست که بجزر کان اهل هند و ارباب کفایت خایج نکند نام و با  
 یقین از پس برده کان روی نمایم هیچ حکمی باضا نرسانم و از مغول این سخن که نتیجه طبع  
 شریف و زاده ذهن لطیف یکی از اکابر است در نکل **نظم** چون چشم الفت حد کرده کسی  
 تا ملکن اندر عقوبت بسوی که سلسلک لعل بدیشان نکست غلگسته نشاید که با کشت  
 بتندی سبک دست بردن بتیغ بدندان کرد پشت دست دریغ سخن میان شیر و مادر  
 با تمام رسید و هریک با آرام گاه خود رفتند اما چون دمنه را بنندان برده بیدگزان <sup>دن</sup>  
 کلیده را خبر شد سوز برادری و شفقت صحبت برانداختش که بدید او رود فی الحال بنان  
 در آمد و چشمش که بر دمنه افتاد سرشک اشک ال دیده یاریدن گرفت و کت ای بیاد  
 نور ادرین بلا و محنت چگونه تو انم دید و مرا بعد ازین از زندگان چندان باشد **نظم**  
 بی تو ای آرام جانم زندگان چون کنم چون نما غمی در کنارم و شادمانی چون کنم

گفته در هجرت میان روی من بگذران ، یا دشاهی کرده باشم با سبانی چون کنم  
دسته نیز بگریه در آمد و کت **بیت** مرادوی دوستان عزیز ، چکن خسته دارد دل آزرده  
و مرا این مر محنت و مشقت چندان نیست که با فراق قوی باید ساخت و با آتش هجران <sup>کلیت</sup> باید  
**نظم** شب نیست کن مفارقت شع عارضت ، بر آتش غم دل بریان کباب نیست ،  
یکدم نمی رود که از هجران جان گدازد ، از خون دیده چهره زردم خضاب نیست ،  
کلید کت ای دسته چون کار بدین در جبه رسید و هم بدین مرتبه انجامید اگر با نگر  
در شتی کم باقی نباشد و من از بلایت حال این می دیدم و در بند جان مبالغه میکردم  
و بدان التماس می نمودی و بردای ضعیف و تدبیر ناصواب خود مغرور بودی و با حق  
مان شد که اول گفته بودم **بیت** کتقم ای دل مرو آنجا که گرفتار آیی ، وقت همان کت مکن پیش آمد  
و اگر دیادی احوال در مو عظمت تو تقصیر کردی و در تنبیه تو غفلت و زری می امروز  
با تو درین جنایت شریک بودی و این نوع سخنان گفتن نتوانستی ای غافلانه بالنگفته بجم  
که اشارت علما در آنچه گفته بجم با تو که ساعی پیش از اجلی بود چه چیز است مراد از آن  
قول علما انقطع حیات نیست بلکه بخی پیش آید که حیات را منقص کرد اند و هر لحظه که  
آرزو کند چنانکه حالا تو را پیش آید که مر آن همه کار ازین زندگانی خوشتر است **بیت**  
چنین که هست دولت را از خصم سودن ، نزار با به از بود نشت نابودن ، دسته کتقم  
ای برادر همیشه آنچه حق بود میکنی و شر را نصیحت بجای می آوری و لیکن سره نفس و حرص  
حیال و جاه را میاضیف گردانیده و نصایح تو را در دل زنی قدر کرد و با آنکه می دانستم

که ضرایب این کار بیفایست و خطرات و بی حد و نهایت است بسوی تمام شروع می نمودم چنانچه چاینگ  
از روی خوردن بر روی غلبه کند اگر چه مغزرت آنرا می شناسد بدان التماس تماید و بروفق آند  
خود عمل کند و چنین کسی را که از متابعت هوای نفس نتواند کنشت هر چه پیش آید از بلا و غنا  
بیاید کشید و اگر شکایت کنان خود شکایت کرد باشد **ع** چرا از دیگری نام وجود در آن خوشتر <sup>دلم</sup>  
کلید کت مرده تا آنست که در ناخفته هر کار نظیر به خاتمه آن اندازد و پیش از نشانده مالش  
آنرا بملاحظه کند تا از کرده پشیمان و از گفته پشیمان گردد **ع** بستان چه سود آخر چه در اول <sup>کری</sup>  
دسته کت ای برادر بی خشم بودن صفت مردم دون صفت است و این کتا اشق در  
حزم زینت حالت هر خانه و بی جگر مر کجا علو صفت بود از رنجهای صعب و خطرهای  
کلی جان نباشد **بیت** کی بچوگان سوس بدن توان کوی مراد ، یادین میدان نمی اول ز سر  
باید کن شه کلید کت دولت فانی و جاه بی اعتبار بدین صرخ و محنت نین زد بایستی  
مشقت مال و جاه دنیوی نشدی تا در جاه ریخ و تعب بختادی و اگر نه حال حقد و حسد  
نمی کاشتی امروز بیوه بلیت و نکت نمی چیدی دینه کت سیدانم که تخم این بلا بر کنان امر  
و سر که چیزی بکار آید بدود **بیت** دیکه نیل بیوز بزی بد ز جو جویدید و کتدم نکندم  
اوس زهر کما کاشته ام چون کل انگین طمع تو انم کرد و این کار از دست رفته و دست اند  
کار رفته بازماند نه سر انگشت تدبیر که تدبیری کشاید و نند راندیشه چمن صواب  
روی میناید عجزای خود دالا و بیبیت خود پینا کشته ام و دانستم بنین که کوه شاهوار دولت  
بمخاطره کرداب محنت نمی ارزید **بیت** بس آسان می نمود اول نم در یا بیوی سود غلط کردم که

این طوفان بصد کور می آید که کایله کت حال اندیر خالصی خود بر چه وجه کرده و  
راه نجات خود از چه مکر خیال بسته دمه کت چنین می نماید که کشتی حیات در پر کرده  
مخاک عرق خواهد شد و چون چنین نویام بر چه وجه تن بز بونی نخواهم داد و هر چند که  
حیله و تزیین بکار توان بود در خلاص خود در بیخ نخواهم داشت اما رخ من بسبب آن  
زیاده شده است که مبادا تو بمن ملامت مثنوی و حکم مصاحبت که میان ما بر حد ما اتحاد  
پیوسته است در ورطه هلاک افقی و اگر عیاد ایا الله تو را تکلیف نمایند تا آنچه از انرا  
من میدانی باز گویی آن زمان مشقت من از خود چند روی نماید یکی در بیخ نفسی و نجات ما که  
بسبب من بر حمت افتاده دوم آنکه مرا امتیاد خلاصی باقی نماند بجهت آنکه صدق نشن تو بر همه  
روشن است و کتمان شهادت کردن از عمل تو که به کار خود برستی و درستی نماده اعمال خود  
و بنین تقدیر دیدار ما و تو بیانات افتاد و ملاقات جز در عرصه محشر نخواهد بود کلیله کت  
آنچه گفتی شنودم و تو میدانی که من بوزاب صبر نمی توانم کرد و در دگر کعبه دالم عقوبت نمی توانم کشیدن  
و آنچه میدانم بگویند نمی توانم داشت و برای خوشامد کسی در روغ و غیره واقع نمی توانم کت  
پیشی از آنکه از من پرسند که آنچه واقع باشد بیان نمایم صلاح تو در آن است که بگناه اعتراف نمایی  
و بیا آنچه از تو صادر شده انرا رکنی و خود را از قلب آخری بتوبه و انابت باز رهایی چنه ا  
یقین میدانی که درین قضیه انجام کار تو هلاکت باری علی بن ابی طالب و عذاب عقیلی است  
و اگر در کار فتنه مشقت و عذاب بکشی در دانا الهی نجات یابی و از عقاب آجا این کردی دمه کت  
درین باب تا ملکی کم و آنچه خاطر رسد بمشاورت تو سام کلیله و بخور و بر غم باز گشت بختی خود

و این نوع تلا و هتای بد دل خویش خوش کرده پشت بر پشت در حالات مناد و شب بر شب بر خود  
می بچیند و چون صبح بر آمد دستش فرو شد اما در آن وقت که میان کلیده و دمه این سخنان  
می گذشت ددی که هم در آن زمان محبوب بود و بنزدیک ایشان خفته بسمن گفتن ایشان  
پیدا ارشد و عقالات ایشان بشنود تمام را بد گرفت و نگاه داشت تا وقت فرصت بکار آید  
هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دلرو **دور** و دیگر که آفتاب عالم تاب در پیشه میان رنگ چو روان  
آمد شیر دیوان نظام را بر سیدن گرفت ما در پیش حدیث گمنه تازه که ایند و کت آنده  
کن داشتن ستمکاران برابر کشتی بر عزیز کاران است و لیکن بی با این نشان چون بهی با نیکو  
**بیت** تکوی با بدن کردن چنانست که بد کردن بجای نیک مردان و مرا که با وجود مذک  
فاجری لاند که از ارد یا ظالمی را حسد کاری نماید در فتنی و ظلم ایشان شریک بود و  
و عید من اعان ظالما سلطه الله علیه در روی رسد بد کن میار بدن هم مشی  
وز بدن خوش دل و خوق مشی شیر خضاه را قذف نمود که در تحقیق اورد منه تعجیل نمایند  
و از دیانت و حیات وی آنچه ظاهر شود در ساعت بجز فر رساتند پس خضاه و اعتراف  
و معارف و اعیان و خواص و عوام در جمع خاص و محفل عام حاضر شدند و وکیل قاضی روی  
بمختار مجلس کرد و کت ملک در تحقیق کار دمنه و تفریح عالی که بد و حواله میکنند مبالغه  
تمام دارد و فرموده که تا جمعه هم او از عیار بهت باک نشود بیج هم دیگر شروع نکرده  
حکمی که در حق وی رود باید که از مقتضای عقل و عدالت دور نباشد و از جاده انصاف  
بجانب جور و انصاف مایل و منحرف نگردد **سرایک** از شما آنچه از ظال او معلوم دارد در بیان کت

۲



که در صفت این گفتی من فایده کلی بند رحمت اول حق را یاری دادن و علم را ممتی درستی  
برای امتی هم در شرط غیری تمام دارد و هم در صورت و منتوت حرمتی مالاکلام دوم بنای  
کنند و اساسی را وینان کردن و اهل جنیات را که شمال عادلان موافق رضای خالق و ملام اکثر  
علاقه سوم باز دستن از اثر اصاب مکن و نشاد و این شدن از مکر ارباب قدر و فساد و  
کامل و راحتی همه کس را شامل چون حق با خدا رسید همه حاضران خاموش گشتند و از هر طرف  
جوابی ظاهر نشد چنانچه در کار دهنه مینویسند و خواستند که بجز در کان چیزی که بپند  
نهاد که بقول ایشان حکم را انده شود و بسوق که نه از روی حقیقت گویند خوبی ریخته  
کرد و چون در میان حال مشاهده کرد دلش تازان و خرم شد اما چون نمکینان روی در  
هم کشید کتای اکا بدین و دولت و این شاهزادگان و ملت اگر مجرم بودی بجا موشی  
شما نشاد گفتی و من بی گناهم و مرا که جرمی ندارد هیچکس را برودستی نیت و اگر از بونا  
و التی در هم خود سعی کند معذرت و من سوگند بستانم هم که مرا کس از قصه من اگر چیزی  
معلوم دارد برستی یا ناید و در آن جانب انصاف و امانت و خدای تری و دیانت نگاه  
دارد که سرکفتاری را جزای در وقت خواهد بود و ادای شهادت بموجب حکم است که میکنند  
پس باید که آنچه گویند از روی پیتن باشد نه از کان وطن و مرا که بکان و طبیعت برادری را در عرض  
تلف افکند بن و آن رسد که بان طیب بی علم و عمل رسد قضاة برسینند که آنچه نوع بوده  
**حکایت** گفت که آورده اند که مردی بی سرمایه و التی و بی پیرایه تهن به دعوی طیبی می کرد  
نه علمی و نه حاجت و نه بصیرتی کامل و شاخنتن حار و با بدامرتبه بود که خود صدی را از

در ممتی تری باز شناختی و در تهنیص امراض چنان بود که میان رکت و تهنیص استیان کرد  
و در ساختن ترکیب از طبایع و مقادیر غافل و در تهنیص تفاسیل از کینیت و کینیت غذا او  
شربت ذاهل **بیت** بجای که مرا که جهره او دید دیگر ندید روی حیات در آن شکر این  
طیب و اما دکان طبابت کشاده بود و وصلای مرهم گلی در داده طیبی دیگر بود بکال هنر  
ند کور و یقین معالجت و مبارک دم و قدّم مشی **بیت** که خواستی بیکر خود نشو آفت دکان  
زایا شدی ز کینیت دقار بی ثبات یقین قدم چنانکه بیام **بیت** داد عارضی رخشنه  
شید او را نجات چنانی عادت در کار غنا دست که پیوسته هنرندان از سرخان غذا  
جز نواله محنت نیابند و بی هنران از سوا پد نواید که شرف و حرمت مستحق بی بردارند  
**بیت** هنری خود آیام از آن شکر صددم که با دویم بتجارت بدین کسا و متاع کار این  
علامه عصر و ظاهر دهه بنان انجامید که گویند نود با صرع او بکسوفی سخت مبتلا شد  
بند ریح چنان شد که با شوی و شای در آن مانند چهاره در کوشه کلبه احزان خانه مگوار گشت  
و آن جاهل غلام مزین دعوی نه پاده از معنی آغاز نهاد با ندک نرسنی در آن شهر طیبی ستم شد  
و ذکر معالجت او بشهره کاذبه در افواه و السنه افتاد با دنا شاه آن بلاد را دختر می بود  
بحسن و بیبایی مشهور و در شش عطار عفت و عصون مستور **بیت** ماه روی مشکبوی دکتی  
جانفزایی دلنویسی معوشی او را به برادر زاده خود داده بود و از مقارنه آن دو کولب  
سعد ذری شاهوار در صدف رحم منعقد گشته قضا را در وقت وضع حمل عارضه  
حادث شد و دختر شاه را در بخی بدید آمد طیب و انا را بجنوب طیبی و از کینیت مرض

۱۱۲

اگر بود اند حکیم حاذق برکای حال واقف شد تشخیص مرض کرد و کنتت معالجه این  
بیماری بدانوی پیر شود که آنرا برهمن خوانند و اگر از آن دارو بگیرد کوفته و پیخته  
با مقدی مثل خالص و در چینی آبیخته شربتی ساخته به بیمار دهند که در الحال رنج زایل  
کردد گفتند ای حکیم آن دارو کجا باشد و از که جویند کنتت که من در شربت خالصه مایون  
قدری از آن دیده بودم در حقه از سیم خام نهاده و تغلی از زر خالص بر آن زده حال  
بواسطه ضعف بصر از پید کردن آن عاجزم درین حال آن طبیب جاهل مدعی بیاید و کنتت  
شاختن آن دارو کار نیست و ترکیب این اخلاط نیکو اندک است او را پیش خود خواند و فرود  
که بشربت خالصه و ادویه که بدن آن احتیاج است بیرون آورد و آن شربت که طبیب فرموده <sup>تیب</sup>  
خای طبیب جاهل بشربت خالصه در آمد و حقه بدار صفت که حکیم نشان داده بود می <sup>طلید</sup>  
و چون حقه بدن صفت سقل بود در پید کردن داروی سگور عاجز شود  
بی آنکه تعیین کند یکی از آن حقه را بر داشته بیرون آورد و داروی مطلوب در آن حقه نبوی  
بلکه قدری زهر هلا اهل صبه صحت ننگ در آن حقه ضعیف کرده بود ند طبیب جاهل  
حقه را بکشا و قدری از آن با دیگر اخلاط یا سجت و شربتی ساخته بدختر جا و چشیدن و  
مردن یکی بود ملک چون آن طالش اهل کرده از سوز فراق فرزند ستلاشی شد بنزد تاتمه  
شربت آنچه در کاسه مانده بود تجزیه طبیب جاهل نمودند او نیز در جای سرد شد و مکافات  
آن عمل کار مر جمل کرده بعد بوی رسید **بیت** نیکو میبایست این که هر کس بد کرده  
بدباد بگری کرد هم با خود کرده و این مثل طمان آوردم تا بداند که هر گلی که از روی با

گفتند غایت ناپسندیده دارد و بر کادی که بجان و طبیعت کنند متضمن خطرهای کلی  
یکی از حلقه کنتت ای دمنه توان از آن جمله که خبث ضمیر تو بر خواص رو و غنست و ناپاکای سیرت  
بر عوام ظاهر و کژی حال تو از شکل و هیات تو پیداست قاضی پرسید که از کجا میگوی  
و برین قول چه حجت داری علامت آنرا فقیر باید کرد و دلایل سخن خود باز باید نمود  
کنتت علامت است شعرا آورده اند که هر کس داده ابرو که چشم راست او از چشم چپ خنده تر  
باشد و اختلاقی دایم بر غلبه شدن <sup>بینی او</sup> و نجابت چپ میل دارد و نظاره پیوسته بنین افشند  
ذات نامبار که مستحق بخورد و غدر خواهد بود و این علامت در دمنه موجود است  
دمنه کنتت در احکام الهی امکان حیثی و مشاهده نیست و در افعال آن حضرت کان سرور  
غفلت و خطا و ذلت **بیت** خطا و سهو برین تو قوت است بر همان آفرین غلطند  
اگر این علامتها زیاد کردی دلیل حق و برهان صدق میتوان بود بدان راست را از دروغ  
و خطا را از صواب و حق را از باطل جدا می توان کرد پس عالمیان از گناه و سهو کند با بر ستند  
و قاضیان از مزاحمه و محاکمه میاسودند و بعد ازین هیچ کس بر نیکی نکافتن نیابد و بدکاری خد  
کردن لایق نباشد زیرا که هیچ مخلوق که در زمین آفرینش وجود بلا و همراه سلطنت امان خود وضع  
نستواند کرد پس بدین حکم که تو فرمودی جناح اهل چتر را و ایش را بایست شر از صفحات احکام  
شرع و عدل محو گشت و اگر من این کار که میکنید نمود با من کرده باشم بواسطه آن بوده که این  
علامات مرا بر آید داشته و چون دفع آن در حقیقت امکان نموده نشاید که بعقوبت آن ما خود کرد  
**بیت** کن درین چشم سازش بخورد روی چنانکه بر در شمی دهنی دریم پس من قبل

۱۱۶

لوا از بند بدارستم و تو بر جان من و تعلیق خود ظاهر کردی و بگفته تا معلوم و غایتش به اصل  
دعوی بی فروغ و قول تا سمع در مجلس افاضل مدخلی تا مؤجبه نمود **بیت** پیر سخن از  
طرح سخن رانی تو **دانت** که تا اجاست سخن زانی تو **چون** دمنه بدین گونه جواب سخن داد  
جمله حاضران هر کس که بر دژج نهادند و پیش او کسی کم بیارست زد قاضی بنمود تا باز در  
بنندان بردند و صورت اجزا بر پیش روض نمودند اما چون دمنه بنندان در آمد دوستی  
از آن کلید که او را روز به گفتن می بر روی بگذشت دمنه او را طلبید و گفت از دی باز  
خبری از کلید ندارم و درین محلهها به پرستش و امیدوارم **بیت** یار آن باشد بگیرد دست تو  
در پریشان حالی و در ماندگی **لوا** از وجه خبر داری یا نا آمدن او را چه عذری آری روز به  
چون نام کلید شنید آبی سوز ناک از جگر کم بکشید و عظمت اشک خونین از صاحب دیده  
با دیدن گرفت دمنه از اضطراب و عذیبی طاقت شد و گفت زود ترکیبیت حال باد نامی  
روز به گفت ای دمنه حکیم آن یار گرامی رخت از سر منزل قنابل ملک بپاکشید و داغ فراق  
بر دل مدان و صاحبان نهاد **بیت** ای منتسان آه که بی یار با ندم **درد** مست غم جو کتبان اینم  
دمنه چون خبر وقت کلید شنید بیوش می شد و بعد از زمانه آن که بهوش آمد فریاد بر کشید  
دیناری ناریادید اشکبار می گفت **بیت** درد که بیخ کلین شادی بریده گشت **و** احسن تا که غناخ کن  
ای فلغان براد که آرام جان برفت **وی** دید خون میان که خورد صبر نهان **دمنه** چون زاری او شد  
کن رانید و لباس شکیبایی بدست جمع جاک گردانید و در خطه مدی بر خاک می مالید و بنوعی که کس  
طاقت استماع نبودی بنالیدی روز به نصیحت آغاز نهاد و گفت ای دمنه تو خودانی که لغت

نویسی

نویسی از ک نام بقای جانم و ای بی نامند رنگانی هیچ آفرینم رقم لغت نموده و تقاضای صبر  
موجبات نفسی حیات بر صفات مکنات جز بتلم کل شی حالک الا وجهه ثبت نموده  
و خیاطکار خانه قلم حایمه و چون در صبح موجودی بطول از عدم نروخته و در آن سر اجبه  
قدوت شع ظرافتی بی شد با د آبی نیندر خطه **تظم** تا فلک معاری بنمونه شدی بخار غم  
یک کل شادی باغ و رنگانی کس نیافت **کستان** عمر را در مغز از روزگار نوبهان خالی از باد  
خزانی کس نیافت **این** شربت را چه چشید نیست و این محکم را چه کشید نیست **مهم** این در خم  
جز صبوری نیست و علاج این مرض بین شکیبایی ضروری **دمنه** بدن سخنان فی الجمله شکی  
یافت و گفت ای روز به درین جنح حق بطرف منت چه کلید مراد و شوق بود مشتق و بیادگی  
نامح در حوادث بزوبناه بر دی و **مهمات** برای و خفت و نصیحت او استظهار داشتی دل او  
خزینه بود که هر تقدیر آن که صده دینت نهایی روز کار بران و قوف یافتی و جاسک  
زمان از اطلاع بران نا امید ماندی **دریغ** که آن یار هرمان سایه عدلت از سرین برگرفت  
و مراد گوشه کاشانه دنیا بی رفیق مدام و مویش صوم بگل داشت **بیت** با که گویم حال خود چون  
مهم رانم **نماند** چاره سازی چون کم چون یار دمسازم نماند پس الهی از زندگانی مرا چه  
لافت خواهد بود و از سرمایه حیات چه سو و خواهد رسید و اگر نه آنستی که درین محل  
انواع خیالوت بر خاطرها خطور کردی خود را بزاری زار بگشتی و از ریخ تهرایی و غنای بی کسی  
بازوستی چه درین ورطه که التان لم فی معاصرت یاری و من و عنکساری روی خلاصی نیست  
بعد بهکت اگر کلید از عالم حریت رطت کرد دیگر یاران منم موز در عالم حیات تند و دلچسپی بازی

درم اخلاصی زنتی در سینه کفایت را سبب میگوید بقای تو تاملی و خلی و حیات تو تلافی میزند  
می توانی کرد و امر در ایجاب کلید تو باش دست ارادت بیاید بر برادری تویی لکن  
روز به بلشای تمام پیش آمد و عقدا خوت و برادری را استلزام داده گفت که ما بدین صفت  
رحیم منت ساختی چگونه شکر از منت کدام فال عهد و موافق این اطاف چو نیر و بام برین  
رم عهد و پیمان باشد شرایط محبت و مصاحبت و مخالفت مقدر غرضند دهنه گفت فلذا با  
مؤکله دینت نهاده ایم اگر هیچ برگیری و آنرا حاضر کرده انی سعی تو بی اجر و ثواب بود  
روز به پشیمان دهنه دینت را بیاورد دهنه نصیب خود جدا کرده و آنچه حصه کلید  
بود تویی داد و التماس نمود که پیوسته بر درگاه ملک باشد و آنچه در باب وی گذرد  
معلوم کرده او را آگاهی دهد روز به روز یکنوع المصباح بر درگاه ملک حاضر شده  
مادر شیر پامد از کیفیت مجلس گذشته پرسید پیش صورت قضیه را برده و چون کتضاة  
بمرض رسانید بودند تقدیر نمود مادر شیر بر مضمون آن واقف گشته در اصطلاح  
آمد و گفت اگر سخن درشت شد نام موافق رای ملک نباشد و اگر بخند نام حجاب  
و بیعت قهمل ماند و خالها بکار ملک راه باید شیر گفت در تقدیر ابواب مباحث  
مخا با و مدار شرطیت و سخن تو را بگفت و شاید شک صفاست زود بجزا بتولای رسد  
مادر شیر گفت ملک میان راست و دروغ فرق نمی کند و تو خود از حضرت بازی شناسد  
و دهنه فرصت یافته گفت خواهد انگیزت که رایها روشن در تدارک آن عاجز ماند و شیر  
بزان از تلافی آن قاصد آید شیر گفت تو امروز غایب شو شاید که هم دهنه فیصله یابد پس شیر فرزند

کجوا

که دیگر باره قضاة جمع شوند و در مجمع عام بر ششبار دهنه را از سازند اکابر و اصغر مجیب  
فرموده جمع آمدند و معتقد و اخی بان فصل روز اول مکرر ساخت و از خطا بر بکار دهنه  
که او طلبید هیچ کس در حق وی سخن نگفت نه بخبر و نه پیش مقدم قضاة روی بدهنه  
آورد و گفت اگر چه حاضران در باخاموشی یاری میدهند اما دل حکیمان بر خیانت تو قرار  
گرفته است و بیاطن بر هلاکت تو متفق اند و تو را با این حال در میان این طایفه زندگان  
چه فایده تولد و حال اصلاح حال و مال تو آن لایق است که بگناه اعتراف نمایی و بتوبه  
انابت خود را از محو بخت آخرت خلاص می و تو ما از مرگ یکی از دوراحت رسد یا آنکه  
بان و هانی یا آنکه باز روی **بیت** زیر کاف گویند کاند مرگ تویی راحت است  
و ز میان این سخن بر خلق منت می خندند گفت ما ندانیم که میرد از دو بیرون نیست حال  
یابوی باشد که خلق از جور او بگریزند یا کم از ازی نکو کادی که خلق روزگار  
بمبار و ورز نور او را در دل خود جاد دهند که نکو کارست ازین زندان محنت و اهد  
وار بداند این است خلق از محنت او و ارضد ای دهنه اگر بنگاه افراستی نوراده  
فضیلت حاصل آید و ذکر آن برون کار باقی ماند یکی اعتراف بخیانت برای رستگاری  
آخرت و اختیار کردن ملک بقا و دولت پورا قفا و نگفت دوم صیت فصاحت و زبان  
آوردی و آواز بلاغت و سخن گسری تو بدین جوابهای دلپذیر که گفتی و غل رهای  
معقول که تقدیر غودی در افواه خاص و عام افتد و اهل زمانه کفایت و جلالت تو  
معلوم است و هم بر فضل و غم تو شهادت تاقیامت می رسد تو نیز با عقل خود رجوع کردی

و بحقیقت این نکته دانا سخن که هر یک بیکی نامی معتبر یا حیات باید نامی **بیت** مریض کس بی نیکو  
بخت از زندگی به بد نامی قاضی را بجان خود و مظنه دیگران بی تحقیق روشن و دلیلی  
ظالم حکم نشاورد کرد و از غمهای آن بعضی الطریق اتم در بیاید بگفت و اگر غمها را نیز این  
شبهت افتاده است و طبع بکنه من قولی گفته آخر آن ضرکار خود به بهتر جان  
و بیعت خود را برای شکر دیگران پوشیدنی نه بطریق نقیضی در **بیت** وینه بقاعده نقیضی  
و با وجود آنکه شما مجرد کافی که در حق بشری بوده این همه کت و کوی میکشید  
و اعتقاد ما را در حق من فاسد ساخته این پس آن من خود خود بی سببی می نامید  
بی سببی بتل خود در ارضی شعوم بجهت تاویل و عدو یا شتم و آن حرفی خطا است و به آنستفا  
باینیکم الی التثانی که چون میرود ایم و من بینین در اقامت نام که هیچ خلاف را بر آن  
حق نیست که ذات ماست پس آنکه در حق کت کسی آنرا جای نندام بر خود چگونه دادیم  
ای قاضی ازین سخن در کل را که بیعت است اولی آنکه از قاضی بپوشید و بیاید و بعضی قضا حکم  
باشد و از خطا و سهو و طم و هزل و لغو در آن احترام نمودن لازم بود و یا آنکه من همیشه  
راست و عادل بودی از ضعف طالع و نکبت حال من درین حادثه طریق احتیاط بر طرف  
نهادی و بطل خود در کان از باب لغزش دیدن راستی را بر من غفلت متبلا ساختی **بیت**  
طیب مرای دل مرا کس از تو هم راست چراغم دل آید و از من را شی قضاة محکمه دانش که قبایله  
هنر پروری بتو مع احکام ایشان مشجکت نقیضی برین کوننداده اند که نقد مرشد است  
که بسکه بتین سکول باشد در دار الضرب بتول تمام صیارت نیست و مرکه کوی دهنده رکاز

کنند

که بزبان و قوت ندارد بدانند که بدان با اعدا رسید قاضی بر سید که آن چگونگی بود  
**حکایت** در منکلت آورده اند که زبانی بود به بدر کی معروف و بشرف ذات حسن صفات  
موسوم و موصوف **بیت** با ادب جان نزا با سخن دلپذیر با خردی کوان با هنر بی نشان  
و این مر زبان زنی داشت بحسن آفتاب جان و بلطانت غنچه جهان لبی جان بخش تر از آ  
حیات و دهنی شیرین تر از تنگ نیات **نظم** بچهره چو آتش بهار چو آب فروزان تر از  
ماه و ز آفتاب ز ابرو کان کرده و ز غمزه تیر به تیر و کان کرده صد لاسیر با کمال حسن  
و دلریا بی حال غمت و بار سایی جمع کرده بود و رخسار غنچه انگیزد با جمال دل و برهنی  
بیاراسته **نظم** دیده ز لبستد کار جهان کشته پس پرده عصمت زمان آینه نادیده  
جالش ز دور بوده ز مرای **نظم** و این مر زبان غلامی بلخی داشت بنایت خفا  
دی پاک که مردم دیده را از نظر حرام منع کردی و نه صوای سیندا از عبارتش و نسا و ما  
ساختی و در ملازمت مر زبان باز داری نیز گودی و بصیادی مرغان متعین روزی این  
غلام را نظر بر آن مستوره افتاد در حال مرغ دلش بدام عشق او بتقد کت **بیت**  
باز این دل غم دیده بدام تو حرا افتاد بس مرغ همایون که به تیر نظر افتاد غلام دلان  
دست داده مر چند که حلقه وصال بچنبا این در ملاقات کشاده کش و مرافسانه خوشی  
که کرد بتقد بقتاد و باید از بطع صید کردن آن طاوس ریاض حال میان لید بسته  
مر چند که باز فکر را در صوای موصلت به برانید راه با شیانده مطلوب نیافت **بیت**  
برو این بر مرغی دگر که که عنقا را بلنگ است آشیانه بعد از نال سیدی چنانی سیرت بلنگ

باشد خواست که در حق او تصدی اندیشد و برای خضوع او مکتبی بر کار کند پس آن  
صیاد و طوطی بخندید و زبان بلخی یکی را از ایشان پیامدخت که نزد زبان با کله بود  
خالخته دیدم و دیگری را تقسیم داد که من باری هیچ نمی گویم و در مدت یک هفته این کله  
باید گرفتند روزی مرزبان بزم شراب آراسته بود و بغلغت بر شدند عشرت نشسته  
باز در آمد و بزم صریح رخا ترا پیش آورد طوطیان پیشین کلام شکر افشانی آغاز نموده همان  
دو کله را بر حکم عادت تکرار میکردند مرزبان زبان بلخی را بطنی داشت اما بخوشی آواز تکرار  
الفاظ ایشان فطالی در خاطرش بدید آمد و با آن نعمت دهلا و نیز عشرت اکثر انش گرفت  
بمیان زبان سپرد تا بعد حال ایشان گذردن بچاره نیز بر زبان مرغان دانایان ایشان  
بر ورزش می داد و دشمنان دوست روی را توان فری می گوید نفس با پروردگم و آن  
شدم رسوا از او من چه دانستم که خضم خویش را می پرورم **قصه مرزبان با طوطیان**  
بسیار انش گرفت و بسخن گفتن ایشان خوشحال می شد و با صدای روح پرور ایشان آن  
دلسوز بود و زمزمه شوراکم چنگل گوش پر و بسنی روی طایفه از اهل بلخ همان مرزبان  
بودند و طوطیان در آن مجلس حاضر کردند و بران عادت مرزبان دو کله مذکور را پیش  
می کردند همان چون استماع این کلام از طوطیان کردند از روی تعجب در هم می گفتند  
و سرجمالت در پیش افکندند مرزبان دید که تا طوطیان حاضر شدند در سر ایندی بودند نشسته  
همان بر طرف شد و حالشان بحیرت و تامل انجامید از کیفیت این صورت پرسید  
همان در جواب عرضی گفتند مرزبان سابقه بسیار پیچیده و عدل و قبولی کرد یکی آن

ایشان که جراتش پیش بود مرزبان گفت که شما سخن بر طوطیا طوطی نمی گوید گفتن  
اما با او از ایشان انش و فری دارم شما مرال معنی کلام ایشان واقف گردانید ایشان تمام  
مضمون کلام طوطیان با مرزبان گفتند مرزبان دست از طعام باز کشید گفت ای عزیزان  
معن در دارید که بیدار و قوف نداشتم اکنون که واقف شدم عذر نماید در شهر **بیت**  
که در آن خانه که زن پریشان کار باش چیزی خوردند در امانی این گفت و شنید غلام باز حال  
اما از حد که زن بارها دیده ام و گواهی میدهم مرزبان از برای بشد و بکشتن زن حکم فرمود  
زن کسی بنزد مرزبان فرستاده پیغام داد که ای امیر کما مکار اگر هلاک پسندی و اگر  
بقا بخش بر چه حکم کنی نافذ است اما درین کار اندیشه بجای آور و تعجیل خای بقتل من  
که در دست توام از نایب جز در کارها خاصه در خون ریختن تا تل واجب دانند  
چه اگر کشتن لازم آید فرصت باقیست و اگر بیاذایا سه تعجیل نموده بیکناهی را بقتل  
رسانند و بعد از آن معلوم شود که مستحق قتل نموده تدارک آن نتوان کرد و بال آن  
تا ابد کردن **بیت** بی تامل گوش در آزار تا پیمان نکندی آخر کار **بیت**  
مرزبان فرمود تا زن را بحوالی جنس آورده در پس پرده باز داشتند و صورت  
حال با وی بازگفت و فرمود که طوطیان از جنس انسان نیستند که سخن ایشان باطن  
آمیخته باشد آنچه دیده اند میگویند و با در هم بر وفق سخن طوطیان گواهی میدهد  
و این نه جویمت که عدل آن بتوان خاست زن جواب داد که تدارک حال از فرا  
است و هر وقت که صورت حال راستی معلوم شود اگر مستوجب کشتن باشم

یک لحظه میشود مر زبان گفت که این هم چگونه حقیقی توان کرد زن گفت که از  
مردمان بلخ پیرس که مرغان جل این دو کله چیزی دیگری سر ایند یا نه و چون معلوم شد  
که بعضی این دو کله حرفی دیگری گویند ظاهر است که آن بی شرم خدای نازس که غرض ملام  
او موجب القیاسش این ضعیف حاصل شد این دو کله تهلیم مرغان نموده تا با این حیل خونی  
بناحق بپخته شود و خود نیز از دین برکشته از روی نفسانیت کوامی بر طبعی حرف  
مرغان میدهد و اگر مرغان بپزند این سخن دیگری گویند و حکایت کنند آن زمان خون من  
بر تو سباع و طلال باد مر زبان شرط احتیاط بجای آورده سه روز همانان را توقیف  
نمود و مرغان را نزد ایشان موقوف کرد اصلا و ابدا بغیر این حرفه تکرار نمی کردند مر زبان  
و همانان سه بر هفت زن متفق شدند و مر زبان از این قتل زن در کشتن و باردار را  
طلب فرمود وی بازی بردست نشاند بشوق تام که او داخلعت خواهد بود پس ایند  
در آمد زن گفت که ستمکار غدار تو دیدی که من کاری خلاص رضای خدای میکنم  
گفت آری من دیدم چون این حرف گفت مین بان که بردستش بود در حال قصد روی  
کرده بمنقار حنجره چپش بر کندن زن گفت که مرا اینه سزای چشمی که نادیده را دیده گوید  
بناحق اینست و جز آن سینه سینه مشکها بیت بر کند به آن چشم که بدبین باشد  
بد بین معجاده خوردن من باشد و این مثل بدان آوردم تا بداند که بر نعمت خیر می  
کردن و بر نادیده کوامی دادن موجب فضیلت دنیا و آخرت است چون سخن دینیه  
تمام شد فضاة صورت لاجرای او و سخن او نوزده شد شیر من ستاوند شیر ما جرای ابادن

نمود مادر شیرها را اطلاع بر خون ما جزا کنت ای ملک اهتمام من درین کار بیفتن  
ازین فایده نداد که این ملعون بدکار شد و بعد الیوم حیلت و مکراد بر اهلان ملک  
مقتضی خواهد بود و کار پادشاه و رعیت بر هم خواهد زد و از ان ریاست که در  
حق شتر به که وزیر مخلص و معتدل متفق بود رو اداست در حق سایر ارکان دولت  
بجای خواهد آورد چه از نفس بدجن فصل بد نیاید و از طیلت تا پاک غیر ضاده  
افساد بزاید **نظم** ز بوم شوم توقع مدارین تما **طمع** مدار که کج شکل منقل باز کند  
چنین که پایه مقصد بلند شد چه عجب **که دست** طنته بهر جانی در از کند  
این سخن در حل شیر عظیم مؤثر شد و تفکر در دراز بروی مستولی کشت کنت ای  
ما در باز نمایی که قصه دمنه از که شنیدی تا از وی پریم و حق ظاهر شود تا در  
کشتن دمنه حقیق باشد کنت ای ملک اظهار ترکیبی که برین اعتماد کرده باشد در  
شرع و مروت حرام است و رازی که بمن لود یعنی سپرده باشند حفظ آن لایم است  
بر کرام من این مقدار تو انم که از ان کس استخاره نمایم اگر اجازت دهد بتفصیل باز کیم  
شیر بدان راضی شد و مادر شیرها از بختل خود رفت و بطنک را طلیید و با انواع تعظیم  
نکرم معزز کرد ایند و کنت که ملک سیاح در حق توانوع تربیت و الثبات می فریاید و  
بر کس آثار عنایت و شفقت ملک در باره تو ظاهر و با برست و بدین سبب حق نعمت  
شناختن و شکران بجای آوردن بر تو واجب تا بوعده این عکرم از بدنگم روز بروز  
عاطفت شاه زیاده بشود بطنک کنت ای ملک آن نوازش پادشاهان و مرحمت خست خاد که

که حضرت ملک روز کاره رباره این بنده خاکسار عهد و میثاق این از عهد  
 ادای شکر آن عمر و ریای و ایام کی تمام برون آمد **بیت** که برین من زبان شود هر یوی **ما**  
 یک شکر دی از هزار تنوایم کرده و این خدمتکار را لای در طریقه اخلاص و یکجستی و خوش  
 و بندگی کوشیده و اکنون هر چه ملک زمان اشارت عالی فرماید مکر التیاد و متابعت بر این  
 جان بسته از آنجا اولی نخواهد بود مادر شیر کنت **بیت** چو بیگادی بدین خوبی نهادی  
 تمام کن که مردی او ستادی شیر در اول حال مافی الضمیر خود در میان آورد و تو نیز  
 عهد تمام کرده بودی که در انتقام شکر به از خیم غدا آنچه امکان سعی باشد بجای آری  
**ع** امروز بدان وعده وفا باید کرد **صالح** در داشت که حضرت ملک آبی و آنچه دیدی  
 شنیده باشی براسق با نمانی و الا زیب دیمه بدان رسیده که شیر از قتل او در گذرد  
 و بران تقدیر معکس دیگر در بارگاه شیر از شر او این نتواند بود و بانگ فرصتی با فتنه ها  
 مکر امیر و حیل های فتنه انگیز دمار از اهل اختیار و اختیار و مردم صاحب اعتبار آورد  
 و مرا که در هم انداختل او خوش نموده و سعی کرده بنامی و غرض برهاری عرصه تلف سازد  
 بلند گفت ای ملک کتمان شهادت من در امر دمنه تا این زمان از برای آن بود که تا شمار سال **فعلی**  
 و مکر حیل دمنه برکتی ظاهر شود و اگر قبل ازین درین قضیه خوش بودی و در ساختن این  
 هم شروع نمودی بقتل که چون ملک بر حیل مکر دمنه و توفیق داشت سخن بر اهل بر غرض فرستی  
 و کان بد بدی اکنون که حال بدین حال انجامیده اگر هزاران بار باشد فدای ملک کنم هنوز  
 شکر کنت از هزاران بگردد باشم و در ادای بندگی خود را قهر شناسم مادر شیر بخلاست

و بلند در خدمت بملان مت شیر رفتند و ماجرای کلیده و دمنه چنانکه شنیده بود باز  
 نمود و در جمع و حوش ادای شهادت کرد و این سخن در انوار الفتاده آن دود بگرید  
 زندان برکت و شنید کلیده دمنه اطلاع یافته بود که در کسوت شیر فرستاد که درین کلام  
 شیر مثال داد تا در حاضر شد و آنچه در مجلس از ایشان استماع کرده بود بوجه شهادت  
 باز نمود بعضی از حاضر گفتند بد که چرا در آن روز که این شنیدی هنوز این سائیدی جواب  
 داد که بیک گواهم ثابت نشود و من بی منفعتی تقدیر حیران روان داشتم شیر سخن او با  
 پسندید و بدین دو که حکم میاست بر دمنه واجب گشت و انضای قضاة بدین پیوسته  
 همه و حوش بر قتل دمنه بقصاص کا و اتفاق نمودند **بیت** بر بی همتی کتم آن از بگاشتا  
 هنگام در و بر عقوبت بر داشت **شیر** نمود تا او را بسته در زندان محبوس کردند  
 و قطع طعام و شراب از وی نمودند تا در بعضی جمع و عطش خورد و شاکت مکرر سخن خود  
 در ریافت و از نا امیدان با او نیز از قتل نمود و **لا یجیبی المکر اللیبی الا با قیله قطع**  
**حایما القوم الذین ظلموا و لیسوا رب العالمین** اکنون معلوم تحقیق شد که عاقبت اهل کفر  
 و حیل و شر و فساد و فساد و فرجام حال حاسران و ناکان بد نهاد چنین باشد **نظم**  
 هر که در راه خلق دام نهاد عاقبت هم خود او بدام افتاد **شاخ** نیکی سعادت تو را بد  
 کل بچیند کسی که کار نکارد **چون** یقین شد جزای غدر و ضرر **نیکی** کنی که نیکی بی جهت  
**باب سوم در موانع موافقت دوستان و فواید معاصرت ایشان دای** گفت  
 برهن را که شنیدم دوستان دوست یکجست که بسعی تمام و غماز متشدد کلاد و بعد از



انجاسیده بیکدیگر میقتلرسید و ایزد تعالی مکافات آن غداران فتنه انگیز بوی رسانید  
اکون اگر وقت اقتضا کند بیان فرمایند حالت دوستان یکدل کجاست و بر خوداری  
ایشان از نهال محبت و مودت و در دفع خصمان هم پشت در بیکروی به جز در رضای یکدیگر  
بر رضای خود تقسیم نمودن برهن کنت **نظم** ای خنجره زمانه که از روی عدالت  
سین فلان کنبد خضر انباده **نادر ابلق سپهر تزارام** که ظفر صدراع بر چین مرده <sup>نما</sup>  
بنده که در جزو مندان کاملالات و هنر دران مستوده صفات هیچ تودی که از ملیه  
تزار وجود دوستان مخلص و هم درجه بتدبایه نازان حصول یاران موافق نیست  
**بیت** و زار که خرفان زین ناوپیر **هم کسوان یارند کلا** و هر آینه جمعی که سبیکه  
محبت ایشان در دارا الم ضرب اخلاص بسکه وفاداری و ضرب غره و نهال مودت شان  
در روضه اختصاص بر شمع کجستی و رضا جویی پرورش بل برشته راحت دعوی و  
فیض و تقوی اند و فایز دوستان بسیار و متعنت ایشان بی شمار است از جمله آنکه در  
دولت من و عواد محبت و معاشرت باشند و در زمان بکین طریقه مودت و <sup>ظفر</sup>  
مراهی و مظاهر مودت سلوک دارند **بیت** یارید است از که بسوی گشت **مرا که در**  
بجای یار نیست زین همه نعمت که درین عالم است **هم به ان یار و فادان نیست** و از جمله  
حکایاتی که در باب یاران یکدل و دوستان هم نشسته بر صفحات کتابت کورده اند  
حکایت زاغ و موش و کبوتر و سنگ پشت و آهو کجاست مقلد روشن و قصه شیرین <sup>است</sup>  
رای بر سید که چه نوع است **حکایت** برهن کنت که آورده اند که در ناحیه کشین

موصی

موصی در لذت و مرغزانی نظیر بود چنانچه بوی زمیانش از کثرت از هوان  
مانند صحن آسمان ارانته و از عکس ریاحین عطریزش بر زراع چون دم طاووس  
غودی **بیت** زهر سو چمنه چون آب حیوان **چراغ** ۱۵۰ مر جانب فرزان **نفسه**  
سبز دمیغ نسیم صبح جیب کل درید شقایق بر یکی پای ایستاده **ز خویر شاغ زهر جام داده**  
و بسبب آنکه دران مرغزار شکار بسیار بود صیادان آنجا آمدند بسیار کردند و بسبب  
چرت صید و جوش و قید طیور بر دام حیله گسترده اندی و در حوالی آن بیشه زاعی بر <sup>خجسته</sup>  
بزرگ آشیانه گرفته بود و از صفات او ران آن مثال نکته **حب الوطن** از ایمان مطالبه  
کردی دوزی بر بالای درخت نشسته زین بالا می گمایت و بر چپ و راست نظر می کرد  
ناگاه صیادی دید که دام فر کردن و تو بر درخت تجلیل مرچه نامتر روی بان درخت  
ی آمد زاع بر رسید و با خود کنت **بیت** یار باین شخص با جدا افتاد است که بدین اضطراب <sup>آید</sup>  
هم معلوم نیست که چه سبب **ایچنین** باشای **ایدل** و یکن که بتصدد **کلیسته** یا بشین  
و برای صیدن تر تیر در کان تر و میر میوسه و حالا اقتضای آن میکنند که جایگاه نکادام  
وی کلام **ع** تا بر بیغم که چنان برده بدونی **آید** زاع دوز بر برگ درخت متواری غره دیده  
ترصد بر کاشت صیاد به پای درخت آمده دام باز کشید و دانند چند بالای آن پاشید  
و در کین کلا لغت بناعی بر آمد فوجی کبوتران در رسیدند و شرار ایشان کبوتری بود  
که او را مقلوقه گشتندری باذ هود و غن و نفی تام و حدی ثوری و این کبوتران عتابت از پاشا  
غودندی و عطاوت و ملازمت وی افتخار کردند و درون کار جز درخت متواری کبوتری

صلاح و پیرایه فواید و بخل بود بسرا برداری و چون چشم کبوتران برده اند افتاد آنی جمیع  
چنان جدا ایشان مشهور زدن گرفت که عنان اختیار از کف افتاد ایشان بر بود مطلقه از د  
کشتی که خنجر از ابر کبوتران لازم است ایشان را بجانب تانی و صبر میل داد و گفت **بیت**  
از راه حرم تعجیل سوید لشکر و **بیت** بر شایسته که در اینست زیرا که جانده **جواب** دادند که  
ای صفت کلما از جوع با ضلالت سید و در هم غایت اضطرار با جانیدن بر توبه که مجال استماع  
تعبیرت و وعظ نمایند و بندگان گفتند **بیت** که سینه بر ملا دیر بود **زاکه** از عمر خویش **بیت**  
خطوة دانست که آن حریصان را اضلاع و مواضع سود ندارد **بیت** که در بندگی حوصله  
شکل از بند او شود **آزاد** خواست تا از ایشان گناه کند و بگوشه بیرون رود قایل  
قضا کردن او را بزنجیر تعلیر بر بخت جانم دام کشید القصه مجموع آن کبوتران احتیاط  
را ملاحظه کرده بیکبار برین دانه اندر آمدند و فی الحال در دام بلا اسیر شدند مطلقه  
فریاد بر آورد که نه باشما گفتیم که عاقبت کار با شتاب ناهنجور است و بی تاامل در کارها شروع  
کردن ناپسندید **بیت** طریقه عشق بر آشوب و آفتسای دل **بیت** گفتند که درین راه باشنا  
خیرت و خجالت بر کبوتران غالب شدیم در کشیدند صیادان از کین گاه بیرون آمد باشنا گوی  
تا کبوتران را مضبوط ساخته بمنزل خود رسانند چون کبوتران را چشم بر صیاد افتاد همه  
در اضطراب دوامند و هر یک از ایشان در خلاص خود پیر و بالی می زدند مطلقه گفت ای  
یاران شما هر یک در خجالت خود سعی نمایند و از خلاصی تمدیان تغافل می ورزید و حال آنکه در  
از همت و قوت است که استخلاص یاران را بر خلاص خود مقدم دارند چنانکه وقتی

دورینق با تقاق در کشتی شستند تا گاه در نرد یکی ساحل آن کشتی شکست و هر دو  
در آب افتادند سلاخی از کنار دریا خود را در آب افکند و عزم کرد که یکی از ایشان را بکشد  
هر کدام را که میل کردی فریاد بر آوردی **بیت** که ای پیران فدین که در آب تشویر مرا بکند  
دست یار من گیر و اگر شمارا قوت آن نیست که حیات یار را بر زندگانی خود ترجیح ناپسند  
و نجات او را از رستگاری خود بهتر دانید یاری بر بطریق معاونت و موافقت قوت کنید  
باشد که برکت این ذوق و اتفاق دام از جای بر گرفته شود و طاهره های با هم کبوتران  
فرمان بجای آورده همه در قوت متفق شدند و بدان خیلیت دام را برین گذارند و هر یک از  
شدند و پریدند صیاد صوفی قطع طرح ناکرده از ایشان می دوید که مگر بعضی از آنها در  
از پریش و بیفتند دید در صواد دخته میرفت زاغ با خود اندیش کرد که گفتند ای پیر  
باید تا چنین صورتی عجیب واقع شود و من از غل این واقعه این نیستم اولی آنکه بر  
اثر ایشان بر دم تا عاقبت کار ایشان معلوم شود که بچه انجامد و این تجربه بد اخیره  
روز کار خود مانم تا در وقت احتیاج مرا بکار آید **بیت** بعد تجربه روز کار بهن بگیر  
که بعد دفع حوادث ترا بکار آید **بیت** زاغ در پی ایشان پرواز کرد و مطلقه با قوم خود دام  
برداشت می پریدند و صیاد خویش شوخ چشم دید در ایشان کاغذ را می پیچود  
و مطلقه چون دید که صیاد در پی ایشان روانست و قوت طامع در حرکت آمد و او  
برای داشت که از پای نشیند تا ایشان را بدست یار روی میا مان کرد که این سینه  
بسی بخند تمام که قصد ما بر بسته است و در پی قتل ما نشستند و از چشم او ناپسند

دل از غایب بگیرد صواب آنست که بسوی آبادیها و باغها و درختانها پرواز نمایم  
تا نظر او از ما منقطع شود و تو میباید باز کرد و کبوتران بر طبق اشارت مطوقه راه  
رفتند و از جانب دشت و صحرا بطرف عمارت همتاقتند صیاد چون ایشان را ندید بگستا  
تمام بازگشت و زاع بخمار میرفت تا کیفیت خلاصی کبوتران معلوم کند و آنرا برای دفع  
مان حادثه و علاج مثل آن و نفعه ذخیره سازد تا بمضمون التعمیر من و عظیم غیره  
کار کرده باشد **نظم** عاقل آنست که در تجربه نفع و ضرر از حرفان ذکر بهر خود بخواهد  
مرجه دادند که از آن نفع رسانی بستانند و آنچه از وی ضرری نفع کند بکنند **نظم** کبوتران از  
دعد غم صیاد این شده در بیاستغلاص خود ببطه و رجوع نمودند و آن خود شنید است  
تعبیر بعد از شکر و تن بر جواب داد که رای من چنان اقتضا میکند که بی معاونت یار و فادان  
ازین محله که روی بجات نیست درین نزدیکی میخیزند **نظم** ک نام آن دوستان من بنزد  
و فامحصول و در آیین مروت و شفقت از بسیار یاران و هواداران پیش آمده **بیت**  
رفیق مخلصی ای وفا دار که در یاری نداری جز وفا کار میکنی که از مدد کاری امانت بدی  
رهایی روی نماید و ازین خاطر خلاص شد و هدایس بویراند که سکن موش آقا بود  
غزو آمدند مطوقه نزدیک سوراخ اوردند و حلقه در ارادت بجدیدانید صدای  
مطوقه بگوش زین که رسید فی الحال میریزد آمد و چرخ بر خود را بسته بند بالید جوی  
خون ابدان چشمه چشم به صیغه رخسار روان ساخت و آه درد الوه از کج سوخته  
بن کشید و گفت **نظم** چه حالتی این که می بینم چه حالتی درین حالت یکبارگی محالست

من ای باران خیم سال غایب کشیم **نظم** خوار خورشید را در دوزخیم ای باران بر چه سببند  
دین بندگی و کوفتار شدی مطوقه گفت که انواع خیر و شر و اصناف نفع و ضرر با حکم  
قضا و قدر با دست است و آنچه از دیوان اول بقلم است بر چنین مخلوقات نوشته شده  
لا یزالت که درین عالم کون و فساد بوجود آید و احتیاج و اجتناب از آن بیشترند و بموجب  
قضای نافذ و تقدیر آید و احد درین عوالم لغتار شده ام **نظم** ای باران که خاله ظاهر  
من بالکفام محقر بر ما باران میریزد و ما را از سگی و پستی از کی منع بلیغ که کم  
و بر هر صورتی که احتیاج ملامت و زجر نمودم دست تقدیر پرده غلظت در پیش دید  
بصیرت من نیز غنچه کنی است و عقاب روشن رای و خرد در بین مراد و حجاب پرتو جهالت و  
نادانی بازداشت و جمله یکبار در دست تحت و چنگ بلیت گرفتار شدیم سرشکست  
ای عجب خون فکاسی با آن میغم وادان و خرد و دهر اندیشی با آن که قضا تا اوست نتوانی  
کرد و تیر تیر را حلقه تقدیر رد نتوانی نمود مطوقه گفت ای زیک ازین سخن خود گوئی  
که کسائی که بقوت و شوکت و عقل و بصارت از من پیش اند و جاه و مال و فضل کمال  
از من در پیش با تمام ادب و ادب نتوانند که بشیند و لا اقتضای من نیز میسر نتوانند بچیدن از اراده  
لقتضای **نظم** چون حکم نافذ الامر قضا است ارادت در جنبانید ما هر از  
تصور در این فضای هوای رسید و فرغ از لوج هوا بخصیض زمین آمد و در نفع خود بر کوفت هر کس  
بگذرد **نظم** و هیچ آنزیر را در امر قضا و قدر چاره نیست جز تسلیم و رضا **نظم**  
کن شود ذرات عالم **نظم** با قضای از روی است هیچ چون قضا میرسد کس از جن

عاقبتان کرده نه جمله کور کرده با هیجان افتند از خدیو بیرون دادام که شرح بران را از برون  
این مضامین است سخت کند خو خلق چون حسن عاجز اند و پیش او با یکدیگر داشت که عالم  
و انا در پیش جریان تو با آن جناب حکم جاهل نادان در و در رعیت محترم سلطان عالم کین  
دور طه تقدیر یکسان **بیت** بزور زور نشاید کردی حکم نضا کردن غیبت کتی داد و تقاضا  
چون و چو کردی **بیت** که کتبی مطلقه دل خوش جان که لباسی که عیال ازادی از دی خو  
بالای یکی از ملان از خسته علیه بنویسند و زده خواه که برایش بگویی دولت از احب و  
خواه دانستن بطور کتبی میراست بنه منتهی سخن عنایت و عین کرامت است غایتش  
اگر بنده بحقیقت آن ستر دانا و بلطیغه که در سخن آید مستخرج است بنیاد نیست و در زحمتی  
**بیت** جدید و صفات ترا حکم نیست هم در کتبی که مرجه ساقی داد اصفین اللطائف است  
و آنچه ترا پیش آمد چون یک در کتبی صلاح حال در آن بوده و بزور کال کتبی انشا لوش صنایع  
نیش جفا باشد و کل راحت بی خاز محنتی نروید **بیت** با سر اید که در کتبی امر اید است و چون  
رین کتبی محض از خوانند و بیرون بدین که مطوقه بدان بسته بود و در کتبی مطوقه کتبی  
ای بار عزیر اول بیند یاران یکشای و خاطر ایشان جمع فرودده بجایشین کتبی و در کتبی بدان سخن  
المقات نام آورده بکار خود مشغول بود مطوقه در یک تا یکد نمود و کتبی ای زینک اگر صافی  
میطلبی و بحقوق دوستی من قیام مینمایی شرط آنست که اول یاران مرا از بندرهای دری و  
بدین کوم طوق منت بر کردن من ای موش کتبی این حدیث مکرر ساختی و در بیان آن کتبی  
افراط و ساجدی مکرر ترا بنفس خود حاجت نیست و آنرا بر خود حتی نمی شناسی و از کتبی

ابد از بنفشیک تغافل مینمایی مطوقه کتبی مر املامت بناید کرد که کتبی پیشوا ای است  
کبوتران بنام من نوشته اند و نفوذ حال ایشان بر دقت من لایم کرده اند ایشان از ان  
روی که رعیت من اند بر من حتی ثابت است و مرا از ان سبب که معرفت ایشان حتی لایم  
و بعد ما که ایشان از عمره حق من برون آمدن و بعد کاری ایشان از دست صیاد  
بجسته ام مرا نیز از عمره لوانم حتی کناری ایشان بیرون باید آمد و شرط پیشوا ای با  
باید رسانید و میرا از شاه که آسایش خود طلبید و رعیت را بسته بند محنت بکار دلیسی  
بر نیاید که مشرب عشر کتبی تیره و دیدن دولتش خیره کرد **بیت** فیما ساید اندید یار کتبی  
چون آسایش خویش خوامی و پس **بیت** موش کتبی با شاه در میان رعیت بنیاد جانت در کتبی  
و مثل دست در بدن پس ملاحظه حال او آوی باشد چه اگر دل اصلاح است تمام اعضا نیز  
بصلاح است و اگر عیاد ابا سه دل بنیاد است اعضا نیز تابع وی اند و عاقب که سلطان دل نه  
بصلاح باشد سلامتی اعضا سودی ندارد مطوقه کتبی می ترسم که اگر کشادن عقول های من  
آغاز کتبی طول شوی و بعضی از یاران من در بند باشند و چون من بسته باشم هر چند ترا مال بگیرد جا  
من فرو نخواهی گذاشت و چون در هنگام بلا با یکدیگر شریک بودیم در وقت خلاصی و فراغت  
نیز موافقت نمودن از مرگت خواهد بود **تتم** کوشی یار کسی با شمار کتبی بود اند غم شاد  
دوست که در شادی و غم نیست دوست **بیت** زوجه شوی شاد که هم بوم غم دوست **بیت** موش کتبی  
اهل مکرمت اینست و عقیده ادبای فتوت بین و بدن خلقت مستوده و سیرت بیستند  
اعتدال خلاق بد و سق تو صافی تر کرد و اعتماد رعایا بر کوم و جو امری تر بیند این پس

زیر که بچند تمام و سببی و اتمام بند های یاران را بدندان تیر آبلان برید و در آخر مطلقه را نیز از  
بند ببردن آورد که بوتران او را و دایر کرده این و فطرت با شیانه خود باز گشتند و موش بسوی او  
خود خرد چون زاغ یاری و دستگیر موش و بیدار شدن بر عادت ها که در بد و سستی و عجز او  
را غبت نمود و با خود گفت که من از مثل آن قضیه که کبوتران را افتاد این نتوانم بود اللهم  
از دوستی چنین کس که در وقت بلا نماید <sup>دستگیری</sup> که بر من دردم پس آهسته بدر سوخا موش آمد  
آواز داد موش گفت کیست گفت من زاغ و بسوختم زدی در دم زینکه موش بود خرد  
کم و سرد روزگار دین و نیک و بد ایام شاهد کرده و در آن موضع از جهت کربنکاه چند  
سوراخ آماده ساخته و راه را یکدگر راه کرده و چاره سعادتهای پیش از وقوع شدت  
و تیمار مرگاری بر حسب حکمت و مصلحت پراخته چون آواز زاغ شنید برنجی بچید گفت منزل  
باشن چکان و مرا با توجه نسبت است زاغ صورت حال از اقل تا آخر باز راند و اطلاع کرد  
عمد و نطفه فداوی او در حق کبوتران باز نمود و گفت که مرا کمال مرورت و هواداری و حال  
فتوت و حق کز لوی تو دانستم و شاهد نمودم که خیره دوستی و تقوی محبت تو چگونگی  
بذیشان و میرکت مصادقت و مودت تو از آن جرطه های با خلاصی یافتند یکی مودت من  
دوستی تو مقصود کرد ایندم و آمد ام که با تو عقدا جز و دوستی کنم **بیت** داریم بسوی تو ای  
دلگشایی **حاله** دل خود با تو بکنیم تو دانی **موش** جواب داد که میان من و تو راه مصاحبت  
مسدود است و طریق مواصلت ممنوع **بیت** بیادار تو سوی جز یان جان نمی بینم که **بیت**  
آند میان مادرین سود **ا** برو و آهن سرد مکوب و قدم در طلب چیزی که بدست آمدن آید

بهر وجهی نخند باشد مینه که جستن آنچه در حین امکان نیاید کشتی بر خشک را انداخت  
از آب بر روی حدیثا تا ختن و مرا که بچست و جوی حال نکاپوی کند بر خود خندید باشد  
و جل خود را بنظر ارباب خرد جلوه داده **بیت** این دام بر قصد شکار دگر کی گشت  
کان صید که دیدی بگند تو یاب **زاغ** گفت ازین سخن در کنز که ارباب کرم اصل  
حاجت را محروم نکند تا قدر و مرا که روی بد نگاه صاحبان دقت آورد پشت دست بر  
چین نیاز او نراند و من از حوادث زمان پناه بدین درگاه آورده ام و در وقایع  
دوران این آستانه را کجا و ملا خود ساخت **بیت** جز استکان توام در جهان پناهی  
سر ایچن این در حاله کاه نیست **حاله** چون خاک افتاده بر سر این کویم و آب روی خود  
در ملازمت حرم این حرم دانستام نه چو روی بر می نامم و نه بیخفا جانی دیگر می شتام  
**بیت** که بشیبه میاست می توانی حالکی **و** بر بشیبه غلامی می پذیری بند **ام** موش گفت  
ای زاغ حیل را بکنان و دانه فریب بر روی دام زرق میگلن من طبیعت بی نوع ترا شناک  
و چون تو جنس من نیستی از صحبت تو می نهم **م** روح را صحبت ناچسب غزایست ایلم **م** بهر  
صورت من از تو این نیستم و مرا که با کسی مصاحبت کند که بر او این نتواند بود بدو آن  
رسد که بدان کبک رسید زاغ پرسید که چگونه بود است آن **حکا** **بیت** آورده اند  
کبکی در دام کوی می خوراید و فطرت صد او نداشت در کبک سپهر می چید قضا را باز  
شکاری در آن هوای گشت چون با صر اسن خوراید کبک با شاهد غنود و آواز  
وی بر کوشش مودت بود دل باز بچیت او مایل گشت و طرح مصاحبت او بر او **حاله**

کشید با خود اندیشید که درین عالم از مصاحبت مناسب چاره نیست و از یا موافق و رفیق  
مهربان گزینید و در امثال آمد است که هر که بی یار بود پیوسته بیمار بود **بیت** کسی که اندر  
جهان یاری ندارد درخت عمرش یاری ندارد و این بیک یاری خوش منظر خندان بود  
سبک بود بهترین حرکات و دل در صحبت چنین رفیق تاز و ختم کرد و وسینه با محبت  
این نوع مصاحبه منشرح و بی غم بود **رباع** یاری باید چو که یاری باید یاری که ز کارون کشاید  
هر که که جمال خویش بنماید زاینه دل غبار غم بزداید پس آهست بجانب بیک روان شد  
و چون بیک را نظر بر روی افتاد حد کمان خود را بشکاف سکی رسانید باز پیش آن سراغ  
نگشته صورت حال باز نمود و گفت ای بیک پیش ازین از هر جای تو غافل بودم و فضل  
و کمال تو بر من ظاهر نبود و امروز بواسطه فقره تو این ساطی در دل من بیدار آمد و غفلت  
دلفریب تو مرا صید کرده توقع دارم که من بعد ازین تو همان و مرا همان بنامی و بمصاحبت  
مواصلت من میل نمای که مقدمه محبت نتیجه منفعت میدهد و شجره و داد عشق مراد آید  
**بیت** تخلیت محبت کاره میوه مقصود مرچند که میوه پیش برز پیشی براید بیک آید  
داد کای فقر مان کار دست ازین محنت زده بچاره باز دار و یک کسب  
دیگر خورده بندار **بیت** من دیدار تو هیبت دلم می لرزد من وصل تو عفو الله چه  
خیالیت محال مرگاه که اب و انش بیکدیگر انعام بندید مصلحت من و تو بقدر  
توان کرد و مرگاه که سایه و آفتاب بام مجمع بشوند مراقبت من بانو خیال جوان کسب  
ع زین کدر رکن که بجای غیب سد باز گفت ای عزیز با خود اندیشید کن که مرا غیب

خبر بان چه برسانید داشته که با چون تویی بلطف سخن باین گفتند چنگال من نقصانی  
دارد که از صید امثال تو بازماند باشم و نه در منقار من قصوری واقع است که  
از عکار طعم خود عاجزم بمی بیشتر نیست که داعیه عدوی و محالست و غمناکی  
منشینی و موافقت تو مرا برتر است سلسله محبت مدارد و تو از صحت من فواید  
بسیار متفق رست اول آنکه اینای چنین می بیند که در ظلال بال خود پرواز  
میدهم دست تقدی از این تو کون تاه ساخته بدی حسرت در تو کنی و تو غم  
بغافقت خاطر طوف کوه و صحرا میکنی و دیگر آنکه تا با خود رسام تا بر موضع  
رضیع و مسکن صبیح بر آمدن از تو نوع خود بر نعت درجات ممتاز کردی و دیگر  
از ظایفه تو جفت ملازم نیکو صورت که رغبت بناکت او صادق باشد بیایم تا  
با او دست معاشرت در آغوش آورده روزگاری براد دل کن زانی **بیت** در از زمانه  
جفا و نه از بهر ملان امید حاصل و جام مراد مال **کبک** کت تو امیر مرغانی  
و عنان اختیار طیور بقضیه اقتدار است و من یکی از رعایا و خراج گزاران تو ام  
و مثل ما کسان از مذلت و منقصتی خالی نباشند و در آن وقت که من با انقراض تو  
مستظهر و با اهتمام تو امید و لر باشم بکن که صورتی از من صادر کرد که ملازم طبع  
شریف باشی و شریحه خداوندی دمار از نهاد من برارد همان به که با کوشه  
عزت و سنانم و رایت ملازمت حکام که منتقم خطرات کلیت بر زمینم **بیت**  
تا شای رخ خورشید حد خود می دایم همان بعت که چون سایه پس دیوار بنشینم

باز گفتن ای برادرندانت که در بید دوستی از دیدن عیب نا بیناست و برتر شتی  
که از دوست در وجود آید بغایت زیبا و چون من احوال تو را بدیده محبت مشاهده می نمایم  
ورقم احوال و احوال تو را بدقت مودت ثبت میکنم چگونه خط خطا در کت و بشنود تو  
توانم کشید و بچه تاویل تو را در فعل ترا عیب تو نام کرده **دیده** دوست عیب بین بود  
کلیک و چند عذرهای پسندیده تو تقصیر کرد با آن جوابهای دلپذیر در مقابله آن  
باز گفت و در آخر عهد و پیمان که با آن سوز رخ برون آورد و یکدیگر آدر کفان  
گرفته باز یکدیگر معافند و با اینگونه موکل ساخته و باز او را برداشته با شیانه  
خود آورد با یکدیگر خوش بر آمد و همیشه و طریقی کن را ایند چون دو سه روزی برین  
حال بگذشت و کلبک از جانب با نایم شد طریق کتافی پیش گرفته سخنان دلبرانه کتافی  
و در میان مکالمه قفقیه بی تقصیر زدی و باز بهمت عالی ناغیبه انکاشتی از  
سر اشقام در گذشتی اما کینه آن در سینه وی جای گرفت و روزی با او اندک ضعفی  
طوری شده بود چنانچه بخت طبع حرکت نمی توانست نمود همه روز در آشیانه بسر برد  
و چون شب درآمد و حوصله اش از غذا تهی ماند آتش جوع با او گرفته نفس سستی را در حرکت  
آورد و کینههای کلبک که بر روز زمان جمع شده بود تذکره می نمود باز داخلشم آلوده گشت  
مر چند خرد ناهم صورت مدعیان بنظری در می آورد بگوشه چشم قبول دردی  
نمی نگریست و برای شکستن پیمان و خوردن کلبک بهانه می جفت کلبک آثار غضب در  
بشره او ظاهر می نمود و برای العین هلاک خود را آماده دید آهی سر داد از دل بر آورد

بر آورد و کت **بیت** چو عاشقی شدم کفتم که بر دم کور مره تصور **چند** دانستم که این دریا چه  
موج بی کران دارد **در** موج که از اول حال نظر به پایان کار نیفکندم و با غیر چنین خود در  
پیوستم و موعظه بزرگان **بیت** که از مصالح جانم سخن گفتند فراموش کردم از خدمت امیرند  
کتفی بگردان خرافات و ملاح **بیت** از آن طاعت است و رشتن حیاتم بنوعی کسب کسب  
آن بر حد حال انجامید **بیت** فغان رفیق و قایم از جرات **بیت** ندان شهر بهارت نه این  
فرمانه نوید **بیت** با خردان بی نوع سخنان شکست و باز همچنان محلب از انر کشفه و متقار  
خون خوار بر هر دم آب فاده بهانه میخواست که کلبک با او بیاید و چون کلبک از  
برو عا احتیاط ملاحظه کرده شرایط ادب مرعی میداشت هاری صبح بهانه که بدان مقصد  
او نتواند کرد نیافت آخر امری طاقت شده از روی غضب کلبک با کت رو با باشد  
من در آفتاب با غم و نود در سایه بسری کلبک گفت ای امیر جهانگیر حال اشک و موعه  
عالم را سایه ظلمت فری گرفته شما ان تاب کدام آفتاب بر حمتید و من در سایه چه چیز  
استراحت دارم باز کت ای بی ادب مر دروغ گوی می سازی و سخن مراد میگوی  
سزای تو بد هم گفتن مان و کلبک بچاره را از هم در دیدن و خوردن جان و این مثل برای آن  
آوردم که تا بدانی که بلغیر چنین خود مر که صحبت دارد و با کسی که از حضرت امیر نتوان  
بود روزگار گزارد مانند کلبک دردی جان نازنین در سر کار مرا وقت کرده روز  
عمرش سپری کرد و بر همین سوال من طعمه تو نام و هرگز از طبع تو این نتوانم زیست  
پس میان من و تو مجالست و صحبت بجهت تاویل بهم رسد و امیاب موافقت بجهت طریق

اماده شود زان گفت ای زین که بعقل خود رجوع کن و بیندیش که مراد این از تو چه  
فایده باشد و خوردن تو چه پیری آرد و در بقای ذات و حصول محبت تو هزار فایده  
مقدورست و صد هزار منفعت مستقور و سزید کن در طلب تو راه دور دراز کنی  
کرده باشم و تو روی این بگردانی و دست تو بر سینه امیتم باز نمی و با این سیرت  
نیکی و سریرت پاکیزه که تو جلدی نزیید که حق غریب من ضایع کنی و غریبی امیدواران آستانه  
دو لغتانه خود برای **بیت** تیار غریبان سبب ذکر **جیلست** چونست که این رسم بعد از  
برافتاد و معن آن مکالمه اخلاق که از تو شاهد کردم کان نیزم که مرا از کم خود محروم  
مطلق سازی و شام رجای مرا بر ایچه روح پرورد ملاطفت معطر نکندانی **ع** از تو غریب  
کی بود رسم غریب پروری **موش** گفت هیچ دشمنی آن مقدار را ندارد که عداوت ذاتی  
چه اگر میان دو تن عداوت عارضی بدید آید باندک وسیله رفع آن ممکن است اما اگر  
در اصل طبیعت دشمنی باشد از هر دو جانب مثل عداوت میان کبک و کوسند اطافه آن  
عداوت از محال است و حکما گفته اند که عداوت ذاتی دو نوعست یکی آنکه ضرر و زیان  
یکی از آن دو خصم مخفیست بلکه کامی این از آن ضرر میشود و کامی آن از این ستاخی که در  
مشاد دشمنی میان وین و خیر که ملاقات ایشان بی محاربت امکان ندارد اما چنان نیست که  
حضرت خدیجه جانب معقول باشد و مزیت بر یک طرف تصور بکند و بعضی اوقات شیر ذیاب  
ظفر باند و کامی دیگر سیل دمان فیروز آید و این نوع عداوت بنان مرتبه نیست که زخم  
مرهم بن بر نباشد بجهت آنکه صبح کلام زبون هم نیستند و هر دو غالب مغلوبند و در صورت هر دو

بی یا شد لهذا هر دو اصل صحت نوع دوم آنکه نیست حضرت در یک جانب بود  
منفعت دو جانبی دیگر چون دشمنی که در کون منند و موش و کبک و این نوع اصلا و ابدی است  
فصیح و خیر نوال منبر نیست و حای که قصد جان از یک جانب معلوم شد بی آنکه از جانب دیگر  
صراحتی جان نگیرد پس در این صورت ممکن نباشد و چون حال چنین است ملاقات  
بچه طریق هم دست نیوی که صفا با آن پس غلبه بیان من و تو بحال است و آهن و سزید کبک که  
ندارد زان گفت بعد از آنکه عداوت من با تو در اصل نظرت نبوده اگر ای بنای چنین مازا  
با تو دشمنی عرضی است آیه دل من با وی از غیاب غایت شریکست و مرآت خاطر  
انگاسن اشک حور و صورت بر اسیب آید چون **ع** از تو غریب است و زونت  
مقدورست امید و اوم که دل بی غلغان غنیمت بی غنیمت و خلوص از ادای شهادت بیاید  
موش گفت بنام الله از حد میگذرانی و مرا بدوشی تکلیف میخانی و اگر در این حالت  
کافی کنم و تو نیز خود را بران داری ممکن که باندک سببی من و دشمنی محبت کسیست  
و بهمان عداوت اصلی و عداوت کلی باندک روی و چنانچه آب مرچند عداوت من در عرضی  
بماند و رایحه و طعم آن متغیر کرد و هنوز خاصیت او باقی باشد چون بر آتش زینند  
آتش را بپرانند و صاحب دشمنی چون جوارحت ملایمتی را اعتماد نشاید و موافقت بد  
اعدا چون مخالفت با اینک نیز چنانکه آن را بی غنیمت و حکما گفته اند که بقتل دشمن فریفته  
نباید شد اگر چه در عرضی مودت کند و بسوی او غم نباید کشت هر چند در بسیار مخالفت  
بیان نماید و سر که بر دشمن اعتماد کرده بیترحات او مغرور کرد و واغشون و افسانه او را



بگویند بضا استماع کردن اول میان پیش آید که آن سوار را پیش آید زان که آن سوار بود  
**حکایت** آورده اند که شتر سواری در آغوشی سفر می کرد که آنجا کار و بیانات  
آتش کرد و برفتند و بعد از طعن ایشان آتشها بجریک را در مشتعل شدن بفرمانها ازاله  
در اطراف بیهوشها افتاده و در حوالی آن موضع و آن محلها آثارهای آتشین بدیدند  
و در میان آن آتشها ماران عظیم بزرگ مانده و چون آتش بدان مکان محیط بود از بیرون  
رفتن از میان آتش عاجز بود و از جمع سوری راهی نداشتند که یک بنده که مالک شو بچی  
آن ملکان را بدیدند استواران می کرد **حکایت** چندی شود که یک مرتبه حق فریاد کرده از کار رفت  
بسته من یکشایی **سوار** در یک محله ای بود و در آنجا چون فادها را شنید و اضطراب  
و هراس پیدا کرده که اگر چه در آن محله ای بود و در آنجا چون فادها را شنید و اضطراب  
شدت او را در خلاصی از این محله ای در خیره آخوند با بر داشتند که در آتش  
بر سر تعبیه کرده نزد مادرها در مل در قور رفت و سوار آنها بر نرسد و میان آتش بیرون  
آوده بر تن بر را افشانده و بر چرخ افتاد سوار کشتایان اکنون برود بنگار آنکه  
صلاک خلاص شدی که پیش بکلی **سوار** از آن کس کن که آرا کشتن خلق درد نیا و آخرت  
مردم است **حکایت** از آن خدای و معیار از آن کس که در شکاری مینست و پس ما رفت  
ای جوان از این محفل خرد کند که تا مل بر تو و شتر تو نمی ندم ندم سوار کشت نه من با تو بیکو  
کرم و ترا از میان آتش بیرون آوردیم جزای نیکی بگری میکنی ما رفت آوری تو نیکی کردی اما  
نه بجز خود کردی و غفلت نمودی ولی بغیر مستحق و خود میدانی که من شکر کنم از تو و از من بیا

بغیر از رسیدن پس چون در خلاصی من سعی کردی و باید کار نیکی بجای آوردی آنرا زده گافا  
آن البته الهی بتو باید رسانید چون تو غفلتت از سرشت و فطرت خود بعمل آوردی من نیز مقتضای  
فطرت و طبیعت خود بعمل می آورم دیگر عیب نصرت آن قدم بکشم بقیض عدل میان ما و شما  
عادت مری نیست و عاقبت اندیشی انتصای آن میکند که دشمن را سر کوفته دارند و حکم  
آفتوا را اسودین دفع ما بر شما واجبست و در میان آنکه ما را باصلوات رها نکنید لایم خودین  
ماده ترک شرع و حزم کوفت و رحم پیش آوردی و من البته ترا ندم تا دیگر از آنجا بره باشد سوار  
کشتای ما را اضافی در میان آن که مکافات نیکی میدی کردن در کدام مذهب درست باشد  
ما رفت عادت شما ادیان چنین است و هم بغتوی شما با شما عمل میکنم اکنون محبت باش که  
اول بر تو دهم یا شتر سوار کشت ای ما در جزای نیکی بدی کردن من ندانم و زودند که  
میشود ما جواب داد که این شیوه ادنیان است و من با تو بطریق انبای جنب خود  
سلوک میکنم سوار این مدعا را انکار کرد و گفت اگر توبه بپیت ثابت کردانی و دروغ کنی  
که مکافات نیکی میدی کردن عادت آدمیانت من ندم ترا قبول دارم و بره گشت  
خود راضی ام ما نگاه کرد از دور کا و میشوید که در صحرا می چید بکشت بیانا حقیقت  
این طال از وی پریم پس ما و شتر سوار هر دو بجانب کا و پیش آورد ما رفت که  
ای کا و پیش جزای نیکی بپیت گفت اگر مذهب آدمیان می پس جزای نیکی بدی است  
اینک من مدتی نزد یکوا از ایشان بودم و هر سال یک بجه می آوردم و خانه وی از شیر  
روغن محوری ساختم و بناه کن خدای و اساس میشت وی بر من بود چون پر شدم و او

زادن مانم ترک نمودن کرد و مرال نامه بر بجزاداد و بعد از آن که مدتی در صحرا  
چویدیم و بمباد دل در صحرا کردیم اندک فزونی بر شظا مرشدی روز صاحبی با کذا کرد  
و من بنظر او فیه غمزم قضای آورد و مرابن و فرخت و امروز مرابدار السخ می برند  
که در حج کنند اینک مکافات آن میگوید که تقدیر کردم مارگت اینک غنیدی زودتیم  
آماده شو سوار گشت در شریف بیک گواه حکم نکند کوی یکی بیان و مرچه خواهی  
بجای از مار در نکوایت درختی بنظر او آمد گشت بیانا ازین درخت به پریم پس  
با اتفاق به پای دیخت آمدند و مان اندرخت بن سید که مکافات چه باشد درخت  
گفت یادش مغت حضرت و دلیل برین آنکه من درختی ام درین میانان دست و غنوت  
آینه و روند را بیک پای ایستاده چون آدمی زده که مازده از بیابان بر این ساعی چون  
سایه مز پاسبان و زمانی استراحت نماید انکا چون دیدن بکشاید کوی بدفلان شاخ در  
تبر او فلان شاخ دست میل را این است و از ساق او چند من تخمه خوب توان برین و از آن  
چند در زیبا توان ساخت و اگر لقمه یا تره داشته باشد از شاخ و تنه من آنچه خواهم  
قطع کنند و با آنکه از من راحت یافته اند این من تحت بون می پسندند **بیت** من در اندیشه  
که چون بر سر او سایه کنم او در آن فکر که چون بر کند از بنیادم مارگت اینک حوکه  
گذرا خنده شد تن درده که ترا زخم زخم مرد گشت جان غایت عین و با مقدار است و دل  
از ستاع زندگانی برکنند دشوار اگر یک تن دیگر درین قضیه کوی دهل مضایقه کنم  
و تن دردم و بقضای حق راضی شوم و از عجایب اتفاق آن بود که رو با من نزدیک ایستاده

بود و در حال ایشان نظاره میکرد و مقالات ایشان را می شنید مارگت از آن رو باره  
پس سیم تا چه گوید پیش آنکه سوار از رویا به پیر من رویه بانگ بر مرد زد که بنیدانی که  
مکافات بیک بدی باشد تو در حق این ما چه نیکی کرده که مستحق یادش عقوبت شد  
چون سوار صورت حال گشت رویا به بوی گفت که تو مردی عاقلی نمایی سخن خلاف چوای  
**بیت** ز عاقلی رو با باشد سخنهای خطا گفتند نه زید مرد دانا اخلاف عاجز گفتند  
راست گشت و اینک تو بره که در آن مر از آنش بیرون آورده برقترا کبسته دارد رویا به  
بر آشت که چگونه این سخن باور توان کرد که ماری بدن بندگی در تو بره بدین خردی  
کچند مارگت اگر قصدی شیکو باز درین تو بره روم تا عاینه بیونی رویا به گفت اگر این  
صورت برای العین مشاهده کنم و صدق این مقامت بر من معلوم شود آن زمان میان  
شما حکمی کنم که از راستی در نکند مرد سیر تو بره بکشاد مار سخن رویا به مغرور شد  
در تو بره رفت رویا به گفت ای جوان چون دشمن زاد در بند یافتی بحالش **بیت**  
دشمن چو بدست آمد و مغلوب تو شد حکم خرد آنت که اما نش زدی مرد فی الحال تو بره  
بردست و بقوت هر چه تمام بر زمین زد تا مار کشته شد و از شهر شتر او وی و دیگران  
خلاص شدند و فایده این حکایت آنست که خرد مند باید که طریق خرم فرو نکند از  
و بزراری خصم ترحم نکند و ضرور نکرد و بر هیچ وجه بروی اعتماد نماید تا بیلای او در زمان  
**تأیید** هر کس که بقول خصم مغرور شود • شمع خردش تیره و لپه نو شود •  
دشمن دانی در چه عمل کردد دوست • آن وقت که تیرگی ز شب دور شود •

مارگت که

رایج گفتن این سخنان که از محض حکمت ادراک کردی شنویم و بدین جواهر روشن که از این  
سعدان جز در بیرون آوردی دیدیم ضمیمه غور شد و بکنم و فتوت و مردی و مردت تو  
آن لایق تر که از سر مضایقه و مبالغه در کزندی و سخن را با آورد داشته باب مواملت  
متنوع سازی و حکما گفتند در کرمیان کزینند و آن لایمان پیر همینند که کویم بیکسا  
آشنای انواع شفقت و دلجوئی کنند و از بیگانگی طرف بشود دوستی را اجابت و کاکو رسانند  
ولیم حق صحبت قدیم نشناخته صد سال یاری را بطرفه العیوق محو کرد و از بیجا است  
آزادگان بلر همان زود دوست کردند و دیدن دشمن میشوند چون کوزه زدن کدر شکند  
وزود و صلاح آید و سبک کار زود دوست شوند و زود بنای دوستی ایشان منهدم گردد  
و چون کوزه سالی که زود شکند و هیچ روی درست نشود و منازان جمله ام که دوستی را  
افتقاد شاید و من بالغات و توجه تو محتاجم و ازین درگاه باز نکردهم تا مرا بصورت شریف خود  
عزیز و کرامی کردانی موش گفت موالاته و مراعات ترا بجان خریدارم و این همه دفع از برای  
آن بود که اگر غلغلی اندیشی مرا ایند خود عذری باشد و تو هم ندانی که دوستی شست عنان  
نهم شانه باقم و الا ان اول مکالمه بازد دوستی ترا در دل خود می بایم و میل خاطر بصحبت تو بسیار  
دارم **بیت** چون درین دل برقی هر دوست جست **درد** دل آن دوستی نیدان که هر  
هیچ عاشق خود نباشد وصل جو **کوزه** عشوقش بود جو یای او **خوش** از سوزان برین  
آمد و در سوزان پایستاد زان گفت چه مانع است از آنکه بیشتر آبی و بدید ازین دوستی  
طلبی مگر هنوز در خاطر چیزی می خلد و در غمته در دل داری موش گفت که مرگه که کسی

بلد دوست خود مضایقه نکند و نفس عزیز خود را فدای یان نماید او را محب صادق  
برادر موافق توان گفت و اگر در مین مصالح کارهای دینیوی ملاحظتی نماید  
و بجالی که دارد مواساة نر و نکلا رد دوستی باشد متوسط الحال و مایل بجانب اعتدال  
و گفته اند که تا دوست برای مراعات وقت و مصلحت زمان بمال و جاه در میان است  
مانند صیادت که دانه برای سود خویش پراکنندانه برای سیر مرغ و چون این  
دوستی با غرضها برمیخته است بکن که سر انجام آن محبت بعد اوقات کشد **بیت**  
مر نفسی کان غرض آمیز شد **دوستی** دشمنی انگیز شد **و** آنکه در راه دوست جان  
فدا کند و از سر مستی خود بر چیزی یاریت که بدنگ ندارد و درجه آنکه جان بذل  
کند در مقام محبت عالی تر از آنست که مال در باز **دع** الجود بالفسق اقصى فایة الجود  
**بیت** جوان مرد درم صد مزار **کار** با جان فدای جاست **کار** و پوشیده نماند که  
در قبول عقابات و پوشیده نماند که در قبول و کشودن راه ملاقات با تو مرا خطی  
جاست و با این همه در طریق حودت کار بل با بخار رسید که کرد سل کار بجان از سر جان  
برخیزم و اگر من بد کمان بودی مرکز این رغبت نیفتادی و از کوشکلیه خود پیرون  
نیامری و من بد دوستی تو مصدقم و هیچ شک در صدق محبت تو ندارم و از جانب من نیز  
اخلاص و خصوصیت واقع است اما ترا یا را تقد که طبع ایشان در مخالفت موافق رای  
تو نیست ترسم که کسی از ایشان مرابیند و قصدی اندیشد زان گفت میان من و یاران شریست  
که با دوست ز دوست باشند و با دشمن ز دشمن موش گفت که هر که با دوست دشمن محبت درند

یا با دشمن دوست در آمیزد او را در اعدا داشتن لایق تر باشد **بیت** روی دل از  
دو طایفه بر تافتن نگیرد **از دوستان دشمن و از دشمنان دوست** و آن اینجاست که حکما  
گفته دوستان سه گروهند دوست خالص و دوست دوست و دشمن دشمن و دشمن  
نیز سه فرقه اند دشمن ظالم و دشمن دوست و دوست دشمن **از دشمن خود چنان فریب**  
کز دشمن باید یاری **بیت** از گفت مضمون سخن تو دانستم و امروز میان تو و من محبت نکند  
و مراینه آنرا یار خود دانم که دوست تو باشد و آنکس که تو او را دوست داری دوست من  
باشد و مرا که بتوی پیوند پیوند منست و مرا که از تو برید از من هم برید اگر چه خویش و تبار بود  
**بیت** بدخ مرگس که نیست داغ غلای دوست **که بدد من بود دشمن و انعام دوست**  
و عزیمت من در خلوص محبت و نیت من در صدق مودت چنانست که اگر از چشم زبان  
که دیده بان و توجان دل اندخلاف تو در ایام بیک اشارت مر دور از ساحل وجود بگذرد  
عدم **بیت** عضوی ز تو که دوست شود با دشمن **دشمن دشمن تیغ دو کس زخم دوزخ**  
موش از استماع این سخنان قوی دل گشته پیشتر آمد و زان را اگر ام کرده دست بوس محبت  
و معالقه مودت نمودند و با هم دیگر یار شدند چو روزی چند بدین سوال بکن گشت و موش آن  
مقدار که میسر داشت درین ایام شرط ضیافت بجای آورد باز آن گفت که ای برادر اگر میل فرمایی  
و هم اینها بکن که اقامت سازی و اهل دین را از این منزل نقل کنی غایت مکرمت باشد و موجب  
از دیار محبت مودت شود چنان منزل که مکن و در آن واقع است جای تیره و مقامی دلگشا است  
زان گفت در خوبی این محل و آب و هوا و لطافت و صفای او سخن نیست لیکن بشارع عام نزدیک است

و بر او عیاده مقبل و امان شد مردم توقع آسیب است و فلان حاکم غنا ریت در غایت لطف  
و نزاهت در خوبی آب و هوا و سنگ پستی از دوستان مناجا و وطن دارد و طهر من  
در آن حوالی بسیار یافت میشود و فتنه بدان نواحی اندکی رسد اگر بغایت شایان افغان  
انجامیم و بقیته العزیز زکار بر فاهیت انجام دادیم موش گفت هیچ آرزوی شریف  
مصاحبت تو بر آن نیکم و هیچ بر او از سعادت مخالفت با تو بدندانم هر جا که چون کتاب  
می خوانی می بخون ما را از عقبیت خوانم و بر هر زمین که آستین نشان میکند می با قدر  
در بایت می افتم و تا کیر بیان حیات بحکم خادم الذات بنقاده دست ارادت از نامت  
صحبت می دارم **بیت** تا دامن کنش زیر پای خال **با در مکن دست زد امن بدار مست**  
و این بقعه که در آن ساکنم وطن اصلی من نیست بلکه بی اختیار بدینجا افتاده ام و قصه من  
اگر چه دراز است اما بر عجب بسیار اشغال دارد و چند آنکه قرارگاه مقور کرده و اگر خاطر  
عاطف می نماید اندکی باز گویم از بسیار سخن بدین بختم شد و زان قدم موش گرفته روی  
بمقصد نهاد و قضا را سنگ گشت بر حوالی چشمه که مستقر ایشان بود طوطی موش چون  
از دور سیاهی زان بدید بدین حد فایز فرود رفت زان آهسته موش از هوا بر زمین نهاد  
و سنگ پشت را آواز داد و سنگ پشت صدای آشنائیده از آب برآمد و دیدار یار  
کرامی دید از شادی خورش بنگر رسانید **بیت** یار غایب شد من سلامت آمد  
بخت سرگشته من با سر سامان آمد **خسته خار غنای چند تو از آن بد آن وقت شاد و بیست کنون**  
کان کل خندان آمد **بیت** یکی یکدیگر یار میدن و معالقه محبت نمودند و سنگ پشت استنبار

توجه که درین مدت کجا بودی و حال بر چه منوال گذشتند زان قصد خویش او وقت در  
دام افتادن کبریا نازان خلاص ایشان و تمنای مصاحبت و شوق و تالکین قوی اخراج  
باو می تا هنگام رسیدن بمسکن ماژون تمامی با زکوت سنگ پشت بر کماهی قصه اطلاع یافته  
به یاد آید که ایشان بسیار ظاهر کرده و گویند **بیت** **فان خیر منی یومین شجسته مقام**  
**خوش آمدی و علیک السلام والاکرام** سعادت بخت معلق این من اخیست کشید و توست  
طالع ما که کمال ناز از افق این نواحی طلوع داد موش کتخت غنای این الطایف که مینای چکوه  
توان خراست و شکر التفاتی که میفرماید بگرام زبان تو بر توان کرده و من از نایب کتاب  
حوادث پناه بسایه مرحمت شما آورده ام و حسب و حسب باین خدایت نهایت امانی  
آمال نموده و چون اندر راه بر اسودن و در مسکن کنز ابد از نجوم لشکر غم سالم و آن  
عبارت کردت اعیان صافی آنام گرفتندی زان روی بریزان آورده القاسم غم که اگر صلاح  
باشد از آن اجتناب و حکایات که مراد عده کرده با سنگ پشت بان کوی تا طلع موافقت  
نیزان شما مستحکم کرده و بیگانه تری است و ای بر حکمان **بیت** **بکنا لب از ان خیر**  
**شیرین** کام دل پیمان شکر **موش** آغاز سخن کرده با سنگ پشت کت ای برادر مشکاف  
مولودین بدلی بوده است از دیار هند که آن امارت کت کتند و من در آن شهر نزاع  
زاهد مجرب جای کوفته بدم و در گوشه صومعه خانه ساخته و موشی چند ملازم بدهند  
و روز بروز در خدمت و متابعت من می اندوزد و مریدی صادق به صیغ برای زاهد سفر  
طعام آوردی و زاهد قدری از آن در وظیفه حاجت بکار برده باقی را برای شام ذخیره

ساخت و من مقصد آنی بودم که او از خانه برون رفتی فی الحال خود را در سفر افکنی و  
بترغ دل چند انکه با یسوی بخوردی و نالی بر موستان دیگر نثار کردی زاهد از برای دفع من  
چیلها ساخت نمید یافتاد و بقصد جان من چاره ها انداختید بود مندیام تا شبی  
میخانی عزیز بمنزل زاهد نزل کرد چون از توام سلام و لوازم المعام برداختند  
و مایه بر نایب کلام گفتند شد زاهد از وی خبر مقصد و باعث سفر و موجب احوال  
می پرسید و پیمان مردی بود جهان دید و تلخ و شیرین روزگار شنید و چشید  
**بیت** **سفر کرده در مجرد بر ما لها** **شده** **بیطلح** **برایو حالها** **جواب** **زاهد بطریق**  
صواب ادای کرد و هر چه از عجایب امصار و غرایب مر جبار که بدیده شوی دان  
در آمد بود بتقریر پذیر بازی نمود و زاهد در شای مکالمت او مر ساعت دست  
بوم می زد و غرض آنکه موستان از آن دست او رسیده شون پیمان از صورت کشان  
بی حرق داشت متعل می شد چون از زاهد کرد این حرکت صادری شد پیمان در خشم  
شده گفت ای زاهد در میان سخن دست بر هم زدن کومیند را سخته گرفتن باشد و این  
صورت مناسب حال قوی دایم و مثل تو را مایل به نل و لغو شدن از طریق ادب و مریت  
دور می بیفم **نظم** **باستزاد و سخنی مکن میل** **که اینها لایق آزادگان نیست کسی کو صند**  
بازی ساخت پیشه **از** **و بی آب** **و در در جهان نیست** **زاهد** **گفت** **عاشاک** **مرکز** **خان** **نزل**  
در دامن من آویخته باشد و غبار استیز با صنای دل من آویخته این حرکت که مشاهده کنی  
جنت را میدن لشکر موستانست که بر ملک سفر و حال من منقول شده اند بهر چه

نهم دست غایت و تاراج دراز کرده نه از مهم ایشان نان در سینه می پاید نه از  
تقصیر ایشان طعام در خانه می ماند میمان بر سید کرمه ایشان چیره و خیره آن یا بعضی بیشتر  
جرات می نمایند زاهد کت که یکی از ایشان چنان دلیر است که در حضور چیزی از سخن می پاید  
و در هر دو چشم بچشم تاراج خوردنی بیناید همان کت که جرات او بسوی خواهد بود و حکایت او  
همان طرح دارد که آن مرد در بازار با زن میانه بان میخانه میکرد که آن سببی هست که کجند  
مشرک باغیبه مشری نیز خوق زاهد کت اگر صلاح باشد این حکایت را بیان فرمای **حکایت**  
کت درین راه که می آمد شبانگاه بیهوشی رسیدیم بخانه آشپزی نزل کردم و بعد از آن  
که شام خورده شد و صحبت با خود رسید از جهت من خواب بکستند و من بر بالای  
جام خواب نیکه کوده بودم اما در خواب نمی رفتم مرد میزبان بنزد یک عیال خود رفت  
و میان من و ایشان بوریای حجاب بود و بدین جهت مقالات ایشان شنیدم مرد کت ای  
زن می خواهم که فردا طایفه را از اکابر این دید بخوانم و ایشان از بهلوی این همان عنینکه  
تخفای اینست که از عالم غیب کسید بشنایم و ضیافق فما حال خود ترتیب بنایم زن کت  
من ازین تعجبم که ترا چندان چیزی که بخرج عیال کنی در خانه موجود نیست و بیکدم که  
سبزی و عک جوی دست رس نداری و با چنین دستگاه قوی داعیه میمان داری کار  
امروز که قوت داری چیزی برای زن و فندان بنده که بعد از تو محتاج کوششند مرد کت  
**بیت** نداشت چشم بصیرت که کرد و خورد **بیت** کوی سعادت که خرج کرد عیال  
آن تو نیک احسانی و مجال شغتی اتفاق افتد بران قدرت نیاید و درین که فی الحقیقه

۱۲۴  
دخیره آخرت همان خواهد بود و هر که در دنیا خیره نهد به اقیبت و بال جان او  
خواهد شد که جمع مال و ذخایر آن نامبارکت و عاقبت آن ناپسندید چنانکه از آن  
کوک بود زن پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** کت آورده اند که سیاد  
منزله که آهوان هیبت دام او پای بعضی بیرون نهادی و تخم از بیم حیل و تزویر او  
در کوه پیدا نشدی دای نهاده بود و آهوانی در قید افتاده بعد از آنکه از کین گاه بیرون  
آمد خواست که نزدیک دام رود آهوان بیم جان قوت کرد و دام را بکن سر بچو انقاد  
سیاد تحمل زده شد و تیزی بجانب آهوان کند بر آهوان خورد و افتاد صیاد بسر او رسید در  
پشت کشیده زنی بخانه نهاد در راه خوکی با او دچار خورد و بعد بصیاد آورد صیاد تیزی  
بر مثل خوکی زد خوکی از آن زخم نیش را بر سینه صیاد زد و بهر دو بر جای سرد شدند در لقای  
آن واقعه کوکی کرمه رسید آدمی و خوکی و آهوانی هر سه کشته دیدن از مشاهده آن حال شاد  
گفته بدیباوی نعمت و وفا هیت همیشه دل خوش کرد و کت **بیت** کس بدوزگاری باید  
تا چنین نعمتی بدست آید هنگام تا مل و تفکر است و وقت جمع کردن و ذخیره نهادن چندان  
امالی نایم از حلم و احتیاط دور باشد و اگر اسل فی کم بنادانی و غفلت موسوم کردم مصطفی  
حال و مال را باین آن می بینم که امروز نیزه کان بکل را نم و کان تلف کاری و بی وفاری نیزه  
تکم و این کوشتهای تاز در کوشته نهاده روز برون از آن تصرف کنم و این ذخیره ها بکنی  
برده برای محنت ایام و ایام محنت کبخی مالم چه حکا گفته اند **بیت** غم و جلد از هم بدتر است  
به پیرانه سر بد بود نیستی بخور چیزی از مال و چیزی بنه تالی بیکیان از کف و

که از غایت حرص بنه کان میل کرد آغان خوردن نمود و بیک ضرب دندان او زنه کار  
کشته شد و گوشهای کان بضر تمام بدک لری رسید و او هم در پیلوی آن سه پادشاه  
لاشکی شمع او نیز بشد و آن سه نالوده بماند و نایده این مثل آشت که بر جمع مال جمع  
بودن و بپایان امل دورین ذخیره نهادن عاقبتی و خیم رخا غمی با محمود دارد **بیت**  
اینچه دلری بخور امر روز و غم زهر بخور چون فردا برسی روزی فردا برسد زوی بد بخت  
طایفه که در اول حال مال دنیا بخت بسیار جمع آرند و در آخر عمر محنت بی شمار بگذرانند  
**بیت** تا کی ای خواجها مال جمع کنی که بعد از تو بان خواجها ماند بر میفردن آشتی که از او  
بتوسوز و کفران خواهد ماند چون زین مین باز این سخنان حکمت نشان و **ولهیم**  
سعادت مشرقة الرزق علی الله بکوش هوش او رسانید ملائمت آغان نهاده گفت ای  
عزیز در خانه قدری برنج و کچد جنة اطفال ذخیره نهاده بودم و حال او شن شد که  
ادخان نامبار گشت با ممداد طعامی که در کس با کفایت باشد بسانم تو هر گز ای خواجی  
بخوان و بخان بنشان و در دیگر صباح زن کن کچد منتشر کرده در آفتاب نهاد و شوهر را  
تاکیدم آن که در کچد غفلت مشو تا مرغان بعضی از آن خوردند و خود بکاری دیگر مشغول  
شد مرد را خواب در ربه سکی بیامد و دهان بزبان کچد رسانید و زن آن صورت را  
کراهیت داشت که از آن خوردنی سارد اثر برداشت و روی بیازان نهاد و همان گشت  
که بر این در باز این ضروری بود بر عقب او می نفتم دیدم که بدکان کچد زوش آمد و آنرا  
با کچد غیر منتشر بنا بر سودا کرد مریدی فریاد برآورد که ای زن آن خود را اینجا ننگه هست

که کچد سفید کرده با کچد با پوست برابر سودا میکنی و این حکایت بتقدیب آن گفتم که مرا این  
عین در دلمی آید که در ضمن جنات موش ستری هست و آن موش خیره را چندین قوت  
و دلیری از جایی خواهد بود و غالب ظن آنست که نقوی در خانه دارد که با ستله مان  
این سه جلادت میباشد و اگر نه مال حالش را خزان افلا س در ریافته بودی این تا زکی و طر  
بر شاخسار کرداری ظاهر نشدی چه گفته اند انکس که بوزست چون مرغ بی بال و  
پرست **رباعی** بی زرنشین که کار زرد او در زره پیش نه اعتبار دارد زره گویند که اعتبار  
اندر زره بهتر مشق تو که اعتبار زرد او در زره و مرا یقین است که زور این موش بقوت  
ز دست تبری بیار تا سوراخ او را بگذر بر کرده بنکریم که سر انجام کار او بکجایی رسد  
زاهدی الحال تبری حاضر کرد و من آن ساعت در سوراخی دیگر بودم و ماجرای ایشان  
می شنودم و در سخن من هزار دینار زر بود که بدان می غلطید می و طبع مرا از تماشا می آن  
نوع برنج افروزی حاصل که شادی من و راحت دلم بندان زن متعلق بود مرگاه که از آن یاد  
کردی نشاط در سینه ظاهر گشتی و به طریقی بدی آمدی همان زهر بشکافت تا بد رسید  
**بیت** درستی چند خندان رخ چو خورشید در رخشان انصاف چون جام چشید **دیو** سرخ روی  
سکه داری **علی** زنی کلمی صاحب عیاری که بگریخت خوبان را سر دست **دیو** سپین براندا  
کرده با بخت **فرخ** بخش در و نه های بریشان کلید قتل مشکلهای خوران **ناهد** با کت  
ای بود مایه جنات و قوت آن موش که بدبختی آن زرد لیری هجرات بی نمودن و بعد بسینه ک  
خواهد کرد و متعوض از آن خواهد شد من آن سخن می شنیدم و آن سخن می شنیدم

و اطمینان در ذات خود معاینه می دیدیم و چنین واقعه هایله بمنزل من نازل گشت دیدیم که  
مرتبه من در دل موستان روی با مخطاط نهاد و در تعظیم و تکریمی که مهور بود تفاوت قاش  
بدید آمد آتش مهربانی یاران منطقی شدن و صفای متابعت و انقیاد ایشان بعباد انکار  
و سرکشی ملکه **بیت** **دندل کس مهر و وفا نماند** باغ مرا مهر کیمیا نماند **ماینه صد بنیک**  
و نوا بود زره ز ریش و برک و توان نماند **موشان که از برین خان اخسالت قوت نعد**  
می ساختند و خوش چین انعام من بودندی همان توقع و توجه داشتند دیدند که چون اول  
بهم نمی رسد سران متابعت و روی او را غیب می بیند و از هوا داری و فرمان برداری امر  
نمودند زبان بعبیب و بدگویی بگشادند و ترک صحبت من کردند **باد دشمنان و معانان مرح و قتی نذیر**  
و با ایشان پیوستند مثل مشهور است **من کل دنیا ره دل معناره** هر که مال ندارد بیان  
ندارد و مرد نمی دست غلبه طلب هر که کند با تمام نامند و مر آن تکامل دل او  
سازدند بصورت می شوند و بزرگان گفته اند که هر که بلاد و دیار دهد جا گوید و غریب با  
و هر که از رفتن نبود ذکر او اصلی روزگار محو شود و هر که غلبه و بی چیز بود از دست  
بهره مند نباشد بلکه نهی دست از هیچ دوست نباشد زیرا که من کس که حاجت مند شد  
جمله که با وی مدام باشد متفرق گردد چه دوستی سفاکان و دون بختان برای تسخیر  
دنیویست **نظم** تا خطای که هستی نماند **موجود نبود بر تو می جویشند** باز وقتی که  
دیه خواب شود **کیمه چون کاستد بار خود** **ترک صحبت کند و دل داری دوستی**  
خود نبود پنداری **راست گویم** **سکان بازارند** **کاستخوان از تو دورتر دارند**

و در آن آمد که نزدی زان میدانند که چند دوست داری گفت نمی دانم بلی اگر دوستی  
آراسته و مال شایسته دارم همه کس اظهار دوستی میکنند و لاف اتحاد و یکا نمی بینند  
و اگر بیاد اباوند غبار از بان دیده اقبال را تیر ساله آن لحظه معلوم کرد که یار کیست  
و اعیار کدام است دوست را در زمان نکبت تو شناخت و یار را در وقت محنت آن  
انجبار تعیین توان کرد **بیت** **مرا کز آن زکان از دور گشت** **زین و فرزند و یاران دور گشت**  
و هم در صحایف لطایف حکما مذکور است که یکی را از افاضل سوال کردند که چیست نکته  
در آن که مردم بد دوستی مال دار رغبت می نمایند جواب داد که مال محبوب همه کس است  
نزد هر کس که باشد تعظیم مال بجای می آرند نه تعظیم وی نه بیی که چون مال از مالکان ناپاشد  
کس پیرامن او نکرد و بیک جواب سلامش هم بگراحتی گویند **بای** **چون کل سخن دامن بندد**  
**بیل هزار صوت و دستانش ستود** **وانکه که بیارفت برایش که بود** **کس نام کل از زبان**  
**بیلانشنود** **درین حال یکی از موستان که بملازمت من انتخاب نمودی و دایم در صحبت**  
**بیاسودی و پیوسته** **انی در یاری و هواداری زدی** **بیکانه وان برین بگشت** **بج**  
**نوع العالی** **نمود** **اورا طلب کرد** **بیت** **می روی و اللغات همینک** **سر سر کر همین گشت**  
**از اد** **آخر ترا چه واقع شد** **و آن همه مهربانی و تلافی که از تو بظهور می رسید** **خجارت**  
**موش روی درم کشید** **گفت** **آبله کشتی بوده** **کس بران** **ملازمت کس نکند** **و بعیث پیران**  
**کس نکرد** **د آن لحظه که درم و کرم و سفره داشتی** **ماهر ملازم تو بودیم** **آنگون که محتاج شدی**  
**و از آن صفات حمیده** **بج** **نداری ملازمت تو** **بچه وجه گفتند** **و حکما گفته اند** **که مرد محتاج این**  
**درجه محرومیت** **چاکه مردم ویرا اعتبار کنند** **بای** **می گویند** **و بایستک حل و غرض** **از**



لذت دنیوی بی بهره است بلکه امکان دارد که از درجات اخروی نیز محروم باشد  
 که کار فقر آن یکون کفرا و این کامی شود که بسبب نفقه عیال مضطر گشته در طلب آن  
 از حلال و حرام تمیز نکند و تعظیم و تکریم اغنیاء صاحبان مال جهت غنا ایشان و جلا بقدت  
 از حیثه که ایشان بآن مشغولند ناید لاجرم محتضای خیر صیوح که من تواضع غنیای اجل  
 غناه و کفایتها دین در درجات اخروی او مقصور و فقور خواهد شد اکسر نمود باه  
 نند بیاد دارد نه دین خیر الی یا و الاخرة ذلك هو الحشر ان المبین پس اگر کسی با چنین کسی  
 مصاحبت و اختلاط نکند بروی تغییر وی و لوی نیست و مغذوست کفتم از این غنان کلام  
 که فقر با ذمات است که تاج الفتن مخزی بر روی نهاده اند و رید از الفتن محتاج کفتم  
 شهادت او افکنند اند **تلم** کار در وی ویشی و رای فهم است سوی در وی شان سنگر شیش  
 مست در وی شی چوبالای طبق از همه بردند رویشان سبق الفتن شکار و سوی الفتن  
 الفتن جوایم و سوی الفتن عنین پس تو مذمت فقر خوا میکنی و از صحبت در وی شی بجهت  
 تنق داری موش در جواب گفت که هیئات هیئات کن فقری که بسندیده انبیا علیهم  
 والسلام و ستوده اولیا رحمة الله علیهم است نه این افلاس و احتیاج است آن فقوهارت آن  
 که سالت راه حقیقت از تو در دنیا و سرمایه آخرت هیچ قبول نکند یعنی بهجت عالی از سر همه گذشت  
 باشد تا بهر واصل شود که لا یصل الی الکل الا من اقتطع عن الکل صفت آن فقدر وی شی است  
 و صفت این فقری که از افلاس است که ای تو خود انصاف ده که کدایی که او در وی شی کجا در پیش  
 آفت که او ترک دنیا کرده رعبه و رهنه و کرا آنت که دنیا ترک او کرده و او همچنان طالب دنیا  
 و دنیا از وی کویان عدل او را استحق بدنیاست و اگر چیزی دیشی بروی عرض کند بدان

فقر

و فقر حقیقی که گفته اند الفتن کمتر من کنوا به سر نخید است و خلاصه صفت و تمجید آب  
 بر چشمه تمجید است که بخار خلق از چهره روح نقل می شود و طلعت خزان از آن است  
 که دست قدرت از آن در جان مظهری پوشان شد فتن کیمیای کن فیکون است و سر فقر از دایره  
 تغییر و تحریف بر و نشست **در طایفه** اول قندی ز فقر سر باختن است **سیران** میا غیار به پرد لخت  
 چون باخته شد سرو به برداخته **سیرا** بی سار در سر کار دکو ساختن است اما در وی شی  
 ظاهر و احتیاج سر به بلافاست و واسطه و تنق خلق و بردارن حجاب حیا و خراب کنند  
 با بیروت و جمع شر و آفت و قاطع زنده حیات و سلب خواری و لذت و سر که در دایره  
 احتیاج پای بسته شد چاره ندارد الا آنکه برده حیا از پیش چشم بردارد و چون رفیق  
 الحیامین الایمان از ورق حال او محو شود زندگانی بر او منحصر گردد و بر این با آراستگی  
 و شادی و راحت از مساحت بینندی رخت بر بندد و لشکر هم بر نهاد او غالب کرد و **سیر** حری  
 سنگین گردد و ذهن و یکاست و حفظ و فراست همه روی بقصد و نیند منافع تدبیر در حق  
 وی نیت مضرت دهد با وجود لذات در معوض نعمت و حیات آید کمال یکنوگد و مشان را  
 در حق وی بود منکس گردد و اگر وی کوزه کند جنایت بر او متوجه گردد و هر چه کند کوی  
 بروی تا وان بود و هر صفتی که توانگر را بدان مدح و ثنا گویند نسبت با او طعن و ذم است  
 باشد اگر در وی شی جرات نماید حمل بر تقوی رکند و اگر سخاوتمند و زود اسرافش نام نهند  
 و اگر در حکم گویند آنرا عجز و بی غیرت می شمارند و اگر بوقار زین آنرا کبران جانی و کاهل گویند  
 اگر زبان آوری و فصاحت ظاهر کند بسیار کوی تمییز نهند و اگر بمائین خاموشی گویند

نقش در کرمه ای خوانند و اگر کج خلوت گردیدند بواکنی نسبت دهند و اگر بخندند  
روی و آمیزگاری پیش آید از قبیل منزل و سفری دادند و اگر در خودی و بوسید  
اند که اکلش کند تن برودش گویند و اگر با زنده و لثمه در سانه مکتوب و مغلوبش تصور  
کنند و اگر در یک مکان ساکن شود خام و سایر برود گویند و اگر عزیمت سفر نماید کشته  
و بر کشته خوانند و اگر در مجری گذرانند گویند تا در کسنت است و اگر کسند کرد  
گویند بنده نفس و شهوت است حاصل الامر در محتاج نزد ابناء زمان سرد و دوی قند  
باشد و اگر با این همه حال طمع از او فهم گشته عیاذ ابا سرد شمی وی در دلها ممکن گردد  
و هیچ حاجتش برآورد که من از او بر بخند و هر خواند که با دی می رسد نشان طمع است  
دل من طمع خوانی از طمع خیزد و عزت ز قناعت چون دوست من این فصل فری خواند  
گفتم راست می گویی و من شنوده بودم که اگر کسی بیماری در ماند برود چی که امید هست از  
وی منقطع گردد و یا بفرقی مبتلا شود که رجاء <sup>و حال</sup> خیال حال باشد یا بعدی افتد که نه روی  
بار کسنت دارد و له اسباب اقامت پیش بود آسان تر بود از تنگ دستی و درویشی و  
حالا معاینه می بینم که این سخن از منبع حکمت صادر شده و قایل این معنی را از روی تجربه  
بان نموده **نظم** نال احتیاج بنزد جهان بلا نیست و بجمع وجه تقی دست را نوابی نیست  
کسی که کسنت دلش ستلای درج طمع بگویند که این درد را دوابی نیست و مضر نال احتیاج  
میں پس که از مردم چیزی باید طلبند و وجه حاجت از همون خودی سوال باید کرد و در کسنت  
حل از احتیاج و طلب از مردم کردن خوشتر است چندان در دهان مادر کردن و برای

خود زهر مصلحت بر آوردن و از شیر کوسه لغزه بودن و با بلندک چشم آوردن کاسب  
بودن آسان تر از حاجت بر آیدان بودن و دل سوال کسین که گفته اند راحت  
عطا بخت خواستن نیز زد و لذت عمل بخت عمل کرا نکند و یکی از بندگان  
فرموده **بیت** چهار چیز که اصل منافعت و منال **بیت** در دان چهار در که با آخر حالت  
بقا بطنی مرگ و عمل بخت عمل کسنت بشیرم نراست عطا بدل سوال پس روی  
آن ان مویش باقم و باید که بر جرسوداغ شتافتم دیدم که درها را زاهدان میخان بگویند  
قسمت کردند و زاهد حصه خود را در خرمنه کرده در زیر بالین نهاد طبع ظهور  
و سوسه آغاز کرد که اگر از زجر می بیست می آید با ریکی توت دل کسنت است  
معاودت میناید و دوستان و برادران بختت رعیت می فی مایند و محبت آن است  
صحبت بیست می شود درین اندیشه چندان صبر کردم تا بختیدند **نظم** آینه  
توجه بالین زاهد شدم و همان کار دیده بر کار دران عمل بیدار بود و در  
حال من بود چنان چوبی بر پای من زد که از رخ آن کشته گشتم و پاکشان پاکشان سرغ  
چندان توقف کردم که آن درد ساکن شد با ریکی بهمان طبع بیست آدم **نظم**  
این نوبت چوبی بر تارک من کوفت و بختت بیان خواست بسوداغ افکندم و بیست  
بیستادم و این درد آن زخمها نال دنیا بر من منقص گردانید و آن در خواست  
**بیت** جوانان کس از تنگ دستی چه نفع بهتر است از تنگ دستی و بختت دانم  
که پیشتر آهنگ همه بلاها و سوده جمیع خفاها طمع است تا مرغ طمع فانه نکند خلقش

۱۲۱

بجلفه دام بسته نگردد و تا آدمی کن بر طمع نه بنده لباس بر تنش به پلاس و لذت  
عبد ل نشو در سر که سفر دریا اختیار میکند بخل عمیق و طوفان خیزی سازد جبه طمع شود  
که بوی زدن از تیرگی طمع غبار خواری بر روی همن زبان می نشیند و مستکرم کف اعتبار  
عاطلان و بزنگان را سبکی کند **تلم** ای بیاد طمع مکن که طمع آدمی را خراب سازد و خوان  
پای در دین قناعت کس طمع از مال مردمان بردان عجیب انکسائی که راحت در  
بسیاری مال طلبند و ندانند که اندک او آسایش بسیار توان یافت و توانگری در  
جمع دنیا جویند و بشناسند که از حق او بد وجه بلند توان رسید **تلم**  
صوت آن یافت که بر کند دل از هر جهان **راست** آن دید که دست طمع باز کشید  
پس کار ازین حادثه بد وجه رسید که نهال طمع از دل برکنم و از شاخسار رضا  
میوه قناعت بدست آوردم و بقضای ایندی رضا دادم و سر بر خط روز  
نهادم و را خود گفتم که دنیا در ضمن این وقایع و نوائب از خصایص و معایب  
خود خبری دهد غایتش آنکه دیده عقل که بر مدح و ستایش است بصیبه های او تا  
و هیچ دولتخانه نیست که دران افش مگر و خدای او بنظم نرسیده و بر کتابه هیچ  
نصری نامه که فشانده قصد او مثبت نکشته که ابر داشت که نیک کند و یکا نهالی  
نشاند که باز بنمکند یا که تکلفی نمود که خولش نخورد و بر که در دولت کشود که هزار  
بای بخشش که خوار نگردد **بیت** زن نا حفاظت دنیا ی چون که مرکز او نومه می بخورد  
که بیایه تخت او نهاده که از دست او تیغ بر سر نخورد **ایچنین** بی وفا بد از غیارت

در پای او زنجی بر بند و با غم بود و غم بود و غم بود و غم بود و غم بود و غم بود و غم بود  
نظر آن که در سر شک برسد با و حق دو غم غم ترا غم بنموده بودند نظر آنان  
که نگردد درین مشق خاک **الحق** انصاف توان داد که صاحب نظر بود بعد ازین اما  
از عتبه زاهد بجزای نقل کردم و کیه تری با من دوستی داشت بودت و محبت او  
شرف مصاحبت زاع دست داد و ذراع با من حکایت لطف و معرفت تو با زلفت نسیم  
شاید از بوستان مفاصحت او بمن رسید و ذکر محاسن اخلاق تو متفااضی از ادب و  
صداقت گشت و بموافقت او خواستم تا از سعادت ملاقات تو خوانستی طلبم و از  
وحشت غم زینت باز هم که تنها ای کاری صعب است و وحشت غم زینت امری دشوار  
و در دنیا هیچ شادی بمحالت دوستان نمی رسد و هیچ غم با فراق رفیقان و همچنان هم  
بر جبری نتواند کرد و شکر الله تعالی که از خار دل آن را بگیت کل دولت شکست و  
بیم روی محبت بصبح بوشن همان آرای زاجت مبدل شد **بیت**  
روز جوانی در شب وقت با و اخوان **زد** هم این فال و کلانستی اختر کار آخرا شد  
صبح امید که بدستگرف برده غیب **کو** بروی آن ای که کار شب تا آن آخن شد  
اینست سر که شست ز کجای باز گفتم و اکو **دو** جوار تو آمد بدستی و یکجهتی تو  
امید داری باشم **بیت** چو این فصول استماع نمود با طملاطت کسرت  
و طرح بلاغت آغاز نماید و گفت **بیت** بخانه کجین میمان فریاد مای سر مردان آشنا  
مرد داید **کدام** سعادت یا شرف محبت تو قابله توان آورد و چنانچه تر با ما داد

من امید واری من نیز بر اخت و موافقت تو منتظر و منتقم می باشم و تا جرح این  
افروخته است پس واد صنت باشع حال تو عشق می بانم و درین فصل بنامه ای که قوی  
فرمودی انواع تجربها و اصناف و عظمتها مندرج است و حکم این بخاری در شن  
که عاقل را از اموال این جهان بقای خویشند باید بود و بدان قدر که دست حاجت  
پیش کسی بنا بود امت قناعت نمود که هر که از گوشه و گوشه که ضرورت رعیت نیاید  
نماید پای از سر حد انصاف فراتر نهد و آن تا انصاف او را در ورطه آفت و  
بادیه محنت سرگردان سازد و بنده آن رسد که بگردد خرابی رسید موش گفت که  
آن چه نوع بوده **حکایت** سنگ پشت گفت که آورده اند که مخصوص کرده داشت و هر  
روز آن مقدار گوشت که آتش جوع را فروشانندی و وظیفه او تعیین کرده بود اما گریه  
از حیثیت سببیت که بر طبیعت آن خام طمع غالب بودی بوظیفه خود قناعت نمی نمود  
**بیت** عزیز من در روی قناعت زنی که خواری از طمع و عزت از قناعت خواری  
روزی بهر کبوترخانه بگذاشت و از صدای دلاویز کبوتران و آهنگ پیرایه ایشان  
اشتهای کوبه در حرکت آمد خود را در آن برج افکند حارس آن برج و نگهبان آن  
منزل فی الحال او را گرفت و هلاک کرد و پیش از آن که آن کبوتر در باغ اشتهار را  
معلق سازد پوست از او کشید و برکاه کرده از در کبوترخانه بیاحتیاقا صاحب  
کوبه گذرش بران جای افتاد کوبه خود را بران حال دید گفت ای شوخ چشم جویس اگر  
بدان قدر گوشت که بتوی رسید قناعت میکردی پوست از تو در نمی کشیدند **بیت**

تاعت کن ای نفس با اندکی که از حرص خواری رسد بی شک و نداشت قانق نعمت  
که بکج سلاجت بکج اندرست کند مرد و نفس آثاره خوار اگر هوشتی عزیزش بدار  
د دو دام و مرغ هوار اتمام بیند اخت جز حرص خوردن بدام بکنی که گردن کشد بر خو  
بدام افتد از حرص خوردن چو موش و این مثل را فایده آنست که من بعد بقوی که دست  
رستی تواند شد و بسودای که ضررت سراوگر ما با ن تواند داشت و خرقة که دست عورت کند  
و دفاع خود برد از بدن باشد قناعت کنی و از بهر مال و از بهر مال ضایع شد خود را  
عناک نداری **بیت** غم مخوری جان من از فوت شود مال و منال شاد سیاس کاین مرده نیند  
بشوی و بدان کشره و بکالت نه مال و منال هر که در ذات خود بهتری آراسته باشد  
اگر چه اندک بضاعت بود عیش عزیز و مگر شست چون شیر با آنکه در زنجیر مقید است  
تعبات او نقصان نمی پذیرد و توانگری هنر میوسته دلیل روی قدر است مانند اسک  
که هر چند بطوق زرد خلی ا طلا آراسته کرد همچنان خواری و مقدار باشد **بیت**  
هر که بن ندان جمالت کم است کست کدا کوجه زرفن صد خم است هر که از علم نالنگ  
کی غلطش بزند و کوه بود و دیگر آنکه کوبت غربت را از دل خود دور کن و هجرت  
و وطن و مسکن را و زنی مینه که عاقل مر جا کرد و بعقل خود مستظهر باشد و حاصل در  
مولد و منشأ خود غریب و بیگانه بود **صاحب هنر** هیچ مکانی غریب نیست **ق**  
اندر هساک مباحش بر آنچه کوی خیره داشتم و تلف شد که مال و متاع دنیا روی در زول دار  
و اقبال از دایره اعتبار خارج افتد و حکما گفته اند از شن چیز ثبات و بقا توقع

نتوان بود اول سایه ابر تا در تکی بگذرد دوم دوستی بغرض که باندک فرسخ  
چو شعله شوق ناچیز شود سوم عشق رزان که باندک سبب شکنی یابد چهارم  
جمال خوب رویان که باختر متغیر کرد و پنجم ستایش دروغ که آنرا فروغی نباشد  
ششم مال دنیا که عاقبت امر در غرض فنا آید و با صاحب خود طریق وفا بپایان نرساند  
**بیت** بزیب و زینت مال و متاع دینی دون **ب** باش غمزه که با کس وفا نخواهد کرد **و** اد  
مردم خردمند نربید که به بسیاری مال شادی کنند و باندکی آن غم خورند چه نزد  
صفت عالی تمام دنیا با السباب و متاع آن بگناه برکی نیست ز در پس بطلب حصول آن خرین  
عمر عزیز بیاد بر نشاید داد و در فکر فوت و نابودیش بیک جو غصه نیز نباید خورد و  
آنان که از ستر آیه کرمه لکیلا تا سوا علی ما فانکم و لا تقرن خوا با انکم آگامی یافته اند  
رخشمت در ساحت میدان قتاعت تاخته و نقد جنایات در تحصیل اسباب تجرد و  
ترک لوازم تعلق در باخت مانند نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر روی دل کشایند و نه  
بعد مشاقتها و تاسف و ملالت نمایند **تفهم** که جهان ز دست تو برود **و**  
مخویرانده آن که چیزی نیست **و** عالم نیز اگر بدست آید هم مشوشادمان که چیزی نیست  
بدو نیک جهان چو در گذر است **و** در گذر از جهان که چیزی نیست **و** فی الحقیقه مال  
خود آنرا باید حافت که از پیش فرستند و متاع خود آنرا باید شمارد که در عالم آخرت  
ذخیره نهند و کردار نیک و کفایت پسندیده مالیت که از کس باز نتوان ستد و حواد  
روزگار و کردار شایسته و نمان رادان تصرفی نتواند بود و فایده اموال دنیوی

بسیار است چون است و تقییه اسباب سلوک راه معاد که حکم فایده الهی  
بخت پیک اجل ناکاه آید و تسلیم کردن روح را وقت حین و زمان غنیمت یا مثل **بیت**  
باز کن از خواب نمان آن ترکس رعنا که عمر **و** می رود چون دور کل را چشم بر هم میزند **و**  
و اگر چه توانی عظمت بی نیازی و منافع خود از مغایرتی شناسی و لیکن میخواستم که غنیمت را  
دوستی ادا کنم و ترا با خلاق بستود و عاقبت پسندیده **و** معنی **و** نام **و** قبولی **و** زمان  
دوست و برادر یاری و یار **و** با خیر بان **و** با ما **و** با کس **و** عدل **و** امتص **و** با شن **و** کوزه **و** جواهر **و** وقوع  
خواهد یافت **و** سر چند **و** برض **و** حال **و** اجابت **و** آفتاب **و** الثانی **و** نظیر **و** رسد **و** از طرف **و** چو **و** با بند  
اخلاص **و** مراسم **و** اختصاص **و** روی **و** نخواهد **و** نمود **و** چون **و** سنگ **و** پشت **و** این **و** نوع **و** سخنان **و** اد **و** اعوذ  
وزاع **و** ملاطفت **و** اوراد **و** رباب **و** موش **و** مشاهده **و** کرد **و** دلش **و** مان **و** نشاط **و** شرف **و** اندازه **و** شکر **و** وقت  
ای **و** برادر **و** فرزند **و** امان **و** کد **و** ایزدی **و** ماده **و** بخت **و** سر **و** بر **و** مضاعف **و** با حق **و** دشمنان **و** کما  
اخلاق **و** خود **و** ظاهر **و** کردی **و** بهترین **و** دوستان **و** آنست **و** که **و** بهر **و** گفت **و** جملگی **و** از **و** بند **و** مان  
در سایه **و** اشفاق **و** و رعایت **و** و بناه **و** اهتمام **و** و رعایت **و** اور **و** روزگار **و** کن **و** باند **و** و اقبال **و** پشای **و** گدای  
مکرم **و** کشاده **و** دارد **و** در اجابت **و** ملتقات **و** و روا **و** اگر **و** جن **و** حاجات **و** ایشان **و** مشتاق **و** بر حال  
خود **و** نهند **و** و مرکب **و** دوستی **و** چیزی **و** از **و** یار **و** خود **و** باز **و** مانند **و** دوستی **و** را **و** شاید **و** و در **و** اختیار **و** است  
که **و** بزرگی **و** دوستی **و** داشت **و** شبی **و** این **و** دوست **و** بد **و** مخالف **و** وی **و** آمد **و** حلقه **و** بر **و** در **و** آن **و** بزرگ  
صلوم **و** فرموده **و** که **و** دوست **و** اوست **و** در **و** اندیشه **و** دور **و** دوران **و** افتاد **و** آ **و** یا **و** سبب **و** آمدن **و** بود **و** در  
بیکاه **و** چه **و** چیز **و** توان **و** بود **و** عدل **و** تا **و** مثل **و** بسیار **و** کیسه **و** بر **و** مردم **و** بر **و** داشت **و** و **و** شبی **و** حایل **و** کرد

بخاریزه با فرمود که تا شمع روشن کرده و در پیش رو آن بشوید و چون در میان کرد و دوست  
را بصافه و معافه بنواخت گفت ای پلاد آمدن تو دین بیگانه چند خیل کرده ام  
یکی آنکه حادثه واقع شده باشد و بحالی احتیاج افتاده **دوم** آنکه دشمنی به چند تو برتقا  
باشد و ترا در دفع می کشد و معاینه نماید **سوم** آنکه از تنهایی ملول شده باشی و کسی  
خواهی که بجهت تو قیام نماید و من اسباب هر سه کار را در اختیار من بگردان و بیرون آمدن لم  
اگر مال بایستی بکنی بکنه دردم و اگر عاقل و معقولی اینک من با تو میگردم و اگر خادم بطلبی  
اینک بکنی که غایب است **چهارم** حکم کنی قد است **پنجم** دوستی از وی عمل خواست  
و محبتش آن غایب را علاقه اعتماد در محبت و عود است **ششم** چو کار تو از  
تختی بر آمد چنان کن که باز تو را از محبت کاری بپاید **هفتم** نظر در مرادات یاران ممالک **بده**  
اگر این تخت از نظاری بر آید **هشتم** هر که در کرد اب حوادث افتد دستگیر او جز از آن  
که نام رفتی اندر نهد چنانکه اگر بپلی در کلابی افتد بیلان دیگر او را بپیرفت تو افتادند  
و اگر در اصل تو در حال تو شرفی رسد غم نباید خورد و نظر با موس و مروت از رخ او  
نباید اندیشید که عاقل همیشه در کسب شرف کوشد و ذکر جمیل باقی گذارد و اگر بر اسی  
اندوختن نام نبرد مثلا بر در بایست از آن پهلوی نشی نگذرد زین اگر باقی را بقای خود بد  
و اندک را به بسیار فرخته **نهم** جهان چو کشت بکام تو نام نیک اندوز که غیر نام گو نیست حاصل  
دو جهان **دهم** هر که نعمت او محتاجان را شکرک نباشد در زمره توانگان محسوب نگردد و آنکه  
حیات او در بدن نامی و دشمن گامی کند در دماغ در جله زندگان **یازدهم**

سعد یا مرد نکو نام بخیر در هر کس **مرد** و آنست که نامش به نگوی نبیند زاع در پیش بود  
که آهوی از خود پیدا شد و می دیدد تجلیل کان بر ند که او را طالی در پی باشد سنگ پشت  
در آب صفت و زاع بر درخت نشست و موشی بسوی او رفت آهوی بکنار آب آمد چون  
مرد موشی بایستاد زاع از مزاجش نظر انداخت تا به بیند که بر اثر او کسی صفت یا نه کس را ندید  
سنگ پشت را آورد تا آن آب بیرون آمد و موش هم حاضر شد سنگ پشت دید که آهوی  
هر سال است در آب می نهد و موشی خورد گفت آن گشته بخورد و باک مان که خوبی نیست  
آهوی بیشتر آمد و سنگ پشت او را مر جایی زد و گفت **بیت** ای یار گرامی ز کجا آمدی بیکانه بشما  
کاشا آمده آهوی گفت من درین صفت تملی بودم و با جین خود می نیایم بچشم بعد وقت تیراندان را  
کان قصد بنه کرده مرا الان گوشه بدان گوشه اندازی امروز پیری را دیدم که در کین  
من بود و بر هر طرف که می رفتم در حال من میخورد خیال استم که صیادی باشد و ناگاه دوام  
جمله او پایت کردم که چینه بدین جا آمدم سنگ پشت گفت مترس که سر کن صیادان بجای  
این مکان نشوند و اگر خواهی بصفت ما رغبت نمایی تا ترا بد ایره دوستی در آیم و بنا بر صفت  
ما هر سه تن بر کن چهارم که تو باشی تمهید یابد چه در کان گفته اند خیر از فقره از بخت و قسم  
فرموده اند که هر چند اجتماع دوستان بیشتر هجوم بلا برایشان **کتنه** **بیت** هر چه درم که هر روز با پیش  
جوت حضور و صفای غمت بود **دوازدهم** و مقرر است که اگر دوست هزار باشد کم باید بشود و  
اگر دشمن یکی بود بسیار باید داشت موش نیز داستانی فرود خواند زاع سخن چند ملایم ادا کرد  
آهوی دید که یاران و صاحبان با کین مشربند با ایشان در آویخت و بدل و جان میال صحبت ایشان

آهوی در آن مرغزار قرار گرفت و یاران وصیقتش کردند که از جهت خوار ازین نواحی ما قدم  
ببر و بن مند و از آن یک این چشمه که حاصل از این زمان است در و روشوا آهوی قبول کرد و با یک  
انتر گرفته صاحب شد در اوقات می کن اشکند و بلند می بود که گاهی اینجا جمع شدند و بانه  
کنان سزا که شت گفتندی روزی زاغ و موش و سنگ پشت بوضع موهن آمدند و انتظار آهوی  
داشتند نیامد خاطرشان متوجه وی شدن و مقصود برایشان مسئول شد و از عالم صحبت که با آهوی  
داشتند بر ایشان حال شدند زاغ به پرواز آمد که احوال آهوی معلوم کردی باندک فرعی باز آمد  
گفت ای عزیزان آهوی را بنده بلاد یدیم سنگ پشت موش را کنی در این حادثه چیزی  
امید نتوان داشت هله ای برادری با آهوی رس که آن امر را یضیع اجل الحسین و حال  
زاغ و موشی کرد و موش در تک افتاده تن آهوی اندک گفت ای برادر چگونه درین فوطه  
افتادی و با آن می خورد و کیاست درین بندگیله که تار شدی آهوی گفت در مقابلت  
آهی زین که راجه بود و حال بدین منوال است که می بینی موش کیت راست میگوید **بیت**  
انجا که قضا حقه تقدیر زنده کن گفتش آن که لاف تیر زنده پس به بریدن بند آهوی شغول شده  
و درین اثنا سنگ پشت رسید از گرفتاری بار لظهار مظلوم آهوی گفت ای یار غمرازان آن  
تو بدین محل دشوار تراز واقعه هست اگر صیاد برسد و موش بدی می برید باشد من  
بتک با عبال ببرم و موش در سوراخی گریز و اما قرانه دست معارضت است و در یکی چنین  
بای گریز این چه تکلف بود که گودی و چرا بزمین کوه جرات نمودی سنگ پشت گفت ای  
دقیق ظنیق چگونه نیامدی و چه تاویل توفیق و ادا شستی زنگالی که در نواقی یاران کردند

چه لذت دارد و عمری که در مجرد و ستان بسراید در چه شمار بود **بیت** بی عمره زنده ام نه  
این بصر عجب مدان روز فراق را که نهد در شاعر و من درین آمدن معذورم و ملاحظه  
بی اختیار بزمین منزل کشید و آن نغی دیدار تو صبر و سکون الدل من در **بیت** علماء که در از تو  
فکیبای نیست طاقت روز فراق و شبتهای نیست و تو متکلن باش که بهین ساعت خلایق  
و با فراغت خاطر بجانب شتایی و در بحال احوال لوازم شکرگزاری لازم و مواجب شپاس کردی  
و لجب است که بحق به تن و کردی بجان نرسیده و الا تداک آن در خیال نگنجیدی و تداک  
آن از حد امکان در گذشتی ایشان درین سخن بودند که صیاد از دور پیدا شد و موش از بزمین  
بند زاغ شده بود و آهوی بخت و زاغ پیرید و موشی در سوراخی خزید سنگ پشت هم  
انجا بمانده صیاد برید و دام آهوی برید دید انگشت حیرت بدندان لکرت کزیدن گرفت  
و چپ و راست کردی که آیا این عمل کیت نظرش بر سنگ پشت افتاد گفت اگر چه این  
متاع حقیر تداک الم عدم آهوی حبه از دام نمی کند اما عاقبت به باز دست تهری رفتن است  
و فی الحال سنگ پشت را بر حاش در رتوبه نهاد و در پشت بسته روی بشیر کرد بعد از  
رفتن صیاد یاران سه گانه جمع شدند و دانستند که سنگ پشت بسته بند صیاد شده  
فریاد از نهاد ایشان برآمد و ناله و نغی باوج فلک افرید و سائیده می گفتند **بیت** روزی که چشم  
ماز جالت جدا بود چند انگشتم کار کن داشت ما بود همه معینون و محزون سهرز انوی  
غم نهاد در فکر افتادند که تدبیر چیست آهوی گفت زاری کردن و محزون نشستن مای  
سنگ پشت نمی رساند بحسن عهد آن لایقتر که حلیق انباشیم و تدبیری پیش ازیم که

سبب نبات او شود و بر رکان گفته اند آن مابین چهار گروه در چهار وقت است  
حیرات اهل شجاعت در روز جنگ توان دانست و دیانت از باب امانت و استحکام  
داد و ستد معلوم توان کرد و محرومهای زن و فرزند را در ایام فاقه توان شناخت  
و حقیقت دوستان را در زمان نکبت و مشقت تحقیق توان نمود **نیت** هر ایاری باید  
به هنگام غم، بشادی نیاید مریار کم. موش گفت ای آهو مرا حیله بخاطر رسید صلاح  
آنت که تو از پیش صیاد در ای و خود را چون مجروحی بطول بوی نمایی و زاع بر پشت  
تو نشسته چنان فریاد کند که گویا قصد تو دارد و لایحه چون چشم صیاد بر تو افتد  
او دل بگرفتن تو خوش گذرد و تو بزه که بر پشت بسته و سبک پشت در آنت با رختی که دارد بر  
زمین بند و روی بتو آرد مرا گاه که نزدیک تو آید لنگان لنگان از روی دوری و بیوعی که  
طبع از تو برید نگر داند سماعی نیک او را بتکا بوی مشغول میدار و بطریق اعتدال در آمدن  
خود مکن از شاید که من سبک پشت را خلاص کرده بگرینام زاع را آهو بردای او افزین کردن  
و آهو زاع به آن نوع که مقرر شده بود خود را بصیاد نمودن صیاد خام طبع چون آهو را  
بدید که لنگان لنگان میرود و زاع کردوی در پروان آمد و گاه بر پشتش نشیند و قصد  
چشمش میکند که رفتن آهو با خود مقرر کرد و تو بزه را از پشت بر زمین نهاده بر طلب آهو  
تجد شد موش را اطال خود را بتو بر رسانید و بند تو بر برین سبک پشت خلاص شود و بعد از آن  
که صیاد از جستجوی آهو بکنک آمد و نیک مانده شد با بر تو بر آمد بند تو بر پار زمین  
و سبک پشت را از دید حیرت بر و غلبه کرد با خود اندیشید که این حالات عجیب که من مشاهده میکنم

جمع کس با درنگند اولاً بریدن بند آهو و بار بیار ساختن آهو خود را و نشستن زاع بر روی و  
و بند تو بر برید و کو بخت سبک پشت این حرکات بر چه چیز عمل توان کرد در اوقات این  
اندیشه خوبی بر روی غلبه کرد و گفت غالباً این زمین بریان و آرامگاه دیوانه است و خود باز باید  
گشت و طمع از جانوران این محل بریده تو بر و دام بان باز این داشته و روز بگریز نهاد و  
نزدیک که اگر سلامت ازین بیابان بیرون رود مرا که خیال صید این صحرادر خاطر نکنی از آنکه  
صیادان دیگر را از روی مشقت بدیشان از آمدن این صحرای ناپید و چون صیاد بر نکبت رفتار می  
باز جمع آمدند و طایرغ و ایمن بجانب مکن خود باز گشتند و بعد از آن در دست بیا و نریخ و  
عنا بدامن روز کار ایشان رسید و ده ناخن تحت چهره حال و مال ایشان را خراشیده و زمین  
و فاق و حسن اتفاق شای عقد عشرت انتظام و ریشته صحبت استحکام یافت و بعضی از  
فراید این مثل آنت که اتفاق محمود است و با اتفاق کارهای کلی می توان کرد اری با اتفاق جهان  
می توان گرفت **اینست داستان موافقت دوستان و حکایت معاضدت و هم نشینی**  
صالحان و صدق و وفودت بزرگ دولت و نکبت و رعایت محبت در وقت محنت و امان  
حق و صحبت در زمان ریخت و بندت و چون در نوایب ایام و حوادث احوام با خلاص  
تمام ایستادگی نمودند لاجرم بیکت یکجوتی و معاودت از چنین در طهای عاقل خلاص  
یافتند و عقبات آفات پس پشت کرده بر سر بر معاشرت و مسند به اسطت خوشحال  
و فارغ بال بملکی شدند و خردمند باید که بنوع عقل و صنای فکر درین حکایات واجب  
داند که دوستی جانوران ضعیف چندین عثمان پسندید و نتایج بگریز میدهد



لکطایفه محلا که خلاصه عالمیان و تفاوت آدمی است بدین نوع مصادیقی طرح افکنند  
و ایماست محقق بدین قانون بنیاد نهند و از آن سرخو صفت و صفای باطن به پایان  
رسانند انوار فواید آن چگونه خاص معام را شامل باشد و آثار منفعت بر صفات احوال  
هر یک ظاهر شده چه سان برکات آن بر روزگار بخار و در **نظم**  
ترا که حق صحبت یاران شناخت عمر خود در صحبت ایشان بیاخته با وجود رکان باشد حکم  
کارگویی یاران بر این کم است صحبت آنکس که بصدق و صفاست دانم او کیر کا اصل وفاست  
میل کسی کن که وفایت کند جان سپر بر بلایت کند بهر جان دوست که جانی بود دوستی  
جان ز کزانی بود **باب چهارم در ملاحظه کردن احوال دشمنان و این پنج تا بود**  
**از کین جمله ایشان** رای کت برهن را که شتو دم داستان دوستان موافق و همکار  
در و داد صادق و قیوه اتقان و یکجهتی ایشان معلوم کردم و دانسته شد **بیست**  
هر که از آن وفادار بود و هم نبود **دوم** که ایار باشد دل خرم نبود اکنون اگر عنایت فرود  
باز گویند مثل دشمنی که بن و فریفته نباید شد و بر تواضع و میان و تعلق فی غم نباید گشت  
که مغرور و صفت چهارم اینست که عاقل از روی دور اندیشی باید که بر ختم اعتماد  
نمایند که هیچ وجه از دشمن دوستی نیاید **پنجم** دشمن دوستی جستن چنانست  
که آب از آتش سوزان براری بید پای فرود که آینه مردم خردمند است دشمن  
الغایت نکند و متاع روی اندود تو و پیوسته او را بخند که دشمن دانا برای  
صلاح خود کمال لطافت سخن در تواضع بطوری رساند و ظاهر را بخلاف باطن

از استه می نماید و دقایق ذری و لطایف حیل به کاری برد و در ضمن آن مکرهای  
کلی و قدرهای عجب پیراسته تعبیه میکند پس عاقل دور اندیش مرچند از دشمن  
تعلق و تملق پیش بیند باید که در بدگامی و خویشتن داری بیفزاید و مرچند که دشمن  
بلایت با پیش نهد او دامن موافقت زیاده در چند چه اگر غفلتی ورزد و رخنه  
کند او دشمن که همیشه منزه این حالت ناکاه کین بکشاید و تیر تیر نه بدختر مراد  
و در آن حال فرصت ندارد که حیرت و ندامت دست داده بگردد و کاشکی سودنا  
و بدین آن رسد که از نافع پیوم رسید و ابشیم بر سید که آن چگونه بوده است **حکایت**  
بید پای کت آورده اند که در بعضی از ولایات چین کومی بود مهمتیه بلند که حشر بعد  
چند جای در راه آسایش کردی تا بگذرد و اش رسیدی و دیده بان و هم جل بنزد بان خیال  
پای بر گوشه رختش نهادی و بر بالای آن کوه باغبان قدرت بمحض حکمت درختی دیدی  
بود که شاخش از برگ یا کن شته و پیچش در گوی محکم گشته و بر شاخهای آن درخت شایان  
زاغان بود و زاغان ملکی داشتند پیر و ز نام که همه در آن او بودند شبی پادشاه بویا  
که او را شب اصنک گفتندی بسبب دشمنی قدیم که میان زافع و بوم باشد بالشکری خیر از سیاه  
خونخوار شیخون بر زاغان زده دماران جماعت ایشان بر آورد **بیت** بازوی مردمی بر آورده  
سردشمنان که چون خاک است **دوم** شب زاغان را بالشکری سحر و سحر و مظلوم منصور  
از آن روزم رحمت نمود روزی که غراب سیاه بال شب روی باغیان خرب نهاد و خیل  
ستارگان چون زمره بر ما و دو گوشه خلوت متواری شد **بیت** تیغ کشید اختر عالم فروز

لشکر شب کرد منزهت ز روز پیران لشکر خود واجم کرده حکایت مجوم سپاه بوم در میان  
آورد و گفت شیخون بومان دیدید و دلیرهایشان مشاهده کردید و امروز در میان شما  
چند کشته و برکنده و مجروح و بال شکسته است و ازین دشواری جرات و جلالت ایشان و  
حریف بودن بایمان آزار مرغان زانان و وقوف یافتن بر مسکن و مأوی ما و مطلع شدن بر  
آرامگاه و آشیانها ما و مشک نیست که ظفر و نقره که برین طایفه یافتند بدان سبب دلیرتر کردند  
و این نوبت زود تر بانی آید و کورت دوم دست به زبانه تاز اول کنند و میان مرض منزهت و ما  
شراب شربت بچشاند و بیک که اگر بار دیگر بدین نوع شیخون آرد یکی از لشکرها نند و کنگران  
دورین کار تا ملی کنید و وجه صلحت باز نموده با اتفاق در دفع ایشان اندیشه نماید **نظم**  
صنوبر اولین جمله دظنفت ، در کارش آفاق مکره مکنفت ، که این سیل را ره بنده کسی خرابی بیدید  
آین اندی بسی ، ره نغمه امروز هم بگیر که فرج باشد ننگی پذیر ، چون پیر و ز سخن با تمام رسانید  
بغ زاغ از میان لشکر نزد ملک آمد مراسم دعا و لوازم ثنا بتقدیم رسانیدند و ایشان در میان زلفا  
بفضیلت رای و منیت عقل مذکور بدستی توبیر هر روز و مشهور بودند سرای و توبیر هم  
کردند شیخ غیره صلاح بودی **نظم** برای روح و فکر و برون بردی ، ز روی آینه روزگار رنگی ننگ  
بجمل کامل و توبیر راست گردنگ ، منار مشکل دوران بیستم ساعت حل ، زان در کارها الصداقم  
بر مشورت ایشان داشتندی و در دفع حوادثی با شادت ایشان شروع کردندی و ملک غیر مدای  
ایشان را مبارک دانستی و در ابواب جمیع از سخن و صواب دید ایشان در ننگ شیخ چون پیر و ز  
تظن بر ایشان افتاد و مریدان بعد از آن با شاهان نیز از آنش نموده خلعتی و صلی که لایق هر یک بود و

فرمود و گفت امروز استخوان فضل و عقلمت بر جوهری که در درج خیر قرارید در رشته میان کشید  
بر طبق عرض باید نهاد و سر نقدی که در دار الضرب خاطر بحکم اعتبار زده اید و بخیار توبیر و در  
کشید اید بیاز از ظهور باید آورد و زانان ننگه بران ننگه شری گفتند **بیت** شهر عالمی در پناه تو باد ،  
زمین و زمان بیکجا تو باد ، کلید در فتح بادت بدست ، سر دشمنان زیر پای تو بست ، **رای عالی**  
درین باب اصول است و آنچه بر زمین آورد کند ادوی و انبث مانند کان کلوم که نزار چندانی  
بریزات خلد او ندی روشن باشد و چه چیز دانیم که اصفان آن در لوح دانش عهدشامی  
مزینم نبود اما بحکم المأمور معذور در چه استفسار زد و بقدر وسع و طاقت شروع  
شود و آنچه هم گویم هم بر ذای عالی روشن است ملک یکی را بر سید که نود درین باب چه میگوید  
و چنان دفع این حادثه بجهت میگوید که ای ملک دانی که پیش از ما برده اند حیلۀ این نوع واقعه  
بمانوده اند و فرموده اند که چون کسی از مقاومت دشمن قوی عاجز آید هر آینه بتراک مال و مال  
و مولد و منشأ بیاید گفت و از وطن معزود و مسکن مالوف روی بیاید تا نت که جنگ کردن  
خطر بزرگست و در معرکه حریف با فشردن آفتی عظیم خاصه که از خصم مالش یافته باشد و از  
نزد ایشان منزهت غنیمت شمرده و مزه بی تا مل در مقام انتقام آمد با چنان خصمان که از حریف  
و ضرب ایشان دید باشند داعیه مهاجرت کند بکنار گاه سیل خواب کرده باشد و بر روی آب  
روان خشت زده و بر بقوت خود اعتماد کردن و بزور و شجاعت خود فریفته شدن از حرم  
دور افتد چه شمشیر و دوی دارد و با د نصرت را از هر دو جانب امکان زمین باشد  
**نظم** خند کن ز بیکار کتر کسی ، که از قطره سیلاب دیدم بسی ، من با سپاه رخ خود بیشتر

که نتوان زد در مشت بر بیشتر ملک روی بد یکی آورد و کت تدبیر و معلوت <sup>چیت</sup>  
درین کار کت اینچنین سابق اشادت فرمود از آن کت و منزلت خالی که اشیت  
موافق رای بنده نیست بلکه آن تدبیر از اهل خرد لایق نه چه جمله سخت و صولت اول  
این خاری بخوراه دادن و مولد و مسکن رها کردن موجب بی ناموسی و سبب بی حیثیتی  
باشد بصواب آن تدبیر که استعداد حرب سازیم و باشکوهی و آنگی هر چه تا متر بدنی جنگ  
آریم **نظم** اگر بد نیایم تیغ از نیام ز مرغی ز ما بر نیارند نام بخورد شکست از غوغای کتیم پیش  
زگان ز بوق کنیم اگر با آن باشد همان ازین **بیت** از عدو با آن خواهیم کین یاد شاه کامکا  
و قوی با محذره مملکت دست در آموشن کین که آب شیر آتش بارش نام ختم بد اندیش از لوج  
حیات پوشید و پیش شاه نام از آن زمان ساغری راحت بلب مراد تواند ساینده که پیمان  
نمای دشمن شوخ چشم را به کشش بر ظلم در هم شکند مصلحت وقت در آنست که دیدبان  
بنشایم و از جانبی که تصور خوف توان کرد خود را نگاه داریم و اگر قصدی کین آماده داشته  
پیش رویم و در کاران مرد و ان پاداری نمایم تا جعفر نصرت از غیا میدان بطرد را بد  
یا در عرصه نام و ناموس خون ما با خاک من که اینجته کرد **ع** نیام کون کر کشتم زواست  
و سلاطین باین که روز جنگ و وقت نام و نیک بصواب کار التماس نمایند و در هنگام  
نبرد جان و مال را بی قدر و قیمت شمرند **نظم** از سر که غشته پای میدان و نه بیست  
کوی مراد در خم چوکان آرزو خواهی که سخت زنی نماید بکام دل باید شدن بجز که با ختم  
رو بر ملک روی توجه بجانب دیگری کرد و کت رای توجه است تا سیکند و تدبیر توجه

رقم بر تخته نژ ویری کشد جواب داد که ما با سخن دیگران کار نیست صواب آن می بینم که  
جاسوسان فرستیم و شهبان صاحب و قوف بکار کنیم و تفریح حال دشمن بواجبی بجا آریم  
و معلوم سازیم که ایشانرا بمصالحت صلحست یانه اگر بیاج و خراج از ما خشنود شوند  
و ملاطفت را بچشم قبول استقبال نمایند ما نیز قرار کار بر صلح نهاده با اندازه طاقت  
و قدر امکان خراج بر کردن نیریم و از شدت کار زار و محنت شیخون ایشان امین  
شده در دیار خوبیا بیان ایم **بیت** می تا بر آید تدبیر کار آمداری دشمن به از کار زان  
چون نتوان عدو را بقوت شکست **بیت** بیاید در رفتنه کتیم **نظم** خواهی که باشد خفت  
کرد **بیت** به تقوی احسان ز بالمش **بیت** ملوک یکی از راهدارست و تدبیرهای قنای  
آنست که چون شوکت و قدرت دشمن ظاهر کرده و خوف آن باشد که فساد  
استیلای او در ممالک منتشر شود و رعیت در معرض هلاک و ورطه تلف افتد  
نقش حلیتی بر آورده که سبب خصم را بلطف باز ماند و ایشانرا از شش در عنا خلا  
داده مال سپر ملک و ولایت گرداند چه بر بساط کبر و بخت با آنکه نزد خصم نشینند  
و او طلبیدند و نرد مخاصت را با وجود آنکه قوت دشمن زیاده بود قدر باختن  
از حکم خرد دور و از میرا بخت به مجبور باشد **ع** زمانه با تو سازد تو باز زمانه بیان  
ملک و زیر چهارم را طلبید و کت تو هم اشارتی فرمای و آنچه بخاطر رسد باز نامی  
کت ای ملک و داع وطن و داغ مجروح به نیک <sup>خرد</sup> ستوده نرا از آنکه رشته ناموس  
قدیم را کینتن و دشمن را که همیشه از مالکت بوده تواضع نمودن اگر مادر قبول

خراج و تحمل مؤنات در ایام بدان راضی کردند و در قلع و استیصال مابین آن مقدار که  
تواند سعی نمایند و گفته اند که مراعات جانب دشمن آن قدر واجبست که حاجت تو از او  
روا شود و بدان باب بجهت افراط نباید رسانید که نفس تو خوار گردد و دشمن دلیری  
افزاید و مراکز ایشان بخراج اندک از مافانگ نشوند علاج صبرست و استکی و اگر  
باشد جنگ را نیز هیچ مانع نیست بجهت آنکه کلفت جنگ بجهت از محو شدن نام و شک ملک  
وزیر هم را که کار شناس نام داشت پیش خواند و گفت مرا بر عقل مشکل کشای تو اعتماد بسیار است  
و بر زای حکما نه تو و ثوق بسیار شمار تو درین باب چه زای میری و از جنگ و صلح و جنگ  
و طن کدام اختیار میکنی کار شناس در جواب گفت که تو مرا آنت که جز با خطر جنگ به  
اختیار نکنم و مادام که پیر و شد کار ایشان را طریق دیگر دایم طرح منازعت میکنم  
زیرا که ایشان در جنگ عادلین و مادر جنگ ایشان زبون هم بقوت از مایه اند و هم  
بشوکت از مادر پیش و دشمن را ضعیف کردن سبب غرور کرد و در هر که مغرور شد  
بملاک شدن نزدیک باشد و من بیشتر از هجوم ایشان می اندیشیدم و از آنچه می ترسیدم  
برای العین دیدم و ایشان حالا تعرض ما نخواهند شد بجهت آنکه در میان ایشان اهل خود  
صفتد و صاحب خرم بیع حال از دشمن این بنا شد زیرا که متصورست که خیال کنند که  
ایشان که شکست خورده اند در یرای حرب اند و بجهت که در مین کامها خود را بدارند و بی خبر با  
حمله آورند چنانکه ما چه برای ایشان بدیم بدین دلیل حالا جنگ از جانب ایشان در توقف است  
و اگر فضا داعیه جنگ داشته باشند ما را حاربه نمودن صلاح نیست که خود مندترین خلق آن

بماند که تا تو از این جنگ برهنه چه آنچه در جنگ توی شود تو بجات است و برین ندارد **بیت**  
اگر پیل زوری اگر پیش جنگ / نبرد یک من صلح بهتر که جنگ / ملک گفتی اگر از جنگ گشت  
داری پس بجه می از پیشی گفت درین کار تا کار با این کرد و تو از آن و شیب آن بخدمت نگر باید  
چون حکم با شاهان بر ای صلاب و تدبیر در دست آن غرضها حاصل شود که اگر خون این و  
دخان بسیار صرین کند و خدمت چشم بسیار در کار آورد آن پیشتر نشود **بیت** بشویدی یکی تا صد سال  
گشت ، برآه لشکری را بشکستی **و** اصل درین ابواب رای عالم ان او ملک است و شاد  
وزیران ناصح سبب زایدی تو و کمال روشنی آن باشد چنانکه دریا را بر صول جوینا تو  
مدد حاصل شود و لهذا هر که برای ناصحان امین استخوان بخورد یا نیک گفتی آنچه ای ساد  
بخت و موافقت سعادت بنور سید یا شد ضایع گردد و مرکه از میان مغرور در شغل استماع  
سخن معتدیان را شمار و حدنا خود سازد اقبال اوهای دار و دولت ان نامدار باشد  
و این روز جدا که ملک بکال عقل از اشته و بجهت تدبیر عقلی **لظم** ای در پناه عقل  
تو ملک هر روزی ، وی بر تویی زای تو خورشید خاوری ، تدبیر صایب تو باندیشه  
صواب ، تمهید داده قاعده داد کسری ، کمر را چه وقع بود پیشی زای تو  
خوهره را چه قدر برتر دین جوهری ، اما چون ملک مرادین هم بغیر مشاقت  
سخن ز کرد این میخواهم که بعضی را به اجواب گویم و بعضی در خلا باز نیام و من چنانکه  
جنگ را منکرم تو اضع و تذلل را نیز کار هم و قبول جویت و تحمل عاری کین را ای  
بدان تن در ندادماند ما چون قبول کنیم **بیت** خرم را کردن هم بی اعتباری آورد

مردود اولیتر که در بی اعتباری زیستن **بلند** صحت زندگانی دراز از برای بقای ذکر  
و دوام نام خواهد و اگر نمود با سه عاری بزدلانی شود موقوف را بر حیات ترجیح **کلی**  
و من صواب نمی بینم از ملک اظهار عجز کردن که هر که تن بزند در دهن درهای بلا بروی  
کشاده کرد و در طریق چاره اندیشی بدو بسته شود **بیت** صمت بلند از روز بونی مکش  
ز چرخ **م** مرجان بون تریت بر و خیره تر بود **د** و باقی فصول با خلوق باید تا بر رای  
ملک آن رای ملک عرضه کرد یکی از مختار مجلس گفت ای کار شناس فایده مشاورت  
آنست که مرا کس از ارباب خود سخنی گویند باشد که تیر فکر یکی از ایشان بر هدف  
موا دآید و بزرگان گفته اند مشاورت اجتماع عقولست و هر جا که جمعی از اهل عقل  
در همی مشورع نمایند مداخل و مخارج آن بر یکدیگر ترجیح ملحوظ ایشان خواهد شد و عاقبت  
آن کار بجز نفع نخواهد پیوست چنانکه حکیم فرماید **نظم** مکن تکیه بر کج مال و سیاه  
ز فرز المکان رای و تدبیر خواه **ب** شود رای نیکوتر از دستگیر **ج** بجای کضایع بود تیغ و نیز  
پس چه معطلت است که سخن را حواله جلوت میکنی کار شناس گفت نه هر مستشاری مؤمن بود  
و اسرار مملکت چون مہمات عزیزی و معاملات درسی نیست که با هر کس مشاورت آن توان نمود  
و گفته اند فاش شدن اسرار پادشاه از جانب ارباب مشورت است یا از طرف ایلجیان  
و رسولان و توجه دانی که درین محفل جاسوسی که گوش بر او از در حاضر نیست تا هر چه  
شنود جز بچشم رساند و ایشان بردای فکر مطلع شده در بند تدبیر و تدبیر شوند و اگر  
بکارش بیگوش باشد شاید که یکی از حاضران را دوستی و ریشمی باشد و بکن که آن دوست

۲۲

۴۹  
احوال این مجلس تلخید و این بر فیض خود کم گوید بانکه زمانی گاهی تدبیرات در افواه  
السنه افتاده بپوش دوست و دشمن رسد و جهت من حکما بنام الله دو کتمان اشرا فرمود  
**بیت** چه زینا گفته است آن مرد هشیار **ک** که کور سر با بدت سر را بگذارد **و** من که سر خود را  
با غیر اصل سر در میان نهند ندامت بار آورد و آن زمان ندامت سود ندارد و حکما در کتمان  
امتن و ملوک مبالغه بسیار فرموده اند زیرا که از افشای آن مضرت بزرگ و محال در عیال  
می رسد و بسیار بوده که ملک پادشاهی بلکه حیات و زندگانی بواسطه افشای سروران  
از دست رفته چنانکه پادشاه کشمیر بسبب آنکه با وزیرهای فی الضمیر خود در میان  
آورد و باند زمانی از او جاسوسی بجهت بی اعتباری افتاده آفتاب عمرش بپوشید  
فنا حورب خود بشیر روز بر زمین که کینیت آن چون بوده **حکایت** گفت آورده اند که در  
شهر کشمیر پادشاهی بود بسیار بشوکت که بنام تسویر بر سر قوس سبز جنگل ملک کرده  
و کمند تصرف در کردن روز سرکش بکنده با دانه ایم اتش شمشیر برق آثارش زهر آفر  
بنمود که جز بسبب راستی و زرد و آب از هبیت سنان زخم صاعقه کردارش فوت  
آن نداشت که بر روی خاک کج تواند رفت **نظم** همان را خلعت امرا پنجهان هاد که تیغ  
از شک عریانی شد آزاد **د** زعد لش جان مظلومان سحرگاه فراموش کرده تیر اندازی راه  
و این پادشاه در حرم حوث و بده عسرت محبوبه داشت که زلفش شب در نکش در روز  
شب بگذرد آن نمد دادی و روی جان بخش بکمال حسن از ماه چهارده سبق بردی  
مندان شب و نیز خوار اگر خیال حال او را در خواب دیدی چون صبح بایک روز اسیر شد

رویش گریبان خرقه تقوی چاک زندی بیت بدیدن بایون بیال بلند بایرد کاکش  
یکسو کند چوسرهی که پیدا کند در جن زکیسو پیشه ز عارض من ملک با بان  
نارین دلیستی تمام بود بمرتبه که مشاهده جمالش با حاصل حیوة داشتی و تماشای  
زلف و خالش را سرمایه زندگانی شوی هر نفس جا ذیة عشق جانان جوهر جانان را  
بجانب خویش کشیدی و طره طرار دلوارم از سینه اش دل ربودی بیت من نه اختیار  
خود می روم از قفای او کیسوی چون کند او می بدم کشان کشان و آن شوخ  
انگیز چون مرغ دل شاه را مقید زلف دلایین می بین کان ابرو را تابان کشید خندک  
غمز بر صورت سینه اش می کشاد و ساعت بساعت بگرشهای رنگارنگ و عشوهای بی  
درنگ بندی یکی بر پای دلش می نهاد بیت روم عاشق کسوی و شیوه شهر آشوب  
جانه بود که بمقامت او دوخته بود و از اینجا که استغفای حسن باشد بجز عشق  
بازی شاه قانع نبود و از اطراف جوان نیز دیگر از استخری ملکت و کند در بازی  
در کردن شوریدی کان میابان هوس می انداخت و با خراک با جوانی که خط سبزش مانند  
خضر بر لب حیات رسیده بود و سبز خطش چون سنبلیله بر کمان چوبی  
کوشیده بیت بگرد لب لب او دیده سبز خط چو بر حوالی آب حیات میفرکیا  
سراکوبی آغان نهاد و آن جوان نیز بظلمات عشق در افتاده بر جریه حالقران دفع جسم  
رقی و بر صیغه روزگارش از اوجیات رمقی نامد بیت سر که با عشق آشنا شد زحمت جان بر تن  
دود بود و محبت با در میان بر تافت پیوسته میان عاشق و معشوق بچشم دانه سوال

و جواب بودی و با شایرت و کنایت گفت و شنود نمودندی روزی پادشاه بر سندان  
نشسته بود و در حال حال جانان محبوب بستند و آن جوان بخت ایستاده و استیلا  
صافرت بجهت نفع آماده پادشاه در حال آرای یاری کنایت و از صحنه رخسارش  
رقم فی احسن تقویم مطالعه میفود زن غافل از آنکه ملک در روی می نگرد و جوان نگاه کرد  
و از لب شیرین تپسی که دامن بفرکار از آن بر شکر شدی بنظر در رساند بیت من یک خنده و  
دلمان علیهم بر شکر که آن جوان نیز با ابرو و گوشه چشم جادوش هم اشارتی نمود  
پادشاه بر آن حال مطلع شد آنگه غریبه در دلش مشعل زدن گفت و در لبستی ایستاد  
بیکاری دل از صحبت در تمام بهر است بیت اهل تحقیق بر آنند که بتوان خورد  
از درختی که برد سایه بیخ در کوی پس درین کار با خود اندیشه کرد که شتاب کردن از  
طریق حزم دوری نماید و در دفع این دو تن که فی الحقیقه دشمنانند تعجیل نمودن با عاقبت  
اندیشی راست نمی آید پس آن صورت ناپدید انگاشت و صحبت بهان سوال که طرح افتاده  
بود بجای داشت و شب را برویشای جمال دلدار بر روز رسانید اما دلش چون پروانه  
بشعله آتش اضطراب میسوخت القصه روز دیگر که پادشاه بخت دولت و صدای من ل  
داده قضیه داد خواهان را بخود فیصل داد بیت شه که با بعد آشنا شد سایه در خال  
بعد از دفع مہات و حکیم امور و معاملات با پذیرای که مدار مملکت بر روی بود خلوق ساخت  
جلا دشمن مبالغه میکرد که در حال شبانه با زبر شده کن و کار فرمای عقل میگفت بر خود از روی  
پوشیده دار عاقبت جانب خشم غالب آمد شمه از مکتون غیر با وزیر در میان نهاد و روان

باب از وی مشافرتی جنت چون طبع شاه بقتل آن دو تن یا اول بود و در این زمان پنهان امثالیت علی  
و هر دو رای موافق شد عزیمت بر هلاک مردم و محرم شدن و مقدر شد که هر دو در این شب در  
هلاکت جانین از سلسله وجود بگردند ابی عامر گفتند پس در جمعی که جز شاه و وزیر کس ندانند تا برقیه  
بدنهای جدید و درشته ناموس گشته کردند **بیت** کا و عوای ای همین آنهایی که پنهانی بودند  
اطلاک را اگر کنی آخری پنهانی بود **د** وزیر از خدمت پادشاه مجازت آمد و دختر خود را باقی گذاشت  
اندر هکین و برنشال را با سبب آن بر سید چنان معلوم شد که در حقیقت امروز در حرم سلطان  
برده و از جانب خاتون پادشاه انواع بی التفاتی بدو و لایقی شدن و در حضور اقران و مسلمانان  
با وی خواری بسیار نموده و زیر پای منوچهر کشته بر امان خاطر دختر فرمود **بیت**  
برید با دصبا دو غم آگهی اور که روز محنت و غم رو بگوئی آوری غم بخورد که در بر حق  
روز مرده و کل حیانتش بر مرده خواهد شد دختر **حبت** تا یکدیگر این را حقیقت حال سوال  
کرد و زین شمه انا بچه میان وی و ملک کن شسته بود با وی گفت و در اخوای آن مباله  
عظیم نمود دختر بدان بشارت خوشدل شده آن پیش پهر پیران آمد مقارن آن حال  
یکوا از خادمان حرم بعد از خواستی و دلاری او آمد چون مقدمه عذر تمهید کرد  
دختر و زین گفت عم نیست اگر خاتون ملک مرا بی موی رنجانید اما عنقریب بسزا  
و جز از خود خواهد رسید **ع** نزدیک شد که دور شود دشمن از نظر خادمان نیز اظهار  
بشاشت و بجهت نمود بر سینه که این سخن از گنجای کوئی و یکی باشد که ما از جفا و ایداه  
او خلاص شویم دختر و زین گفت اگر خون آن داری که در این پنهان داری حقیقت این

حال در میان ارم خادم سو کند خورد و عهد نمود در کمان ران دختر کامی حال با وی شد  
میان نهاد و خادم علی الغوی باز کشته خاتون را از آن حال آگاهی داد خاتون جوان را  
مخلوت طلبید از سیر کا خبرش کرد و با اتفاق جمعی دیگر با اغوا نمودند و شب به پادشاه  
رفتند و هلاکتی کردند فایده این مثل آنست که اگر ملوک با وزیر مشاورت نمایند و از  
تجزیه و کجاست ایشان فایده گیرند باید که کسی را بر سر خود مطلع کرد این چه هرگاه  
که خود با وجود فن یزدانی و تائید آسمانی و تمت بلند و خاطر از چند خود اخفانند  
کرد دیگری که پایه عقل وی از او فروتن باشد چگونه محافظت آن را تواند نمود **بیت**  
چون تو نتوانی که راز خویشی پنهان کنی پس چرا بجی که از ادیکری افشا کنده کار  
شناس چون این حکایت باز گفت و جوهری بدین لطافت بالماس عبارت منت  
یکی میگرد از حاضران مجلس زیان اعتراض بگفت که بدین سخن که تو فرمودی طرح  
مشاورت بر باید انداخت و با فکر و رای خود در باید ساخت و حال آنکه ترک مشاورت  
پسندیده عقل و حکمت نیست و نکته و مشاور هم فی الامیر دلالت دارد بر آنکه بی  
مشورت در مردم شروع نباید نمود **بیت** بنای کار خود را بر مشاورت نهی نه حق شرع  
گزاری نه داد عقل دهی و نص کلام الهی که پیغمبر بگزید خود را صلی الله علیه و آله  
و سلم بمشاورت ملازمان و خادمان عتبه نبوت رضی الله عنهم امر فرمود لیلیست بر آنکه  
مشورت مستحق مرضی بل حاجتی رضی است **بیت** مغد پیغمبر مشورت مامور تو چرا این  
طریقه باشی دور کار شناس گفت امر کردن حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم

مشاورت نه برای آنست که رای او را از تدبیر دیگران مددی حاصل آید چه خیر بدی  
صاحب رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که بر حق الهی متوکل است و بعون عنایت پادشاهی  
مشرقی آیین استجهانهای که حقایق اشیا در وظاهر و باطنی نماید بلکه بران  
تعیین منافع مشاورت و تقوی فریاد آنست تا عالمیان بدین خصلت پسندیده عقلی  
گردند و از خودگویی و خود بستنی بجانب تدبیر و تأمل و مشاورت با اخوان صادقان  
گیرانند و عقل ضعیف خود را بعقل دیگری تقویت نمایند چنانکه نور چراغ که از مدد درونی  
تضعیف میگردد و فروغ آتش که با مدد دیزم تن آید می پذیرد و ان سخنان من مضمون  
نشد که ترک مشاورت باید نمود بلکه این معنی بوضوح انجامید که آنچه از مشورت حاصل  
آید و رای بران گزار گیرد پنهان باید داشت و چنانکه در **اخفاء ما فی الضمیر** در  
ناید کلی را مضمون است یکی آنکه بجز به پیوسته که مرهمی که پنهان سازند زودتر بیخارج  
پیوندد و اشارت **استعینوا علی حوائجکم بالکتمان** بدین معنی آید یعنی نموده دوم آنکه اگر  
آن تدبیر موافق تقدیر نباشد و آنچه در زمین است از قوت عقل نیاید شجاعت اعدا و  
منفعت عیب جویان بران منزهت نگردد و فیروزگت ای نافع مهربان مل بر فرط عظمت  
و حق گزاری تو اعتماد تمامست و از جمله وزراء و مدبران که ملازم ابر در کا هندی  
بکفایت و درایت مستثنی آید ام آنچه از روی نصیحت و هوداری بخاطر رسد و در  
اطهار آن تقصیر نهایی کار شناسی سخت کرد و کنت **بیت** ای در پناه تو آسوده و خوش  
وی از کمال عقل تو خوشحال شو جان بر سر خد متکاری واجبست که چون مخدوم و

تدبیر

تدبیر اندیشد آنچه بصواب تدبیر بیند باز نماید و اگر عنایت او بخاطر مقرون شود  
و چه فساد آنرا بر روشن ساخته بدن از سخن راند و تا استقامت کلی در رای و تدبیر  
وی بدین نیاید دست باز ندارد و هر شیری که جانب و لغت فرو گذار است  
حق مشاورت نگاه ندارد و شرط امانت و اعتماد بجای نیارد او را دشمن باید پنداشت  
و رسم مشورت کردن با وی فرود باید گذاشت و مرگه که پادشاه اسرار خود را بدین  
شقی عزیز و مستور دارد و وزیر کافی و مشیر امین معتمد بدست آرد و مکافات  
نیکو کاری در طریقت شرباری و لاجب شرد و زجر و تادیب بد کرداران بذهب  
جهانداری لازم نشناسد غالب آنست که ملک او پایدار و دولت او برقرار خواهد  
بود و دست حوادث زمانه مواهب جتن را از وی بزودی نخواهد ربرد **مشوری**  
تا توانی بدین و داد گرای تا بود ملک ازین دو پایه بیاید عالم آسوده کن **بسمت**  
تا خوش باشی و خدا خشنود ملک برسد که پنهان داشتن اسرار ملوک داد و جاست  
مقاومت است بعضی آنست که پادشاه را از خود پنهان باید داشت یعنی در  
اخفا با لافه بدان حد نماید که گویند خود هم محرم آن می تواند بود فکیف با دیگری  
ازان رمزی توان گفت و بزرگی درین معنی گفته است **لطم** آنچه تا کفایت در دل  
خویش دار پنهان بدان مشابه که دل اگرش بدی زبان طلبد نتواند سازدش  
حاصل و برخی دیگر آنست که در وقت را وقت محرمه توان داد و در بعضی کس با  
شریک توان ساخت و تا چهار وجه نیز جایز است اما ستری که در باب قصه بومان



بناظر کن گشته است جن چهار گوش و در سر حرمت را نشاید ملک بعد از  
استماع این سخن روی بخلوت نهاد و وزیر کارشاس را طلبیده آغاز سخن کرد  
اول پرسید که سبب عداوت میان ما و بومان چه بوده گفت در قدیم ایام زانی کلمه  
گفته بود و بومان بدان جهت کینه در دل گرفته طرح مخالفت افکندند قنای  
آن نواح و جد ال قایم مانده ملک پرسید که آن چگونه بوده است **حکایت** گفت  
آورده اند که جماعتی از مرغان فراهم آمدند و اتفاق نمودند بر آن که ما را امیر ما و  
پیشوای باید تا در سواحل امور بوی رجوع نماییم و اگر خصمی در مقام مناظر  
آید باستظهار روی در دفع و منع گوئیم پس هر یک از ایشان رقم امارت بر نامه  
یکی از طیور می کشیدند تا نوبت بیوم رسید همه متفق شدند که او را امیر گردانند  
و زمان اختیار در کف کفایت وی نمایند چون درین مقدمه خوش نمودند و در رد  
قبول آن شروع کردند میان ایشان آتش فتنه بالا گرفت و سخن از حد اعتدال  
بخصوصت وجد ال کشید و بعضی بوداری بوم لوای تعصب افراختند و برخی سنگ  
تفرقه در معرکه اتفاق می انداختند القصد قرار کار بدان اتفاق افتاد که  
دیگری را که در آن مجمع دخل نباشد حاکم سازند و بهر چه وی حکم کند از جواب  
قبول نموده طرح نزاع بر اندازند قضا را زانی از دور پدید آمد گفتند اینک  
شخصی که خارج این مجلس است از وی مشورت خواهیم و دیگر آنکه او نیز از جنس  
ماست و تا میان ما کابری نیستی از اصناف مرغان متفق الکلمه نشوند اجماع حاصل

نیاید و بی اجماع این خیال که تا بیم صورت نه بنده پس چون زاغ بنیسان بیست  
صورت حال با وی گفتند و از وی در آن باب اشارتی طلبیدند زاغ جواب داد که  
این چه فکر فاسد و سودای محال است بوم شوم را با منصب ایالت و حکومت چه  
نسبت و آن زشت دیدار را با رتبت اختیار و افتد آن چه **کلمه بیت** ای مگر صفت  
سجده نه چون که گشت عرض خود می بری و زحمت ما میداری **بالم** بلند پرواز  
که با نظر طایر در میزند رتبت لاف برابری زند چه افتاده و طوارس زینا هیبت  
رعنا صورت را که بوستان بزین جمال و زینت پروبال وی آراسته کرد چه  
شده نمای میایون بال که سایه دولتش تاج افتخار بر فرق سلاطین نام دار نهاد  
کجاست عقاب با فروغ کوه که عقبات کوه از صدای بال اقبال و جناح بناحش  
در لرزه اندر چرنا پدید است اگر تا می مرغان نامداران هلاک شدند و ضعیف  
حالات و شکست بالان نیز منقود گشتند اولی آن بودی که مرغان بی ملک بود  
کن را میزدی و شک عطا و عت بوم و عار متابعت آن شوم بخود راه ندادند  
که او با وجود مستطیر کوبه عقل قاصد دارد و با آنکه چشم بر و غالبیت صفت بگر هم  
دارد و با این همه از جمال و نور کم رنگ و جملنا النهار و ما شا ان سر ما تیار  
حیثت محبوب مانده و از نور خورشید جهان آرای کعبه پر دانه و جملنا سرا جا و قهاجا  
چراغ جهانباب و شع عالم از روزت محرم گشته و دشوارتر آنکه خفت و صفت بر حال  
او غالبیت و تمتت و ناسازگاری در افعال و نظام ازین اندیشه تا صواب حد گذرد

و بنای کار بر حکمت و کفایت نهید و مهلت را بتوانون خورد در ضبط آرید و تداوم  
مر قضیه بر حسب معلومت واجب داند تا پیوسته در حال و فارغ البالی گذرانید  
و شمار اول در میان خود تعیین امینی باید کرد که بر عقل و درایت و ذهن و کفایت او  
اعتماد کلی و وثوق تمام باشد تا هر صورتی که مانع شود و مرهم و حادثه که واقع گردد  
برای صایب خود آنرا کفایت تواند کرد چون آن خرگوش که خود را رسول ماه ساخت  
به تدبیر درست شش عظیم از قوم خود دفع کرد مرغان بر سیدند که چگونه بوده است آن  
**حکایت** زاغ گفت آورده اند که سالی در ولایت پیلان از جنایان بسیار باکران نیامد  
و مادر سحاب از پستان رحمت نظره در کام نشسته بان سقند خال بخاکیند آتش خشک مال  
چشمها را چون چشم سخته لان بی نم ساخت پیلان از رنج تشکیلی طاقت خرد پیش  
ملک خویش بنالیدند ملک مثال داد تا برای آب بهر چابنی بشناید بر سر جوی که زیاده از آن  
نشانید بجای آورد پس اطراف و نواحی آن ولایت را بقدیم طلب پیچیدند تا چشمه بی بودند  
که آنرا عین القدر گفتندی و پارسیان چشمه ماه خوانندی چامی ژرف بود و آب بی نهایت  
داعلت ملک پیلان با جمله چشم و تشکیلیان تا آب خود در سوی آن چشمه رفتند و بر حوالی  
آن چشمه خرگوشی چند جای گرفته بودند و بر آینه لخر کو شانرا از آسیب پیلان زحمت  
می رسید هر گام که پیل پای بر سر او نهادی گوشالی یافتی که از منزل حیات گشته با بیست و  
و مالش بودیدی که مالش جز در جوع بعرصه فنا ناویلی نشایستی کرد بیک آمدن پیلان پس  
از ایشان مالیده و گرفته گشتند بعد دیگر خرگوشان با اتفاق پیش ملک خود رفتند که امی شاه

عادل و ای پادشاه کامل ای پناه مظلومان و ای دستگیر مظلومان داد مایه و انصاف ما  
ازین پیلان بستان و رنج کشیدن ما را از ایشان تداوم فرمای که ساعت بساعت با آن آیند  
و ضعیفی چندینم گشته که از ته پای ایشان خسته اند و همه بجز روح خسته اند این نوبت بن بری  
متأصل گرداند ملک گفت این کاری نیست که سر سری در آن خوض توان نمود باید که مرا که در  
میان شما کیا سقند دارد حاضر آید تا مشارکت کنم که امضای عزیمت پیش از وقوع شود  
از اطلاق مقبلان خرد مند نیست **بیت** مرکه دانست است بیاری نکند بی مشاورت کاری  
و در میان خرگوشان تیر هوشی بود که او را به رفیق خوانندی مردم او را بوفور خرد و کمال  
فهم و حسن تدبیر معتقد بودند چون دید که ملک در بستگی این مهم دارد پیش آمد و گفت  
**نظم** شاهانم رعیت بچاره می خردی اینست رسم و قاعده داد گستری از خالی کشتا  
نظر لطف و ایکیه کز تاج و تخت دولت و اقبال بر خردی اگر مصحت عالی باشد این بند را  
بر سالت نزد پیلان فرستید و امینی با من همراه کرده تلافی گویم و کم ببیند و بشنود ملک  
فرمود که در امانت و راستی تو بطنی نیست و تقوا هم بود و گفتار و کرد او خرد مشرانه کردا کرد  
تجربه کرده ایم بمبارک بادی بیایدت و آنچه مناسب حال جان بجای باید آورد و توفانی که  
رسول پادشاه زبان او باشد و مرا که خواهد که عنوان نامه ضمیمه و تن جهان سیر دل مرا کس  
بیاند از گفتار و کردار فرستاده او معلوم توان کرد چه اگر از وی چیزی و فضیلتی ظاهر  
و اقوی پسندید و عمل مستود و مشاهده اقتدر بحسن اختیار و کمال مرد شناسی پادشاه دلیل  
گیرند و اگر سهوی و غفلت بدید این زبان طاعنان جاوی گشته مجال مجیب یابند و حکما در بر آید

تاکید بسیار کرده اند که هر که رسولی بیایند بایند که داناترین قوم باشد و فصیح  
ترین ایشان و کاملترین ایشان در افعال و ملوک قدیم اکثر بر سالت حکما و افاضتاده اند  
و اسکند و الفزین بیشتر آن بودی که تغییر لباس نموده خود بر سالت رفتی و گفتی **بیت**  
هنگ برانی که شیران شکارند پیام خود بیای خود گزاردند و بزنگی در باب فرستادن رسولان  
فرموده **نظم** فرستاده باید که الابد ، بگفتن فصیح و توانا بود ، از هر چه برسد گویند  
جواب ، بنوعی که باشد طریق صواب ، سخنها و خویش آشکارا کند ، بدانسان که مجلس <sup>کلی</sup> <sup>تقاضا</sup>  
بناکس که از یک حدیث درشت ، هم زد و جهانی و خطی بگفت ، یکی دیگر از کتبه دل پسند  
میانده و ضد طبع یاری نکند ، هر روز کت اگر چه بنده را از معرفت قواعد رسالت بگذرد  
حال نصیبی هست اما اگر پادشاه جهانپناه عنایت فرموده از درج حکمت جوهری  
چند دقیق در رشته اهتمام انتظام دهند فقیر آنرا زود روز کار خود ساخته و پیرایه  
افتخار و استظهار خویش شناخته در هر چه سازم و پردازم از آن قانون اخراج بخورم  
و همان دستور العمل کارها به پایان برم ملک گفت ای پسر روز بهترین اداب رسالت  
و نیکوترین رسوم سفارت آنست که تیغ زبان مانند شمشیر آبدار به تندی و تیزی در کار  
آرد اما جوهر ملاحظت و ملائمت بر صفات وی ظاهر و لایح کرده و روشنی رنگی و مویز  
از اطراف وی با برود واضح بود من سخن که از مطلع آن در شتی مفهوم کرده و باید که قطع آن  
بنوی و لطف باشد و اگر در فاتحه کلام از غیرت بکلمه هیبت آمیز افتتاح نماید خاتمه کمالش  
از روی انور مودت بحرف مهر انگیزانجامد **بیت** لطایف سخن از سینه تخم کین بیرون

زبان

زبان رفتی ز ابوی خشم چین بپرد ، حاصل که سخن رسول باید که مبتنی بر قاصد لطف  
و عنف خشم و حلم و مهر و قهر و داد و عناد باشد و طریق بستن و کشادن و گرفتن و  
دادن و دریدن و دوختن و ساختن بر می دارد تا هم جانب ناموس جهان نداری و شکن  
مرتب شهراری رعایت نموده باشد هم غرض خصمان و مکتون خیر ایشان معلوم کرده و  
حکیم را در باب رسالت وصیت است که از رسول حکیمان و کافران پس هر روز شرط مکن  
از بارگاه ملک بیرون آمدن صبر کرده تا شب لباس عیاشی بپوشید بر عهد ظلام در پیش  
ایمان سپهر سنا قام فرود کنان نشسته و بعد از زمانی که خوان سالار قدرت طبق سپهر ماه  
در خان آسمان بجلو در آورد **بیت** چون نافه کشاد کیسوی شام من جلوه کنان بر آمدان  
بزان هنگام که مرا گز ماه بدایره شفا هزار نزدیک رسید و شعاع نیز با صغر بر اطراف  
بساطا غیر منتشر گشت و روی زمین بحال همان ارای شمع زاویه تھی دستان روشن  
به روز روی بخیزه پیلان نهاد و بمنزل ایشان رسیده اندیشه کرد که در نزدیکی  
آن ستمکاران مرا بیم جان و خطر هلاکت و هر چند که از جانب ایشان قصدی نرود  
اما عاقبت اندیشی و حزم اقتضای آن می کند که ملاقات با جباران و کردن گشایشان  
کرد بجهت آنکه ایشان را از غایت نخوت و عظمت پروای فقیران و شکستگان نیست  
و اگر هزار دربانند بزیر پای قلب ایشان بی سا کرد و غباری از آن رهکن بر بردامن  
جباری ایشان نخواهد داشت صواب آنست که بر بالای روم و رسالتی که دارم که  
برسانم از دوید بگذارم اگر در محل قبول افتد فعل المراد و اگر انسون من در ایشان کار

کریا بدی جان سلامت ببرم پس بر بلند ی آمد و پاژ شاه پیلان را از دور او از داد  
و گفت من فرستاده ماهم و بر رسول هر چه گوید و بشنود و حرجی نیست و عاکی الرسول آلا  
البلاغ و سخن آری محابا و درشت نمایند که مسوع اهل که هر چه ماه پیغام داده در آن  
بنیاده و نقصان تصرف نمی توان کرد تو میدانی که ماه چنان پیمای میر با از کشت  
و نایب شهر پاروز و اگر کسی خلاف او اندیشد پیغام او بگویش هوش نشنود تبر بر پای  
خود زده باشد و در هلاک خود گوئید ملک پیلان بدین سخن از جای در آمد و پرسید  
که مخون و سالت چیست به روز گفت ماه میفرماید که هر که خود را بقوت او بشکست از  
ضعیفان زیاده بیند و بنور و تقوی و توانایی و خرد خود مغرور شود و خواهلک  
زیرستان را بجو رستم از پای در آید این صورت بر فضیحت او دلالت کند و این  
صفت او را در ورطه هلاک اندازد **نظم** تکبر نشان سینه زانجای من در دل خود کینه  
چند نهر بر من جو رزمین تیر مان کین بنام چنین تا گفت این آب از سر بگذرد تا و ک  
چو خست ز سپهر بگذرد عاقبت این کارد که کون متوجه کار تو از دست میرون شود  
و تو بدین مغرور که خود را نزدیک به ایم راجح می شناسی و از قوت و شوکت که در صد دلالت  
و استقامت حسابی کرده کار بدان رسید و هم بدان انجامید که قصد چشمه من کرده  
و لشکر بدان موضع برده و از غایت خیرگی تیرگی بدان آب مانی رسانیده آیا تو ندانستی  
که عقاب نیز بر گویا بالی چشمه من برده صاعقه فیرت بر عیالش بسوزد و آری من  
الثور از مرغزار سپهر بدیده تصرف در آن کرد و سماک راجح بستان مسطوت چشمش

بموزد و من از غایت کرم ترا بدین پیغام تنبیه واجب دیدم اگر بی کار خود رفتی و  
ازین نوع جرات اعراض نمودی قهنا و الا بذات خود پیام و بناری نارت بکشم اگر بدین  
پیغام سستی داری همین ساعت بیا که من در چشمه حاضرم تا برای العین مرا ببینی و من  
بعد در حوالی چشمه نشستی ملک پیلان را ازین حدیث عجب آمد و بسوی چشمه رفت  
و صورت ماه در آب دید به روز گفت ای ملک قدری آب بردار و روی بگشسته سحر  
بجای آن باشد که ماه در مقام ترجم آمده از تو راضی کرد و پیل خرطوم دراز کرد چون آب  
رسانید آن محترک آب شد آب بکرت در آمد صورت ماه که در آب می نمود بچشمش در آمد پیل  
شوم گشت او از داد که ای رسول ماه من چون خرطوم دراز کردم ماه از جای بلند بر روز  
گفت آری نمود تر سحر کن تا نزار گیرد پیل با الحال بسحره در آمد و عمد و شرط نمود که  
من بعد بسرا این چشمه نیاید و پیلان را از آمدن بجوای آن چشمه منع فرماید و باز گشت  
پس روز خبر بد پاژ شاه خرگوشان برد و هم این شدند و بدین از جمله بلای چنان از ایشان  
سندقع شد و این مثل بدین زدم که در میان شمار یکی باید که پیش روایت باز تو از رفت  
و در دفع خشم می توان نمود و اگر درین وقت عاقلی زیرکی متکشا و غما بپردی کی کن گشتی که  
رقم شاه بنام نوم سخن کشیده غدی و شمارا آگاه کردی که شامت او را بخورد راه  
مرا خیل که با وجود خنجر خصلت نا پسند بزه که ویراهت مکر و مکار و فریب و حیلت  
نیز و طبع او در غیبت و صبح غیب بر پاژ شاه چون غلر و بد قولی و بیوفایی و مکر نیستی  
**نظم** هر که بیکار شد ز مهر و وفاه در دلش بوی آشنای نیست سینه کتیره کشت از غما

اندر وجه روشنائی نیست بیوفای سکن که مردم را هیچ عیبی چو پیوفای نیست و طو  
سایه آفرین کار باشند عزشانه و بی عدالت ایشان مرصه عالم نور کردند و جز در  
ظلال احسان و نصفت ایشان آسایش طلبیان در مه امان وجود نگیرد  
بدکه خیمه آسایش جن بستون عدل که با عدل قامت القوات الراشته نیست بیت  
عدل از نه مهندسی نمودی این کبند آب کون نبودی و چون اهل زمین را رشته امنیت  
بوجود پادشاه عادل باز بسته است و طناب آسمان بی عدل و احسان که مظهر  
آن ملکد مانند از یکدیگر گشته و حکم سلاطین بر مال و جان آدمیان جاریست و نوزان  
ایشان چون قضای نازل در مجاری حل و عقد امور سایر ساری پس پادشاه باین که  
وفادار بود نه جفاکار و با رعیت مهر و رزق نه نفس و آیین سپینه از زنگار کینه مصفا  
دارد و بر لوح دل رقم غدر و مکر نگذارد چه چهارگانی که بچور پادشاه غدار جفای  
والی مکار مبتلا کردند بنیشان آن رسد که بن آن کبک و تپه رسید از کوه پرورن دار  
مرغان بر رسیدند که آن چگونه بوده است **جکایت** زاغ گشت من در فلان دامن که  
برد رختی آشیان داشتم و در میان یکی یکی بود بحکم قرب جوان قاعده  
محبت با یکدیگر تاکید یافت و مرا پیوسته بدیدار او آتشی بود و در اوقات غم غمت  
گشت و شنودی در میان می آمد ناگاه غایب شد و زمان غیبت او دراز کشید  
چنانچه کان بر دم که وی هلاک شد و پس از مدتی تپه بیاورد و در مکن او قتل گشت  
و من بواسطه آنکه از حال کبک خبری یقین نداشتم در آن بابا و بی عباد که گفتم و گفتم

**ع** یکی چون رود دیگر آید بجای یکجندی برین حال بگذشت کبک باز آمد و چون دیگری را  
در خانه خویش ساکن دید آغان مخلصت کرده گشت این سخن گفت و خالی ساز تپه حوا  
داد که بالا خانه در قبضه تصرف منست و صاحب یدم اگر حلی داری در اثبات آن  
باید کوشید گشت تصرف تو بعبص و تغلب است و من درین باب سندها دارم القصه  
بیان ایشان نزاع کلی شد و مرا ساعت آتشی فتنه افروخته ترمی شد و من چند که من  
طریق مصالحه می انگیختم بجای نمی رسید تا مقرب بران شد که عرض حکم عدل نمایند تا سخن هر دو  
استماع نماید و حکم عدل بمن باید کبک گشت درین نزدیکی کوبه است زاهد و عدل دار و  
عابد و کم آن را و در ایام در طاعت و ریاضت و شب بیداری بر تپه دارد که پد آ  
در تمام شب چه قدر خواب کند و اوقات صبا و مساب توجه و شکر نمود ساخته و اتمام لای  
و مشوات دامن محبت کز کرده و در ساختن راه اخلاقی **بسم** آب دیده دست از کون  
شسته و ز کبک نقی کبک بیخ گشته زده بر مرد معالم پشت پای ز خود بیگانه با حق  
انظار آب و یکباره معصوم رست و از آزار جانوران و ریختن خون ایشان بسود و راضی اند  
عادلتر نباشد نزد یک او باید رفت تا در میان ما حکم عدل کند هر دو راضی شده و بخانه  
قاصد نمازند و من بر اثر ایشان روان گشتم خواستم که کوبه بوزن دار که از خواهر روزگار است  
تظاره کنم و انصاف او بین الخیرین ملاحظه نیام چند آنکه صایم الی هر دو چشم برایشان افتاد  
بیا لاراسته ایستاده رو بمحراب آورده و متن چه نماز و نیان شد و نماز دور و دراز پیوسته  
بتانی مرجه تا متر در تعویل ایگان می کوشید **بیت** کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم دم

تپه از کوداران و متعجب و کبک حراطوار او متامل شده توقف نمودند تا از نماز فارغ شدند  
تخت و پیاژه بجای آورده التماس کردند که در میان ایشان حاکم باشند و در امر خصوصت همه  
خانه حکم عمل نماید بعد از التماس مدافع بسیار که فرزند کبریه فرمود که صورت حال باز نویسی  
کبک صورت دعوی خود بفرض رسانید که برکت ای جوان پیری در من افرام کرده و حواس ظاهر  
خلل کلی پذیرفته و باد خزان روزگار آب طرادت از نهال بوستان حیات من باز بسته و شب  
شباب که سر اسباب قوت و تاب است بصبح شیب که جمع همه عیب است ببدل  
شده **بیت** آه که ایام جوانی گذشت رفت ز سر باد و عونت بر و ن **نوعیکتر آید**  
سخن بلند تر گفته بقره دعوی از سر کنید تا نیکی بشنوم و حکم حق تو انم کرد و پیش از آنکه  
حکم کم شمارا بنصایح دوستانه نواز من نایم و مو عطفه که صلاح دین و دنیا ای شما دران  
باشد **ادکم بیت** کرام روزگفتار من نشنوید **مباد** که فرد ایشان شویدا اگر گوش  
دل استماع سخن من نایم و قبول کنید ثمرات آن در دنیا و آخرت بشما واصل گردد و اگر  
ایا کرده از مضمون آن تجاوز نماید من از روی حیانت و مردت معذرت باشم **بیت**  
من آنچه نصیحت بود ببلای آدم **اگر** قبول کنی و رنه آن تو میدانی **صواب** آنست که در حق  
حق طلبید از راه راست اخوان نورزید و مال و متاع دنیا که روی در معرض نواله  
فنا دارد مغرور نگردید و بواسطه آنکه بیاطل چیزی از خطام دنیا بدست آرید خود را  
از ثواب و نعم آخرت محروم نگردانید **کبک** گفت ای حاکم عادل اگر مردمان را تمت بر  
بر طلب حق مقصور بودی و صفت دیانت و راستی شعار خود ساختندی محتاج بجا که

بصدق معنی بودند و در هم مراغوه و ملاغوه و سوگند و بیعت از روی دفت ایام بشمارده **بیت**  
و چون دیده هر یک از مکتبی و مکتبی علیه بر من غرض مبتلا شده صورت راستی بتکل  
ایشان در نمی آید لاجرم کبکی که چشم دلش بکل الجمل هر صدق روشن گفته و عبار غرض  
بر دامن دیده او نشسته محتاج می باشند تا بحال صورت را شاهد نموده **بیت**  
دل ایشان جلوه دهد و همین معنی را یکی از کابرین بر سبیل حکایتی در سکن نظم کشید  
که برکت که آن چکولاست **کبک** گفت **حکایت منظم** کشت قاضی شخصی بلبس می کرد نیست  
آن یکی گفتش که این کبری ز چیست **ما** این نه وقت کبری و فریاد است **وقت** شادی و مبارک باد  
گفت **اچون** حکم را ندیدی **در** میان این دو عالم جاهلی آن در خصم از واثقه خود مانند  
قاضی مکین چه حاله زان دو بند **ما** اهلت و غافلستان **خال** خان چون نود در خون شال  
مال خان گفت خصمان عالمند از علی **ما** جاهلی تو ای یک نفع مکی **زانکه** تو علت نداری در بیان  
نور غیبی علی در دیدگان **وان** دعالم را غرضشان کور کرده **علشان** ز علت اندر کور کرده  
چون غرض آمد هنر می شنید **شد** صد حجاب از دل بسوی دید **شد** تا نور مشوه استدی  
بیت **چون** طمع کردی اسیر و بند **چون** در حق قاضی بدل رفوع توان **کی** شناسد ظالم از  
ظلم زار **و** بجدا سه که زانک غرض آید **دل** مصنای ترا تیغ کند اندیشه **و** بشعاع  
شعله رشوه **دیده** دیانت تو خیره نگفته **و** بدین سبب یقین ما دست که آنچه  
حق باشد بدان حکم فرمای **و** هر که ان حکم شرع سر کشد **موکل** عقوبت را بر روی کار می  
کرم **گفت** بکرم سخن کنی **و** حقیقت آنست که هر یک از شما نیز نوال غرض از زمین دل

برکنید و بدانید که صاحب حق در حقیقت غالبست و اگر بظاهر مدعی او حاصل شود  
 و طالب باطل بحسب حق مغلوب و مغلوبست و هر چند که بصورت بر وفق مراد او حکم رود  
 ات الباطل کان زهوقا و چه نیگو گفته **مشهوری** که امر و ز بر من دوانی **سند**  
 بعد از آنچه سان بکسلافی کند، بصورت تغلب کنی بگذری یعنی که کن که این  
 و من شان میگویم که کردار و گفتار نیک و خیرة آخرت سازید و بر صبری که مثابه آب  
 تایدستان و ترهت گلستان زود زوالست اعتماد مکنید و خاص و عام عالمیان را چون  
 نفس من خود دانسته هر چه در باب خویش نپسندید در حق ایشان بگوید  
 ازین خط افسانه و افسون برایشان می دمید تا با او الفت گرفتند و این و فارغ بی  
 احتراز پیش آمدند بیک حله سرحد را بگرفت و مطیع معده را از گوشت لذیذ ایشان  
 از زانی داشت و افزان و روزه و صلاح و عفت او بواسطه نفس خبیث و طبع ناپاک  
 برین حله ظاهر گشت و این مثل زبان آوردم تا معلوم شود که بر غذا بد سیرت اغنا  
 کردن نشاید و کار بوم غذا همیشه تفان اندیشه بین مزاج دارد و معايب او بیفت  
 و قبايح او بی نهایت است و این قدر که بچیز تنبیر در آمد قطره البیت از دریای کائنات  
 صنات قبیحه او سبب اذکار اختیار کرده او را بر سر سلطنت نشاند و بگاه  
 که افسر شامی بنیقی نامی چون او رسدی شهره شهرتیزه کار سنگل ادبار بران خواهند  
 و مرگه که پایه تخت حکومت بهای نامبارک او سوده کرد و آیش از روی غضب آتش نکتت بران  
 خواهد ریخت و بسبب آنکه طبلت او ناپاک جوهر او ناقابلست از تربیت شامی خواهد

**بیت** که هر یک که بیاید که شود قابل فیض و رده هر یک یکی نوزاد در جهان نشود در میان  
 بعد از استماع این سخنان بیکبار از آن کار با غم خند و عزیت متابعت بوم نسخ کردند و  
 آن خاکسار بریشان روزگار در کوشش نادبار تخمید و متاسفانه زانغ را کت ای سیاه  
 روی بی شرم حجاب حیوان پیش برد افشته و این همخاری بر من دعا داشته مرا آزرده  
 ساخته و در مقام کینه وجدال در آورده حال کرد و حشمتی انگیزی که دور روزگار بقرون  
 و مسنین از ادفع نتواند کرد و الترفتنه بر افروختی که سپهر آنا آب بحر محیل فرود آمد  
 نشان از جانب من سابقه بوده که این همه مهر و محبت ظاهر کردی یا بسبب ابتلا چندی  
 لطف و مهربانی واجب داشتی و بد آنکه اگر درختی را بریند از بیخ او شاخی بچید و نشود نما  
 یافته بقتل اراصل باز رود و لیکن بهال محبت که بازه جفا بریده شد رستن شاخ نفا از  
 بیخ او مقصود نباشد و اگر بغشیر جراحی اندک از علاج بگذرد و اما جراحت مخموم کن  
 معالجت پذیر باشد و بیخ مرهم زخم او فراهم نیاید **ولا یلتام ما جرح اللسان**  
**بیت** جراحی که ز تیغ زبان رسد بدلی، هیچ مرهم راحت نکند نخواهد شد،  
 میان من و تو که زبان زخمی، بغیر صحبت سنگ و سبب نخواهد شد،  
 بیکان ناوکی که در سینه تشنه برون کردن آن ممکن باشد اما تیری که از زبان بد  
 صد ببردن آوردن آن محال نماید و هر چه از وضعتی رسد بجزی دیگر منفع کرد  
 مگر کینه که دفع او هیچ وجه در حین امکان نیاید مثال آتشی که چه سوزنده است  
 شوره او را آب تسکین توان کرد و شعله حقد آب هفت دریا فرو نشیند زهر آنچه

کشند است ضرر او بر یک میرون توان کرد و ز هر کینه بهج ترکی از دل بیرون  
نبرد و بعد ازین میان جماعت با وقوم تو درخت عداوتی گشته شده که بیخ او بقصر  
شای رسیده و شاخ او از اوج دریا گشته بوم این فصل بدلع غر و خواند و آرزو حال  
و شکسته بال برخت و زراف از گفته خویش پشیمان شده در اندیشه دور افتاد با خود  
گفت که عجب کاری نداد انسته پیش گرفت و برای قوم خود خمان ستین روی و دشمنان  
چنانجوی انگیزم و مرا با نصیحت مرغان چه کار بعدی و من از طایفه که هستند بهتر بود  
بنی بن سخن کزاری سزاوارتر نبودم آخر این مرغان زیر که معایب بوم از من بیشتر دانسته  
بودند و مصالح آن نعم از من نیکوتر شناختند بکن که از روی خرد در عواقب این عاقل  
و نتایج این سخن اندیشه کردند و مضمون من صحت بخارا کار بستند و زبان از اینکل  
تیغ این پیره اند تا اثر بازی که تیغ بازی هنگامه کیران است و مردان شیرین تیغ  
را چند در صف کارزان تجربه نمودند و تیغ زبان از پیام کام بی ضرورتی برهنه شدن  
مصلحت بریدن و سرد را جفت است **نظم** چون زبان شبیه سخن و زردا چه عجب  
جان این لوزد، تیغ را چون بقصد جان کردند، راست بر صورت زبان کردند **ما**  
و دشوارتر آنکه این سخنان در مواجعه بوم گفته شد و بی شک خند و کینه بران زیاد  
باشد و در شنیدن هر سخن نا شایسته غضب بر غضب افزاید و گفته اند خرد مندا که  
چه بنور و قوت خود اعتماد تمام دارد باید که ابتدا رعایت و افتتاح مناقشت جانین  
نشد و تکیه بر قوت و شرکت خود نموده دشمن انگیزی نکند چه هر که تریاق و اثر اع

دار و هادر حوزة تصرف دارد نشاید که با سید آن بر خود در زهر هلاهل اقدام نماید  
**بیت** مر چند که تریاق بد نیست ترا، زینهار که تا زهر هلاهل بخوری و حکما بر آنند که  
اثر فعل بر قوی راجع است و مزیت کفایت بر کز این ثابت و اثر فعل نیکو در عاقبت کارها  
ظاهر کرد و عاقبت احوال را بخوبی مقدر سازد و آنکه قولش بر عمل غالب است اگر سخن  
عجیب هرایت می پیراید و در چشم مردمان بشیرین و باطنی و وضاحت می آراید تا اینک زمانی  
عواقب ایندیش میست و ملامت انجامد و نتیجه قولی عمل جن حسرت و ندامت باشد  
و من راجع القول قاصر العلم که در خوابم کارها تا مثل شانی و تدبیر کافی نگردم و اگر تراج  
خرد فرقی حال این تین داشتی و مرا از خزانه بی کراهه عقل بعبی بودی تحت باعقلی  
مشاورت کردی و پس از آن که عزیمت بر کنش قرار گرفتی فعلی از سخنان بی عیب و پاکیزه  
که صبح خلل در آن نبود بگفتی **بیت** سخن راست ناسنجید گتم، در ناستنی بود این گتم  
و چون بی اشارت ناصحان عاقل و مشاورت خرد مندان کامل درین باب شروع نمودم  
وین بدایه کلمه چند وحشت آمیز خصوصت انگیز در میان آوردم چه عجب اگر در زلف  
شیرین نمود و در کرم و بنادانی و جمالت و محال کوی منسوب غموم و در امثال آمده است که  
ایکثار **بیت** بسیار کوی پیوسته کوی باشد و یا آنکه در صورت ظاهر امتیاز میان  
انسان و بهایم بسخن توان کرد حکما سخن کوی با صواب را از مراتب ارایشان فروری نهند  
و زبان بستگان از پیوسته کویان نیکو تر میدانند **نظم** بهایم خوشند و کویا بشر زبان بسته بهترند  
کویا بشر جو مردم سخن گفت باید بپوش، و کز در سخن چون بهایم خوشند کز زبان از زده کوی



چون اندکی کوی و پرورده کوی القصد اغ بار بطیید و با خود ازین نوع عتاب کرد وقت  
این بود مقدمات عدوت میان زاع و بوم که تقصیر القاد من کنت ای کارشناس سخنان  
نوشیدم و در ضمن آن نواید بسیار بود با خود شدن صاحب شان و کلمات ایشان را پیش  
کار و حال ساختن نشانه سعادت و اقبال و دلیل وصول بر تبه کمال است **تظم**  
صحت نیکان بود مانند مشک که بیخش خزان یا با دانه غولشان باشد سوی انفراد  
قولشان باشد حکمت را هر چه و بعد ما که خانه دل من از چراغ سخن روشن که شمع نوایای  
خلوت فغینان صوامع انش خزان شوق اند بود افروخته کشته تدارک هم لشکریان که  
پروانه و لاس سخته آتش ظلم بویان شده اند بر چه وجه اندیشیده و جهت فراغت  
خاطر عیای و سپاهیان چه فکر کرده **بیت** تدبیر تو اینجا که مهم بردارد **۶۶**  
صد کار فرو بسته یکدم سازد کارشناس زبان سیاه من بگشود و کنت **بیت**  
شاه جهان مطیع و ملاک یا اور تو باد که نظرت خود اسیر بین و لکن تو باد آنچه در آ  
روشنی رای بر تن عرض رسانید پس از جدک وصل و عبور از نایج و خراج همگام از پندیدن  
نیت و امیدهای دارم که بنویسی از جیلک ما را فرجی و فرجی بدید آید که بسیار کس به شیوه  
جیل و مدارا بمشور رسیده اند و کارهایی که بکار بره و امثال آن ساخته کردند بکن  
و فریب از پیش برده چنانچه طراران ولایت کرکان کوشندی از دست زاهد جیلدین  
آوردند ملک بر رسید که چگونه بوده است آن **حکایت** کنت آورده اند که زاهدی شوی  
از جعفر قرانی کوشندی خرید بود و در سن در کردن او کرده بجانب صومعه خود می کشید

درواه طایفه از طراران کوشندی را در دست زاهد دین دید و طمع بدان دوخته  
که مگر بکن و فریب از دست زاهد بد آرند مگاران را قوت بسوی در حرکت آید ولی  
عمیقاً گفتند که بلند و ان روی بروی آن شکار را بچنگ آید لاجرم روباه بازی  
اختیار کرد و خواستند که زاهد را خراب خر کوشی دهند و بعد از نامل بسیار رای همه  
بنویسی از جمله قرار کنت و متفق شدند که زاهد ساده دل پاک طینت را بن آن نزدیک  
کوشندی را بدست آرند پس یک از پیش او درآمد و کنت ای شیخ این سکه را از کجای آوردی  
و دیگری بدین گفت و کنت ای عزیز این سکه را کجای بری ستونم از برای بدید آمد کنت  
ای شیخ عزیزت شکار داری که سکه بدست گرفته یکی دیگر از عقب برسد و کنت  
ای شیخ این سکه چند خریقه و همچنین یکی از اطراف و جوانب روی شیخ نهاده در کنت  
یکی سخن متفق الما بودند یکی میگفت این سکه نشان است و دیگری می گفت این سکه ناسبان است  
یکی دیگر طمع زد که این مرد در کسوت اصل صلاح است چرا دست و جامه بدین سکه آورد  
می سازد و دیگری منع می کرد که این سکه بخش را چه بدست گرفته در هاکن دیگری سخن می کرد  
که این سکه را می برد که برای خدا تریتش کند و مقام ولایت رساند و هر یک از مکاران بدین  
نقطه افزون سخن اندازد از بسیاری سخنان شکل در دل زاهد بدید آمد و کنت نهاد که در  
این جانور حاد و کر بوده و چشم بندی سکه را بنظرش کوشندی آورده صحیح به از آن نیت که دست  
از بر سکه بردارم و از بی باج بوم و زودی که بهای سکه بوی داده ام باز ستانم زاهد چاره از  
غایت سادگی کوشندی را بگذاشت و در عقب بنوشند معان شد و طراران غنیمت دانستند

کوستند و راجانه بردند و مجال نداده فی الحال مطبوع ساختند و زاهد سکین را بدان حیل  
کوستند از دست برقت و زر بدست تمام و این مثل بدان آوردیم که علی بن ایزد طریق خیل  
پیش پاید گرفت که جبر بزند و مکن بد ایشان دست نیاییم **بیت** چون بقوت خویش خشم نبرد  
حیل و مکر را زده است **بیت** که بخت کان قوت را می توان که بکشد آنی **بیت** که هر روز گفت  
بیانا چه داری کان شناس گفت من خود را فدای این کار خواهم کرد و هلاک کنی که سخن  
حیات و بقای جمعی کثیر باشی بحسب عقل و عقل بخوبی کرده اند هواجس دانی می بینم که ملک  
در جمع تمام و محفل عقل بر خواص و عوام بر من خشم گیرد و بغض پیدا نماید و بال من بگردد و  
خون الوده در زخم زده در زمین درخت که اغیارهای ما بن شاعرهای و کشت می کنند  
و تکلیف تمامی لشکریان و در فلان جای تمام فرود می بیند نظر آمدن من باشد تا من تمام حیل در  
در راه ایشان انداخته و از کج خود پندار داشته و با همه هر چه صلاح وقت در آن باشد یاد تمام  
پس ملک از خلوت برودن اندک آلود و خشناک و تمام چشم بستن بود تا آن خلوت شاه و  
و در آنچه صدای آید و او تدبیر و فکر و مشورت ایشان چه فتح الباب روی نماید چون ملک را  
خشمگین یافتند سردر پیش افکنند ملامت شوند ملک بیرون رود تا کار شناسان برودم  
بر کنند و ضرورت پیش چون رنگ کرده در زمین درخت انداختند و خود با آن کج چشم من وضعی  
کار شناس زمین نموده بد عزیمت کرد و تا این کار ساخته و پرداخته کشت آفتاب  
غروب کرده بود و مشاهده قدرت هر سال کو ایک یا بر منظره سپهر که هر دو کان بجزوه  
در آورده شب آهنک ملک یوان با هزار خود همه در زده خدا اندیشه آن بود که چون از

بر ما و ای زاغان اطلاع افتاد و اکثر ایشان را حیلته و بال غلگت ما حطیم اگر امشب دیگر شیخون  
مایل ایشان می رسد روز حیات ایشان نیشام ممانت میباید که در دو ماده و سه روزی در  
کوشه کاشاره خود ایسری بریم **بیت** پس از آن عمل خوش میتوان زیست اما چون شب روز بازار  
شوکت بهمانست کیسوت ظلام و لباس نیل نام در برافکنند بر سر هر سلطنت عالم استیلا یافت  
و امیر لشکر نگار بر خیل و تیار جنم بشیخون علم برافراخت **بیت** بساط زمین عنبر آلود شد  
زواهی کرد و در بران دود شود **بیت** ملک یوان با تمام خیل و چشم خود اندیشه بشیخون در  
میان آوردند و مجموع ایشان برین عزیمت بگرفت گشته بجانب ما و ای زاغان روان  
شدند **بیت** که وین روزم جوی شسته بگیرم **بیت** همه بر کینه و بی باک خون دین بگیرن خواهی  
میان براتک نیست **بیت** دل چون سنگ را بر چنگ بسته **بیت** و چون لشکر نوم بلا و ای زاغان رسیدند  
از ایشان هیچ اثری و خبری نیافتند چنان مضطرب شدند بهر طرف می گشتند و کار شناس  
در زیر درخت بر خود می پیچید و بنم نرم می نالید بومی آواز او شنید خیر ملک و ساین ملک  
بابوی چند که قریب بارگاه بودند و محرم اسرار شاه بر سر وی آمدند و پرسیدند که چه کسی  
و حال توجیهت کار شناس نام خود و از آن بن ریا گفت و منصب وزارت و قانون کفایت  
خود تقیر نمود ملک گفت دانستم خبر تو پیمان غنوم نام اکنون بالگوی که زاغان کجا اند  
جواب داد بر آنکه حال من در لیلست بر آنکه محرم اسرار ایشان نتوانم بود شایسته که پرسید که در  
ملک زاغان و صاحب سر و منتشار و مؤمن او بودی بچخایت یا تو این جوانی را گفته  
و بکنام کنه مستحق این عقوبت گشته کار شناس گفت که مخدوم در حق من بدکاران شد و

چون دان مجال غیبت یافتند تا بمن رسیدند آنچه خدا حد می نماید و خرد نهای قدیم و حق  
گزارندهای سابق هر یک بار در عرصه عدم افتاد **بیت** بی مز بود و منت هر خدای که کرد  
یاد بید مباد کس را محروم بی عنایت **بیت** شباهت کند بر سید که موجب بدگمانی ملک چه بدگمانت  
ملک پرورد بعد از شیخون شما و ز طرا بخواند و از هر یک تدبیری که درین حادثه واقع شد  
بود طلبید چون نوبت بمن رسید گفت چاره این صورت که افتاده بان نمای و در دفع  
این غایب پیش آر من گفتم ما را با لشکر بوم طاقت مقاومت نیست که جرات ایشان در جنگ  
زیادت از کلاوت ماست و قوت و شوکت بیشتر از شکوه و صولت ما و دیگرانکه  
عنان تو سوز دولت باختیار ملک بومانت و پایه تخت و تخت مزین بیای قدسی  
یاد شاه ایشان و با صاحب اقبال بجه در جدال افکندن دلیل نکت است و با خداوند  
بخت روز افزون لاف ستیزه زدن نشان شقاوتست **بیت** ستیزندگی با خداوند بخت  
ستیزند را هر چه در چون درخت **بیت** صلاح آنست که رسول فرستیم که شعله جنگ  
افزونند نمای جان و مان سوخته ما تند در در و ایای جهان پراکنده کردیم و اگر ارد  
صلح در آیند از باج و خراج هر چه دلایه کنند قبول کرده منت دار مشغول **بیت**  
چو سر با بیت بر متاب از خواج **بیت** و کونه نه سر با تو ماند نه باج **بیت** ملک مقین شد که  
که این چه سختی که میکوی و این همه جرات بچه می نمایی ملا از جنگ بوم می توانی  
ولشکر ما در پیش حکیم او و زنی نمی **بیت** اگر دشمن ارتفع تو ارد ستیز **بیت**  
مرام زبان سان منتیز **بیت** چون آرزوی نبرد آورم **بیت** دل دشمنان را بر آورم **بیت**

من باید بگر زبان نصیحت کشادم و از روی هوا داری و حق کناری داد عظمت  
بدادم و گفتم ای ملک از جاده صواب باختر افروز و بهای دل خود بی تا دل  
تدبیر در مهات شروع مکن و تواضع پیشه گیر که دشمن تری حال را بلطف و تملق  
رام توان کرد و رسید سر کنی با بد را و ملا یکت در جام توان آورد **بیت**  
آسایش و یکویی تفسیر این دو حرفست **بیت** با دوستان مروت یاد دشمنان مدارا  
و مثل این حال چون باد صفت است که گیاه ضعیف بواسطه مدد از وی بسلا  
بجهت و درخت بسیار شاخ بسبب عتف و سخت روی او بیخ برکنند **بیت**  
مکن ستیزه که جریخ از ستیزه کاری خویش **بیت** ره ستیزه به بند سیاه کاران را زان  
از نصیحت من خستناک شده مرا تمم کردند که تو بطرف بوم میل داری و جانب  
ملا که چنانس تو ایم فروری کناری ملک بقول دشمنان از مو عتف من اعراض نموده  
مزاید بی حال که مشاهده میرود و معذب فرمود و از خیال ایشان جهان دیدم که جنگ  
را بهان می کنند و در باب دفع شامیله می پردازند ملک برمان چون سخن کارشان  
بشنید یکی از وزرا را بر سید که کار این زاع چگونه بینی گفت در کار او هیچ اندیشه  
حاجت نیست مر چند روز در روی زمین از خفاشت او پاک نباید کرد و آثار او احت عظیم  
و منفعت تمام با بد شمرد و فرصت قتل او را غنیمت باید داشت و فوت نباید نمود و من  
در ضمن این سخن فرجه آتشی می بینم که اطفا شعله آن از حال است و هر که در ضم  
از دست بدهد غالب آنست که دیگران بران قادر نگردد و بعد از عدم قنرت نداشت

چه سود و مرا که دشمن را ضعیف و تنها یافت اولی آنکه خود را از زبان جهان که اگر  
خشم از آن ورطه مخلص یابد قوت گرفته در بند انتقام خواهد بود زنها تا آنکه بسخت  
الغوات نماید و افسون او را در کوش جان ره ندهد که بندگان گفته اند اعتماد بر دست  
ناآزموده از عقل و درست تا دشمن مکار کینه جوی چون باشد **بیت** درین زمانه چون دست  
اعتمادی نیست چگونه غمزه توان شد بکنش دشمن کار شناس شمه ازین سخنان  
شنبه بدرد دل بناید و گفت **بیت** مرا خود دل در دست ریش تو نیزم من بر ریش  
نیش این سخن در ملک بویان اثر کرد روی از آن وین بگردانید و دیگری را پس سید که  
توجه میگوید گفت من در کشتن او اشارتی نتوانم کرد که صاحب مروت چون دشمن ضعیف  
و بیچاره بیند بر حمت تدارک حال او نماید و مکارم اخلاق خود را با طهارت مغزها حسان  
بر عالمیان جلوه دهد و هر اس پاینده بزنها آمده را امان یابد حاد و سرگردان  
از پای فتاده را دست باید گرفت **بیت** به یک مردان آزاده کیم خواستاده دست  
افتاده کیم و بعضی کارها مردم را بر دشمنان مهربان گرداند چنانچه ترس زن با نزل  
بر شوهر شفق کرد ایند ملک بر سید که صورت آن باز نمای **حکایت** گفت آورده  
که بازگانی بود بسیار مال اما بغایت بدخوی و زشت روی و با این همه حال و کوری مال  
بر خود و مهربان چو بود و زخ از غصبت روی چو زاغ کفن از پیوده کوی  
ازین سنگین دلی فولاد جانی چو همچو از دل کداز جان ستانی با این مرد ناخوش طاعت  
زنی داشت زیبا صورت یا کینه میرت که ماه شب چهارده بعد اقیانوس لغت رخسار

و دیگران بخیل و نامه

شب تیره را رخشان تن از روز دشمن طافی و جهان از روز افتاب که قندیل پیش  
طاق سپهر است با بر تو شع روی دلاری او تاب بیاوردی زبان زمان در وصف آن  
جان بدین ترانه تر گم نمودی **بیت** ماه نیکوست ولی روی تو دنیا تر از و سبت **بیت**  
دلجویست ولی قد تو رعنا تر از وست **بیت** و خامه کوه رخشان بر صفات بیان شمه از لگان  
او بدین گونه رقم فرمودی **بیت** هر چند بر صفحه اندیش کشد کنگ خیال شکل و طبع  
توزیایا تر از آن ساخته اند **بیت** به لطافت که همان بود پس برده غیب **بیت** هر چه صورت  
خوب تو همان ساخته اند **بیت** شوهر من از دل وصل او را جوین و او بصد هزار دال  
مهاورت او کوی آن نه با فسانه او شیفته کشتی و در با فسونش فریفته شدی **بیت**  
من بیند آن روی که دیدن بکن از **بیت** دیوانه زلفی که کشیدن بکن از **بیت** دردی در خانه  
بازرگان رفت و بازرگان در خواب بود و زن بیدار از آمدن دزد واقف شد  
بنرسید شوهر را محکم در کنار گرفت باز بکن از خواب بیدار شد خود را در کنار زن  
دید از غایت شادی خروش بر کشید و گفت **بیت** مکن بیدار شد بچشم که آن روی که در خوابم  
نبود امید پیش دیده بیداری بیم **بیت** این چه غنقت است که از برده غیب نظر را آید  
و بکدام خدمت استحقاق این نعمت حاصل شد **بیت** مری که نبوت لکجا بیدار شد چون پیش  
در تکیه دزد را دید گفت ای شیر مرد مبارک قدم آنچه خواستی آن مال من بردار که برکت  
هستم تو این جنایکیش بیونا پس من شوق در مهربان شد و فایده این مثل آنست که بعضی صورتها  
باشد که کسی را بشاهد آن بر خشم جز بخشایش و مهربانی لایق نباشد و حال این زاغ از آن

جمله است **ع** رحم کن چون حال از دیدی که جای زخمت است ملک وزیر مقوم را برین سید که رای  
نقد رین قضیه چه حکم میکنند کت اولی آنست که ملک با اسجیات از تو بر نکند بلکه خلوت  
المعن در وی پوشد و اثر رحمت و عاقلت از وی دریغ ندارد تا او نیز در مکافات آن خد  
را منتقم نموده ابواب مناصت و مخالفت منقوح گرداند و دیگر آنکه معتلا در آن کوچه  
که جمعی را از میان دشمن بیرون آرند و سنگ تفرقه در جمع ایشان نهند و به حمله که  
داقت و گروه سازد چه اختلاف کله بختان موجب فریغ دل و انتظام کار در وقت  
چنانکه اختلاف زد و در سبب جمعیت خاطر زاهد شدن بکس برسد که چگونه بوده است آن  
**حکایت** کت آورده اند که زاهدی شروع باک طینت نیکو سیرت در بعضی از نواحی بغداد  
صومعه ساخته بود و اوقات صبح و شام بعبادت و طاعت میکرد و این بواسطه آنکه در آن  
عمت از عبارات دینی نشانه بود و در زاویه قلعت سر بکریان فراغت کشید بود  
و بوظیفه که از عالم غیب بوی حواله شدی آرایید **بیت** ما طرح قناعت و رضا افکنیم  
وز دست بهن چه می رسد خور سندی **القصة** یکی از مریدان صالحی بر فقر و فاقه زاهد  
مطلع شد و جهت مدد معاش کاوشی ماده فریه جوان سال ششده بر سبیل نذر بصومعه  
زاهد آورد و دردی آن حال را مشاهده کرد قوت طامع اش در حرکت آمد روی بصومعه  
زاهد نهاد و در روی نیز بصورت آدمیان با وی همراه شد و زد بر سید که تو کیستی و کجا ایستی  
جواب داد که من در پیوم بد شکل برآمده ام و بصومعه زاهدی بدم که اکثر مردم این ولایت بر این  
تلقین او طریق توبه و اوابت پیشی گرفته اند و با او رسوسه ما کاسد شده است میخوام

فرستی و او را بقتل آوردم حال من این بود که شنیدی اکنون از کوی که تو کیستی و حال تو چیست  
دزد کت من زودی عیار پیشام و شب و روز در اندیشه آنکه مال کسویم و داغ آزاری بر  
دلوی نم حالمیروم که زاهد کاوشی فریه دارد آنرا در دین در وجه معاش خود صرف نمایم  
دیو کت **ع** ای جان جهان تو یار مایه رشته جنسیت میان من و تو حکم است چه من دین و برادرم  
و تو دنیا ای او و مقصد هر دو قصداست پس روی بر آید زو شبانکه بصومعه زاهد رسید  
زاهدان و وظایف عبادت پرداخته بود و همچنان در روی بجاده نشسته در خواب رفته دزد  
اندیشه کرد که اگر دیو قصد کشتن وی کند یکن که بیدار شد فریاد برآورد و مردم همسایه بیدار  
شوند و مرا بردن کاوشی متعذر باشد دیو نیز در فکر بود که اگر دزد کاوشی از خانه بیرون  
برد هر آیت در میان کشود و امکان دارد که زاهد از آواز در بیدار شود و کشتن او هم  
پس دزد را کت مملتی که زاهد را بکشم آنکه تو کاوشی را بر دزد کت تو توقف کن تا من کاوشی  
بیرم آنکه تو ویرا بکشی این خلاف میان ایشان قام کت و آخر حال هر دو بیدار شدند  
از روی اضطراب زاهد آواز داد که ایخا دیو بیت و میخواهد که ترا بکشد دیو نیز فریاد  
که ایخا دزدیت و میخواهد که کاوشی ترا ببرد زاهد از عجز ایشان بیدار شد و خرد شد در  
کرت مسایکان در آمدند و ایشان مرد و بگریختند و نفس و مال زاهد بسبب اختلاف دشمن  
سالم و محفوظ با **بیت** چو در قلعه دشمن افتد خلاف چو اینغ باید کشید از غلاف چو در روز  
سوم این سخن باختر رسانید و زیر اول برانگشت و کت برینم که این زلف شمارا بکشد و انسون  
خولش فریفته گردانید زینهار که از خواب غفلت بیدار شوید و پنبه پندار از گوش هوش

برکشید و در عواقب این کار تا مل نماند که عاقلان بناء کار خود خصوصا در محافظت از  
بکر اعدا برقاعده صواب ننهند و بگفتار دروغ و سخن بی فروع ایشان از راه نروند و غافلان  
بذریع معنی التواتر نموده باندک تملقی ملائمت پیش آرند و کینه های قدیم و عداوتها بپوشد و فراموش  
کرده دل بر استغوش کنند و ندانند که اگر دشمن بزوار نقش بر این صورت زکوع ادوات برداش  
باقی خواهد بود **بیت** زلف زندی تو کفم که در کوه تن نه **سالم** رفت و بدان سیرت و ساد  
که بود **و** نادر تر آنکه طوار صبر در چشم شما طرفه بغدادی نماید و صحر بلور در نظر شما  
کوه شاهوار آید و حال شما بحال آن درود کرمی ماند که بگفتار زن بد کردار فرشته شد ملت  
پرسید که آن چه نوع بوده است **حکایت** کنت آورده اند که بشهر سرانندیب درود کوی پناه  
در بلاهت جد کمال و زود داشته در غایت حسن و جمال آهوی جشی که بشهر شیر کزنده را  
شکار کردی و بشیوه رویه بازی زیرکان جهان را خواب جز کوش جادی **نظم** نکاری  
دلفری جانکدازی **بیت** پیکر بی عاشق نوازی **و** زلفش سبیل الله ز تاب می شد **و**  
زلفک عارضش کل آب همیشه درود کرم و شیفته بودی و ساعتی دیدار اما آنم یافتی  
وزن بکلم صورت او را نواز می کرد اما در بزم عشرت جام می داد با جریبان دیکر می خورد  
و در مسایکی ایشان جوایز بود بیای چون سر وی در چین روح و روان رسته و بچهره ما تقد  
تازه یکی رخساره آب حیات شسته **بیت** رخ چنان که ز خورد شیند و ماه نتوان کرد **و** خطی  
چنانکه ز مشک سیاه نتوان کرد **و** زن را با او نظری افتاد و دل او نیز وابسته **بیت** در صحبت  
زن شد کار میان ایشان از مرسلت بمخالفت انجامید و از نامزدی پیغام بعیش مدام **و**

و صحبت صبح و شام کشید جمعی از حسودان که خیال مواصلت دو بار روز روشن را برایشان  
چو شب تار ساختی و اندیشه اگر دو کس را با هم شمع صحبت چرا در گیرد دل تیره ایشان  
باقی رشک و حسد بسطی **بیت** هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی **و** الا آنکه دارد با تیری  
و صالی **و** بران حال و توفی یافته درود کرم را اعلام کردند بیچاره با آنکه چندان غیرتی نداشت  
خواست که یقینی حاصل کرده بتدارک مشغول کرد زن را کنت که توفی بساز که بدست  
می روم **و** اگر چه مسافت راه بسیار نیست اما چند روزی توقف خواهد شد و نمی دانم تا  
در فراق تو چگونه بسر خواهم برد **و** در بونه همچون جان کد از بجه مان تحمل خواهم کرد  
**بیت** ای بنا کام مرا از رخ تو کفوری **خود** که باشد که بکام از تو کوبید و روی **و** زن نیز  
از روی تکلف تملقی کرد و بکریه شادی قطره چند از دیدن بیارید و فی الحال توشه  
تکیا کرده شوهر را کسب کرد و درود کرد در وقت رفتن بسیار نمود که در را  
محکم بیاید بست **و** قاشقها را بیکو محافظت باید نمود تا در غیبت من دزدان فرصت نیابند  
و خطی نبال و متاع نرسد زن وصیت را قبول کرده بسوگدی تا کید نمود و فی الحال که در وقت  
خبر عشوق فرستاد **بیت** بیای باغ که گلها سلگفت و خار نماند **و** محبوب وعده کرد که چو از شب  
بایی بگذرد طلوع صبح وصال را مترصد باش زن بلان وعده شد اما کشتا سباب  
بیمانی مهتا کرد **بیت** ز می سعادت طالع اگر بطنی آن ماه **و** بکلیه من بی خال و مان فرود آید  
خندد که پیکهان از راه پنهان بخانه درآمد قضا را وقتی بود که مهر و ماه قران کرده بودند  
و عاشق و معشوق بدیدار هم خوش بر آمد کاسی زیبا روی بکر شسته **و** دل نواز افسان ضراب **و**

خمن شکبای آن زن می زد کاسی زن ماه سیما بنازجان انعام خرد و هوش جوان  
بغارت می بر **حیبت** دوست نازنین عقل فریب پای تاسمه لطافت و زیبای این برج شمع  
شبتان **بیت** و از بلب نقلی پرستان بوده دور و دور بچانه چندان توقف کرد که ایشان بخواب  
میل نمودند آهسته آهسته زیر سر پر درآمد تا مافی الخلقه را مشاهده کند ناگاه چشم زن بر پای  
وی افتاد دانست که رفتن بهانه تحقیق این حال بوده عشوق را از منک نرک آواز داد و گفت  
بصدای بلند از من پرهیز که مراد دوست داری یا شوهر را جوان آواز برداشت که ای نازنین  
می خواهم که بدانم دوستی من در دل تو بیشتر است یا محبت شوهر زن جواب داد که بدیدم  
چه فایده مترتبات و این بر من حیبت جوان از من جان الحاح بدست گرفت زن گفت  
راست گویم زنان را از روی سوء و غفلت یا از راه کف و شرموت ازین نوع حادثها اندوختن  
هر جنسی دوستان گیرند که بحسب و نسب ایشان التقات نمایند و اخلاق ناستوجه و عادت  
نایند بینه ایشانرا مستبر ندارند و چون حاجت نشود داشته و قوت شرموت بود یکی بقصد  
ایشان کم دیگر بیکان گزینند **بیت** تن که یاری کنند و دل داری دوستی خود نمیدانند  
اما شوهر بمنزله نوع در بر و نورد رخص با شمع از جان بود که یرو از ایشان گزینند  
از عمر و جوانی و معاش و زندگانی برخوردار می باد زنی که شوهر با هزار بار از نفس عزیز  
خود گرامی تر ندارد و سرمایه حیات از برای فرغ حال و راحت مآل او نخواهد  
و قاصدا امیدم اگر غیر تو هست **حرام** باد حیاتم اگر برای تو نیست چون دیو در این  
فصل بشنید رافتی و در حق در دل وی بدید آمد و رفتی و شفقتی برو غالب شد و گفت

نزدیک بود که در حق این زن بدی از من صادر کرده و شد خدای بنه مند و آثم باشم آخر  
این چند گناه بود که من فلق در باره او داشتم و مکن خود از علم من بیقرار و برین عاشق ناز  
بوده و در کیش محبت و روش یاری و باین دوستی و دوستی که با من دارد اگر کاسی  
خطایی کند آنرا چندان وزن نباید نهاد و از مثل این عملها که از وی در وجود آید چندان  
حسابی نباید گرفت که هیچ آنزیره از سهو و زلت محصوم نتوان بود **کسی** است که او را نمی  
نیاید دست و من پیورده این عمر بخرید بر خود نهادم و خویش را در چندین بلا افکند هر  
صلاح آنست که حالا غیش برایشان مقصود نکند و آب بندی وی در پیش مردیکانه برضاکت  
نرینم **بیت** که صبری داری و همتا عیب دوست نه بیند بخوان یک هنر پس  
ما بخای در زیر سر خاموش بنشست و دم نزد تا وقتی که ایشان از عیش برداختند  
چون صباح شد مرد بیکانه بر رفت و زن خود را در بالای سر پرده خواب ساخت  
درد کرد صاحب غیرت با هستکی از زیر سر پرده آمد و بر فوق بر بالای سر پرده  
و باستی تالطیف عبار بلال از چهره زن ناپاک پاک میکند و نرم نرم دست بر اعضای او  
می مالید تا بیدار شد و شوهر را با این خود دید بر حسب و گفت **بیت** دیدم صبح  
سعادت که یار با آمد هزار شکر که آن غمگسار با آمد پس پرسید که بسلامتی کی آمد  
گفت آن وقت که تو با آن مرد بیکانه دست مراد در آغوش وصال داشتی اما چون  
داشتم که ترا ضرورتی بران اعث شده از دم تو نگاه داشتم او را نخواستیم و من چون  
شفقت ترا نسبت با خود میدانم و دوستی تو در حق خود می ایام و یقین میدانم که زندگانی  
خود برای مواصالت من میطلبی و بینایی برای مشاهده حال من میخواهی و اگر این نوع نشان

۲۷

کاری کنی هر ایینه از آنه سوزن خواهد بود پس از این که در سوزن تو را بخت که خطه روز  
آنم تو نگاه داشتی لایم این دل قوی جان و خوف و هراس بخورد و از درخشندگی  
و حشمت بیرون آید و مرا بجل کن که در این تو اندیشه های بد کرده بودم و بنویس که تا یازده  
برده بودم و بگری که حالا بخندان بپر و از آنی که ظن من بود **خبر** بود ایچه تا کان بر خیم  
تو هم بخنان حبلیت امین در میان آتد و از جانبین خشم لایم شده دست در آغوش  
هم آیدند و بخان دیان اعتبار کشوده این معنی تکرار میکند **بیت** تو خندانم تو نا چیز نا  
من ز تو راضی شدم این **بیت** این مثل همان آیدم تا شما نیز چون در در که بقول زنی  
بد کار بر بسته شد سخن این زاغ بکار رفیب بخورید نه در حق و شعبه که از آن بوی خون  
می آید از راه **بیت** بقول خشم بن اندیش غره متوان غدا کی که کرد چنین عاقبت  
پشیمان شدی و هر چه سخن که بسبب دوری سالمن بد نتوان کرد خود را نزدیک کردی  
و بصیحت پیش گرفته بنفاق و مدارا خویش یاد در عرض محبت آید و چون از اسرار خویش  
و خوف یافت فرصتی طلبیده از روی بصیرت کامل آغال کار کند و سر زخم که زنی چون  
صاعقه آتش بار جز خون جان نشوند ما اندیش قضا بی خطا جز بر هفت براد و وفا  
مرام نباید زاغ گفت ای باید دل از آن این مد سخن آرای بچه کار آید و چندین مقدمه بی حاصل  
که بر هم می نهدی چه نتیجه بد آخرا بر ظلم بر من واقع شده و چنان سخن که من رسیده  
با حیل و مکر چه مناسبت دارد و هیچ عاقل از برای آسایش دیگری رنج خود نخواهد  
و من این خواری و زاری با اختیار خود قبول کرده ام و همه داند که این عقوبت چنان باشد  
مخالفت من با زاعان نبوده و زیر گفت منشار حیله تو این عمل است مگر در و بطوع و

بیت

۲۸

رغبت تن درین عقوبت داده و شیرینی انتقام که در خاطر داری شربت تلخ این عذاب  
در کام تو خوشگوار ساخته است و بسیار کس بوده اند که بجهت هلاک شدن بقوت خود  
راضی شده اند و برای آنکه جهت و لغت خود کاری کنند و نام حق کناری و هواداری بر  
جریره روزگار بگذرانند خود را در ورطه فنا افکنند اند چنانکه آن بوزینه خود را بگشتن  
داد تا انتقام یاران حاصل کرد و ملک بومان بر رسید که چگونه بوده است آن **حکایت**  
آورده اند که جمعی از بوزینگان در جزیره ماوی داشتند که میوه های خشک و تر در وی  
بسیار بود و آب و هوای آن با مزاج ایشان سازگاری تمام داشت روزی جمعی از بوزگان  
آن قوم در سایه درختی نشسته بودند و از مرگونی سخن در پیوسته زمانی چون پسته  
خندان حکایت فندق سر بسته گفتندی و ساعتی چو بادام از چشم پشته همه جمال  
انچه خشک بکشادندی ناگاه خردی برایشان بگذشت و از جمعیت ایشان بسیار پریشان  
خاطر گشت با خود گفت روا باشد که من همه وقت در کس هماسان سنگل با دل تکل بگیری بام  
و بعد از رحمت سرخاری با بیخ کیاسی بدست می آرم و این بوزینگان درین موضع گنم  
و منزل خرم میوه های تر و تازه می خورند و بر روی سبزه های مانند جوی چرند **بیت**  
رقیبان در بهار وصل او بشکفته همچو گل چو این در خزان بگری بر که نو باشم و پیش  
فقد کرد که میان آن جمع در آمدن اساس حضور ایشان زیروز به کند در زمان قریب منان  
بوزینه جمع آمدند و هجوم کردند و خرس را بخریب پراکنند و مجرد ساختند همچو خرس  
خام طمع هنوز از نهال ارز و یک میوه مراد ناچیده درختش شمشیرش بر سرده شد و زایه



طبعش به بر تو طبع راحت روشن باشد چراغ فو قش فرخواست **بیت** نارسیده  
بلم جرعه از ساغر عیش **میزند** دست جفا جام مرادم بر سنگ العنقه خوس بنحمت تمام  
از میان بوزینگان بخت و خود را بکوه رسانید نغمه و خروش در پیوست از انبای جنس او  
جسی کثیر حاضر آمد او را بنان حال دیدند و از کینیت حرب و کیت ضرب بر رسیدند خوس  
صورت ما جرا با زانند و کت ز می بی ناموسی که خوس قوی هیات با از بوزینه ضعیف  
پیکر این تنک و خواری با پیدش کشید و هرگز در قدیم لایام آبا ما جراد مان چنین طالق  
پیش نیامد و تقاضات این بد نامی در خاندان ملخواهد ماند صلاح آنست که مستحق شده  
بیک شیخون روحیات برایشان تیره گردانیم و بجان کارزار دیده اسیدوار ایشان را خیره ساز  
**نظم** گران کردش چرخ با شادمان **خواهم** کین خود از بدگان **چنان** سر بگویشانشان در دنیا  
که مانند ما نام تار **سوز** خوسان را مرقم در حرکت آمد آتش غضب بران زختند و زبان  
لافت و کن او کشوده نغمه جدال و عناد بر گردون رسانید **بیت** مخالف چو مورست و ما  
از دها **کجا** که داز بوی مارها **از** ما بوده است و ایتا فاشقی **از** دشمن سر و تاج بگذا  
پس بدان قرار دادند که در آن شب با شتعال آتش قتال اشتغال نمایند و در کرم کارزار شعله  
گیرند از آتش در خوسن عجز بوزینگان دهند و در وقتیکه شیر زمین چنگال مهرا از بیسته بچین  
میل چشمار فی زمین حایبه نماید و دت اصغر و اکبر چو الوی قطب شمالی خراسیدن آغاز کند  
بیکبار خوسان آن کوهها روی بجزیره بوزینگان نهادند قضا را ملک بوزینگان با حطی  
امرا و اعیان عزیمت شکار فرموده آن شب در صحرا ماند بودند و بوزینگان دیگر از هم جدا

۲۹  
فان هر یکی در منزل خود آن امید که بیکبار **بیت** سپاسی چو مور و ملخ تا خندند نبردی جهان دارد  
جهان ساختند تا بوزینگان را خیر شد بسیاری از ایشان گفته و اندک خسته و مجروح از آن  
دورطه خوشتوار جان بیکبار بردند و خوسان چون آن جزیره را محصور و آبادان از دشمن خالی  
دیدند همه با خاتم شدند و آن خوسان صورت بجزایره را بر خود امیر ساختند و دست غضب از  
کرده بر فتنی که بوزینگان بر سر زبان دخیزه نهاده بودند در نظرند در آوردند **بیت** اسیر که  
تلف کرده که انداخته بود **وز** و بیکر که جمشید خورشید بخت مینایی بر آمد ملک بوزینگان از این  
فان روی بجزیره نهاد در انشای راه همچو آن کینتها که از میان کرد ای بلا نیم جانی بکنار آورد  
بودند ملاق شدند آغاز داد خواری کردند و ملک به صورت واقع مطلع شد انگشت حیرت  
بدند ای حیرت گردین گفت و کیت در رخ ملک و روی که از قبضه تصرف بیرون رفت  
و حیف آن خواران هموره که بدست دشمن افتاد دیگران نیز که ملانم موکب مکی بودند **بیت**  
آغاز کردند و سر یک جهت مال و منال و اهل و عیال فغان برداشتند در میان ایشان یکی بود  
چون نام بنطیلت خیزد آراسته و بجزیت کیاست از دیگران ممتاز گشته بین بر سبب چونند  
مختم بودی و مشتک شاه و رعیت بود **بیت** ازین روش و دل صافی خیزی **بیت** بیدار در دست انکم  
چون چون ملک را چیران و دیگران از اسیر کردن دیدن زبان بوضوح گفت **بیت** در بلا حاجع  
کن که از آن **دو** زیانت کوش کن ازین **اولاد** وستان شوند لولا **ثانی** شاهمان شود **ثالث**  
جنوع کردن در مصایب بند را از خواب ابدی محروم کرد از **دو** بهی صبری دیگر مشهور سازد  
و در مثل این واقعا **دو** چیز ناپایه می دهد یکی شکلیای بخون و در صبر و ثبات از درون گذشت

صبر صیبه مراد بار آورد و حکم الصبر انتفاع الدج شکیب و دریند یکله ابواب بجات بود  
دوم رای درست و تدبیر صابین بکار داشتند که چون برق خاطر صاحب رای  
در شب واقع لایع کرد دو ظلام ظلم را بکلی از صحنه احوال مظلوم ستم کشیدن  
محو توان ساخت بیک غلبه فکر هزار سال کار را پیش توان برد **بیت** توان برهم  
تدبیر نیک و رای صواب **بجراحت** در صد باره راد و اگردن ملک بوزینگان ازین سخن  
سخن میمون تسلی یافته بدسید که چاره این کار چگونه توان کردن میمون ظلمتی طلبید  
و گفت ای ملک نامد از فرزندان و خویشان من بدست این گره کشته شده اند و مرا  
بی دیدار ایشان از امر لای خواصم بود و نه از حیث راحتی و چون عاقبت رحمت  
زندگانی بکند اب فنا خواهد افتاد میخوام که مرچند نود تن خود را از مضیق محنت آباد  
و دنیا بنمای راحت آباد عقی رسام و خود را در باخته انتقام دوستان عنی و از آن  
جفاکاران نهی عینت کم ملک کنتای میمون لذت انتقام در کام حیات شیرین می نمایم  
و ذوق غلبه کردن بر خصم صحت آسایش زین کافی می یابید چون تو نباشی عالم خواه آبادان  
و خواه خراب **بیت** زین سخن چون شنی تو در پرد **خواه کل تاره خواه بر مرد**  
میمون کنت درین حال که من دارم هر کس بحیات تزجیح بیکم و قنار با بر باد میونی اختیار  
چه تو رویه در تماشای جلال فرزندان باش و ایشان روی در نقاب تراب کشیدند  
و سرور رسینه بشاهده اهل بیت و اقربا باز بستانت و جز من جمعیت ایشان به نند  
اجل پریشان شده و تمام عیشت بمال و منال بود و مانند خسته تمام بتاراج دشمن

تلف گشته حال ما میخوام که چون گزای غلبه بجای آورده رفیقانی را که سوطه و بروج  
خاطرنه بجا هم را یعنی دست کیرم و نقل جان نثار کرده نامی بر صیبه ایام بگذارم **بیت**  
بشام نکورم درم آرزوست و کوزین جمله مقتضی نام نکوست ملک نمید که بر توت من  
درینج نثار و چون با دوستان بزم عیش نشیند از وفاداری من یا کارد **بیت** چون  
میان مراد آید دست اندازد و عهد صحت یاد میانه یاد آید ملک کنت بگویند  
پن این هم میروی و بگذارم در از ابواب جلد روی آبی میمون کنت تدبیری اندیشید  
که ایفایم از بر میان عمره آذینای بشیله سوم پس دم و غالب غن آنت که ذای من از  
منج صواب مخوف خواهد بود صلاح آنت که بنیابی تا کوشهای مرا بدندان کشند  
و در دست های مردم شکستند و شب در کنار پیشه کما و ای ما بوده در کوشه  
بشکستند و ملک با ملازمتان و بنیشتیان در اطراف و جوانب این خوا بر آنگرد کردن  
تا در روز بگذرد و صیاح روز سوم نیابند و طوفان از خود بفرزند بشیفتی کرداد  
هر سخن اثری خواهد بود و نه بر بعد از انبای جنس ایشان خنمی خواهد رسید ملک  
بر جیت رای میمون نود تا کوشهای اعدا بکنند و اطرافش درم شکستند و در کنار پیشه  
بشکستند و بسایه خود را بر آنت ساخته منتظر فرصت بنشینند و میمون شبانه  
ناله بکرد بنوعی که دل سحر از اضطراب آب می شد و کوه را برای خود آنگرد  
می آمد ملک خنسان علی الصراح بطرف بروی آنگرد آن ناله زان شدند بر عتب او از رفتن  
میمون را بدان طایفه با انک غلیظ اللب بود بروی خشود با وجود محنت دل و غم درگی

۷۱

بدین آمد تقصیر احوال او نموده بر تقیض امر او مشغول شد همچون بفرمانت داشت که  
این ملک خرمین است آغاز دعا و شاکر کرد و بعد از تقدیم مراسم ستایش که در آنجا خوان  
ملوک باشد گفت **بسم** بین و بدین رسم کن که کار خراب است ای ملک بن وزیران شاه برین کام  
و باقیات وی بشکار رفته شب بیخون در آن سر که حاضر نبودم روز دیگر من عتبان  
رسیده از تو دل ملک بدین دیا خیر یافتیم ملک بن زینکان بیایم آدمی که بر تیر من داشت  
التماس چاره این کار نمود و من او را از روی نیکی ای دلالت بجهت ملک کردم و گفتم  
تدبیر صواب آنست که ملک طاعت بر بندیم و بقیت امر در وطن ملک بگذریم و در  
سایر دولت پناه او از نکبات آن زمان اسوده بگذریم و نوشته بسیاریم **بیت**  
در پناه دولت صاحب دلاوی راه جوید سر که همت از عاقلان کرد در کشتن درایی  
کل بری سوی جستان بگذری سبیل بری ملک ازین سخن آشفته گشت و نسبت با حاجت  
که درین پیشه ساکن شده اند انواع سخنان نالایق بر زبان را برد و چون دوش با و بجمع  
مشغول شدم بنده روی تا من این همه خواری کردند و امر کرد که بخواه او را و حواقیق آن آبا و ااسام  
و سیاه است همان بهتر که بگذرید آن جنیره اثر بینکنید تا به بیم که ایشان چه سان طاعت  
خواهند کرد مرا اینجا آوردند و سوانق من ستکاری را بلوا حق دل آزاری با او اش کردند  
این بگفت و چنان زار بگذاشت که ملک خرمین نیز قطرات اشک از دیده اش چکیدن  
گرفت **بیت** که بنایم سنگ ادا خون شود و در بگیم دید ما همچون شود ملک گفت  
حالا بر زمینکان بجایند که آیا با نیست که آنرا مازان کند ایشان پناه بنا بخارند الله و ان

هر طرف لشکر جمع میکنند و ساعت بساعت درین علم اند که با سپاه خویشوار و لشکر  
بی حد و شمار بشیخون بر سر ما کمان جنیره ریزند ملک خرمین از جای درآمد و گفت  
ای میمون صلاح چیست و میاد از ایشان آفتی بجاعت من رسد همچون گفت ملک را  
ازین حال خاطر جمع باید داشت و اگر مرا پای بودی جمعی را بی خبر بر سر ایشان می بردم  
و دمار از روزگار آنرا میزدان حق شناس غدار بر او ردی ملک گفت می دانم که ترا پس  
منزل ایشان و قوف تمام حاصلست و اگر توانی که ما را بر سر ایشان رسائی طوق مست  
در کردن جان این طایفه می افکنی و از آن نیز که ترا آورده اند مقصود خود با انتقام  
حاصل میکنی میمون گفت که چگونه کنم که مرا رفتن و حرکت کردن بتعذر و تقصیر است  
ملک گفت من چاره این کار میدانم و ترا بردن می توانم پس آرا داد تا امرای سپاه  
و مقربان همه حاضر شدند و صورت حال ایشان تقریر کرده گفت آماج باشید که آتش  
بسخم می روم همه بدین فکر دست گشته اسباب حرب مقیاساختند و میمون را  
بر پشت خویش بسته روی بر راه آوردند همچون با شادان ایشان راه پیخود تا به بیابان  
عمی د آزمای رسیدند و آن صحرا بی بود پرتاب بی آب که ابر بهادی در فضای آن  
از غایت تشنگی بسوختی و بیک تیز کام ماه از صعوبت آن بیابان بر آسمان راه کم کردی  
و در جهان بهای از مضایق آن بیرون آمدن نتوانستی سمومی در آن بیابان میوزند  
که اثر آن بر روی رسیدی الحال سحر امی گشت و در یک و خال را چون کوه آهنگران نشان  
ساختی و بسبب سموم هیچ جانور در آن صحرا جای نکرده بلکه ننگ شتی و هیچ گیاه در آن

شوره زان مردم خوار نرستی **بیت** بیابان وسیع بر خاکی در و صد کوه آفت  
هوایش آتش و آتش هوا بود ز پیش سنگ و سنگ آهن ربا بود میمون گفت  
شباب کیند تا پیش از آنکه سفید صبح برده از روی کار جهان بردار برده  
جمعیت ایشان را از قضای عشرت برکنیم و زودتر از آنکه شاه روی بتار علم زرگا  
برافزارد رایت شوکت آن بخت برکشکان را کنون سار سنایم خراسان بشعفتام  
قدم دران بیابان می زدند و بیای خود میدان اجل و عرصه هلاک می دیدند و هر چند  
که رفتند از بوزینگان اثری پیدا نشد همچنان میمون تعجیل رفتن می کرد و یادشون و افسانه  
ایشان می فریبت تا وقتی که آفتاب بلند شد و اجزای شعاع آفتاب اطراف و نواحی  
بقاع برافروخت شعله شعاع آفتاب بمانای فروخته گشت که هر که در هوا نظر کرد  
چون پروانه بسوختی و هر که قدم بر زمین نهادی چون موم بکاختی **بیت**  
ز کرم آبخنان می شد نفس گرم که لب از تاب آن چون شمع می سوخت زیاد کرم بندای  
که تقدیر به دهناد و زخمی دیگر برافروخت تا تاب آفتاب دیگر آمده دمار از برون  
خراسان بر آورد و موم سوخته و زین آغاز کرده از دور چون آتش بی دود  
پدید آمد ملک خراسان روی میمون کرد که این چه بیابانست که از صیبت او دلهادر  
تاب و جگرهای آب میشود و آن چه چیز است که چون شعله آتش روی میمون  
می آید میمون گفت ای سخنگار دل از این بیابان اجل است و آنکه می آید یک مرکز  
دل خوش دار که اگر هزار جان جاری یکی بد زیری و حالی که موم برسد شمار نامه

خاکستر سازد و با آتش بیلادی که در نهاد بوزینگان بیچاره زده بسوی ایشان  
درین سخن بودند که نف موم رسید و میمون و جمیع خراسان بر جای بسوختند و یکی از  
ایشان از آن بیابان بیرون نیامدند ملک بوزینگان بالمشک خود روز سوم که میمون  
بود بجزیره آمد و پیشه را خالی یافت و مملکت را از کدورت اغیار صافی دید **بیت**  
بگذشت شام نکت و صبح ظفر دیدم کم شد خزان مهر و بهار طرب رسید و این مثل  
بزان آوردم تا ملک معلوم کند که اهل کینه جنت انتقام از سر جان گذشته اند و از  
برای خشنودی دوستان زندگی را ازین نهاده و من قضیه کار شناس را مثل این  
حیله می بینم و ما مقدم قصه که مذکور شد می دانم و من پیش ازین رحلت و مکر زلفان  
و دور اندیشی ایشان از موده ام و چون کار شناس را بدین وضع دیدم مرا مغرور شد  
که رای و حیلت ایشان بصواب معروضت و جزو و درایت ایشان از کان من ازین  
**بیت** می شنیدم که راحت جانی چون بدیدم هزار چندانی صواب آنست که  
پیش از آن که ما را شای دهد او را چاشنی بخورایم و قبل از آن که خون ما ریختن گیرد قتل او  
اشارت کنیم ملک بومان چون این فصل بشنید روی در هم کشید که این چه سختی  
و بی رحمتی است که فقیر را که بهر اداری ما انواع آزار و ایداب آورده باشد ما نیز در مقام  
عقوبت و هلاک او باشیم و محبت زده را باره بیک در بونگه امتحان بگذرانیم و تو که زنده  
که گفته **الفیت** خاطر محنت زدگان شاد کن و شب محنت زدگی یاد کن پس این مودتا  
آن زاغ با کرام و احترام برداشته با او برین و زهر کفتای ملک چون سخن من القات

۷۲

نگوی و از اشارت که بین حکمت و محض صحت بود روی خنوب بر تافتی باری زندگانی با  
او چون دشمنان کنید و طرقة البینی از مکر و عناد او ایمن باشید و آمدن او جز خوب  
ضاد کار بوهان و صلاح حال راغان نیست ملک از استماع آن نصیحت اعراض نمود و سخن  
این مشفق بی نظیر را خوار داشت و زاع در خدمت بجزمت هر چه نامشروعی زیست  
و آن رسوم خدمت و آداب ملائمت هیچ دقیقه فرو نمی گذاشت و مقربان و وزیرهای  
سلطان را هر یک بطریق خاطر جوی میکرد و خشنود می ساخت و جز خاطرشان نمی کرد و مستند  
خود میکرد ایند لاجرم هر روز پایه تقرب و ترقی او بلندتر می شد و در دل ملک و تابع  
راه بیشتری یافت تا بجایی رسید که محل اعتماد و محرم اسرار گشت و چون کمال الخلاص  
په قور مناصحت او مشاهده می افتاد مشارالیه کشت در مملکت و مدار علی و ولایت <sup>نشد</sup>  
و در ابواب مقامات با وی مشورت کردند و انواع مصالح برای و تدبیر او ساختند  
روزی در مجلس عام و مجلسی مستخون از خواص و عوام گفت ملک راغان مرا بی جوی آورده  
و بی گناه عقوبت کرده تا کینه خود را از او بخورم و دست بردم در دانه بوی تمام چه  
سان آرام و قرار گیرم و چگونه بجزایب و خود میل نیام و این در حصول این مقصود بسوی تامل  
کردم و مدتی در تفکر بودم آخر الامر یقین داشتم که تا من در صورت راغانم و هیات  
ایشان دایم بدین مراد نتوانم رسید و غرض خود حاصل نتوانم کرد و من از اصل علم  
شنودم که چون مظلومی مستندی از ستمکاری بی داد کرد و بخاکشیده باشد و از ظالمی  
کردن کش محنت دیده دل بر سر ک خوش کند و خود را با آتش بسوزاند هر دعا که در آن حالت

کند با حاجت پیوندد و اگر رای ملک صواب بیند بنی باید تا امر بسوزند شاید که در آن  
ساعت که گری آتش بن رسد دعا کنم تا مرا بوی کوه اندر مکر بداند و سینه بنان دست یام و  
انتقام خویش از وی خواهم و درین جمع آن بوم که در کشتن کار شناس مبالغند اشقی حاضر بود  
و گفت **بیت** که چو کس نیستی شیخ و چو لاله تیره دل پس در روی ده زبان همچون گل  
بسوسن مباش ملک بر سید کدین سخن چکوی وزیر جواب داد که این نیز شعبده دیگر  
که بر اینکجه **بیت** سار پای او جله ریوست و رنگ و زانسون او زیر کان کهنه دگر اگر  
جسم پلید و شخص خبیث او بارها بسوزند و خاکستر آن آب چشمه سلسیل و شراب قهوه  
کل سازند کوه ناپاک و سیرت مذممش از قرار خویش نگرود و خطب خمی و کژی عقیدت او  
نه آب پاک شود و نه با آتش بسوزد **بیت** ز بداصل یکی مدارید امید که ز کئی بگستن کرد و سینه  
و بغرض بحال اگر ذات خیسر او طاموس کردد یا فی المثل غمنا ناپاک او لباس سیمغ پوشد  
بصورت راغان و مودت ایشان مایل خواهد بود و همچون آن موش که با وجود آنکه صورت  
انسانیت یافته بود باز همان اصل خود میلان نموده با آفتاب عالم تاب و صاحب فیض بخش  
و با در راحت انزای و کوه پای بر جای موانست نگرشت ملک بر سید که چگونه بوده است آن **حکایت**  
گفت آورده اند که زاهدی مستجاب الدعوه بر لب جوی نشسته بود و با آب قناعت دست از  
آوردگی تعلقات دنیا گشته بود زغنی پرواز کنان انجا رسید و موشیچه از متقار او پیش  
زاهد افتاد زاهد را بروی شفقت آمد برداشته در خرقة پیچید و با خود بخانه برد باز آن <sup>شد</sup>  
که با او اهل خانه را زوی بخی باشد و زیا فی رسد دعا کرد تا او با دغری شدن دنیا صاحب حسن پری

بیک زاهد نگاه کرد صورتی دید پس لطیف زیبا او را یکی از مردان سپرد تا چون فریاد از خود  
عزیزش دارد مرید اشارت پیر را قبول نمود و در قهقهه طراغایت سعی بجای می آورد تا دقت  
بجد بلوغ رسید زاهد گفت ای جان عزیز بزرگ شده لابد ترا جفتی هم بر باید بن این کار را برضای  
تو کنانم هر که میل کنی از آدمی و غیر آدمی ترا بوی دم دختر کنت مشهوری خواهم توانا که انواع قوت  
و شوکت او را حاصل باشد و در ترقی بدرجه رفیع و مرتبه بلند مخصوص بود تا هر کنت برین  
صفت که تو میخواهی آفتاب خواهد بود دختر کنت این چنین دلم که او مخلوب کس  
نیست و بر آنچه در زیر فلک است غالب خواهد بود مرا با او عقد کن عا الصبح که بزبان  
فالق ابرصباح آفتاب از افق مشرق طلوع نمود زاهد صورت حال با وی در میان آورد  
و گفت این دختر بغایت نیک صورت و مقبول سیرت است بخوام که در حکم تو باشد جهت  
آنکه از من شوهر توانا با قوت میخواهد آفتاب را استماع این قصه براندرخته جواب  
داد تا از خود قوی تری نشان دهم و آن آنست که نور مرا پوشانند و عالمیان را از  
پرتو جمال من محروم گردانند **بیت** آفتابی بزمین بلندی را ذره ابرنا بدید کمند  
زاهد نزدیک ابر آمد و همان فصل سابق تفسیر کرد ابر از شرم این سخن در عرق آمد  
و کنت اگر از روی قوت و غالبیت اختیار میکنی باد از من غالب تر هست که مرا از حد  
جانبی که خواهد کشد و بیهود طریقی که میل کند با خوتت میرد زاهد تصدیق نموده  
پیش با در رفت و حکایت رفته با باد تفسیر کرد باد از انفعال بر خود به پیچید و کنت  
مرا چه قوت و شوکت تواند بود قوت عا اطلاق گوهر را ثابت است که بای و قار در

دامن

دامن شکیب کشید است و چون قطب در مرکز خود آرا مید و مراد روی چند ان  
اثر است که آواز نم در گوش که ماد و زاد و ضرب پای مورچه در روی صخره صفا زاهد  
نزد کوه امد حال دختر خود تفسیر کرد کوه صد ابر کشید که ای زاهد غلبه قوت موش از  
من بیشتر است که اطراف من می شکافد و در دل من خانه می سازد و سینه ام هزار  
جای از نیش جان فرسای او چاک شده و بهیچ نوع حیا دفع او نمی دلم دختر  
کنت راست میگویند موش بر وفالیت و شوهری مرا او می شاید زاهد او را  
بر موش عرضه کرد موش بحسب جنسیت که اصل دختر بود میل در دل خود  
باز یافت جواب داد که من نیز بدتیت که آرزو میدد لاری ام که منم باشد  
اما جفت من می باید که از جنس من باشد دختر کنت این سهل است زاهد عا کنت  
نامن موش کوردم و با تو دست عشرت در آغوش آمدم زاهد دید که از جلین  
رغبت صافیت دعا کرد و مستجاب گشت و بمقتضی کوشی بر جمع الی اصله دختر  
با موش شد و زاهد او را بموش داده باز گشت **بیت** جان من بر چنبره با اصل  
خود باشد رجوع ما جوان خایم آخر خاک می باید شدن و فایده این مثل آنست  
که آنچه مستحق طینت اصلیت هر چند مواضع او را از حال بگرداند عاقبت بالآخر  
جمع بهان طینت اصلی خواهد نمود و حکیم سخن دان بین معنی را در مسلک نظم کشید  
بزمین عبارت رنگین و اشارت شیرین اد از نموده **نظم** درختی که تلخت او را شیرین  
کیرش در نشانی بیاع بهشت و از جوی خلدش بهنگام آب بهیچ انگین ریزی و شیرین

سرانجام که هر بکار آورد **مان سبوع تلخ** بار آورد **ملك** بومان چنانچه رسم بی  
دولتان باشد این نضایح استماع نموده و سخن وزیر را حل برسد کرده نظر بر عواقب  
امور نمود و زاع بر ایشان هر روز حکایت دلپذیر و مرثیة افسانه **فی نظریه** آورد  
و مثلهای غریب و نکتههای عجیب نقل میکرد تا محرم خاص شرح بر خواص اسرار  
و مخفیات احوال ایشان و قوف تمام یافت تا که فرصت یافته روی از ایشان بنافت  
و بنزد زاعان رفت **ملك** زاعان او را دیده بنشاط بال این مقال آغاز کرد **بیت**  
کای دوستان بکام دل اکنون توان رسید **کارام جان** و راحت روح و روان رسید  
بس ملک پیروز رسید که ای کارخان سر چه ساختی گفت بد و لت ملک آنچه می بایست  
ساختم و مقصودی که داشتم برداختم در کار با شید که وقت انشام کشیدنت  
و دشمن را بکام دل دوستان خود دیدن **ملك** گفت مجمل صورت **مجلس** نمایی تا از  
روی وقوف درین مقامات رفته آنچه از اسباب در بایست باشد محققا کرده  
کار شناسی گفت که در فلان کوه غاریست و روزها بومان در آن غار جمع میشوند  
و در آن نزدیکی هیزم خشک بسیار یافت میشود **ملك** بفرماید تا زاعان قدری  
از آن تعبیل کرده بر در غار جمع کنند و من از منزل ملکبانان که در آن نزدیکی خانه خانی  
قدری آتش بیارم و بران عینها انکم و **ملك** امر فرمود تا زاعان بر سر در **کوه**  
آردند تا آتش از او خفته کرد و هر بوم که از غار بیرون آید بسوزد و مرگه بیرون نیاید  
از دود صلال شود **ملك** را این تدبیر خوش آمد و هم بدین ترتیب که او صواب دید

۱۷۵  
عمل نمودند و تمامی بومان را بحیثیت سوختند و بدو و خدا کردند و فغان از استواری  
بزرگ شد و همه شادمان و دولت کام بان گشتند و زبان شهنشیت کشاده بدان فتح  
عظیم نغمه شادی بعیقوق رسانیدند **بیت** آخن مواد شاه بر آورد روزگار  
افتخالی را بوعده وفا کرد روزگار **مرثیة** که فتنه زمانه کوه بود **آنها** بیک  
لطیفه فضا کرد روزگار **ملك** و لشکران سماعی جمیده و ما فی بین پیر کار شناس  
محتون گشته در شرایط احترام و اکرام وی مبالغه می نمودند و خود مدح و ثنای او  
اطناب واجب و لازم می میدانند و او **ملك** را دعای خیر می گفتند و دیگران را مرگی فریاد  
ستایش می کرد و در اثنای آن بر زبان **ملك** جاری شد که **فین** قدیر و خوشن دای  
در مجمع و قمع دشمنان و شاد گامی و خوشدلی دوستان **عجب** خاصیت دادگان  
شناسی گفت سر چه ازین صوفیست **حاد** بعزاد **ملك** و **عین** طالع با شاه بود  
و من از غلظت همان روز معاینه دیدم که آن **ملك** بران قضای چنان **ظلم** در رسانید  
و آن **ستم** ظلم بر عجز و ضعف او داشتند **بیت** آن پیره دای کرد بخند تو چشم سرخ  
تا زرد روی گشت و جهان شد در سیاه **بیت** **الظالم خراب** و **لوی** چون **چین** و دیگران  
**ملك** پرسید که درین مدت دراز در صحبت بومان چگونه صبر کردی **با** ایشان که بطبع  
تو بودند چگونه در ساختی و من میدانم که اخبار را طاعت صحبت ایشان **نیاست**  
و گویم از دیدار اینم بخاصیت کزینان بود و گفته اند که با ما **بند** نیستن **بها** از آن که با  
یا **بند** بودن **نظم** کرد و **تلخی** همچنان بر خشم عم توان **مردن** **الان** **بسته** **با** **بیکانه** **باید** **الکین** **خور**

کارشنا سرگنت چنین است که ملک فرمود هیچ رنجی نرسد با بد نازم نشین ناخبر نیست  
ع دیدار یا زمانه مناسب چشم است اما عاقل برای رضای مخدم و فراغ خاطر او از  
شدن آنها اجتناب نماید و هر محنتی که پیش آید بنشاط تمام استقبال نموده قبول فرماید  
و صاحب محنت هرگاه کامی و مشقت خود را در مقام اندوه و ورطه اضطراب بگذراند  
چه هرگادی که عواقب آن بفتح و نصرت مخفوم خواهد شد اگر در مبادی آن رنجی  
باید کشید و لذتی تحمل باید کرد چندان اثری نخواهد داشت که هیچ کجی بی رنجی نتوان  
یافت و هیچ کلی بی آن رخا می توان پیدا **بیت** مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب  
براهتی نرسید اگر رنجی نکشید ملک گنت از کیاست و دانش بومان غمخیز باز گوئی گنت  
در میان ایشان هیچ زینگی ندیدیم جز آن یک تن که اشادت بگنتی من میکند و ایشان  
زای او را ضعیف پنداشتندی و نصاب او را بسع قبولی مغایرتی و این قدر  
تامل کردند که نزد میان ایشان غریب القاده ام و نزدیک قوم خود منزلت شریف  
داشتند بقتل و خرد موسوم بوده ام مباد اگر مکرری الدیشم و فرصت غیری یابم  
نه بقتل خود این قدر استند و از بعضی ناصح حیالی گرفتند و در اسرار خود از من <sup>بند</sup> گفتند  
لاجرم دیدند آنچه دیدند و گفته اند مملوک را در نگاه داشتن اسرار احتیاط لازم است  
خاصه از دوستان نومید و دشمنان برسان **بیت** دوستی کن توانا امید بود محرم بود  
مناز جد هم حال باعد و نیز کن تو ترسالت نیست اظهار ترخویش حلال است  
ملک گنت را چنین بینماید که موجب هلاک بومان ستمکاری بوده باشد کارشنا سرگنت

چنین است و هر پادشاه که طوع ستم انداخت زود باشد که اساس دولتش منهدم  
گردد و بقای سلطنت با کفر ممکن است و با ظلم و پیداد مجال الملك یعنی بالکفر و لایسبی  
مع الظلم **نظم** در هاکن ستم را بیکبارگی که کم عمری آرد مستحکامی شمشاه چون راکی  
بد کند بیستین دان که بد در حق خود کند و گفته اند که هر که چهار کار کند چهار چیز را از دست  
باید بود **مس** که ستم نماید هلاک خود را یقین باید کرد و هر که بصحبت زنان حریص باشد نهوا  
شک را آماده باید شد و هر که در خوردن طعام زیاده و قهر نماید منتظر بیماری باید بود و  
هر پادشاه که بر وزیران زکیکی بخورد اعتماد کند ملک را بد زود باید کرد و هر که قادر بر حکم آن  
که شش کس را طمع از بعضی چیز باید برید و امید از حصول آن مشقطع باید ساخت اول پادشاه  
آنانند ظالم نغاد را از ثبات ملک و دعای حطت دم شکر خورند از استالیق مردم و یاد  
کردن بیکوی سوم مردمان بدخلق را از بسیار دیوستان چهارم خیر فقیه بود بسیار  
از بدگویی پنجم بخیل را از نیکوکاری ششم حریص را از نیکوکاری و هر که حصص حیره اقامت  
زد امانت و رامتی رخت از باغ بردارد و چون ملک بومان را حرص و شرم بسیار بود  
برقتل زانگان و استعمال ایشان از هیچ اعتدال و درستی اخراج و زدن لاچرم و راجحه  
حرمیان و عاویده هوان سرا کردن شرم جامی که برای اقتادن دیگران کرده بود خود در  
قادر حقیر پیرا **بیت** بیندیش در حق مردم بدی که آری بلا بر سر خود  
سببی که در رخ فراوان کشد چون چای کوزه برهن چاه کن باخو چه چکه را بسیاران بسوزد  
وی اندونک چاه باشد نه **نظم** ملک گنت تحمل مشقت بسیار کردی و دشمنان را بخلاف طبع

۷۶

چشم بر سر



تواضع نمودی و خدمت کسی دل از وی متنهد بود قبول کردی و با این همه اگر ایشان سخن  
باصح خویش یا قبول کردند ترا بجان خطن عظیم متصور بودی کارشنا سگفت مرد آن کس را  
قران خواند که چون عزیمت او بر امضای کاری <sup>مایل</sup> کنم کرد و غنیمت دست از جان بشویید و  
دل از زندگانی برگرفته قدم در میدان اند **بیت** از سرکل غمت ماند و بچیدان نهاد پای  
صاحب دلتان که گوی سعادت رفته اند و کس صلاح حال در آن بیند که بخدمت خود ترا خود  
قیام باید نمود همان را کار بند تا مقصود حاصل شود چنانکه ماوی معلقت خود در آن  
بخدمت خوکی راضی شد ملک گفت که آن چون برده است **حکایت** گفت آورده اند که  
که ضعف پیری در ماری اقی کرد و منتوری تمام بدو راه یافت بواسطه قنوت از شکار  
باز ماند و برای تحصیل قوت در کار خود منتخبت کشت زندگانی بی قوتی صورت نیست و  
شکار آنچه عبادندی بی قوت امکان نداشت با خود اندیشه کرد که دروغ از قوت جوانی  
و حیف از زمان کمرانی و حال وقوع بازگشتن ایام شباب و اتید و لر بودن بر اجست قوی  
نقشای همان مزاج دارد که از آب آتش افروختن و از آتش طمع دفع تشنگی کردن و با این همه  
کاشکی موسم پیر را بقای بودی و این فرصت **بیت** را افتاد شایسته **بیت** رفت دور از جوانی  
نوبت پیری رسید ای دروغ صحبت یاران و ایام شباب وقت پیری هم غنیمت دان که ایام  
هردی کان بگذرد دیگر بی جنبه جواب ما در حالت که گذشتند باز نتوان آورد و تدبیر  
مستقبل که از جمله مهات بود اشتغال نمود و گفت عوض قوت جوانی تجر بر ایست که حاصل  
کرده ام و سررشته آن بمر جوان بدست آورده ام حال اینای کار بکم آوری باین نهاد

۷۷  
در مذلای که روی نماید بتبعول آن منت باید داشت و در تدبیر آن شروع باید نمود که آنچه  
قوام همیشه بدان نه اند بود در بنیت الامر حاصل آید پس بکنار چشمه رفت که دروغ و غوکان  
بسیار بودند و ملکی کار کار و امیری مطاع نامدار داغ نمود و خود را چون ماتم زکان سپینه  
چاک بر خاک راه افکند خوکی بسراور رسید گفت ترا چه بوده است که بیای و غنماکی مار جواب داد  
که بدم خوردن کیمت از من سزاوارتر که ماقده حیات من از شکار خوکی بوده امروز مرا واقعه  
پیش آمده که صید ایشان بر من حرام گشته و اگر عهد اخوام که یکی با ایشان بگیرم نتوانم  
فول برنت و ملک داختر کرد و از این صورت متعجب شده نزد ما آمد پرسید که چه سبب این  
حادثه بر تو نازل شده گفت ای ملک منم شوخ چشم مرا دیدن وسط افکند و طمع در ایرفته  
بر روی من کشاد و آن چنان بود که روزی قصد خوکی کردم و او از من گریخته خود را در خانه  
زاهدی افکند از عقب وی بطمع آن در خانه زاهد رفتم قضا را خانه تاریک بود و پسر  
زاهد خفته بود آسیب انگشت پای او بمن رسید بلدا شتم که غوکست از گوی حرص دنیا  
دو فرودم و بر خای مرد شد زاهد جنیافته از سوز فتنه تبدیل من کرد و من روی بجا  
نهاده بتجمل می رفتم زاهد در عقب من می دوید و اجنت میکرد و می گفت که از خدای خوش  
بجوام که ترا خوار و بی مقدار کند و مرکب ملک غوکان کرد اند و مرا که قادر بشوی بر رفتن  
و خوردن غوکان بگیر ای ملک بر من صدمه بتود صد اکنون بضرده ایجا آمده ام تا  
ملک بر من سوار شود و من بکم ازلی و تقدیرالم یزلی و قضای الکی راضی شوم **ع**  
کردن نهاده ام جنای زمانه راه ملک غوکان را این سخن را موافق افتاد و خود را در آن

شرقی و مرتبه تصور کرده همواره برویشستی و بدان باهات خود و برابری جنس  
تفوق جستی یکجندی برین بکن شد ملک گفت زندگانی ملک دراز یاد مرا از قوت و  
طعمه چاره نیست که بدان نده مانم و این خدمت را بپایان رسانم ملک گفت که بچنین است  
که میکوی چند از مرکب کزیر نیست و مرکب را از بی قوتی نمی خواهد بود پس هر روز  
دو هونک از برای وی و وظیفه مقدر کرده که در راتبه چاشت و شام بکار برد تا اندک  
بران و وظیفه میکنه را بنده چون در آن تواضع منعی مندرج بود از آن عاری داشت **سپس**  
زشتی که ترا دیدنش شک آید در وقت ضرورت بوسه دادن شاید مکاره عادت  
ملان افزاید در حالت احتیاج بد نماید و این مثل برای آن آوردم که من نیز اگر صبری  
کردم و ملکت می کشیدم نظیر با آنکه هلاک دشمنان و صلاح دوستان در ضمن آن بود **چند**  
گراهیتی بطبع من نمی رسید و نیز دشمن را بر منق و مدارا زود تر مشتاقان توان کرد از  
جنگ و مکاره چنانچه آتش با صولت اگر در درختی افتد همان قدر تواند سوخت که بر روی  
زمین است و آب با لطافت و ولایت مرد درختی که از آن بزرگ تر و قوی تر نباشد چنان  
از بیخ براندازد که دیگر در آن محال است قدرش نماید **تلف** کن که مکاره که بخت آن  
بنزد و مدارای توان ساخت و از این گفته اند که رای و تدبیر از شجاعت بهتر است زیرا که  
سه بار زمر چند لیر و فرمانا بود در صفای باد تن برابری کند غایتش تابست و اگر  
کسی با لطف کند با صد تن و هزار نهایت کار است اما مرد و انانیک مکن صایب ملک که از ایشان  
سازد و باندک تدبیری لشکر بسیار را بشکند و ولایت آبادان را بر هم زند **نظم**

بیک تدبیر نیگوان توان کرد که نتوان با سپاه بی گران کرد بشیر توان جانی بردن  
بنگویی شاید اعلی کشودن ملک گفت عجب ظفری یافتی و عزیز فنی بدست تو بر آمد  
کار شناس گفت تمام این کار با صابیت رای و حسن تدبیر نبود بلکه نزد دولت و عین سعادت  
ملک درین کار مدد کاری نمود و گفته اند که اگر جمعی عزیمت کاری کنند و گروهی در طلب  
نمی قدم زنند انکس مقصود رسد که بفضیلت هر وقت مخصوص باشد چه خاصیت هر وقت  
آنست که کار صاحبش از پیش رود و اگر مدد هر وقت برابر با خند کسی می آید که ثبات  
دل و صدق عزیمت او بیشتر بود و اگر درین نیز مساوی باشند انکس بر مطلوب قادر کرد و که  
یا و ز و مدد کار او زیاده باشد و اگر در آن باب نیز تفاوتی نباشد مگر که دولت یاری کند  
و قوت بخت مدد دهد ظفر او خواهد بود **نظم** کو کب بخت چو طالع شود از او چه مراد  
آنچه مقصود بود زود میر کرد **مدد** طالع اگر نیت مرغان خود را که اگر روی سوزی  
نمی بر کرد **ملک** گفت ایشان از ما این قدر حساب نداشتند و نه بداشتند که در صدد  
انتقام توایم بود چه ما را اندک حید بودند و ضعیف شمرده کار شناس گفت که چهار چیز است  
که اندک آنرا بسیار باید پنداشت اول آتش که اندک آنرا همان صورتت در سوختن که بسیار  
آن قسم و ام که انفعال از قرض خواه در یکدم مماثلت که از هزار دینار سقم بیماری  
که اگر چه اخراج فرج اندک باشد ضعف بپسوری آورد چهارم دشمن که با آنکه خوار و ضعیف  
باشد آخر کار خود بکند و من شنیده ام که کجشکی با وجود ضعف حال از ماری قوی هیچکس  
انتقام خود حاصل کرد ملک گفت که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند

که در کجشک در سقف خانه آشیانه گرفته بودند و بدانند قناعت کرده اوقات کجشک را بگذرانند  
وقتی ایشان را بچکان بدید آمد و سر یک از ماده پذیر جهت تربیت ایشان بطلب وقت  
می رفتند و آنچه حاصل شدی نرم ساخته در حوصله ایشان می ریختند روزی کجشک نرم  
بطرفی بیرون رفته تا بیکاه نیامد چون آمد کجشک ماده را دید که باضطراب تمام کرد آشیانه  
می پرید و فریاد سوزناکی می کرد گفت ای عزیزه این چه حالت کرداری جواب داد که  
چگونه تنام که یکدم غایب شده بودم بعد از معاودت مادی تهییب دیدم آمده و قصد  
بچکان ما کرده مر چند لاری کردم و گفتم **بیت** اگر چه غالبی از دشمن ضعیف تر است کثیر  
آوست بر نشانه می آید بجای نرسید و گفت آه راه آینه تیر من هیچ اثری نخواهد  
بود گفتم از آن ترس که من دیدم این فرزندان مگر انتقام بر بندهم و در هلاک تو سی نمایم  
مار بخندید و گفت **بیت** حریفی که او شیر باکی کند براس از تو خود عاجزی کی کند و من  
بهیچ نوع با او بر نیامدم و فریاد میکنم و کس بر یاد من نمی رسد و آن ظالم ستمکار و چکانا  
خورده است و هم در آشیانه خفته کجشک نیز این سخن استماع کرده دود از نهادش  
بر آمد و از فراق فرزندان آتش حسرت در جانش افتاد درین محل خزان و خانه با اشتعال  
چراغ مشغول و فتنه روغن اود روشن ساخته بر دست داشت و میخواست که  
در چراغ دانند کجشک فرو پرید و آن فتنه از روی دست وی ریود و بدو آشیانه  
افتند صاحب خانه از خوف آنکه مباد آتش در سقف گیرد و ضرر آن کلی شود فی  
الحال بیامی بام بر آمد و ز بر آشیانه را خالی می ساخت تا آتش را منتفی سازد ما

از پیشش آتش دید و از بالا آواز تیشه شنید سر از سوراخی که بر جانب بام بود  
بیرون آورد و الحال تیشه بر سر خورد و هلاک شد و این مثل را ناپید آنتست که مار  
دشمن خود را خوار داشت و بچشم حقارت و پراکندگی او بدان خودی مگوی بندگی کرد  
و مار را هلاک کرد **ع** دشمن توان حقیر و پچار شود **م** ملک گفت کفایت این مهم  
و بر افتادن دشمنان بپرکت زای و میان اخلاص تو بود و در مکاری که اعتماد بر  
سخن تو کردم نتایج آن بخیر و خوبی ظاهر شد و سر که زمام مصالح و مهمات بود بر انا  
ناصح سپارد مرا کند دست ناگامی بدان اقبال او نرسد و پای حوادث کرد ساخت  
سعادت وی نکند و چنانچه مرا از حسن رای و تدبیر تو واقعت و از همه چیزها  
تو این کلی تر بود که مدتی در خانه دشمنان ماندی نه بر زبان تو چیزی گفتی که بران  
عیب گرفتندی و نماز تو عملی صادر گشت که موجب کفرت و بدگمانی ایشان گشتی  
گفت ای ملک **ع** آن نیز بدولت ما این تو بود **م** چه افتاد در همه ابواب جز بجا  
اطلاق و مکالم عادات ملک نداشتیم و آنچه بقدر دانش از خصال حمیده شای  
اقتباس کرده بودم نمودار کار خود می ساختیم و بحدی که ملک را خوبی رای و درستی  
تدبیر با شکوه و شوکت و هیبت و شجاعت جمعست و دقایق مهمات بروی  
پوشیده نمی ماند و موضع تمجیل و تاتی و موقع رضا و خشم بر او مشتبه نمی کرد  
و در فتنه مکاری معنای امروز و فردا و مناظم حال و مال شلخته و جو  
ندانگ خانه آن می بیند و هیچ وقت از رعایت جانب حزم غافل نشده ناموس

سلطنت و رونق سیاست را فرو نمی گذارد و مرکه با چنین پادشاهی مخلصیت  
کند مرکه را بهین از کند سوی خود کشید باشد و زندگانی را بهین مثل از پیش خود  
دود کرده **نظم** خصم ترا ماه بتجیل می کشد از عرصه وجود سوی حیات عدم  
با چون تویی مرا آنکه دم دشمنی زند **مشکل** اگر امان دهدش مرکه نسیم دم  
مدن گفت در مدت غیبت تو نه جلالت طعام و شراب یافتم و نه لذت خوابه قرار دادم  
و حال اجداد **قالی** کا کتاب دولت از اوچ کمال آمد بدین کار شناسا سر گفت هر آینه  
مرا که بد دشمنی غالب و خصمی قاصر متلا کرد تا از وی باز نهد روز از شب و روشنی  
از تاریکی باز نداند و پای از سر و کفش از دستار بار نشاسد و حکما گفته اند تا  
بیمار را صحت کامل بدید نباید از خوردنی مزه نیابد و حال تا بار گران ار پشت تنه نیاشتا  
و عاشق تا دولت وصال معشوق را نیابد آرام نگیرد و مسافرا با مقصد معین نرسد اضطرار  
کم نشود و مرد مرسان تا از دشمن مستولی این نکرده و نفس با سایش نزند **بیت**  
چون زد دشمن کسی فراغت یافت **جانب** خوشدلی همان بر یافت **ملک** گفت بیست  
و سر بیست ملک ایشان در رزم و بنم چگونه دیدی گفت بنای کار او بر عجز خود بینی  
و کبر و تن برستی بود نه از اندیشه بصواب نصیبی داشت و نه رای راست را از  
فکر خطا بازی شناخت و تمامی اتباع وی از جنس او بودند مگر آن یک تن در قتل من  
ببالغه می کرد ملک گفت در لایم عمل و دانشوی چه بود گفت آنکه رای او بر کشتن  
من قرار گرفت و الحق آن تدبیر نیست باطل ایشان بصواب مقرر بود دیگر آنکه

۱۸۱  
نصیحت از خدمت خود بازمی گرفت اگر چه می دانست که بخوابد شنید و در آن  
مناصحت ادب رعایت میکرد ملک گفت آداب نصیحت ملوک چیست کار شناسا گفت  
آنکه سخن برفق و مدارا گویند و از عطف و در شوق بجانب لطف نرمی یابند باشند و  
جانب تعظیم را رعایت تمام نموده جزایات و کسبهای ننمایند و اگر در فعل و قول  
وی خطایی یا زالی بیند در تنبیه آن عبارات نیکو بکار برد و تخریفات شیرین و مثلها  
و تخریب باز گوید و معایب دیگران در اشای حکایت تقدیر کند و وزیر ملک بهمان  
این همه صفتها داشت و هیچ دقیقه درین ابواب فرو نمی گذاشت و من بگوش خود  
شنیدم که ملک را می گفت که جهان از این منزلی رفیع و مرتقی عالیهست و بگویش  
خود پای بدان مرتبه نتوان نهاد و جز بدست پادشاهی دولت و پای مردی بخت  
بدان درجه نتوان رسید و چون با اتفاقات حسنا بصورت پیشتر شد آنرا عزیز  
باید داشت و در ضبط قواعد و حفظ مراسم آن بعدل و انصاف مبالغه باید بود **بیت**  
ای آنکه ملک یافتی دست دسی **دولت** طلبی کم طلب از ار کسی صدایغ سیست  
آن خرابی نکند **کازیده** محنتی بر او در نفس **و حال** آن بصواب لایق ترک آن  
عد و اجتناب کنند و بچشم خواری در مقامات دی شکرند که بجای ملک و استقامت  
دولت جز چهار چیز ممکن نیست **خردی** کامل که همه فردا در آینه امروز معاينه  
و عجزی شامل که فتور تصور بعزیت او راه نیابد و **رای** حایب که از صورت اعتبار  
بجانب خطا و غلط مخورن کرد و **و غمخیز** نیز که چون برق صاعقه از آتش در غمخیز

زندیت در باغ ملک سیر نکرد و نهال عدل که آنجنور نباشد ش از چشم سار تیغ **ب**  
این گفت و کس بسخن او التفات نکرد و بصیحت او مرتبه قبول نیافت **ع** تا دیرو  
ز به شد همه کار ز چیت و راست **د** که ایشان از عقل و یک است و فایده حاصل آمد و نه  
بخود و یک است خود آنان بدان فرج نیافت و از ایشان لایق **ل** بیخاع ظهور تمام  
دارد **ب** **ب** چندان رای آنکس نایب صواب **ک** که از گفته وی گفتند اجتناب  
چنین گفت و اما که تدبیر راست **ق** قبول کسی چون **ب** **ح** است **ا** اینست داستان  
حدیثی که از مکاید و غدر دشمن که اگر چه در نضج و تدلیل مبالغه نماید بدان فریفته  
شدن از طریق عدل دور افتد که باغ تنها باغی بر ضعف خویش خصمان قوی و  
دشمنان انبوه را بدان نوع مالمی داد و آن بسبب رکاکت رای و غفلت فهم ایشان  
بود و الا بومانرا اگر یک ذره از عاقبت اندیشی نصیبی بودی آن زاغ هرگز بجرا خود  
نرسیدی و چهره آن ظفر در خواب هم ندیدی و خردمند باید که درین سخن بچشم  
بهرت نکرد و این اشادت بگویش خرد مطلق و بحقیقت بدانند که بر دشمن اعتماد  
نکشاید کرد و خشم هر چند که ضعیف نماید چشم خواریت نیاوردید و هر چند که اعدا  
لافت محبت مکنود و اسباب ناکید دوستی مشاهده نماید بدان خورد نکرد **بیت**  
**د** دشمن اگر لاف نمودت زند **ص** صاحب عقلش شمارد بد و دست **ا** مار همانست **بیت** که  
کوچه بصورت بد را بد ز پوست **و** فایده دیگر درین حکایت بدست آوردن دوستان  
خالص و هواداران مخلص است که نافع از ذخیره و سودمند در تجارتی همان تواند بود

که دوستی کارشائس و اطاعت و اسداد او مرز اغان را چنان نتیجه داد که از شکله  
هول و هراس بسزمنزل امن و سلامت رسیدند و اگر کسی موثق کرد و بدان  
که هم دوستان خود را را عزیز تواند داشت و هم از مخالفان غداران **د** این سخن  
تواند چید بکمال مراد و نهایت آرزو رسید باشد و الله ولی التوفیق **بیت**  
با یار نکو خنوا **ب** عشرت پیشین **ا** و ز دشمن بدد این صحبت در چین **ب**  
**باب پنجم در مضرت غافل شدن و از دست دادن مطلوب و اهل**  
**و زبیدن در این** رازی گفت برهن را که بیان کردی داستان جذر کردن از  
مکر دشمنان و بقول ایشان فریفته ناشدن و خود را از مضرت ذرق و تزویر  
خصان و آفت غدر و فریب اعدا هر چند که در مقام دوستی آمده باشند  
نگاه داشتن اکنون ملتزم آنست که باز نمانی مثال کسی که در کسب چیزی  
جد نماید و پس از ادراک مطلوب غفلت ورزید آنرا ضایع سازد برهن زبان  
شاکشود و معنی این ابیات از صحیفه منقبت کسری فرو خوانند **نظم**  
کای مبارک پیغمبرشاهی که حاصل میکند **ا** اختراق در آسمان از طلعت نیک اختر **ک**  
بمورد دولت شود چون سایه برهنگ **ب** بر هران بومی که تو ظل های یون کسری **ک**  
من چه گویم در کمال کبرای حضرت **ا** آفرین باد آفرین کن هر چه گویم برتری **ب**  
بر خاطر خطین شهنشاهی که مورد فیض ناست **ا** های باشد خفی نیست که آفتاب چیزی  
از محاطت آن آسان ترست که بسیار تواند بود که با تقاضای نیک و مساعادت بعد کار نماید

بخت بی آفت سی و پنج اهتمام حاصل تو اندیش اما نگاه داشتن آن جز بایر بیان روشن  
فندیرها در صورت نه بند دو هر که از برای حزم و دوراندیشی عاقل و در میدان خود  
و عاقبت بینی را جلایا باشد تکلیب او زود عرضه تازاج و تلف کرد و در قبضه اختیارش  
جز حسرت و ندامت باقی نماند چنانکه سنگ بشت با بی مشقت وجد و بجز دو سنی مطلق  
چون بوزینه بدست آمد و بواسطه بی عقلی و نادانی از دست بیداد و زخم جمل  
و حاکمش بهج مرمم التیام نیافت رای برسد که آن چگونه بوده است **حکایت**  
برهن گفت آورده اند که در یکی از جزایر بحر اخصر بوزنیگان بسیار بودند و تکلیف داشتند  
نام او کاروان پایه سلطنتش بهجات و آن سیاست کامل ارتفاع یافته بود و اسباب  
دولتش بحکم نایک و عدل شامل استقامت بی ثمره رعایا از میان احساسش پهلوی  
رفاهیت بر بستر امن و امان نهاده و ساکنان آن دیار بشکر مواهبی که انش نایک  
دعا گوئی و رضا جوئی کشاده **بیت** ستم را ز این عدل را سود از **و** خلا را ضی و خلق  
خشنود از **و** مدت تمامی در شادی و کامرانی گذرانیدند و بهار جوانی بخزان  
پیری و ناتوانی رسانید آثار ضعف در اطران بدین بدین آمد سروران دل و نور از بصر  
رخت رحیل بر بست و نهال قوت که میوه مراد باز آوردی از عموم غمز و بیچارگی روی  
ببین مردم کی نهاد چراغ طرب به تمد با آفت و تعب منطفی شد **نظم**  
نشاط جوانی زیر این مجوی که آب روان باز ناید مجوی بیابید هموس کردن از سر بدین  
که دور هموس باز ناید بصر چو بر سر نشیند زهری غبار **د** که عیش صافی توقع مدان **ه**

و عادت روزگار غدار خود اینست که طرادت کلشن جوانی را بوجست خارستان  
پیری مبدل سازد و مشرب سلب تو انگری را بجزر و خاشاک ملک مغلسی مکتد کرد  
راحت روزش بی محنت شب تار نیست و هوای صافی نایش بی عبار ضرر و آزار نه  
**بیت** باشادی زمانه غم بی شمار هست **د** در جام روزگاری خوشگوار نیست **ه** یک کس بزیر  
کلشن نیلونی که دید **د** که خون دیدن عارض او **ه** که زار نیست این پیر ز شوهر کش  
که دنیا ش خواهد خود را در لباس هر و سان <sup>جوان</sup> بچیان جلوه میدهند و بزینت نایاب دراز  
وزیوری اعتبار دل بی خردان مغرور در جام محبت خود می افکنند **بیت**  
باز چه ایست طفل نریب این **ه** بی عقل آنکسان که بدین مبتلا شدند **د**  
و با این همه که آرایش ظاهر را مدد شیفتگان میدان غفلت ساخته و غمایش لب  
اصل را مایه آشفتگان بازار شره و شهوت گردانید هر که او را در عقد از دوای  
کشید دست مرادش با غموش آرزو فرسید و هر که بجهاله وصالش در آورد به کام  
دل شبی از او بر شود وما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب در دام آفت امانت  
بصورت دلفریبش و ایست شده از خبیث باطن و شستی عهد و دنا آیت طبع و نایاب  
سیرتش بجزر مانده اند **نظم** راست چون از رحم است دولت **ه** ز نفهم و ریکن و از  
در و نایب زهر **د** در عز و رش توانگر در ویش **ه** شاد همون خیال کج اندیش **د** و مرد  
خوردند که دیده دلش بکمال الجواهر الدنیا منظره فاعبروها و لا تقررها  
روشن شدن بجز خرافات فانی افراتفات نماید و دل در طلب جاه بی فایده و مال

بر حاصل او بندد و چون نایابیداری دنیاوی اعتباری متاع او دانسته روی  
بجست و جوی دولت باقی آورد **بیت** یعنی نشان که دولت باقیت بردهد کین باغ  
هرگاه بهارست و که خزان **القصد** ذکر پیری و ضعف کاردان در افواه افتاده  
حیث شای و هیبت تهنشاهی وی نقصان پذیرفت و تصور کلی و نشود تمام بارگان  
شوکت شهبازی و سطوت چتاری و نامداری او راه **بیت** دولت اگر دولت  
جشید **بیت** **موج** سبب است نو سبب است **از** اقربای ملت جوانی تاز که آلا و سواد  
در ناصیه او پیدا بود و علامات دولت در حرکات و سکنات او هویدا در سینه و چون  
ارکان دولت استحقاق رتبت شهبازی و استعداد است هماننداری او را ثابت دیدند  
و در استقلال و حق در تقسیم ابراب سیاست و طام کزازی و تمهید اسباب رعایت  
رعیت نوازی بکمال متاهل که **بیت** ای دروغ تو بین انوار پادشاهی و وسق لورا  
در ضایع قرار دادند و در هار ایلست طاعت و مطاوعت او در آورده با یکدیگر می گفتند  
چو باد صبا بر گلستانه زند **چید** در صحت جوانان از **بهار** از که با او آوردید مشک  
بریند درخت کهن برک خشک این جوان تازه روی که مال عمرش بر لب جویبار آید  
نشود غما یافته قابلیت آن دارد که کلین ملک را بدولت او با بکن و نوا ساند **ع**  
سز و خرامان بین کزو عالم گلستان می شود و او نیز بدقایق جیل کرد استمال و شهاد  
و ملاطفت رعایا بر آمد و هر یک از آن خرد حال خلق و صلیق زبوده نمود و کرامتی  
و وعده و لایق و بیادرت منسوبی و مرتب از آن انعامه بیکبار خواص و غوام انفاق

نموده پس فرشتت را از میان کار پیر و ن آورند و تمام اختیار ممالک بی زحمت و مشق  
بقبضه افتد آن جوان سپردند بچاره کاردان چون از لباس سلطنت عاری شد  
محل **آن** کار نیارده بغیرت جلا و وطن اختیار کرد و خود را بساحل دریا کشید  
در جزیره که درختان اینوه و میوه های بسیار داشت قرار گرفت و میوه های تر و خشک  
که در آن پیشه بود قناعت کرده خود را اتقی میداد و می گفت **ع** هر که قانع شد بخشک  
پشه مجرد است **بر** میں سوال در آن پیشه پیشه قناعت پیش گرفته با اقدام ریاضت  
مناج عبادت و طاعت می پیود و روز و شب بتدارک اوقاتی که در غرور سلطنت گذ  
بود مشغول می نمود و نوشته رام عقی بنوبه و انابت می ساخت و بضاعت سوز آید  
بو ظایف عبادت و عبودیت تمهیدی کرد و زنگاری که از ظلمت شب سیاه بر آید  
روز سفید می دید بدرد روشنائی صبح شیخوخت می زدود **نظم** صبح ببری می حمد  
آخردی هشیار شو **خو** اینگونه نیست اندر سحر بیدار شو **روزی** بدرخت انجیری که  
اکثر اوقات بدان بسر بردی بر آمد انجیری چید ناگاه یکی از چنک او درها شد  
در آب افتاد و آواز آن بگوش بوزینه رسید لذتی در طبعش بدید آمد و نشا  
در خود یافت مر ساعت بدان هوس دیگری در آب افکندی و با او آن تلذذ  
نمودی قضا راستک پستی از اطراف دریا بر سم سیاحتی بدان جزیره آمد بود  
و در زیر آن درخت ساکن شده میخواست که دوسه روزی انجا استراحتی نماید  
بعد از آن بجانب اهل و عیال معاودت نماید **القصد** در آن محل که بوزینه انجیر می خورد

سنگ پشت در زیند رخت در میان آب بود سرگاه که انجیری در آب افتاد بر غنبت  
تمام بخورد و نطق کردی که بوزینه برای وی می اندازد و این جوی و غنبت در  
حق او واجب می دارد اندیشه کرد که شخصی سابقه معرفت در بیان من این  
مکرمت میفرماید اگر وسیله موقت و رابطه محبت در میان بدید آید ظاهر  
که چه مقدار رحمت و مروت از او ظهور خواهد رسید و قطع نظر از فواید دنیا  
مصاحبت چنین کس که مکالمه اخلاق و محاسن صفات در طریقت او سرشته است  
و قلم کرم آیت جواهری و قوت بر صفات جمال او نوشته از مختصات روزگار  
و هر آینه بصیقل صحبت او غبار ملال از آینه دل محو توان کرد و بنور حضور او  
ظلمات آفات از هوای سینه مرتفع توان ساخت و از بجا گفته اند **بیت**  
دل کاینه شایسته عباری دارد از خدای طلب صحبت روشن رای پس عزم  
صحت بوزینه جزم کرده آواز برداشت و زخم حقیقی که معروف بود بجای آورد  
اندیشه مخالفت و مصاحبت کرده بود بعرض رسانید بوزینه جواب بیکو گفت  
و اعزاز تمام بجای آورد و میل بسیار بصحبت او اظهار کرد و کتت رغبت نمودن  
با اختلاف رفیقان و مخالفتی آن در بسیاری آن از خصمتهای مشهوره و صفتهای  
پسندیده است و سر که دوست حقیقی و برادر دینی دارد در مرد جهان کامران است  
**بیت** مرد دوست فار صاحب دل زینور دین و زینت دنیا است نعمت دهر اگر چه  
بسیار است نعمتی بعتنان رفیق کماست سنگ پشت کتت که من داعیه دوستی دهم صحتی

دادم و لیکن نمی دادم که قابلیت آن مرا هست یا نه بوزینه کتت حکما در باب دوستی میفرماید  
نهاده اند و فرموده اند که اگر چه کسی بی دوست بیاید اما هر کس نیز دوستی را نشاید  
و دوستی با یکی از سه طایفه لازم است اول ارباب علم و عبادت که بیکت صحت ایشان  
سعادت دنیوی و اخروی حاصل توان کرد دوم اهل مکارم اخلاق که خطای دوست  
پسوشانند و نصیحت از یار دریغ ندارند سوم جمعی که بی عرض و بی طمع باشند و  
بنای دوستی بر اخلاص و صدق نهادند و احتراز کردن از دوستی سطانده واجبست  
یکی فاسقان و اهل فجور که وقت ایشان بر مشغولیات نفس مقصور بود و محبت  
ایشان نه سبب راحت دنیا باشد و نه موجب نجات آخرت دوم دروغ گو یان  
و ارباب خیانت که صحبت ایشان عذاب الیم و معاشرت با ایشان بلائی عظیم بود  
و پیوسته با دیگران از تو سخنان غیر واقع رسانند و از تو پیغامهای وحشت آکنه  
مخلان راستی باز نمایند سوم ابلهان بجزگرم که نه در جرم منفعت برایشان  
اعتماد توان کرد و نه در دفع مضرت و بسیار افتد که آنچه عین خیر و نفع تصور  
کرده باشند محض ضرر باشد **بیت** از دوستی کسی چه سان نفع بری کو خیر ز شر  
نفع ز شر شناسد و نکته در آن چه گفته اند **دشمن دانا به از نادان دوست**  
آن تواند بود که دشمن چون بچیله آراسته بود و دورا ندیشی را شعار خود ساخته  
تا فرصت بیند زخم نهند و از حرکات و سکانات او آثار انتقام مشاهده کرده خود را  
حفاظت توان کرد اما دوستی که از دولت دشمنی بهره اند هر چند در ترتیب



مصالح و مهمات مدد نماید و طلبد باشد و اغلب آنست که این کس بتدبیر ناقص و  
رای ناصیب او بمضیق خطر گرفتار آید چنانکه از دوستی بفریفته با سپان نزدیک  
بود که سفینه حیات با شاه کشید و کرد آب هلاک افتد و اگر دزد که دشمن دانا  
بود بفریاد نرسید و نداد آن قضیه صورت پذیر نبود و سنگ پشت گفت که  
آن چه نفع بوده **حکایت** کرد آن گفت شنیدم که در ولایت کشید با دشمنی بود  
بس بزرگ و خزانه داشت که کوهها از حمل آن عاجز آمدی و لشکری که اندیشه حسا  
ایشان در ضیاع هم نکلشتی رایات جهاندار و کامکاری تار تبه نکل کاری  
افراشته و آیات عدالت کسری و رعیت بر روی بر صحیفه ادوار لیل هزار گاه  
**نظم** زمانه تابع حکم و دانش **سلطان** خاک بوس آستانش **رسوم** داد و دید بنیاد کرد  
بناد و دین جهان آباد کرده **و این رای را بوزینه بود که در مواضع آفات اعتماد بود**  
و در تربیت او از عواطف خسر و اندیشه نامرئی نکلشتی از غایت خلاصه که بوزینه بدان  
موصوف بود بجز میت اختصاص یافت شبها کتاره چون قطره آب در دست گرفته  
بر بالین شاه پاس می داشت و تا دین به طلوع صبح صادق غافلان خواب گاه غم را  
از پیش کسالت بر نه انگیزتی <sup>سازگاری</sup> آن خدمت از دست می گذاشت قضا را دزدی دینک از شهری  
دور بدین ولایت آمد و بشو داعیه کرد که شکاری بدست آورد لباس باری پوشید در  
حملات میگزشت دزدی گم دانی بی تجربه بهین اندیشه نیز بیرون آمد بود بحسب جنسیت  
هم پیوستند دزد غریب بر سیل مشورت پرسید که ما را بکدام محلت باید رفت و تقی در

خانه که باید زدن دزد نادان جواب داد که خدا صیقل بر پیشانی هر کس که از کوشش خوب  
بت و بغایت افراد دست میدارد و بواسطه محافظت زنجیر محکم بدست و پای او نهاد  
و دو غلام موکل می کرد صلاح در آنست که اول برویم و در از کوشش ما بدو برویم و در سر حیدر  
سوی شهر دکان شیشه کریت از ایشانم و شیشههای عاقبتی بیرون آورده بران خراب کرده  
با حصول غرض باز کردیم دزد دانا از سخن او متعجب شد و خواست که این مهم را  
نیک تعقیب کند ناگاه عسسی ملاقی ایشان شد دزد عاقل بحیل خود را بیاورد یواز  
پناه داد و دزد نادان گرفتار شد عسسی پرسید که بجا می رفتی جواب داد که من  
دزدم و عزیمت داشتم که در از کوشش پیش ما بدو برویم و دکان شیشه کردیم  
زخم و شیشهها بر رخسار کرده پیرم خجانه عسسی بخندید و گفت احسنست دزد چنین  
می یابد که برای خری که چندین با سپان دارد جان بمخنیق بلانند و جهت  
شیشه که ده ازان بدنگی فرو شدند خود را در خطر اندازد ارتکاب چنین مخاطرها  
اگر جهت خزانه رای می کردی آن زمان عقل ترا معذوری داشت **ع** دل او بان  
کشه بارنگاری باری **این بگفت** و دستهاش بسته بنزدانش کشید دزد دینک  
از فعل دزد نادان انتباهی گرفت و از قول عسسی بجزیه حاصل کرد تا خود گفت که این  
دزد مرا دوستی بود نادان و عسسی دشمنی دانا و آن دوست بنا دانی مراد  
ورطه هلاک می انداخت و اگر این دشمن دانا نبودی کار از دست رفته **انجام**  
هم بقتل می کشید **حال** چنانکه عسسی میگفت روی بخزانه رای آوردن آن شبست

شاید که عرض اصلی و مقصود کلی از اینجا حاصل گردد پس آهسته آهسته بنظر  
رای نقب زدن آغاز کرد و همه شب ز حرص زرسنگ بسواد می برید **بیت**  
چنان پیداد از آهن سنگ را تاب که هم آتش برون می جفت و هم آب  
هنوز عیار شب ز و آفتاب نقب بن بر پانته افق نرسانید بود که نقب دزد با تمام  
رسیده و از موضعی که خواب گاه وای بود سر بسویون کرد رای دادید بر کت زین  
در خواب شده و اصناف تجملات در خوابی کشید شامی نهاده و انواع جوی مس بر  
خواستی بهاطراف شمشاد می ریخته شمع کافوری چون روی نو انکران صاحب جاه بر آفتاب  
و پروانه مسکین چون دل در زلفشان فاقه کشی بشعله نامرادی سوخته **بیت**  
پروانه و من کر چه که در سوخته ایم اما من جان و خن سوخته و او بال و پوی سوخته ما باز  
در فکرین بوزینه دیده که کتار بر دست گرفته بر بالین شاه ایتاد و  
نظر احتیاط بی جهت و راست کشاده دزدان زمین آن حال متعجب شد و گفت  
سبکساری که اعلی درجات رفیعش سواری چراغ پایه باشد پای بر بساط شراک  
چگونه نهاده و تیغ تیز که قرار ملک و ملت وابسته است بدست ایری قران  
کجا افتاده دزد درین تفکر فرورفته و در پی تحیر براسی می نشن نظار میکند که ناگاه  
مورچه چند از سقف ایوان بر سینه رای که آینه جهان ازای بود افتادند و رفتن  
انگاز کرده خن شسته بدل رای و ساندیدن رای در عین خواب از غوغای مورچه  
دست بر سینه زد و بوزینه بلای جانب دوین مورچه را دید که بر سینه زای

می دیدند آتش غضب در دل بوزینه افتاد و کت با وجود چوین با سانی که  
ستاره دیدن ام چون انجم سیاره بهج شب روی خواب ندیده مورچه شب رنگ  
این کستای از کجا پیدا کرده که پای بر سینه میزد و من نهد پس حجت با اولی کش بافت  
شده که هر نفس مورچه کتاره را بر سینه رای نند و خود چکان از بتل رساند دزد فریاد  
بر کشید که ای ناچو غمزه بی مال دست با نگاه خان که جهان را از پای و خوابی آورد و دن  
جست و دست بوزینه با کتار محکم بکشت رای بغیر دزد از خواب بیدار شد و آن صندل  
شاهد کرده دزد را بر سینه که تو کیستی دزد جواب داد که در سخن دانی توام در طلب  
مال و حصول آمل خود بدینجا آمد بوم و اگر لحظه در محافظت تو احوال کردی این  
جان دار شفق تو و دوستان من با تو می شناستا ترا از خون تو مال مال ساخته  
رای کینیت حال معلوم فروده سجد شکر بجای آورد و گفت آری چون عنایت  
لایزالی مدد باشد دزد با سبان و دشمن هر بان کرد پس دزد را بنواخت و از جلد  
مقران کرد بایند و بوزینه را بن خیر کشید بجانب اصطبل فرستاد و زدی که بگس  
شب روی بسته با مید و فینه دیوان خزینه می شکایت بواسطه آنکه قیای دانش  
در بن داشت تاج دولت بر فرقش نهادند و بوزینه که خن را جاندار محرم اسرار می دانست  
چون خار نادانی در دامنش آویخته لباس جرمیت از تنش بر کشیدند **تلم** خنم ایا  
که آنت جانست **مهر** از دوستی که نادانست کجا بنه ادا کند **مهر** است و کوش  
نتع است مختصر است **و** این مثل را باید که مرد عاقل باید که دوستی با غیر عمل کند

و از صحبت دوست نادان فرسنگها بگریزد **بیت** ز نندان و حریفان چو کس بگریزد  
 زستان و دانا اهلان پرهیز اگر عاقل بود خصم تو مبتدع که با نادان شوی یار و برادر  
 سنگ پشت چون این حکایت که بر خواند بسیار اشتغال داشت استماع نمود کنت  
 ای دریای دانش کوش در امر بگوهر شاهوار حرکت نینت دادی اکنون باز کوی  
 دوستان بر چند کونه اند کار دان کنت حکما چنین فرموده اند که از اهل روزگار  
 جمعی که دعوی دوستی میکنند به فرقه انقسام می یابند بعضی بمشایسته اند که  
 از وجود ایشان چاره نباشد و بی مشاهده بر تو جمال ایشان صحبت نوردند بخشد  
 و گویی بر مثال دانا که احیانا با ایشان احتیاج افتد و بعضی چون درد آن که در  
 صحیح زمان بکار نیایند و آنها اهل زیاده اند که با تو روی و زبان دارند و با مخالفان  
 تو نیز طریق موافقت فرود می گذارند **نظم** پیش تو از نور موافق ترند و زبست از  
 سایه منافق ترند کرم ولی از جگر آسوده ترند دلی از دل خود مرخه تن **بمخرد**  
 باید که از این نوع دشمنان دوست روی پرهیزد و در پناه دوستان خالص و رفیقان  
 مخلص گریزد **دعوی دشمن بکسل و در دوست زن دیت** سنگ پشت کنت کسی چه عمل  
 پستی کبیر تا تمام شرایط دوستی بجای آورده باشد بوزینه کنت سر که بپوش خصلت  
 آراسته باشد درد دوستی او قصور نیست اول **که** اگر بر عیبی اطلاع یابد در اظهار آن  
 نکوشد **دوم** اگر بر عیبی واقف گردد یکی را بده باز نماید **سوم** اگر در باره تو احسانی  
 کند در دل کوش ندارد **چهارم** اگر از تو منفعتی یابد آنرا فراموش نکند **پنجم** اگر از تو خطا

بیند بر تو نگیرد **ششم** اگر عذر خواهی نمایی قبول کند و سر کس که بدین صفتها متصف  
 نباشد مطلقا دوستی را نشاید و اگر با وی محبت ورزی با خورشیدان شوی و اکثر  
 زمان این صفات ششگانه ندارند لاجرم دوست خالص حکم کیمیا گرفته و محبت بی  
 علت چون عقابوی با ایشان عدم نهاده **رباعی** بر کس چو قدم بدوستی نتوان زد  
 با او بیکانگی قدم نتوان زد **آینه** روی عدلی نتوان دید **زان** بترجه فایر چو دم  
 نتوان زد **چون** سخن بدینجا رسید سنگ پشت کنت کان می برم که من در دوستی  
 قدم ثابت خواهم داشت و نکته از آداب یاری فرود خواهم گذاشت اگر مرا بشرف مجالست  
 خود معزز سازی و طوق مستقیما قیامت در کردن دهن اندازی از کرم تو بدیع نباشد  
 بوزینه تملکی کرده از درخت بر آید سنگ پشت نیز از آب روی بر درخت نهاد  
 و بیکدیگر آغوش کرد **عهد** دوستی در میان آوردند هم وحشت غریب و غم زوال سلطنت  
 از دل بوزینه دور شد و هم سنگ پشت بصفت او مستظرف گشت سر روز میان ایشان  
 فعال اتحاد نشو و نما یافته زیادت بودی و کلفش یاری و دوست داری بود و طراوتی  
 زیاده یافتی چنانکه کار دان ملک و پادشاهی فراموش کرد و سنگ پشت را نیز از  
 اصل مسکن یاد پیامد **بیت** ای بابا مست چه حاجت که زیادت طلبیم **دولت** صحبت  
 آن مولش جان ما را بس **مدتی** برین بگذشت و زمان غیبت سنگ پشت دین کشید خفت  
 او در اضطراب آمده غم بیکران و اندوه بی پایان بزه راه یافت و همچنان جانکه از دل او  
 باقی حسرت سوخته کرد **این بیت** هجر و غیبت که گر بر جگر کوه نهاد **سنگ** بر سینه

زنان آید و فریاد کند، آخر حکایت فراق و حالت اشتیاق با یکی از بنای جنس خود  
در میان آورد و کت **نظم** رفت بار و آرزوی او در دل بماند **محمود** سر هم باز شوق <sup>ملنش</sup>  
در کل بماند، از جانش شکل خود خواستم آسان کنم، رخ نرفت و قصه ما همچنان شکل بماند  
نمیدانم تا غریب من در چه محل در محل بماند و پای دلش بکدام کل فرو رفته چه شدی اگر  
بطلوع صبح وصالش ظلمت شام فراق منطفی کشتی و بظهور جلوه جالش خیالات  
عشق که مودی بچگون شد محنتی شدی **بیت** چه شود کان کل رعنا بچمن باز آید  
مگر این جای زتن رفته بتن باز آید، رفیق او چون این همه اضطراب **بیت** شاهد کرد کت  
ای خواهر اگر عیبی کنی و مراد را نهم **نظم** نگردد این تران حال او بیایا کاهم جنت سنگ **بیت**  
کت ای یار مهربان و محرم اسرار نهان در سخن تو شبته ندانم غرض از کجا صورت  
بند و در اشارت تو خلافت و وقت چگونه بدید آید و من منیت تا نقد صحبت ترا  
بر محک امتحان زده ام و تمام بجا یافت دادم که آنچه کوی بی شبهه راست باشد کت  
شنیده ام که مشهور ترا با بوزینه اتفاق بودت و وفاق صحبت افتاده و دل و جان بردگی  
وی وقف کرده صحبت او را با هیچ نعمتی برابر نکند و ملاقات او را با هیچ لذتی متقابل سازد آلتی  
فراق ترا با آب و مال او تکلیف داده و جمال او را عوض خیال تو منور روزگار خود ساخته  
جنت سنگ پشت چون این سخن بشنید آتش غیرت بسر ز خوید و کت **بیت**  
خون کشته دریای دلم دلدار یار دیگران ما را کنار لا شد پس او در کنار دیگران **بیت**  
روزگار چنان خرم جمعیت بر ایناد تنگه بدادی و کت اسیر ما بسوم غموم

تا بود کردی یاری که اینس خاطر من بود جلیس دیگران ساختی و حریفی که بر بساط محبت  
بشاطر دیدی ارش نفس مرادی زدی بدست دیگران انداختی و آن بی وفا بنداری که  
مراکز رقم من از صحنه صحبت خوانده بود و آن بیگانه و ش کوی که همه بر وی آشنایی  
از چمن محبت نشنید **بیت** آن شمع چون در ویش نداشت، بیگانه شد و مصلحت  
خویش نداشت **بیت** یار او کت حالا آنچه بودنی بوده است شد غم بهیوده خوردن بود  
بدر ارد تدبیری باید اندیشید که فراغت خاطر در ضمن آن محمول پسوند پس بمطالعه  
کتاب خیل که ان کید کن **نظم** بیان مقامات آن میکند مشغول شد هیچ تدبیری به  
از اهدا که بوزینه بدست ایستاد بیفتاد و در آن باب اندیشه کردند و جنت سنگ  
پشت با شادت خواهر خوانده خود را بیمار ساخت <sup>کرداشت</sup> و کسی نزدیک سنگ پشت فرستاد  
و پیغام داد **بیت** یار را که سر رسیدن میان غمت، کوی با خوش که هنوزش نفسی آید  
سنگ پشت از خبر ناتوانی و بیماری جنت مدر خاطر کت و از بوزینه دستوری خواست  
که بماند زده و عهد ملاقات با صل و فرزندان **نظم** کرد اند بوزینه کنتای میان  
عکس آن باید که مر چند روز در تشریف وصال او زانی فرمائی و من غریب را درین گوشه پیشه  
تنها و بیکیس نگذاری و مرا خود اندوه فراق تو تنها نخواهد گذاشت و در مجرای بی مویی  
رها نخواهد کرد **بیت** مولم شهرهای تنهایی جز آنزه تو نیست، و ای بر حال کسی کیش  
غم کند غمخوار کی **بیت** سنگ پشت کت ای رفیق مهربان و ای راحت روح و روان مرا **نظم**  
ضروری پیش آور و بی اختیار حاد ز روی نموده و الا بطوع و رغبت مرا کز او صحبت تو

دوری نکردی و بعد خاطر یکدم از ملاقات تو غایب نگشتمی **ع** که بسیار دوری ضروری بود  
 پس بر زمین را وداع کرده روی بمسکن خود نهاده و چون قدم شرف بوطن مالوس <sup>مالوس</sup> این  
 دوستان و اقربا حاضر شد و آواز خیر مقدم بعیوق رسانید دست بوس و آغوش نمودند  
 و سنک پشت یحیایت محرابان بخانه درآمدن را دید بر بستر هلاک افتاده و در <sup>کلنا</sup> حسرتش  
 بجای دست از عنوان گل زعفران شکفته مرچند خفته تحیت عرض کرد بهر کینه جواب  
 سرافراز نکشت و چند آنکه طبع تلطن و دلجوئی افکند انتقامی ندید نه چایلو می و نیاز دهن  
 در معرض قبول می افتاد و در تعلق و تعلق نتیجه می داد از خواهر خواند که بیمار می نمود <sup>مسیر</sup>  
 که این بیمار چو لب بسختی کشاید و لحوال خود نمی کوه خواهد خواند آبی سرد کشید و گفت  
**بیت** درد سر علاج کسب بیشتر ازین طبیب **د** در دیت درد عشق که در مان پذیر نیست **ک**  
 بیماری که از علاج مایوس باشد و درد مندی که اندوانا امید بود از دل چکونه رخصت  
 نفس زدن یا بد و بچه قوت سامان کنت و شنید و اشته باشد سکل پست آغان خج  
 کرده بغایت رنجور شد و کنت این چه داروست که درین دیار می توان یافت و چه در حیلت  
 بر پیدا کردن آن قادر می توان شد زود تر بکوی تاد طلب آن کرد بجزد بر بگردم و اند  
 دور و نزدیک و آشنا و بیگانه بچیم و اگر چون ماهی در قعر دریا باید رفت از سر قدم  
 ساخته در روم و اگر چون ماه بر آید شافت بکند اندیشه خود را بکنند  
 کرد و نرسام که جان دل در طلب این دارو بدل توان کرد مصلحه آب و گل که عبادت  
 از نشاء حیات است برای این علاج نثار توان ساخت **بیت** جان چه چیز است که بر تو نماند

نتوان کرد **د** دل نثار تو توان کرد چرا شوق آن کرد **د** بیچاره از جواب داد که این نوع  
 درد نیست مخصوص بزنان که در بیم ایشان حادث می شود و هیچ دارو جز دل بو زینه  
 علاج نمی پذیرد سکل پشت کنت که این از کجا بدست توان آورد خواهر خوانده <sup>دستگاه</sup>  
 این مکد بود و معالجه میکرد جواب داد که ما هم دانسته ایم که بدست آوردن این دارو  
 دشوار است و مشقت تحصیل این علاج که حکم اکبر اعظم دارد بسیار و بی شمار است ترا  
 بجهت این دو اخواند ایم بلکه برای آنکه دید از باز پیشین بران وفادار به بینی و وداع  
 آخزین بکنی که بچاره را و دیگره امید خجنت واقع است و نه رجاحت حاصل **بیت**  
 بین خون شریقی در جورد درد <sup>بیم</sup> بجز فم راحتی در روزگار خود نمی دانم **د**  
 سدل پشت از حد تمام شد و اندوه ناک گشت و مرچند که فکر کرد مخلصی بجز کت تر بو زینه  
 صاحب ندید بضرورت طمع در کشتن دوست خویشی **بیت** عقل پوشش دای زبان بصفت کشا  
 سیکتای ناجو غرد اساس سوابق دوستی و یکا تکی را که میان تو و بو زینه استحکام یافته  
 بدست غدر و یران کردن از می روت و مردی در **بیت** حیف باشد که از برای زلف **د**  
 باره سازی بغداد پیرهنی **د** و نفس خیره روی مالمت آغان نهاده و سوسه میکرد که چنانب  
 زنی را که آبادانی خانه و قوام عیشت و سرانجام روزگار و محافظت نقد و خیش بود متعلق است  
 فرو گذاشتن و حق و حرمت یاری را که با تو نه جلست دارد و نه قرابت نگاه داشتن  
 از ملاحظه امور پیشی بر طرف می نماید **بیت** بحق صحبت درین کمال با بر قدیم **د** مزار بار بار  
 خون دوستان نوست **د** آخر الامر عشق زن غالب آید دای بران قرار داد که قتل و قانا

سنگ خداری بر هم بکنند و پیکه میلان هواداری را بگردانند و غاسبل سنگ دارد بچهار  
ندانست که محبت بی وفا بی داغ شقاوت نیست که افغان جن برنا صیبه حالی دولتانی ظاهر کرده  
وصفت پیمان شکنی رقم مذلت نیست که جن بر لوح چینی خاکساران مرقوم نشود و سرکه بگذرد  
و فاق مرتبه شهرت یافت هیچ صاحب دل رغبت حجت نکند و آنکه به پیوستگی و بیوفائی  
موسوم شد نزد هیچ کس بد رجه قبول نمیدانند بلکه اختیاب از ملاقات و مقالمات اولاد  
مستزید و انگار بر احوال و احوال اولاد نام شانسند **بیت** پیرا پیمان نه کیش من که روانش خوش با  
گفت بر همین کن از محبت پیمان شکنان **سنگ** بیفت بعد از قصد بفریخته دانست که  
تا او را بسکن خود نیارد و مقصود مل کرد حاصل نشود پیمان عزیمت نزد بفریخته باز رفت  
و اشتیاق بفریخته بمشاهد جمال سنگ بست بغایت غالب غده بود و از زومندی بیداری  
ان حد خصر تجاوز نموده چنانکه چشمش بر حال یار افتاد از غایت فرح بغایت نشاط انگیز این  
نژاد آغار نهاد **بیت** مزار شکوه را که چون تو دیداری نمود روی من بود مدتی باری  
و سنگ را بگم بر رسید از حال فرزندان و خوششان تا شکافی کرد سنگ بشب جواب داد که  
ریخ عوارفتی تو بعد از من نه چنان ستولی گشته بود که از آنش وصال ایشان فراغتی حاصل  
آمدی تا بالنت اصل فعالیت طری روی نمودی مراعت که از تنهایی تو و انقطاع از اشباع  
و اتباع اتفاق افتاده می اندیشیدم و در بی کسی تو و جدایی که از سلطنت و کامرانی  
دست داده تا متلی میکردم عیش بر من منقص میکشت و صنت سیرت کن و رفت می پذیرفت  
و با خود میگویم که ای هر وقت رو باشد که تو ایجا در صحن کلشن بفریخت بر من عیش

نشین و بایر وفادار تو در خارستان غربت از خاک تیره بستر سازد **بیت** رو باشد ایجا  
تو چون گل شکفته **و** رفیق ترا خار در پناهفته پس بجزم آن آمد ام که اگر ای و اجیداری  
و خانه و فرزندان مراد پیدا خویش آراسته و شادمان سازی تا اقی یا منتانت من در درستی  
بشناسند و دوستان و معلقان را بدان سهاط و مفاخرتی حاصل آید هم دل بوصول تو  
مطمن کرد و دم منقلب بحال تو مزین شود و مراد دولت قدم تو مرتبتی بینداید و تو را  
در دعوت من هیچ کی نیاید **بیت** چه کم شود ای همه که بر منت گذرانند که بودم از روی افتاب <sup>در اشد</sup>  
دیگر میخوام که جمعی را بروی تو بر ماید ضیافت بشانم شاید که بعضی از حقوق بکارم تو  
ادانوام کردن بفریخته گفت از این تکلفات در گذر که چون سلسله درستی استقام  
یافت و عقد مودت و محبت منعقد گشت احتیاج برنج کشیدن همه معافی و تکلف مرا بم  
بیزبانی چنانکه اهل رسم و عادت کنند نیست چه گفته اند **سنگ** ای سخوان من تکلف که  
**تکلف** کر نباشد خوش توان زیست **و** آن موالات و مودتی که نسبت با تو واقع است  
و در باره فضیلتی می شناسی بدان نیز دل بگران و باش که انگار من بکارم اخلاق من  
زیاد گشت و احتیاج بوفائی و اتقائی تو بیشتر چه من از وطن و مسکن و عشرت و مملکت  
و خدم و حشم دور افتاد بزل غربت و خواری تنهایی و وحشت مبتلا بودم اگر نه بخت  
و محبت و خواست تو بودی مرا از چنگ آزار دور کار خلاصی کی بیشتر شوی **بیت**  
دویند حشمت مرا بخت ابار **و** بیدار تو خوش حالیم و دلشاد **و** پس بگم این قدریات حق  
تو بر من بیشتر است و لطف تو در باره من فراوان تر و برین تقدیر مودت و کلمت محتاج

۱۸۹

نیت و در دوستی صغای عقیدت معتبرست نه تنبیه اسباب عشرت و توهم فایده  
مطلوبت نه ترتیب ماده صورت **بیت** بی تکلف دوست می باید که باشد زبان دوست **دو بیان**  
هم تکلف که باشد کویا ش **سنگ پشت کنت** ای رفیق محرم وای دوست محرم غرض از  
استدعا، تو نه بین رعایت لوازم ضیافت و تربیت باکولات و مشربیاتت بلکه مدعا آنکه  
جلای از میان بر طرف شده وصال دای حاصل باشد **بغیر احم** که یکدم بی تو باشم **بوزینه کنت**  
در راه عشق مرحله قوب و بعد نیست **اگر** دوست از بعد المشرقین اتفاق افتد چو تعلق ایشان  
بیاد بگذرک حاصل است و راحت دلها از جانبین بخمال جمال مدیکر پسته پس در وی صورتی حجاب  
راه معنوی نخواهد شد و پیوسته بدین سرشاهد حال یکدیگر خواهند کرد **دین** قریب روحانی  
اگرست بیان من و دوست چه تفاوت کند اگر بعد مکانی باشد و بزرگی درین باب بین  
**نیای** که تقدیر وصال تو ندانم در دست **دیدیم** است خیال پیوست **دظ** مرا که وصال **مشتاق**  
غم نیست چو اتصال روحانیست **سنگ پشت** بار دیگر تیر نیان در کان تضرع نهاده بجانب  
هد فراد افکند کنت و وقت طلوع سرد نموده بر نشانه آرزو رسید بوزینه کنت و طلب  
رضای دوست در غریب صورت از فرایض است و من باین مقدار از ارباب خود باز نامم و زیادت  
اخوان و متعلقان تو مغتنم شمام و لیکن کنش از آب سخن من از آب سخن رست و مرور من نیز دریا  
که میان این پیشه و جزیره تو خایل شده بغایت متعمر سنگ پشت کنت دل فارغ دار که ترا  
بر پشت خود گرفته بدان جزیره برم که در رسم امن و راحت است و هم جمعیت و فاهیت نه  
المعدله از بس که سنگ پشت **م** کم بر کار کرد بوزینه تو سق بکن است و بتا زبانه تعلق را می شن

عنان اختیار بند و داد و سنگ پشت اورا بر پشت گرفته روی بخانه آورد و چون بیان  
در یار رسید کشتی خاطرش در کباب تفکر افتاد و با خود اندیشه کرد که این چه عملت که پیش  
گرفته و نتیجه این جزید نامی چه خواهد بود برای زمان ناقص عقل یا دوستان تمام خورد غنار  
ورزیدن نه عادت لحرارت و بخت خشنودی شیطان سرشته رضای رحمان  
از دست دادن موجب نقصان و خسارت **مکن مکن** که نکو محضران چنین نکند در میان  
آب ایستاده بدین غلط با خود مناظره میجو و آثار تفکر از حرکات و سکناات وی ظاهر  
می شد بوزینه را شکر در دل آمد بر رسید که موجب تفکر چیست مگر برداشتن **تورا**  
دستوار آمد و از ان کران بار شده **لذا** اباتل میروی سنگ پشت گفت این سخن از کجا  
می گویی و چه دلیل این ظن می بری بوزینه کنت علامت خاصیت تو با نفس خویش و تخیل  
بودن در عزیمتی که داری ظاهرست شاید که اگر مایا کاهانی و شرف اعلام ارزانی دار  
بجا و نیت مشورت من که اعتماد را می شاید از ورطه حیرت بسلسل سلامت توان رسید سنگ  
پشت گفت راست می گویی من در تفکر افتاده ام و تمام اندیشه من آنست که تو اول گرت بمنزل  
من دولت نزول ارزانی میدادی و جنت من بسیارست و لابد همت خانه از خلق خالی **تورا**  
بود و چنانکه مراد ملت و ظایف ضیافت و شرایط صورت با تمام نخواهد رسید موجب  
خجالت و شرمندگی خواهد بود بوزینه کنت صدق عقیدت تو ظاهرست و رغبت تو  
در جنت و جوی رضای من محقق اگر تکلف در توقف ندادی و رسوم عادات بیگانگان  
که در همان داری دارند بکنایه **لحجم** در طریق القاد و محبت لایتنن **بیت** بیگانه را

برام تکلف کنند دوست **۱۰** آنجا که دوستیت تکلف چه طاعت است **۱۱** سنگ باره دیگر بخت  
 و بایستاد و همان فکر اول تا آنه کرد ایند و کنت زنان مرا بر شکستن عهد و پیمان می دارند  
 و من می دادم که در ایشان حسن عهدیت و از ایشان فایده و مرجمی چشم داشتی از روش  
 خردندان دورست **بیت** مبادا کسی که از زن مهر جوید که در شوره بیابان کل نبرد  
 پس از یب ایشان فریب خورده و غمزد یافتن و بجانب بیوفایی و ناجوانمردی شتاب  
 بدهد سداد و امانت چه نوع تواند بود و نزد یک اهل دین و دیلت چه سان عمل  
 خواهد نمود سنگ پشت در تفکر افتاده بما بجا توقف نمود بدگمانی بودینه زیاده شد  
 در اضطراب آمد و با خود گفت چون کسی از دوست شهید ردل آید دیناه تدبیر باید  
 کرخت و دامن بر چیده بر فوق و مدارا نگاه باید داشت اگر آن کاز یقین پیوندد خود  
 از بد سگالیم و کید او رسته باشد و اگر ظن خطا افتد آن مراعات جانب احتیاط و  
 عزم عیبی بد و لاحق کرد **بیت** کما و یارست خوش این نشینی **۱۲** و کولغبار از کنگر  
**بوستی** پس سنگ پشت را آواز داد و کنت موجب هیبت که مراعت تو من خیال را  
 بیدان فکرت می تازی و مخلص و هم را در دژ یای حیرت غوطه می دهی کنت ای  
 برادر معذرت دار که ناتوانی و بیماری زن و پسرشانی فرزندان که بواسطه مرض او دارند  
 مرا متفکر می گرداند بودینه گفت حاشتم که دل بگوانی تو جهت بیماری زن است و الحقت  
 گفته اند که بیماری کشیدن آسان ترست از بیماری دیدن اکنون باز گوی که این کدام است  
 و طریق معالجت او چیست چه مردی را دوا می معین است و هر رنجی را وجه شقایق مبین

با طیار مبارک نفس چون قدم رجوع باید نمود و بهر طریق که اشارت فرمایند در پی ننگ  
 آن سعی باید فرمود سنگ پشت کنت در تداوی بدادوی اشارت کرده اند که دست  
 بدان نمی رسد بودینه گفت آخر آن کدام داروست که در دکان عطاران و خربطه  
 دارو فروشان یافت نشود و اگر تو باز گویی غایب که مرا از آن و قوفی باشد و بمحصول  
 آن نشانی تو امداد سنگ پشت از ساده دلی جواب داد که آن داروی کم یاب که مرا  
 در کرداب تخید افکنند دل بودینه است چون این سخن بر سماعه بودینه مرود کرد  
 در میان آب آشامیدنی در دل بودینه افتاد و دو دسود از سپینه اش بر سر برآمد چنانچه  
 آغاز تاریکی کرد اما بقوت عقل خود را بر جای داشت و کنت ای نفس دیدی کبشت  
 حرص و مشر درین ورطه سهمناک افتادی و بعلت غفلت و بیخبری بدین خطه عظیم گرفتار  
 شدی و من آن کسی نیستم که بر زرقضمان فریفته شوم و سخن منافقان در گوش جای داده  
 و از غمت فریب صاحب غرضان تیرا کت خورم اکنون جز حیل و مکر و سنگری نمی شام  
 و جز رای و تدبیر مددکاری نمی یابم و اگر عیاذ اباسه در جزیره سنگ پشت  
 افتادم گریه بر دشته کار من فتنه که دست تدبیر از کشتن آن عاجز آید اگر دل  
 بدیشان تسلیم کنم محبوس ماند از کرسنگ بستم و اگر خواهم که بکنیزم خود را در  
 آب بیا فکند و آن صورت موعودی بهلاک نمود و من که ان گوشه امان ابا خود  
 بی اندیشه عاقبت زمام اختیار بدست سنگ پشت داده تمنای تماشا می جویم  
 کم نه مستحق چندین جزا و سزا باشم پس سنگ پشت را کنت وجه علاج آن صالحه سنگ



شناختم و تدارک آن بدست من آسان است هیچ دغدغه بخود راه مده زناهارا  
ازین نوع علتها بسیار اند و ما دل بایشان دهیم و از آن هیچ رنجی با نرسد و ما را بس  
آسان باشد از درون سینه دل بیرون آوردن و باز بجای نهادن و دیگر آنکه با پی دل  
زند تو را نم بود و من بدین محقر با تو در مضایقه نیستم که علم گفته اند با چهار طایفه در  
چهار چیز مجمل در زیدن یکو نیست اول پادشاهان که چیزی جهت خاص و عام از کسی  
طلبند دروغ نباید داشت دوم درویشان مستحق که برای قدیم خیرات و ادخار حسنا  
از حق الله چیزی خواهند انیشا باز نباید گرفت سوم شاگردان نیازمند که استعداد  
علمی حاصل کرده باشند و در طلب آن بقدم صدق پیورده ایشان را بران رهوفی  
باید کرد چهارم دوستان یکجمت از آنچه سبب فراغ خاطر ایشان باشد و بران  
دست رس بود دران مضایقه و ممانعت نباید نمود **بیت** چیست نقد جان که نتوان  
کرد بر جانان نثار دل چه باشد کان بیای دلبری نتوان نکند و اگر در منزل اعلام  
میگردی دل با خود می آوردم و پس زیبا بودی که بقدم من جنت ترا صحت کامل حاصل کند  
و من چنان از دل خود بتسک آمده ام که جز آرزوی غایت او بخاطر خطور نکند و از بس  
علم و اندوه از اطراف و جوانب او فرد گرفته و محنت انبوه بر حوالی و حواشی دستوری  
گشته هیچ چیزی برین از صحبت دل دشوار تر نیست و میخواهم که رفته نقلی با او  
قطع کنم شاید که از اندیشه هجران اهل و عیال و فکر فروگذر اشتن فلتک و مال پر هم  
و دل نیز از این غمهای جگر سوز و خطرهای جانکدان خلاصی یابد **بیت**

یا رب این یک قطره خون کویا میخواستند **بیت** تلک از پیداد به معیان ستم خن اهر کشید **بیت**  
گفت دل تو کجا است که بطن دنیا و رذی جواب داد که در خانه رها کردم چه تو زینکان را وصیت  
که چون بزیادت دوستی روند و خواهند که بعد بایشان بخیر می کرد و دست علم بدان جهت  
و نشاط او نرسد دل با خود بنزدن که آن جمع رنج و محنت و منبع الم و شفقت است مرا ساعت خیار  
انگیزه عیش مافی را مکن ر میگرداند و روزگار عشرت و کامرانی را منحصر می سازد و دل را  
برای انقلاب او نامش قلب کرده اند چه هر ساعت میل او بجای دیگری از خیر و شر و توقع و غیر  
می باشد **بیت** مردم بهای دل را بی درگرفت **بیت** مر لظه ز روی فکر جان دگر است **بیت** و من چون  
بخانه توی آمدم چنان خواستم که فراموش من بیدار تو و تقای عزیزانی که متعلق من اند بنام و کمال  
حاصل باشد و لرا بجا گذاشتم و بسیار زشت باشد که خبر احوال مستوره بشنوم و دل با خود  
نبرم و تو چون حال من در دوستی خود می شناسی مکننت که بعد در فریابی اما طایفه  
خونغان و دوستان توکان برین که با چنین سوابق اتحاد و چندین لوازم یکا لکی کما  
من و تو ثابت است در بر محقر مضایقه می نیام و جانب برادر آنچه ضرر بمن راجع نمی شود  
و تسمی بمعلقان تو لاحق میگرد و فرد میگذردم اگر از کردی تا آماده و کار سلطه با بد  
روان شوم بنیکو تر باشد سنگ پشت بر فور باز گشت و بصورت روان شد با مید تا مر  
چون بکنار آب رسید بر رویه شب تاب تمام بر بالای حدخت دوید و وظایف نگردد سباسب  
ادا کرده بر سر شامی قرار گرفت سنگ پشت ساعتی انتظار کشید آواز داد که ای یار عزیز  
فرصت رفتن فوت میشود **بیت** رحمتی فرا که کار از حد گذشت روی بنما که انتظار از حد گذشت

بوزینه بخندید و گنت من عمر خود در پادشاهی گذرانیدم و کرم و سر در روزگار بسیار  
چشید زمانه داده خود از من باز ستند و سپهر آنچه بن بخشیدید بوزینه طلبید و من در  
نگویان آمدم و در دایره اهل فلاکت افتادم هنوز چنان نیستم که از نواید تجربه خالی مانده  
مرجه زود ندانم و موضع وفاق از محل فراق نشاسم ازین سخن در گذر و دیگر مجلس  
جوانمزدان منشین و لاف حسن عهد بگذران و از وفا و مرقت حم مزن **بیت**  
مبنام وفادریم طویان که بویی از وفاداری نداری و اگر کسی در عهد من هاشم شرع  
و از مردی و مردی سخن گوید حیا را و در وقت آن مایش توان شناخت و نقد آن  
بر صحت استقامت تجربه توان کرد **بیت** خوش بود که همک تجربه آید میان تا سیه روی  
شود سر که دروغش باشد سنگ پشت فریاد بر کشید که این چه مکان است که بمن  
می تیزی حاشا که خلاف رضای تو بر ضمیر من گذرشته باشد و یا قصدی و غدی  
نسبت با تو پیرامون خاطر من جو لان کرده باشد و اگر صد هزار سنگ جفا در روی  
من خوامی انداخت سران حال آستان تو بر خوام داشت و اگر بتیغ بی التفات  
سینه ام را چاک چاک خوامی ساخت دل از وصل تو بر خوام گرفت **بیت**  
من ز جانان که چه صدانده جان خوام کشید تا نه بنداری که خود را بر گران خوام کشید  
بوزینه گفت ای نادان کجا نیند که آنچه با شتم که روباه گفته بود که آن خنده ل و کوش  
نداشت سنگ پشت گفت که چگونه برده است آن **حکایت** آورده اند که شیری  
بعلت پر مبتلا شده بود و با وجود تب دایمی برنج جزب در مانده آخر بسبب خارش

انعام

انعام خارا با اضطراب در دلی افتاده تو تش ساقط شد و از حرکت باز مانده  
نشاط شکار فرو گذاشت و در خدمت او رویا می بود که بینه طعمه او بر چیدی و قوت  
و قوت از بقیه خورش او داشتی چون از شکار باز آمدی روباه و کار با اضطراب انجامید  
روزی از تنگی میشت و غلبه کوسکی شری را بملامت در کشید و گنت ای ملک سبحان الله  
بیا روی تو جانوران این پیشه را ملول ساخته و ضعف حال و اثر ملال تو در تمامی جانان  
بلکه در جمیع رعایا سرایت کرده **بیت** بر جان تو صد منزل جان می لرزد و وزیم تکسرت جهان  
می لرزد **بیت** چرا این علت را معالجت نفرمای و بعد اوقات این درد دل خراش التفات تمام  
شیر از روی درد ناله کرد و گفت **بیت** مرا خاریست در دل کان بسوزن بر نمی آید  
دل خون گشت و این داغ از دل من بر نمی آید ای روباه من قی شد تا ازین غصه خون  
ببخورم و ازین خارش روز بروزی کام بدن از ضعیفی چون موی می شود و بگویی  
بر بدن نماند و بنیدانم علاج این مرض بوجه وجه سازم و بکنام دارم این دغدغه را  
تسکین دم و بجه آلت این خار شربان نشام درین اوقات یکی از اطبایا که مرا بر قول او افتاد تمام  
بود چنین فرمود که گوشه دل خذ باید خورد و جز آن علاج نمیدخواهد بد و من  
از آن وقت در اندیشه ام که این مطلوب چگونه روی نماید و این مراد چه چیلد بدست آید روباه  
گفت که اگر فرمان ملک باشد من که کینه ملان مانم که طلب بر بسته قدم در راه جست و جو  
نم و امید است که بین اقبال سلطانی و فرد دولت جا و خانی مقصود میسر گردد و شیر گنت چه  
نفع خیال بسته و کرام حیلست اند فترت و پرورد خاندان روباه گفت ای ملک بخاطر من گذر

که بخارا از پیشه میر و آوردن متعذر است چه بعد از آنکه موی بر اندام نماند و زنجبال  
شکوه در دلها اندک نقصان پذیرفته حرکت از مودن و خود را باشتا و بیگانه نمودن  
ملک و رعایت پادشاهی را دنیا ف دارد پس صلاح در آن دین است ام که مطلوب را بدین پیشه  
آرم تا ملک سیاه او را بکشد و بمراذل آنچه خواهد از وقتا دل نماید شیرکت او را از کجا می آید  
جواب داد که در نزدیکی این پیشه چشم است که از بسیاری آب بحر همانا می ماند و در شریعی  
لطانت از آب حیوة بار غنی ماند **بیت** در صفا چون رخ نکارین است و لطانت چو جان شیرین  
کاز روی مرود باها ایچامه شستن می آید و خری که رخ نکش اوست همه روز بر حوالی چشمه  
چشم و شاید که اول بزویی بدین پیشه توان کشید اما ملاک نذر فرمایید که چون دل و گوش او  
تناول فرماید باقی لحوم او را برد و از صدفه کند شیر عمد و نذر کرده بسو کند و سازد ساخت  
و رو باه بدعت و انرا بیدر رشت روی بسر چشمه بناد و از دور که خود را بدید رسم حجت  
بجای آورده ملائمت آغاز کرد و بملاطفت راه مخالفت با او کشاده کرد این **بیت**  
بشیرین زبان و لطف و خوشی توان کیسی بوی گشتی پس برسید که چون است که تو را از  
دلفری بینم گفت این کار بیسته مرا کار مینماید و در تیمارن امالی نماید جانم علف  
تلف خدم و او بجوی باک ندارد و حزن همم نزدیک من که بر باد فنا رود و او بگاه برگی در شان  
نیارد **نظم** بعر خویش تیماری ندیدم ز گاه و چون بین نامی شنیدم خورم هر روز خون در  
زیر این بان نه شب خالی می پسیم ز دیوان کن عیبم اگر ترا درونم که غیر خاک و خون خوردن <sup>نیارم</sup>  
رو باه گفت ای سلیم دل پای داری و قوت رفتار مت چه سبب این محنت اختیار کرده و بدین

بلا در مانده خرد جواب داد که من بیار کشی شرفی دارم مر کجا دوم از بار شقت خلایقیت  
و نیز من تنها بدین بلا محض من نیستم اینای جنس من مبدین بلا گرفتارند و در زیر بار باناله زارند  
**بیت** مرا کس بقدر خویش گرفتار محنت نیست کس را بنفاده اند بران **مشکی** و من بعد از  
تامل بسیار با خود مقدر کرده ام که چون همه جا جام محنت نشوید نیست و جامه بلا پوشیدنی  
باری بردن یک خانه ساکن باشم و برای چنین همی که به ناکامی می گذرد عار سنگباری بر رخ <sup>کنیم</sup>  
رو باه گفت ای برادر این سختی چرا بر خود روا میداری **ع** نتوان مرد بسختی که من انجام داد **م**  
میدان زمین واسع است و مشهور سیرها فی الارض برای جفا کفطان و محنت زدگان فرستاده اند  
**بیت** سفکن چو جاییت ناخوش بود کزینجای رفتن بدان شکل نیست حرکت این کس  
بر جا که رود زیاده از روزی مگر ز بوی نخواهد رسید پس حرص در زدن و کسربادی  
ار تکاب شداید سفد نیز تحمل کردن از عقل نیست **نظم** رزق آید پیش مر که رزق خجسته  
ریخ گوشها ز بی صبری نشت جلد رازان روزی می دهد **نظم** هر یک بد پیشش می بندد  
رو باه گفت این سخن از مرتبه تو کست در عالم اسباب مر کس را بوسیله دور  
رساند و مسبب الاسباب جت مر زوقی رزق بنوعی دیگر نبطه و آورد **ع**  
بکسب گوش که کاستب حبیب است **ع** و اگر تو را ضی شوی من ترا بر غزاری بهم زمین  
او چون کلبه جوهر فروش بشعاع جواهر کار نک فرین و منق رست و سوا  
وی چون طبله عطار بنیم عنبرهای از تخیم مشک خالص مطیب و معطر **نظم**  
هوای خوش و بیشهای فراخ درختان بیخ آور سبز شاخ نسیم گل و ناله فاخته **ع**

چو یاران مردم بهم ساخته و پیش ازین تاریخ دیگر انرا هم نصیحت کرده ام و بنان  
 مقام بهت آیین آمده اند و در عرض فراغت با آرام تمام میخامند و در بیاضان <sup>و سلا</sup>  
 و عاقبت همه میچیم القه رویاه دم افسون در کار کرده که خرد از راه برود و نان که  
 در تن تو ویر چخته کرد این بر تبه که حرکت که سر از اشارت آن که محض دوستی و شفقت <sup>است</sup>  
 در یافتن جایز نیست و فرمان ترا که عین مرحمت و مکرمت است امثال تا نمودن روانی  
**ع** مرچه فریانی بجان فرمان برم **د** روباه پیش افتاد و او را نزدیک شیر آورده شیر <sup>انگ</sup>  
 غایت شره قصد وی کرد و زخمی انداخت ولی به سبب آنانی کار نکند خردوی  
 بگریز نهاد و روباه از ضعف شیر نتواند و ملامت کنان گفت آخر تغذیب حیوانی  
 بلا فایده چه نتیجه داشت و تعجیل نمودن در رفتی که نصرت مباشرت آن موت من شد  
 چه نایب دارد سواد رای تقاضای آن میکرد که خود را ضعیفی و ثبات عنم بران  
 دلالت داشت که عنان نمکین از دست گذاری تا سر انجام کار به پیشمانی نگردد و اکنون  
 که کار از دست رفت پیشانی را چه سود این سخنان بشیر کران آمد و با خود اندیشید  
 که اگر گویم اعمال رواداشتم به تود و و خیر منسوب شوم و اگر بدغدغه نفس <sup>تسک</sup>  
 جویم بجرص و شره و سبکی و شتاب زدی موسوم کردم فاکر بقصور قوت اعتراف نمایم  
 التزام عجز و ضعف لازم آید و وثیقه چند که صلاح ملک دران نیست بران متفرع کرد  
 و صلاح آنست که جواب روباه جن بجنف و در شقی نگیم و او را از گفتن این نوع سخنان  
 منع نمایم گفت مرچه با دشاهان گفت رعیت را و قوف بر طلب اسرار آن داعیه <sup>داشتن</sup>

و پرسیدن غایت بی ادبی باشد **بیت** تو سر بر خط فرمان نه چکار این و آن داری  
 فقیر بی بضاعت را چه نسبت با جهان داری **د** و بر خاطر مگر من از چاکان حقیقت حال  
 ملوک روشن نتواند شد و آنچه رای سلاطین اقتضا کند حوصله رعایا انرا بر نتابد  
لا یجمل عطایا هم الا مطایم تیرهوی بجان را حوصله باز نیست ازین سوال درگذرد  
 حیلتی کن که خرد با زاید و بدین خدمت خلوص اعتقاد و فرط اخلاص تو بر من روشن گردد  
 و نزد من از اسال و اشباه خود بتزیت و قربت ممتاز کردی روباه باز نند خرد رفت و  
 بتلق تمام هم نخت بجای آورد خردوی از او بگردانید و گفت ای مکار نابکار اول مرا <sup>عنه</sup>  
 از ادی دادی و در آخر در پیچه شیر شکاری نهادی **ع** از صبح کسی غیر تو این کار نیاید  
 روباه گفت ای سلیم دل تو چه خیال کرده و کلام اندیش در دل گذرانیده بچرد  
 طلسمی که دیدی از طلب کج زبیدی و هنوز نشوکت خاری مشاهده نموده از  
 تماشای کلزار کناره کردی بدانکه آنچه تو دیدی طلسم است که حکما از روی اهتمام  
 بنسبت دعاب و هوام گذرین مقام آرام گیرند ساخته اند و پر د اخلاص جهت که  
 این مرغزاریت آراسته با انواع غنهای لذین و الوان میوه های لطیف و اگر طلسم <sup>نمی</sup>  
 مرچا که در عالم جانوری بودی بدیجا آمدی و کار ساکنان این پیشه با ضطرب کشیدی  
 حالا بواسطه این طلسم حیوانات متفرقه بدین پیشه نرسند و سر کایا بخایند و این شکل  
 و هیات که تو دیدی بیند دیگر بگرد این مرغزار نکرد و اهل پیشه بغر اغت  
 و رفاهیت گذرانند و ما مگر کس را که دوست داریم سر این طلسم با وی در میان

آیم و حقیقت این سیم که غایبی پیش نیست بد و باز نمایم تابی ترس و مراسم بدین  
 نعمتهای بی قیاس برسد **لظم** گفت رده به آن طلسم و سحر بود که ترا در چشم سر پیری نمود  
 و رنه من از تو بنی مسکین ترم که شب و روز انجامی چشم که در نان کوه طلسمی ساختی  
 مرا شکم خواری بدیجا تا خفق و من میخواستم که ترا آگاه کردم که اگر بدین کوه چیزی بینی ترا  
 فاما از غایت شغف که بلاقات تو داشتیم بر خاطر فراموش شده بود حالا چون بران صورت  
 بی معنی و قوف تمام حاصل کردی باز کرد که عاقبت جنس رخ روی و نشاط خواهد بود بدین  
 کوه دمه پیغمود تا خرد بجان را با فسانه دیگر فریفته کرد و روی به پیش نهاد روبا از پیش  
 آمد و شیر را مزه آمدن خرد رسانید و التماس کرد که البته از جای بجنبید و از دایره نکب  
 و وقار پای بیرون بنهند و چندانکه خرد بحوالی او کرد بدین ملتفت نشود تا وقتی که فرصت  
 و قوت کامل یافته کار خود بسازد شیر نصیحت روبا را قبول کرد و چون طلسم بجان بر  
 کوشته پیشه بر پای ایستاد روبا خردا گفت بیا تا حقیقت این طلسم بینی و بدانی که  
 مطلقا در و مقهور مضرتی نیست و حرکت ندارد و حرکت با او قدم نهاد و سرچند که  
 کرد اگر دیشتر چرید از وی هیچ حرکتی ندید خوش خوش با وی الفت گرفت و انرا با او پیدا کرد  
 و بکلی از وی خاطر جمع کرد و در علف الهاد خرد مسکین مدتی بود که به ملت جمع البقیه مبتلا  
 و این زمان که این این دهرت گسترده دید و خوان لغت آما در یافت آغاز خوردن کرده  
 تا بسر حد مبتلا بر سید عنان باز نکشید و مثل شده در پیش طلسم میان علف زار بخت شیر  
 فرصت یافت و بروی جمع و نکشید با روده پس روبا را گفت به خیر باش تا من بر سر چشمه

روم و غسل بر ارم نگاه دل و گوش خرد بخردم بمحضت عالجه اطبا پیر روی بختونه نهاد روبا دل  
 و گوش خرد که الطن اعضای او بود بخورد شیر غسل کرده باز آن سرچند که در اعضای خرد نفس  
 دل و گوش نمود بیانت روبا را گفت که این دو عضو که علاج مفلت بجا رفته روبا گفت ملک  
 بقا باد که این خردنه گوش داشت و نهدل زیرا که اگر دل داشتی که جای خردست بکین  
 فریفته نشدی و اگر گوشش بودی که محل سمع است بعد از آنکه صورت ملک شاهد کرده  
 برد افسانه دروغ هم از قول راست امتیاز کردی و بیای خود بسرا کور نیامدی و این مثل  
 بدان آوردم تا بدانی که من بیدل و گوش نیستم و توانم قایت کردم باقی نکداشتی من برای  
 و خرد خود در ریاضت و بسیار بکوشیدم تا کار دشوار شده آسان شد و جان بر لب باز بیدان  
**آمد بیت** قتل این خسته بشیر تو تقدیر نبود **د** و رنه صبح از دل بدم تو تقصیر نبود **د**  
 بعد از من توقع مصاحبت ندان و خیال مراجعت که از قبیل محالات است فرو گذار  
 و بیتین بد آنکه **رباعی** کرمه مغوی بر آسمان گم بگم **د** و سر و شوی به بوستان گم کن  
 و رما به جان شوی بهیچت مخم **د** یادت نکم دیگر و نامت بنم **د** سنگ پشت کنت راست  
 میکنی بی و اقرار و انکار من یک مزاج دارد و در ظل توازن جل جلاله افتاده که همه  
 عمر مرهم بنهیزد و داغ بد که داری و جفاکاری بچین **د** نشانه نهاد که بچو آن دن  
 چیتا مکان نباید بیدانم که دل بر تو خیرت تلخ فراق باید نهاد و به ضرب تیغ زهر آید  
 دلتو بجران باید ساخت **لظم** لایتم که با بدم در خوبی نیست تا جرایا دی چین خادم **د**  
 بخوبی مرا که شکست خود که کرده این که من کردم بر دست خود که کرده گوش بجای بر جام **د**

۱۸۷

هم نیارد خواست عدل را این گناه و خجل زده و طر سار برفت و باقی عمر در غارت چنان  
پاری می نالید و میگفت **بیت** بر من جناز بخت بد آمد و کرده یان حاشا که رسم لطف <sup>طریق</sup>  
کم ندانم **بیت** اینست داستان کسی که مالی حلال بدست آورد یادستی مشفق پیدا کند  
و از روی نادانی و غفلت آنرا بیاد داده در ندامت جاوید افتد و مرچند که سر <sup>سنگ</sup>  
زند و سنگ بر سر سفید باشد و اهل خود باید که اشارات این حکایت را پیشوی  
کار خود سازند و مطلوبی که بدست افتد خواه از منافع دنیوی و خواه از پاران منوی  
آنرا عزیز دارند چه مرچه از دست برود بنمایان نیاید و حسرت و تاسف خایه نهد  
**بیت** سالها جام جم بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چکنده کعبتین مراد است آن بود  
چون تو در بلختی کسی چکنده **نظم** مطلب چون بدست بود مفتسم شمارا و انرا زنده  
که بیجانی آورده بسیار کسی که کج در آسان دهد بیاد واکه ز رخ بود مغصه خورده  
آن دست رفته باز نیاید بهر حال چندانکه او فغان کند و جامها در ده  
**باب هشتم در آفت تعجیل و ضرر شتاب کردن در کارها** رای عالم کبر  
برهن روشن خیر را بشرف مخاطبت اختصاص داده فرمود **بیت** زهی ضعیف  
توان ستر کن فکان واقف زهی بیان تو اسرار علم را کاشف بیان فرمودی  
داستان کسی که بر مراد خویش قادر شد و از محاطت آن تغافل ورزید تا مطلوب  
از دست رفته در ندامت افتاده و بعقوبت ندامت مبتلا گشته جز حسرت  
و اندوه حاصل نداشت اکنون باز گوی مثل کسی که در اعضاء عزیمتی تعجیل ورزد

و از فواید تدبیر و تفکر غافل ماند تا عاقبت کار و خاتمت حال او یکجا برسد و چون  
تعمیر فعل در مراد عمل نکارند چه چیز بد دهد بر من زبان بر تنای شاه بر کشاد و گنت  
**بیت** شاه دوام قلم عالم از تو بود اطراف بوستان جهان خرم از تو بود **مرکه**  
بنای کار خویش بر صبر و ثبات نهند و اساس هم را بسکون و وقار استحکام ندهند  
عواقب احوالش بنده است کشف و مستوده تر خطی که ایند تعالی آدیان را بدین آراسته  
است و بر عالمیان برکت آن نشئه تکویم ارزانی فرموده زینت حلم و فضیلت صبر  
تواند بود **بیت** بد باری خزانه خردست **مرکه** احلم نیت دیوود دست  
رنکته در آنکه گفته اند حلم را چون طلب کنی طبع شی یعنی نیک مایه اخلاقت  
همان تواند بود که اگر کسی در تحصیل اجناس مکارم بر اقران مبادرت نماید و بر تقدیم  
انواع فضایل از اهل زمان گوی سابقت در ریاید چون در رخت خوبی و تمسک و سکا  
و ترزد بدان پیوندد و هنرهای دیگر چون طعام بی تنک بی مزه باشد و مقبول و طبع  
نگردد و خواطرا از خت وی و رکاکت رای او تفرق بدید آید و گوئنت لَقَدْ عَلِمْتُمْ  
الْقَلْبَ لَا تَقْضُوا مِنْ حَوْلِكِ با وجود جمیع کمالات که حضرت سید کاینات راضی علیه السلام  
و سلم بوده خطاب مستطاب از حضرت رب الارباب عزوجل برین منوال وارد شد  
که ای محمد اگر در رشت خوبی و سخت دل و خشکین و کینه کثری بودی سر اینه مواکب که اکب  
اصحابی کالجوم که حالا بر پیراهن تو چون تو یا مجتمع اند ما تدبیرات النعش متفرق می  
شدند و دیگر آنکه صاحب خلقت بد رحمت ابراهیم راعلی نبینا و علیه الصلوة والسلام بدین

صفتش می ستاید آنجا که فرموده ان ابرهیم لان احمیم برای آنکه ابرهیم محبوب قلب است  
 باشد و دلهای خواص و عوام همه بوی چمن نمایند **بیت** بستون خرد برد باری بود  
 سبکس همیشه بخواری بود **بیت** شباب در امور بار بار بخت خرد نسبتی ندارد و حکیم کمال انرا  
 از دساین شیطان می شمارد که الجملة من الشيطان والثاني من الرطان و معنی این سخن  
 بدین وجه ادا فرموده **ان بیت** مکن شیطان غیبت تجمل و شباب **بیت** لطیف در عانت صبر و احتیاج  
 با تاتی گشت موجود از خدا تا بغیث بفرز این زمین و جرحها ورنه قادر بود اول کاف و نون  
 صد زمین در یکدم آوردی بدون این تاتی از بی قلمت صبر کن در کار و بر آوی و خردت  
 و هر که در کارها نام اختیار بدست تجمل دهد آخر کارش به پشیمانی خواهد کشید  
 و خاتمه الامرش بحسرت و تاسف خواهد انجامید **بیت** مر که بی نگر تاتی عملی کبر چینی  
 آخر الامر آن کرده پشیمان کرد **بیت** و مناسب این باب حکایات بسیار در و ایات  
 پیشمار در صحیف آسمانی مسطور است و مذکور و از جمله حکایت آنرا که بی تامل پای  
 در میدان خفت نهاد و دست بخون ناحق آلوده را سویی بچاره سرهاد داد لایق  
 سیاق و مینماید رای گفت چگونه بوده است آن **حکایت** کت آورده اند که زین  
 بعد از حج در بسیار خواست که بوظیفه النکاح سنتی قیام نماید و درمان لازم لازما  
تثا لحو اناسلوا را کار بندد با یکی از زها و زنان مشاورت کرد و رسم استجارت استخار  
 بجای آورد آن را بعد از بود که فکری بنایت پسندید که چه که خدای صلاح حدیثت  
 و کمال صلاح و محافظت اموردین و محمد بر بعد از تلخ خانه و کفر و اولاد بعدین مشغول تو اند

از حاصلت **بیت** مرد را مرکز بگیرد چهره دولت فروغ تا بروی زن نیندرد در جرح خان  
 اما بعد کن تا طریق شنیق بدست آری و از صلاحیت ناموافق اجتناب نمایی پس سید که مرقت  
 با کرام زن اختیار توان کرد کنت با زنی که دود و ولود و صالح باشد یعنی شوهر را دوست  
 دارد و فرزند بیا آورد و از حیانت محترز باشد و زن صالحه هر خانه که در آید روشی بد  
**نظم** صلاح دینی و دینت صحبت زن نیک ز می سعاد آن کوزنی چنین دارد  
 ز منشین نکر کام دل تواند یالت کسی که طالع فرخند منشین دارد کنتی لا صحبت کدام  
 زن احتراز کنم کنت که لا صحبت سه نوع زن احتراز باید کرد حنانه و متانه و آناه اما حنانه  
 زنیست که پیش از تو شوهری کرده باشد و میان ایشان فراق افتاده باشد یا عورت یا بطلاق و او  
 پیش سته در یاد آن شوهر باشد و آرزوی صحبت او شود و متانه خداوند را و تجمل بود که بی نگاه  
 خویش بر قومت نهد و آناه آنکه چون ترا بیند آواز ضعیف کرداند و خود را بی مزه بخورد  
 سازد و بد از چنین زن مراعت بتاز کی مری باشد **نظم** زن بد در مرای مرد نکو هم درین  
 عالمیت دوزخ او **بیت** زینهار از قرین بد زینهار و قنار بتاعذاب التار **بیت** دیکر پس سید که زن  
 سپه سن اختیار کنم کنت زن جوان نور سید با پی که نفس عجین طراوت عارض ببرد و شب  
 ایشان ضعف سستی آورد **بیت** پشت مرزن که لطف شود چو کمال **بیت** نفسش با ستی بچرتی بود  
 صحبت دختری که حال بخشد **بیت** زمر تا بل شود چو پیر شود **بیت** و زنان ازده ساکی با بیست ساکی  
 موضع امن اند و محل امتین و لزیمیت تاسی آرام دل طالباتند و لذت جان راغبان و از سی تا  
 چهل خداوند را و فرزندانی و ارباب تمت بلند و از چهل تا پنجاه در نینام و ناموس و حضور

ذرق و سالوس اما از بجه کوشنه بلای میاهند و آنت مال و جاه و کلشن خزان دین  
 و محبت باران رسید و چشمه ابناشته و زمین ناکاشته و از دهای بکج و معدن  
 محنت و ریج **نظم** زن چون بجه قدم آن سوزند مرد میان به که بیکسو جهدا زانکه  
 از بجه بجه بخت عاقبت الامر دافتد بخت زاهد پرسید که دایب حسن جهان  
 چکوی جواب داد که اصل در فضا زنان پار ساییت و خوش خوی و اگر  
 سعادت خوب روی بآن جمع شود نور علی نور بود **بیت** روی خوبیت کمال صندق  
 دامن پاک **لاجرم** مت پاکان دو عالم با اوست **و** زن خوب طلعت ناخوش بخت  
 بلای جانت و عذاب جاوذان و زن نیکو خصلت سر چند زشت صورت بود  
 پار بر اینست و رونق خانومان و درین باب دو سه بیت از شایع افکار یکی از برکان  
 مذکور می شود **نظم** زن خوب فریمان بر پار سا **مرد** درویش را با دشامه مدز اگر غم  
 خوری غم مزار **چو** شب عکسارت بر در کنار **اگر** پار سا باشد خوش سخن  
 نظره رنگری و زشتی مکن **ز**ن زشت خوگر چه زیبا بود **اگر** در روز دلش جا بود  
 سبب دلفریش چو حور بهشت که آن روی دیگر چو دیوست زشت **بزن**دان قاضی  
 گرفتار به که در خانه بینی برابر کرده **تمی** پای رفتن به از کنش تند **بلای** مغربه که  
 در خانه چنگ **در** خرمی بر سر ای به بند **که** بانک زن از وی بر این بلند **ز**نا محرمان  
 چشم زن کن ریاد **چو** بیر وک شد از خانه در کور **با** قصه زاهد را بعد از  
 تقص فر اوان و تجسی بی پایان و مدد بخت بلند و مساعدت مت اچند از قبیله ترک

۱۹۹  
 و خانوادة شکر فزونی بدست آمد که مکن رخسارش طبیعه صبح را روشنی داده بود و  
 لطف تا بدارش غالیه فروش شام را مدد ظلالش فرستاده و دیدن پسر مینایی نظیرش جز  
 در آینه آفتاب شاهد نگرد و نتشبدن خیال سر نظر مانند شمال مایونش جز در عالم  
 صواب ندید **نظم** ای هر طلعت تو گرفته جهان **حسن** ماه تام بر افق آسمان **حسن**  
 هست ز قد روی تو سرو و کالی فرست **در** کلشن لطافت و در بوستان **حسن** **و** با وجود  
 خوبی صورت بچسن سیرت و لطافت خلق آراسته زاهد بوظایف طلعت ادای نکره چنین  
 نعمتی بتقدیم می رسانید و بنای معاشرت با یا ر حور طلعت به بقای نوع مناده طالب فرزند  
 می بود و هیچ عاقل قاعده تا اهل بجه شوقش نبود و جز طلب ولد صالح که در ایصال میانها  
 برالدین حکم صدقه جاریه دارد بدین کار تن در دهند **بیت** غرض ز محنت زن در جهان کشید  
 مین تنج فرزند نازنین باشد **و** چون بکندی بر آمد تا ثانی حل بقتاد زاهد نوید گفته  
 روی تضرع بر خال نیا ز نهادن گرفت و تیر دعا از کمال اخلاص کشادن آغاز نهاد و چون  
 خود را حکمی محوره کرده بود حکم **امن** محبیب المصطفا **اذا** دعاه **سم** دعوتش ایجابت رسید  
**مثنوی** سرگردان پاک باشد **اعتدال** آن دعایش میرد تا فو الجلال **ان** دعای بخیران خود  
 دیگرست **آن** دعا زوینت آن داورست **آن** دعا حق میکند چون اوقات **سم** دعاهم اجابت  
 از خدات **پس** از ناامیدی ابواب عنایت بخواج رحمت کشاده شد و زن ز لبر راحل  
 بنید آمد پیر شادی بسیار میکرد و بخواست که همه روز ذکر فرزند تازه دارد و جز نام او  
 بعد از ادای او را در بر زبان نراند یک روز زن را کت ای مونس روزگار و ای از غمگسار



زو و باشد که گوهر شاهوار از صد فرسخ تو بساط الهی آید و پسر میباروی از  
خلو نخانه غیب بعضی ای شهادت خرامد و سزاوار نامی نیکو و لقبی شایسته تعیین کنم پس  
در تربیت و تمثیت او با اهتمام تمام کوشش نمایم تا احکام شریعت بیاموزد و در تهذیب  
تادیب او سعی جمیل بجای آرم تا آبادی طریقت متخلی گردد و بانند روزگاری در دین  
بزرگی عالی مقام و شیخی صاحب کرامات و الهام شود پس او را کریمه در جبال آپوم و از ایشان  
اولاد و اخادد بیدید آید و نسل ما بیکت ایشان باقی ماند و نام ما بوسیله فرزندان بر کعبه  
روزگار بماند **نظم** بماند نام در دوران کسی را که فرزندی بماند یادگارش از آن نام صرف  
در گوش ماندست که می بیند در شاهوارش زن کنت ای نینق شفیق و ای شیخ صاحب  
طریق این سخنان لایق سجاده نشینی و مناسب تسبیح گذاری نیست اولاد بوجود فرزند  
جنم کرده و امکان دارد که فرزند نباشد و اگر باشد ممکن که پس نبود و اگر بود ممکن است  
که عمر بجز وساعت نکند فی الجمله یا این کار بیدار نیست و چون نادان خیال پرست  
بهر کس گفتا لغسته و ما تقدیم ایستان نادان در عرصه آرزو میدوانی و نهایت ابرمیدان  
راغی دانی **بیت** بار زو و موسوس ره می توان پیموده بلا ف و عریه کاری نمی توان برداخت  
مزار کس بتنای خام سوخته شد که روزگار یکی را بکام دلش خواست و سخن تو مزاج عمل آن  
پارسامرد دارد که شمد و روغن بروی و روی خود فرو ریخت زاهد پرسید که آن چگونه بوده است  
**حکایت** گفت آورده اند که مردی پارسا در مسایکی بازگانی خانه داشت و بپن بخت  
او روزگاری بر فاهیت میگذرانید بازگان پسوسته شمد و روغن فروختی و بدان معامله

چرب و شیرین سوداها انداختی بکلم انکه بارها اوقات ستوده داشت و پیوسته  
حَبِّ حَبِّ لَمَّی در مرغ دل بی غل میکاشت میکاشت بازگان بوی اعتقاد کوجه بجا  
و ما یحتاج او را بر دست محنت خود گرفته و فایده توانگر مین تواند بود که دل درویشی  
بدست آرند و خیره باقی از مال کافی بردارند **بیت** توانگر دل درویش خود بدست او را  
که محزن ز رو کج و دردم نخل اهل ماند خواجه بازگان نیز فرصت خیر را غنوت مخرده هر روز  
از آن بضاعت که می فروخت برای خورت زاهد قدری فرستادی و زاهد چیزی از آن بکار  
برده باقی را در گوشته نهاد بانند که وقتی سبوی از آن برشد پارسا در آن سبوی کشت و اندیشه  
میکرد که آیا چه مقدار غسل و روغن درین طرح جمع شده باشد آخر بتجسس ده من تصور کرد  
و گفت اگر بدخدم توام فرصت بفرستم و همین مبلغ بچ گویند توانا بخم و این بچ در شش  
بزیاند و من یک دو پیچه آرند در سال و بیست بچ بشود و چون ده سال شود از نتایج ایشان  
زرها بیدید آید و مرا بنان استظهار کلی حاصل شود و بعضی را بفرستم و اسباب خود را باند  
آراسته کرد انم وزنی از خاندان بزرگ خواهم و به که با همت پسر بزیاد و علم و ادب بیاموزد  
چون بجد بلوغ رسد و آن سروان در چنین جوانی بالا کشد بکن که از او موده من تجاوز نموده  
سرکش آغاز کند و بران تقدیر ادب کردن او را لازم آید و همین عصا که در دست دارم  
ادبش فرمایم پس عصا بشکند و چنان در بحر خیال مستغرق شد که در ادب کردن پسر مهم  
در حضور تصور کرده عصا فرو آورد که بر پسر نهد بر سبوی شد و روغزد و آن سبوی  
در بالای طاق نهاده و حووه و زدی طاق نشسته چون عصا بر سر آمد از سبوی شکسته

ع

بضرب عصا شد و روغن تمام بر سر و روی و موی و جابه لاهد بر بخت و آن تمام خیالات  
 بیکدم برفت و این مثل زبان آوردم تا بدانی که بی یقین صادق در مثل این کلمات حوض نمی  
 باید نمود و نه بگویم و عمل و عسی فریفته نباید شد و گفته اند که اگر کسی آبر و آبکن جنت باز  
 فرزندی از ایشان متولد کرد و کاشکی نام **بیت** اگر در ایا مکه ترویج کردند از ایشان یک شکر  
 باید که اساس خود بر خیال ترم و اندیشهای خام حکم و سوسه دیو نافرجام دارد در  
 دل راه ندهد **نظم** سالها اندیشها بچشم کز دور شهر کار ما اخر چنین یا اینجا خواهد  
 عاقبت معلوم شد که آنها خیالی بیش نیست **بهر چه خواهد حاکم مطلق** همان خواهد شد  
 زاهد این بصیحت را بگویش جان قبول کرده از خواب غمز و انتباه یافت و ترک آن  
 سخنان کرده و دیگر که در فضولی نکشت چون وقت وضع عمل رسید چنین که در تدا  
 رجم بود برون آمد پسری نیکو صورت مقبول طلعت که دلایل حسن شمایلش بکمال  
 حال وی ناطق بود و علامات سعادت و کرامت بر ناصیه اخوانش جامع و شایسته بود  
 کت زاهد را صبح آید از مطلع مراد تبسم آغاز نهاد و بلیل طرب بر کلبه شادی  
 در تمام درآمد **بیت** از محبت فضل زینا کوهری آمد بدین **بهر چه شرع روشن**  
 آمد بید **زاهد** بجال فرزند شاد بر کرده انواع نذر ها که واقع شده بود بوفار ست  
 و شب و روز ملازمت میزاد میان بر بسته کارهای دیگر را خطانیا در کشید  
 و مکی تمت بر نشو و نما و قوت و شوکت و طراوت و نصارت او هر روز پیدا شد  
**بیت** چندان جو صبا بر تو کارم دم عمتا که غنچه جو کل خرم و خندان از بد رایی روزی

مادرش میل تمام نموده پس را بر سبیل مبالغه به پد رسیده و پد خود جز آن کار  
 نداشتی زمانی بگذشت معتمدی از جانب پادشاه آن دیار با استدعای زاهد آمد و  
 بهیچ نوع تدبیر در تلخیص رفتن ممکن نبود بالضروره از خانه بیرون با یستی رفت و راسوی  
 داشتند که خانه را با میدوی کل استندی و بهر نوع از او فریفتی حاصل بودی و در دفع  
 موزیات و جافندان کردن سعی تمام بجای آمدی زاهد بیرون آمد و او را با پسر کن  
 در حین غیبت زاهد ماری بزند که روی بگوازه بر آید و راسو دید که آن نیر صفت  
 جوشن برش و آن تیز چشم کینه گوش الی که وقت سکون بشکل دایره ها متشکل گردد  
 و خدنگ رفتاری که گاه گاه چون کمان کج سر بر آورد **نظم** کمی شد چو پیکر کرد که چیزی  
 دلز که می نموده در غن حلقه ها کشد آینه از آن لیک در برق اندوخته بنیان نه بجز ایک  
 بر موج بی کران پیدا **و میخا صد که کود که با هلاک کند** راسو در جت و حلق وی در  
 بقوی تمام و در حال مار را هلاک کرد پیرکت محافظت راسو کود که از ورطه هلاک خلافت  
 متعاقب این حال زاهد باز آمد و راسو در خون مار غلطیده بنقشای آنکه کاری نیک از زمان  
 شده پیش زاهد دید زاهد خیال کرد که پسرش را کشته و در خون او غلطیده شده **بیت**  
 در کانون دلش مشتعل شده دو دسکساری و بی صبری روی بر وزنه دماغ او نهاده  
 محفل از تیرگی بخان خفت که چون آبر ظلمت سبب تاریکی عالم کرد و روی در نقاب خفا  
 کشید پیش از تقصیر حال و تجسس کار عصارا بقوت تلم بر راسوی بی کینه مشتق زد و در  
 پشتی در هم شکست و سرش بصدوق سینه فرو گرفت و چون نماز داد دید پسر را دید

بسلامت در عهد آریه و ماری قوی جسته انجا پاره بان افتاده دود حیرت از دلش  
بر آمد و سنک حسرت بر سینه زدن گرفت فریاد زان ناله کنان میگفت درین کار آتش  
این حادثه دلسوز باری اعتذار منطقی خواهد شد و ناوکل خجالت این عمل جان کلاذ را سپس  
معذرت دفع نخواهد کرد این چه حرکت نامناسب بود که از من صادر شد و این چه کارنا  
لایق بود که از دست من برفت **بیت** که خون خورم ز خجالت این عرصه در خورم و در جان  
دهم ز ناخوشی این عمل دواست **کاشکی** این فرزند مراکز از عدم بی چون دنیا مری و مرا با وی  
انسو و آفتق نبودی تا بسبب او این چنین خون ناحق ریخته نشدی و اقدام بهین کار ناخوش  
التاق بیقتادی و من درین که مخانه مشفق خود را بی سحری هلاک کردم و با سان ساری و نگهبان  
فرزند در بای بی سبب عروضا تلک ساختم خالق عادل را چه جویب کوم و تر و خلاقی چه معذرت  
آورم و من بعد طوق سلامت از کردن من بیرون نخواهد آمد و رقم بدنامی از صیغه الحوال  
من نمی خواهد شد **بیت** نام نشانه طه در تحت سلامت **ای کاشکی** نبودی نام و نشان من  
زاهد درین فکرت بر خود می پیچید و ازین حسرت و غم ناخوشی می یابد که زن از تمام باز آمد و این  
مشاهده که در زمان سلامت کشاده گفت **ع** ترا مراکز بدانتهم بدین نامها **انسان**  
نعت ایندی که در حال پیری فرزند کی است فرمود این بود که بحای آردی و شیاس صیت  
آهی که جگر گوشه ترا از زخم دل کداز نار خلاصی جاد می یابست که ادا کردی زاهد غریب  
آورد که ای دوست عزیز با من ازین مقوله سخن کوی **ع** که از سوال طلبیم و از جواب خجل  
من میدانم که در او از شکر آهی و شناخت قدر نعمت نامتناهی غفلت در زیدم و از بیخ

قدیم که راه سالکان مسالک و ماصبرک **ابا** الله مان توان بود انحراف نموده و جالا  
بواسطه بی صبری و ناشکری نه در جریه صابران مد کوم و نه در صیغه شاگردان مستور  
و سلامت نودرین حال بدان ماند که نیش بر سر پیشی زنند و جراح حق را ازینک مرهم سازند **بیت**  
سلامت بر دل صد باره عاشق بدان ماند **ک** با شد خیم غمیش و بد و زنده ش بسوزم **م** زن گفت  
راست میگویی جالا ان سلامت جز ملالت حاصل نیست و درین کار که از تو صادر شد بخوبی  
واقعیت که عاقبت شباب کاری پشیمانی و شرمساری باشد میکی و بی ثباتی در جمیع  
احوال مذموم است و مرد تقییل کند از حصول مراد محروم و نه که نودرین دام افتاده  
و در این هفته به تنه تنها کاشده شد و بس بگذر پیش ازین مثل این واقعات بسیار حادث  
شده و مانند این حادثه پیشارد جمع کشته و من شنیده ام که با ز شامی با خود دای کناه  
بکشت و مدتها با آتش حسرت و شعله ندامت دلش می سوخت تا هوس برسد که چگونه بوده است  
**چکایت** کنت آورده اند که در زمان قدیم با ز شامی شکار دوست بود پیوسته بصید  
توین براد تاخق و عواره کند نشاط در کردن شکاری تاخق و این با ز غله را بازی بود  
که یک پرواز سیمغ با از قله قاف فرو آوردی و ازیم جنکال او شرط این در آشیانه سپهر  
پنهان شدی **بیت** جواد باز کردی بر وبال خویش **ز** هیت شکی سینه چرخ ریغ **و** کجا  
آسمان تاخق **م** عقاب فلک بر بیند اخق **و** شاه باز را عظیم دست داشتی و پیوسته  
بدست خود او را تربیت فرمودی اتفاقا روزی آن باز را بدست گرفته بشکار ملت بود و  
آهوئی از پیش برخواست و طاق از قایت شوق در پی او یافت آهو را و نیافت و از لشکر

جد افتاد و بنی از ملازمان بری تا خنقد اما ملک چنان کم میراند که صبا بانگ بیت  
طرفة العين عالی را طی کند بگرد او نمی رسد و شمال با وجود تیزی عبار مرکب او را در نمی یافت  
در افشای این حال آتش عتاش در اشتعال آمد تشکی برمد و مستولی شد مرکب را هر طرفی یافت  
و آب جویان جانب دشت و صحای پیورد تا بدان کوی رسید دید که از بالای آن آب  
نلالی چکد ملک جلی که در تراکش داشت بیرون آورده بزیر کوه راند و آب که قطره  
قطره می چکید در آن جام جمع کرد چون جام پر شد و خلوت که تجمع نماید آن باز بریزد  
و آن جام را تمام بر بخت پادشاه از آن حرکت گرفته خاطر گشته با هر یک جام در زیر کوه داشت  
تا بالا مال شد و چون خلوت که بلب رساند با دیگر باز حرکت کرد و جام را بر بخت  
شاه از غایت تشکی مضطرب گشته باز در زمین زد و علال کرد متعارن این حال یکا بدار  
شاه رسید باز را گشته دید و شاه را تشنه یافت فی الحال نظره از فترک یکشاد و جام  
بخت و خواست که شاه را آب دهد شاه فرمود که مرا بدین آب نلال که از کوه می چکد  
میل تمام است و صبر ندانم که تا بطور قطره این جام بر شود توبه با لاهی کوه برای و از منبع این  
آب جلی بر کرده بیار رکابدار بر کوه بلند چشمه دید که چون چشم بخیلان سخت دل  
قطره آب بعد ز محنت بیرون می داد و از دهایی بر لب آن چشمه مرد حرارت آفتاب در  
وی اثر کرده لباب زهر آمیزش با آن آب چشمه مختلط شده قطره قطره از کوه فرو می چکید  
دشت بر رکابدار غلبه کرد بر اسب کوه پایان زد و دید و صورت حال بجز شاه رسانید  
و جام آب سرد از سگه رکاب شاه را داد اما جام آب بنیاب نهاده اشک می بارید **بیت**

خوردی آب و گشت از دل نشانده **و** آنچه بلب خورده ز رخسار نشانده **رکابدار سوال**  
کرد که موجب کی بخت شاه آه سره از دل بر خرد بر کشید و گفت **بیت**  
مرا غیت که پیدائی توام کرد **د** حکایتیست که پنهان نمی توان داشت **ب** قصه جام  
ریختن باز بارکابدار باز گشت و فرمود که برفوت باز تا سف میخوم و به حال خود که به  
تجیل و تخص چنان جانوری عزیز را بجان کردم حجت آن است که کینه و آه سره من  
رکابدار گشت این باز بلا پی عظیم از شاه باز داغشته و اولی آن بودی که شاه در کشتن  
تجیل نکردی و آتش غضب را با بحلم نسکین دادی و عنان تو من نفس را بتوت  
برد باری باز کشیدی چه حکایتی موده اند **بیت** تو من خود تند ساز اینچنان **د**  
کش نتوان باز کشیدن عنان **د** شاه فرمود که من از این حرکت نامناسب ایشان غلام  
در وقتی که پیشانی سود نمی دارد و جراحات این ملان بهیج مرام الیقین پذیر نیست  
**ع** چون کم خود کرده را تدبیر نیست **د** و این مثل بدان آوردم تا معلوم کرد که مثل این  
صورتها بنامت تجیل و بی خبری واقع میشود **بیت** مرا که تجیل بر آورد دست  
سنگ جفا پاید قدرش شکست **د** زاهد گشت که ای مولیایا بقات و پیر لایه ایام چیست  
بذین حکایت مرا تشلی دادی و مرهم بر پیشانی نهادی دانستم که درین ظلم و جرم خرید  
دارم و چنان که حکایت ایشان بجزیره ایام مسطور است قصه من نیز مرقوم خواهد شد  
تا هر که در کار فخلت فرزد از منافع و ثمار و سکون بی بهره ماند او را بدین حکایات  
انتبای باشد و این روایاتش اعتباری حاصل آید اینست حکایت کسی که بی تامل عزیمت

۲۱۲

کاری با مضار سازد و بی فکر ارتکاب عملی نماید و جزو مندا باید که تجربه را پیشوای  
خود سازد و آینه رای خود را با شادت حکما و بصیرت عملا صیقل زند در همه اوقات  
بجانب تاقی و تدبیر کرایه از طریق تعجیل و سختی اخراج و زرد تا وفور اقبال و دولت  
بساخت سعادت او مستقر گردد و اسما و خیر و کرامت بجانب فضل و شهادت وی  
متصل شود **نظم** زمام دل بکنی صبر ده کرت باید که کوی عیش بچوگان جهد بیایی  
ستار نرسد غنلت بعرصه تعجیل که آخر افکندت بر زمین بر تو آنگاه مکن ختاب و ز این حکم <sup>مات</sup> **تاریخ**  
که غنیمت و سکون نیست رسم دانایی **باب هفتم در مخزن تدبیر و تعجیل**  
**خلاصه یافتن از بلاهای امداد** رای فرمود که شنیدم داستان کسی که بی فکر و تا مصل  
خود را در دیای حیرت و ندامت انداخت و بی خبر رقت بسته دام پشیمانی و ندامت شد  
مضمون وصیت هتم را بتفصیل باز گوی و داستان آنکس که در میان خصمان کوفتار  
آمد با زبانی و بیان حکایت که کرده دشمنان از اطراف و نواحی او را فریاد و خوار  
در قبضه هلاک و بخت تلف بیند و صلاح در آن دانه که با یکی از ایشان مولات و ملاطفت  
باید و زبانی بکنده و بیان با بیادست تا بسلامت یمن بکونه درین کار خدمتند و بعد  
از آنکه این دو خصمانت دشمنی از آن بلا مخلص شود و عهد با او بیکه نوع بفرمانند  
و که صلاحیت بر آمدن طریق صلح را بکدام حیل بکشاید برین جواب داد که اقلید دوستی و  
دشمنی در امور ثابت نیست چه اکثر آن عارضیات است عارضه از و زوال با شدن  
لاجم بعضی دوستیها مجرد در زمان کم گردد و دیگر کم مردم گیرد و بر همین منوال دشمنیها نیز

تغییر یافته از لوح سینه محو گردد و خب و بغض اصل عالم حکم ابر بهاری دارد که گاهی  
می بارد و گاهی بازمی ایستد و آنرا دوا می و نباتی نباشد **بانی** با هر کدام برستی داشت  
چون نیک بدید دشمنی بود میان بردوستی و دشمنی اهل زمان دیدیم که نیت اعتباری چندانی  
و هر و کین اهل زمان در بی اعتباری حکم تقرب سلطان و مجال خواهان و آوار نوسیدگان  
و وفای زمان و ملاحظه بیوگانان و سخاوت مستان و ارادت عامیان و فریب دشمنان دانند  
که بر هیچ یک از اینها اعتماد نتوان کرد و دل در بقای آن نتوان بست **تاریخ** **تاریخ**  
عهد محبت بدوستان بستن **ولی چه سود که آن عهد را وفا نیست و بسیار در دستنی**  
که بکمال اتحاد و نهایت یگانگی رسید و اما سر غلوص و حضرتت در آن عبودیت زمان سر  
با وج بهر کشیده ناگاه از چشم دشمنی آنرا از محض محبت بعین عداوت کشد و طراوت آن  
بوزیرین عموم هجران بن برده کرده و باز دشمنی قدیم و نزاع موروثی باندک سلاطنتی  
ناچیز کرد و دینای مودت بر وجهی حکم شود که در مقابل او ازینجا است که خود مندان با دشمنان  
تلف فرود نکلانند و بیکیار کی طمع از دوستی منقطع نگردد و نیز بر هر دو سوی امتداد کلی جایز  
نشنوند و یوفای او مستظهر و مستوفی نباشند و از کلمات تا مات **کعبه حبیبیک**  
**هو** اما که از مغرب نبوت کبری متفرخ گشته بین قطون مغرب و ضوع می یا **بناظم**  
دوستی اینچنان می باید که نگوید در آن میا و خوبی دشمنی هم بدان صفت خویش نیست که زیاد  
نباشد و بوی مراد و جانب نگاه باید داشت که ترا متعهد ل خوبی و جوف دانسته  
شد که دوستی و دشمنی اهل زمان اعتباری چندانی ندارد باید که گمانای عاقبت اندیشی آنها

ع ۱۰۸

مصالح و مخالفت دشمن را چون متضمن دفع مضرتی و جذب منفعتی بیندازد و بگذارد  
و بهر وجه که کار او سر انجام میشود و مصلحت وقت اقتضا میکند آنرا در حضور عرض بکار  
برد تا باین دو در پی پی مصالح اول یعنی فتح باب دعوت روی نماید صبح سعادت از افق  
کرامت طلوع نماید و از نظایر این صورت که تقریر افتاد حکایت موش و کبک است دایم است  
که آن چه نوع بوده **حکایت** کنت آورده اند که در پیشینه بر دغ درختی بود در بلندی  
از تمام اشجار بر سر آمد و به بزرگی حاصلت در میان درختان سرازار گشته شد درختی که  
میوه دار بود بوستان را از دست برد که **لوا** و در زیر آن درخت سوراخ موشی بود چرخ  
نهادی مختال طبیعی تیز ذوق زود فهمی که بیک تا بیک هزار عقده مشکل کشود و بینیم  
لحظه صد نوع حیل در خاطر گذرانیدی **بیت** فسون کردیم موش چاره اندیش که دیدی  
حیل صد ساله از پیش **و** در حوالی آن درخت کوبه نیز خوانده داشت و معتقدان اینها بسیار  
آمدند و بران فراخی دام نهادند روزی صیادی بنزد یک آن درخت دایمی کشید و  
تندری گوشت بر روی جام بست کوفه حریف از آن حال غافل بوی گشایان بجانب گوشت آمد  
و منور دندانش بگوشت ناز سیده حلقش حیل دام گرفتار شد **مراعی** حرص است که حیل  
بنام اندازد **و** اندر طلب مال حرام اندازد **حرصت** که حیل طلبی از آسایش باز دارد  
دور بخ سدام اندازد **و** القاص موش نیز طلب طعم از سوراخ بیرون آید از روی احتیاط  
بر طرف چشم می انداخت و بین و بسیار وزیر و بالاطن میکند تا که چشمش بپایه افتاد با آنکه  
دید اش او مشاهده هیئات او تار یک شد و رشته آمدن از سر پایه عمر و زندگانی

با دین گفت چون کوبه وابسته دام دید صیاد را بجان دعا میرکت و بر قید کوبه شکر گذاری  
کرد تا که بپایه کوبه را با سوی بیس در کین اول شسته و تیر آنچه در کان تصد نهاده  
روی بند و خت آوزد زاعی را دید که از بالای ده خت میل برگشتن او دارد دهشت  
و وجیت بر موش غلبه کرد و بر اس بر روی مستولی شد موش اندیش کرد که اگر پیغی  
روم کن به مرا یکبار و اگر باز کردم را سود من آویزد و اگر بز جای قراد کرم زاغ فری  
آید و من در بیان این بلا چه چاره کنم و این قضیه بحیل دفع کم و قصه بر غصه  
خود پاک گویم و دوی این در دخی در زمان از که جویم **بیت** ندارم محرمی که وی صلاح  
کار خود بر من **و** نه غمی جاری که و حال دل افکاید خود بر **م** حال او درهای بلا با زست و راه  
یعنی رعایت پس در هر راه انواع آفتها روی نموده و راه گریز بسته شده **بیت**  
شدرای رفتن و نه روی بودن **و** نماید اگر کس زین گونه مشکل **و** با این همه دل بر جای  
بنا بد داشت و دیده بود که در خلاص باید کاشت که ساقی روز کار اگر وقتی شربت نوش  
میراد چنانند کامی نیز زهر قمر با جلاب راحت بر آید **بیت** عکین شوی که ساقی قدرت  
ز جام دهد که صاف لطف میدهد و گاه در رد **قهر** و فرد صاحب قدم آنت که نه  
بیوشیدن خلعت دولتش لب نشاط در خنده آرد و نه در نوشیدن جرعه محنتش از  
جود اندر **و** اشک حسرت بارد **بیت** در رخ و راحت کیتی مرغان دل مشو ختم **م**  
که آیین جهان کامی چنین کامی جهان باشد **و** آیه کوبه لکیمه **و** آسوا علی ما فاتکم **و** لا تنرخوا  
بما آتکم **و** آلت بر معنی **و** اکنون مرادین در طه بلا صبح بهال سایه عقلانیت و هج

۲۰۵

دستگیری مشفق تر از استاد خرد نه و مس که پای قوی دارد بهیچ حال دهشت بخورد راه  
نهد و خوف و حیرت را پیر از دل نکند و از سخن خردمندان چنان فهم می بخورد که  
باطن عقلا باید که بثبت دریا باشد که انداز از زرف آن نتوان شناخت و بی غواص  
استخوان بقهر آن نتوان رسید و هر چه در وی اسرار و خویا بیدیدناید و هر چند سیلاب  
بلا و جناب رسد در حوصله آن نکند و اول تیرگی در وی ظاهر کرده چه اگر بخت بآن حد  
رسد که عقل را بسو شاند و سلال درضا پدید آید و هم مستولی گردد و از تدبیر فریاد  
و طواید بجزیه و کیاست بدیشان نرسد **بیت** مد ثابت قدم آنت که انجاندهد و چه  
کشته بود کرد زمین بحر فلک **6** مثل سیرغ که طوفان بنزد از جایش نه چو کجک که  
بیتدیم باد تنگ و مس که اندیش کوناگون بخورد راه و در وسوسه بون و مکر در سینه  
او خجان کرد بنای تدبیر او فاسد و بازار تنگ و تا مثل او کاسد شد سرچند که در آینه  
عیب نکرد چون بزنگار و بناوس بر آکنه تیره شدن باشد چو در مطلوب درو بزند  
و سرچند که لوح تدبیر حطالعه نماید چون باصره بصیرت بر مد خیالات فاسد تیرگی  
پذیرفته رقم مقصود از وی نتواند خواند و بزنگار درین معنی گفته است **بیت**  
باستواری اندیشه کوش در تدبیر که از نزد و وسوسه صد خلل زاید ثبات رای  
ناید بحال کار درست **6** در آیه جنبان صورت درست نماید و ترا هیچ تدبیر به اطمان  
نیست که با کوبه صلح کنم زیرا که در عیبی بلا بغاوت من محتاج است و چنانچه ترا بیدان  
ازین آفتها خلاص روی می نماید او را نیز عظاموت و یاری و ازین طبع و خجالت و بیانی

و اگر کوبه سخن مرا بکوش هوش استماع نماید و تمیز عاقلانه در میان آورده بر صفت  
گفتار من اعتماد نماید و آنرا بر نفاق و حیله حمل نکند و از آفت مکر و تزویب و شاکست  
زرق و غرض پاک داند لاجرم بیکت راستی و موافقت بخاتش حاصل آید و مرا نیز از دشمنان  
دیگر خلاص روی کرد و طمع از من منقطع کنند و هر یک بی کار خود گیرند موش بعد ازین  
اندیشاتر که بر وقت و بر سید که حال چیست کوبه با و ازی جزین جواب **بیت**  
درد مندم و خیر میدهد از سوز دروی **6** دهن خشک و لب کشنه و چشم ترم **6**  
تقی دادم بسته بند مشقت و در فی سوخته آتش ریخ و محنت موش کنت **بیت** نکته دارم  
نغانی باد همان او ولی **6** وقت تنگت و ندانم من مجال فر صقی **6** کوبه بملق تام کنت آنچه  
بنا طرب می رسد بید تکلف باز بایند بود و در باخای آن توقف جایز نباید داشت موش کنت  
مرا که شونده از من جز راست نشوده است و سخن دروغ را در دلهای زوفی نباشد  
بدانکه من همیشه بغم تو شاد بوده ام و ناگامی ترا عین شاد کای خود شخرد و محنت من پیوسته  
بر آن مقصود بوده که تو مضرت و بلای روی نماید و لیکن امر و زدر لیت شریک تمام **6**  
خود در چیزی نشود کرده ام که خلاص تو نیز در آنت و من بدین سبب بر تو مهر بان  
گشته حلقه در دوستی می جنبانم این دوستی مشقتست بر غرضی اما غرضی که نفع دارد  
نه ضرر بکیاست و فراست پوشیده مانند که من راست می گویم و درین صورت سخن  
خیانت و بداندیشی ندانم و نیز بر صفتی مدعی خود دو کواهی گذرانم یکی راسو که  
در عقب در کین من نشسته و یکی زلف که بر بالای دخت من صدای ستاده و مرد وقت

دازند که همان از نهاد روزگار من برارند هرگاه که بتوانند یک ششم امید ایشان  
از من منافع و طمع سرایت بکلی منقطع گردد اگر مرا همین کردانی و تاکید که موجب الهیجان  
خاطر کرد و بجای آری در سایه دولت تو که این هم غرض من بجهت رسیدن و هم بندها  
تو بریده شود که به بعد از استماع این سخن در تامل افتاد و بدرباری اندیشه نمودند  
و خواست که اطراف و جوانب این هم بنگردم فکر به پیماید و همان اندیشه بر محک تجربه  
زند موش دید که وقت بغایت تنگست و کوه بر سر دروازه اندیشی دارد آواز داد که سخن من  
بشنو و بجز سیرت و طهارت سیرت من واقع باش و ملاطفت مرا پذیرفته تاخیر  
نمای که عاقل در کارها تردد دروازه ندارد و در عبادت توقف جایز نشود چنانچه من دل  
ببقای تو بسته ام تو نیز بجزایات من خوش باش که دستکاری هر یک از مایعات دیگری  
متعلق است و مثل تو راست همچون کشتی و کشتی با نسی که کشتی بسی کشتی بان بکنار <sup>رعد</sup>  
و به پیشی کشتی کاری میکند و صدق من بآن مایش معلوم خواهد شد و تقییل من  
بسیب فوت شدن فرصت است **ع** تو هم که عمر امان ندهد تا **د** می جوام که  
بر دل تو روشن شود که قول من از عمل تو قاصر نیست و کردار برکتش را باج است  
و من عهد مودت بسته در عهد وفا می آیم تو نیز درین باب سری در جنبان و  
کله بر زبان ران که به سخن موش شنیده و جمال راستی بر صفحات حال او بریده شاد  
و موش را کت سخن تو حق بیناید و از غوای کلام تو بوی صدقی آید و من این صامت  
را پذیرم و سخن باری را که والتق الحیر بگویند جان می خندم و از مخون این سخن

**بای** تا صلح توان کرد و هم چنگ من تا نام توان جفت و ننگ من **ب** خلق  
جهان در گردان بکشی **ب** پیش آیی و سپهر بر سر سنگ من **ب** بخا و زنی کنم امید دارم  
که از هر دو جانب بین مخالفت غلصه پیدا آید و همانا که مکافات این نعمت بر خویش  
واجب کرد اینم و شکر من آنرا ابدال مرا التزام نمایم و من نیز به مستوی که بعد کردی  
پیمان بستم و امید واری چنانست که به پایان بریم ابر همه را اکنون بگری که مرا چنانچه  
ساخت و با نترس تو باید بر سعادت موش کنت چون نزدیک تو آیم باید که تعظیم تمام و احترام  
و اکرام رعایت کنی تا دشمنان بمشاهده آن بتا کید تو امر محبت و خلوص واقف شود و خایب و  
خاسر باز گردند و من از سرفراخت بند از بای تو بدوام کوبه قبول کرد و موش پیش آمد  
کوبه رسم اعزاز و احترام بجای آورده اند اگر کم بر سید و انواع ملائمت و دلجویی و مهر بانی  
نمود چون را سوداغ این حال مشاهده کرد بد دل از شکار موش بگریخته بی کار خود رفتند  
و چون موش بجایت که از آن دشمنان فارغ البال شد به بریدن بند پای کوبه مشغول شد اما در  
اندیشه افتاد که خود را از بند پای دیگری چون خلاص دهد و با هستی در کار شروع بیکرد  
کوبه بفرستد در ریانت که موش در فکر و دراز افتاده ترسید که بندها بریده سر خود گیرد و او را  
در بندها گزند طریق عتابی که رسم دوستان باشش گرفت و گفت ای برادر زود طول  
کشتی و افتاد بر کرم و عهد و مودت تو پیش ازین بود چون تو بر حاجت خود دست  
یافتی و برادر رسیدی اکنون در وفای عهد کاهلی میکنی و من میدانم که وفادار و طبیعت  
در طبله عطار روزگار یافت نشود و حسن عهد جوهر است که در خزانه زمانه نباشد و وفا

ع



ثانی سیر عنت که از وحی نام در میان نیت و نیکو عمری عفت است که کس را از حقیقت  
آن نشان نیست **بیت** وفا بجوی لکس و رزم من می شنوی **بهر** طالب بجزغ و کیمیا می باشد  
موش کنت حاشا که من چرخ طالع خود را بدایغ و وفای موسم سارم و نام نیکو که بدست مدین  
حاصل کرده ام در جوی بدیدان ثبت کم و من می نامم که وفا کند ارادنت و تو شرف راه  
سعادت و کیمیا نیست که خاک تیره را از سار و تو تیا نیست که دین خیره را صاحب نظر خانه  
شام هر جان که بوی وفا شنیده از دواج ریاحین حاسن صفات نصیب ندارد و دیده هر  
که رنگ و فاندیده از شاهن انوار سبیل کلام اخلاق بی بهره بود **ع** ای خاک بران سر  
درو مغز و فانیست **ک** که کنت چون میدانی که وفات طاهره در سر کانت و خال خساره حسن  
و حال باید که تو نیز عذرا خود را بدین کلک نه آرایشی که هرگز از آن گذر و نهال وفا نرود  
صبح مرغ دی بر شاخسار محبتش خندم نکود و سر رخساری که از خال و فا خالی باشند  
صبح صاحب نظری بر تو الثبات بران بیندازد و از اینجا گفته اند **بیت** آن که طریق کرمه  
رم و فانیست **ک** که جوهر به خست که شایسته مانیست **و** مرا که از لباس وفا هاری کرده  
و بعدی که بنده و فانیان بند و آن رسد که بزین دهقان رسید موش بر سید که جگر بند  
بوده است آن **حکایت** کنت آورده اند که در ویی لایه های فارس دهقان بود با  
تخته بسیار و کیمیاست تمام از جام روزگار بسی تلخ و شیرین چشیده و در کشاکش خود  
نسود خورای و آسانی **بیت** جهان پیوده بسیار دانی **ک** نظری زین کی شیرین زبانی  
و این دهقان زنی داشت که رویش شمع شبستان بودی و لعل غیر پیش در غنچه زین

نقلی برستان لفتی آمیزی با صد رنگ چون تو بهار و عشوه روشی با هزار نینک  
چون روزگار **بیت** مگر ز روح مقدس سرشته شد جسمش **ک** که آن لطافت و خوبی نه حد  
آب و گلست **ب** پیرا دهقان بلخند بن عمر که داشت بقدر فاقه روزگاری کلدایند و تخم  
تو کل در مرعته و انوش امری الی الله می باشید و بیشتر کار روزگار غدا را نیست که  
ارباب استغنا را محروم دارد و به هیزان و فاستغنان را با وج کارکاری و سزاواردی  
برارد **نظم** کج روان را ده خرد نه با **ب** که کامی بر استان ندهند **ک** مگسان را ده خرد **نظم**  
بهمایان جزا سخن آن ندهند **ب** بهر مزارع با که در زراعت بجال هیز و صوف بود چون  
اسباب آن کارنداشت عمری به بیگاری و تنگ دستی میگذرانند روزی زنی از غایت غریبه ملکی  
زبان طعن بگشود تا یکی در کوفه که سانه ببردن و عمر عزیز را احتیاج و ضیق معیشت صرف  
کردن آخر حرکت موجب برکت است و اگر از دیوان خانه کرم برات **الوزق علی آله** نوشته اند  
مغزای الکاسب حیب است نیز در کوفه برات ثبت کرده اند پس کسب را سبب رزق باین ساخت  
رزق حقیقی حضرت حق را باید انت **بیت** سبب رزق نشت کسب **و** لای رزق تو سبب **بیت**  
صلاح درانی بینم که قدم در طریق کسب آن نمی و بهر منبع که نوالی تو شسته بدست آری  
دهقان گفت ای صوفی چرا بختی غنیمت صدف است و از مرتبه شتره و غنوض خالی لباس بدنی  
درین دیار استادی کرده لم و اکثر دهاقین این مزه مزه و رزم بوده اند حال کسب خالص  
شده و اسباب زلفه از دست رفته جز مزه مزه کون چنان نیست و شک مزه مزه در دوا  
کشیدن با خود راست می توان آورد و اگر لا بد اختیار حرقه می باید کرد ازین موضع نقل می آید

۲۱۸

باید نمود **در غیر ظل ثنات** دشمن نیت بیا تا بجلو دیگر ندیم و بجا بر هر چه که توانیم بر سر بریم  
زنی از غایت شدت فقر و دست تنگی با شوهر اتقان کرده از آنجا روی بخواهد نهادند روی در  
انتهای راه کوفته و مانند غن بسایه در حق در آنند و جهت دفع طلال از مرفوع سخن در میگویند  
دهقان کوتاهی پاکر ای محنت غربت اختیار کرده عزم داریم که کس نماند شناسد و نیز ما را با کس  
آشنایی نباشد و ممکن است که مردم آن ولایت بحیل و کار باشند طریقه عالی نوع حال برابر هم  
**احسن تقییم** بیاراسته میاد که با فسون و افسانه یا بتغلب و تسلط قصد تو کنند  
و تو نیز بغد و جوانی و امید گامی مایل با ایشان شده سران صحبت این فتنه بیانی  
و پیرانه بره با کتق هجران بسوزی و اگر عیاد ابا الله صورتی ایچنین وجود یکدیگر  
خو و افکار زینستن نیت **بیت** ز صراکیم ندانم وی از ان تو هم که من صیرم و تو با  
دیگری باشی **زن** کنت این چه بخلست که بر زبان تو میگذرد و چندانک پیش است  
که در خاطر تو ظهور میکند اگر مثل این خیالات بودی مسقت سفر اختیار نکردی  
و داع مهاجرت و وطن بر دل در سندانها می رسد عهد شب اول که قدم در حجره سوار  
تو نهادم میخواهم که بر در قیامت رسانم **بیت** بغیانت برم آن عهد که بستم با تو  
تا نکوی که در آن عهد وفا بپیت نبود **و** اگر میخواهی بتازکی عهد کم که تا طاوس روح  
در روضه بدن جلوه کن باشد طوطی زبان ترا جز بگفتن شکر تو پیشین کام نسازم و تا با  
زندگانی بسایه کامرانی بر سر من افکنند **و** ارد مرغ دل خود را بسته دام کس نکند ام بهین  
موجب عهد و پیمان را تا کنه **بیت** **و** سه روزی اگر از عمر ایمان خواهد بود عهد من را تو

مان خواهد بود **دهقان** بدین سخنان خوش وقت شد و سر برانوی یار دلنوا خود  
نهاد در خواب شد مقارن این حال سواری بیا بجا رسید بر مرکب تازی نژاد نشسته  
ولباس ملوکانه پوشیده زن نگاه کرد جوانی را دید که گویا مان دیده در شب تار روی  
بدیدندی کان بردندی که مکتوب صادق از تشنق اتق مشرق طالع کشته است و اگر  
دید مردم در پردۀ ظلام نظر بر عارض زیبای او اندکدی پنداشتی که آفتاب جبهات تاب  
از روی عجب طالع و لامع شده رخساری چون گل سیراب و خلی چون سنبلیله بر رخ و  
تاب کوی توانست مکت به بر کار ابداع دایره الغنیر تر بر کرد صفحه عذارش کشید  
یا بتبریت دهقان فطرت سبزه دلکشای از نواحی چشمه حیانتش دمید **نظم**  
چو کان ز مشک بنده تابان کشید **مه** را چو کوی در خم چو کان کشید  
آورده ز شعریه سایه بان حسن **بر روی** آفتاب درخشان کشید  
زن را که دید بر جمال با کال آن سوار افتاد سلطان محبت ملک دلش را با استیلائی عشق  
فرو گرفت و عقیل که که خدای خانه بدانت رخت هفت بر بست نیا ن جل بدین  
چیت تر تم آغاز کرد **بیت** سواره آمدی و سپید خود کردی دل و تن هم **عنا** شب  
بکستی طهام نفس تو سن هم **جوان** هم در رکبیت محبوبی دیدی که **مکاشف** یزدانی  
بکلکونه لطافت چمنه دلربای او را بار راسته و صیقل قدرت سبحانی بنور حسین  
آیین او را روشنی داده روی که خورشید رخشان از رشک اوقاتش مغدی و زکی  
مشک خطارا از غیرت او جگر خون کشتی **بیت** بری چون بسیم و قدی چون صنوبر

هر جای که یکدیگر نگویند چکر از هر دو چشمش بر خود در شکم از هر دو لعلش غیر  
خوردند لبش کوفی که حلوا می نداشت غلط گفتم که آن آب حیات کردن جان او نین  
اسیر زنجیر محبت و پای دلش بسته کند ادا دیت شد **بیت** لشکر کشید عشق و دم ترک جان  
گرفت صبر کرد پاره پای سرانجام جهان گرفت آن جوان پس یکی از ملکان آن دیار بود بعزم شکار  
میر و ن آید و از ملان زمان دور افتاد چون دو چشمش برد و آهوی صید افکن آن  
شیر انبوی افتاد و از کان ابروی او خدنگ دلد و ز مبدف سینه اش رسید اگر چه  
قصید شکار داشت بدام عشق گرفتار شد بر سبک که ای رشک بری و ای قیله بتان آزی  
چه کسی و ای چو ن افشادی **بیت** ای میوه رسیده در بوستان کیستی وی آیت نراس در فلان  
کیستی در آن سوی سر زاده بر کشید و گنت ای دولت بیدار از حال بخت خفته می بر سبی  
از قصه ذهر پیدار استغفار و عینا **بیت** سردی دایم که سامان نیست اما بدردی که  
در مان نیست او را مولود روزگارم این پیر کن سالست و دل بر فرازم مقارن افروز و ملان  
اساس بنام اینست که می بین در سر انجام کارم بین که شاهد میکنی عمری استغنی می کن ادم و از  
زندگانی بولذتی ندادم جوان گنت ای مراد در غم زدگان و ای انیس خاطر دلشکان بود  
باشد که تو با این روی و لقیب مصاحبت این پیر فزوت اختیار کنی و با چیت سر راهی حسن  
و حال در فقر و فاقه و ن کار کردی بی تا حق ترا بر سر عزت نشاند مگر این ولایت ما نام و ذرا  
ایمان و لعل از تو در ساحت این مملکت برافرازم **بیت** تو دل خود را با من جان فزوشم تو ساق  
با من تا من باه نوشم زن تو بد وصال شنید آن عمری که حالا با هر دهان بسته بود فراوش که

و میان بیان را بسنگ بد عهدی و بیوفای شکست و چون پس او را مایل خود بد گنت  
ای جان جهان فرصت غنیمت است بر خیز و نزد یک من آی تا تو سوار سام و تا میدان شدن  
پیر بس مسافت قطع کرده شد دور شده ایم زن سرد طغان را از نا نوید داشته بر خاک نهاد  
و چالا که بر محبت جوان سوار شده دست اعتماد بر کن بند محبت او ز و پیر چون حال پیدار شد  
جوانی دید سواره ای تاده و ز نش دست عصا در کجا زده دو د از نهادش بر آمد و  
گنت **بیت** یار من دل ز دوستا زده داشت بر در برینه از میان برداشتا اخوای بیوفای این  
چه نقش است که بر انگیزه و این پیر یک چیشد که با عهد آینه زن گنت انسانه مخوان و انسون  
ندم که از خوب رویان حسن عهد طلبیدن مان مزاج دارد که سبیل را با تو با جمع کردن و از  
جای پیشکان و فاجشم داشت چنان باشد که منال کلل در آلتی کخن کاشتن و زن کو لشنیده  
سخن بزرگان **بیت** گفتم ز حیر و زنان رسم وفا یا جوزه کتار ماه رویان این کار کتا آید پیر گنت  
از مقام انصاف پای بیرون نهاده و در حفا کاری بکلید ل آزاری کشاده بتره از آن که  
بکافات بیان شکفی گرفتار شوی و مثلت تقصیر مرد تو رسید زن بتول او التفات ناعوده  
جوان را گنت زود باش تا از جنای بادیه خلاص یافته خود را بر منزل وصال  
رسایم ملک زاده هر یک تین نقارها مون نورد که شمال تن روز عمری او بار می ماند  
و وهم تین رو که د تیز گامی او را در نمی یقت **تلم** چو اشک عاشقان کلکون و  
خوش رو جوان بهمان از شبیدین خسرو و یک چستین تو انشتی که چون برق  
بجستی از حد و در غرب تا شرق دران صحر تا ختن گرفت و بیک چشم زدن

از دیده دهقان غایب شدند بچاره با وجود مذلت عزیزت و محنت مفارقت  
بر عقب روان شد و با خود اندیشه میکرد که عهد زنان را وفای زنان را  
بقای نباشد **دع** ذکر هفت نهال هفت و فاه **و من بسختی اعتماد کرده ترک**  
وطن مالوف و مسکن معهود خود کردم و حال آنکه روی بازگشتن و زلزله از پی  
رفتن تا عاقبت کار بچه انجامد و خافت بجا کشیدن **بیت** میروم کرد جهان در پی دل  
بی سرو پا حکم کارزار پای و سرف پیدانست **اما چون مقدار سه فرسخ راه زفته شد**  
بچشمه آبی و سایه درختی رسیدند محبوب کوفته شده و جوان را نیز اثر ملال برید  
آمد گفتند ساعی اینجا یا رامیم بعد از آن براه در ایام پس از مرکب پیاده شده بسایه درخت  
درآمدند و زمانی بر لب آب نشستند از هر آب بجزی در پیوستند جوان بتمام شای  
روی رنگین و زلف مشکین آن دلربا دیده کشاده و حلقه طوقه غالیه یار بر حوالی  
رخسار کلونک یا چون جعد بنفشه بر صحنه یا همین معاینه دیده **میگفت بیت**  
زلف مشکین حلقه ات بر روی کلونک بسته اند **می ندانم روز و شب بر یکدگر چون**  
**بسته اند** و آن بکار عشوه گرفتارند دلنویب آن پسر که در گلستان حسن نهائی بود  
از شاخ طوبی نظر افکند و سرافرازی آن سرو ناز و دلنوازی آن شمع طاقان نشان  
می کرد و این بیت می خواند **بیت** نخل بالایی ترا بار چه موز دل بستاند **صد هزاران**  
نازکی بر یکدگر چون بسته اند **در آن اثنان را میل طهارت شد و بجمت رعایت ادب**  
از زیر درخت دور تر شد خود را بگذاشته پیشه که نزدیک چشمه بود رسانید هنوز بگذاشته

چشمه نارسید و نظری بقایت سه سال پیدایش در فایت جوش و خروش فی الحال  
زن را در پی و به پیشه برد جوان صدای غولید شیر شنید و به پیشه کشید و پس  
معاینه دید فی الحال خود را بر پشت پاد پای افکند و از هول جان خود مرکب را در میان  
ناختن گرفت و از بیم شیر در قفای خود نمی نگریست و محبوب بچنگال شیر گرفتار گشته  
تخمی که در مزرعه بیوفای و نقض عهد گامته بود می درود **دع** مرا کسی آن درود عاقبت  
کار که گشت **در آن وقت** پسر دهقان که در پی ایشان افتاد و خیزان می آمد بلب  
چشمه رسید و از ایشان اثری ندید فریاد بر آورده **میگفت بیت** در خاکت یارو  
دلم را دو انگرد **صد و عمره پیش جادوی یکی را وفا نکرد** و از زمان عصال و حال  
اتصال که با آن صاحب جمال داشتند **از پیشیند** و زار میگفت **و میگفت رباعی**  
دی روز چنان عصال جان افزوی **و امر و چنین فراق عالم سوزی** **افسوس که**  
**در دفتر عمرم ایام** **آنرا روزی تو پیدایم را روزی** **بعد از کیه قاری دنیا که کرد**  
پی محبوب دید که بچای پیشه میرود در حالی محال با بر پی نمان شده در هستی  
رسید که شیر شکم وی دریده بود و بعضی از احشا خورده و رفته پسر از مشاهده آن  
حال سراپه گشته دانست که شوی بیوفای در روی رسیده و بچای غول و عقوبت  
نقض عهد گرفتار شده زمانی در روی نگریست و بر محنت وی و غم بت خود بگریست  
و فایده این مثل آنست که مرا که سر رشته وفا از دست بگذارد بند حقوق بر پای  
دل نماده باشد و طوق بلا در کردن جان افکند **بیت** بی وفای مرا کجا رخت افکند

۲۱۱

عاقبت آن خای را ویران کند. موش گفت من دانسته ام که نفاق و حیلت باخلاق  
کریمان و عادت بزندان نسبتی ندارد و منافع مودت و نواید محبت تو همین ساعت  
بمن رسید و طمع دشمنان بین دوستی تو از من بقطع گشته مودت آن لایقند  
که مکافات آن واجب شوم و بندهای تو بکشایم اما فکری دست داده است  
و اندیشه روی نموده تا غبار آن دغله از پیش دیده من مرتفع نشود ممکن  
نیت که تمام عقدهای بند تو کشاده شود کوبه گفت چنان مینماید که از جانب من  
خدشه داری و حال آنکه من با تو عقد موافقت بسته ام و دفتر مدعت پیمان  
شکنی بر تو خواند خلاف عهد و میثاق از جمله محالات شام و سوابق خصوصی و علی  
که میان ما بوده فرو گزارد که قانون مخالفت چه بود مخاصمت قدیمه را محو کرده  
و بتو بیع وفاداری و طمع حق گزاری موکر گشته کن در منقصت حیل و مکر کرد  
و حال منابت و آینه محاسن خود را بر بن کار فریب و غدر ناقص و عیب مکران  
**بیت** صاف کن آینه دل که صفا از عهد به مسکن عهد که آینه وفا از عهد به مودت  
سیرت لیکو سیرت بیک گوشه تلف که از کسی بیند قدم در میدان اخلاص نهاده  
بنای دوستی و اخلاص را با وج سپهر رساند و نهالی می درود را بر شحات  
مصادقت تازه و سیراب دارد و اگر در خیرش دغله و حشمتی سر بر زنی و خدشه  
شبهتی در خاطرش بید آید غم حال صحر کرده دیگر باره اندیشه آن پیرامون عرصه  
خیال نکند و علی الخصوص وثیقتی چو در میان آید باشد و بسو کند مغلظه تا کید

یافته و بیاید شناخت که عاقبت بیوفایان مذموم باشد و عقوبت از این صخره رود  
نازل گردد و سو کند دروغ بنیاد عمر را ویران کند و خلاف و صر اسیر زندگانی را  
باندک وقتی بر اندازد **نظم** چون در خلعت آدمی و بیخ عهد بیخ را پیماری باید بپوشد  
عهد فاسد بیخ پو سید بود در شمار لطف پیر پی بود نقض میثاق عمو از آغوش  
حفظ سو کند و وفا کار تقیست و من امیدوارم که تو بحق وفاداری مقدمات آردان  
فرو گزاری و عهدی که بسته در شکست آن نکوشی موش گفت مرا کس که در وفای  
تو سو کند بشکند جان و دلش به بند حوادث فکار با داما انجم از خلیجان خاطر با تو گنم  
مرا در مقام تامل و تاملی دارد و اگر نه حاشا که من عهد و فاکتم و ترا از بندرهای بند هم  
کوبه گفت مضمون خاطر خود بگو تا من نیز بنظر تدبیر جوان نکم و پایه خرد  
دانش تو معلوم کنم موش گفت اندیشه من آنست که دوستان دو نوع باشند اول آنکه  
بصدق کامل و رغبت تمام و میل خاطر بی شایسته غرض و طمع و بی منقبت ریا و شوم و بی نیابت  
مقالات و مودت پکرایند دوم آنکه از روی اضطرار و طریق تحصیل اغراض طرح صحبت  
و دوستی افکند و طایفه اول که بصنای عقیدت و خلوص نیت افتتاح محبت کرد باشند  
در مجال اعتماد را شایند و همه وقت از ایشان امین توان زلیت و مران باطلی که غایت از  
روشن دانستی مخوف نباشند **نظم** دوست بودم هم راحت رسان و رنده رهگان سخن  
ناکسان زهر ترا دوست چه داند نگر عیب ترا دوست چه داند هنر اما آنها که  
دوستی را سپهر دفع ضرر ساخته باشند یا وسیله جذب منفعت گردانند حالات ایشان

۲۱۴

برین قدر از نخواهد بود و گاه در مرتبه بیاسطت بساطت کسرتی و گاه در منزلت کسرتی  
بسطت الثقات حد جانب یا نکران که دوستی کتید چون شیر و شکر و گاه دشمنی سخت ترا از شیر  
و تن و مرد زبر که همیشه بعضی از حاجات چنین کس را در توقف دارد و بیکیاری زمانه  
اختیار خود بکن اقتدار او نکند ارد بلکه در ساختن بهائش بعد از های لطیف تسلیم چوید  
و بند ریج از چنان رفته سر انجام میدهند و خود را نیز نگاه میدارند که صیانت نفس در حال  
لازم است و چون برین سوال ملوک نمایدیم بنفیت مروت مذکور کردیم و هم بمنیت رایج  
رویت مشهور شود من با تو بهین نهج که گفته شد عمل بینایم و در های ترا که متکفل شده ام  
بهیج و همانان دست باز نخواهم داشت اما در نگاه داشتن نفس و محافظت ذلت نیز  
مبالغه تمام خواهم نمود چه محافظت من از تو زیاد تر است از اطایفه که با اهتمام تو از قصد  
ایشان ایمن کشم و بتول صالح با تو برای رد و دفع ایشان فوض شناختم و ملائمتی که از طرف  
تو مشاهده رفت از برای صحت وقت و دفع حضرت بود اکنون بر من واجبست که نظیر  
در عاقبت کان کم و بیکیاری جانب خود و پیش اندیشی را فرو نگذارم که گفته اند **اندیشیت**  
در استحکام کار خویش میکوش **مکن قانون حکمت را فراموش** کسی که کار بر بنیاد سازد  
بنای عقل را بر باد سازد که بهکنت ای موش تو بغایت زبرد و دانای بوده و من پایت تو را  
در خزمنری تا این غایت نمی دانستم و مقدار دانش و هنر تو بدلیل درجه نمی شناختم  
و مراد رین سخنان بهر منکند اندی و منافع ابواب تجربیه و کیاست بدست من دادی  
لکنون میخواهم که اعلام تو بای از آن صورت که هم بند من کشاده شود و هم تو بیالاست با

۱۰

و تقوی غای که آن بر چه وجه تواند بود موش بخردید و کت **من کجا در دلیت در مال خود**  
کرده اند خیال من آنست که نیند های تو بایم و یک عقده که اصل ابناست از برای کروجان  
خود نگاه دارم و فرصتی طلبم که ترا کاری از قصد من فریضه تر پیش آید و بمن نتوانی برداشت  
و فراغت آنست نباشد که ریخ بمن رسائی در آن حال آن عقده نایبیم تا ترا از بند وصل  
از کت خلاصی روی عقده باشد کوبه دانست که موش در کار خود کاملیست و بنفست  
و فریب الداه نخواهد رفت تا کام بهمان اندیشیه موش را ضعیف شد و موش عقده ها پریده یکی  
که عهد بود بر تو را بکن داشت و آن شب را با فسانه به پایان رسانید چندانکه هفتای سعد  
در افق مشرق بدین و از آمد و بال نور کسرت خویش را بر اطراف بگردانید **فدک تیغ**  
هر نادیمان بکشید **شب تیره** از دور کشید **صیاد** از دور دید آمد موش کنت  
وقت آن شد که از عهد عهد خود بدیایم و آنچه ضامن شد بودم بتماهای ادا کم و چون  
کریدار دیدید بصیاد لقاها هلاک خود را بپوش کرده انتظار میکشید که موش عقده آخری  
بیرجه که بر از اصول جان یاد موش نیامد و بای کشان بر سر درخت رفت و موش از چنان  
ورطه خلاص شد در سوراخ خز بدی صیاد در شتهای دام کسته و کرها بریده دید چیرت  
بر دستوی شد دام کسته را بر داشت و نا امید باز گشت زمانی بر آمد موش سران سوراخ **دین**  
کرده کوبه را از دور دید تو رسید که نزدیک او رود کوبه اولاد داد احترا چلیمینای و اجتناب از  
چه در امیداری مکن ندانسته که دوست عزیز بدست او رده و برای اولاد و احناد او  
و احباب خود در خیره نفیس حاصل کرده بیشترای تا مکافات نیگویی تا برودت خویش بپای آرم

۲۱۲

و بجای آن مردی و مردی نو بنوعی بتقدم رسانم که صاحب برقتان احسنست گویند و من  
بنی دادم که عذرالظلمت از یکدام زبان خوام و شکناشتای و اعطاف ترا چه طریق بیان کنم  
م تازم بگویم هم چندان شادمانم تنگ حله که هر چه بیرون آمدن نتوانم این انعام راه  
موش همچنان بجوانشی تا نشی میگرددید و از سیاحت ساحت صاحبیت پهلوتی  
کرده روی بجانب وحدت و حشمت می نهاد و رقم این مثل بدقت خیال میکشید  
که هذا زمان العتوق لا اوان الحقوق و باوا از حزن میکند که چه نینا گفته اند  
**پیت** روزگار است که از غایت بیداد در **وانیت** ممکن که کسی را سر و سامان باشد  
چشم نیکی ز که داریم که بعدی که **رو** که کسی بد نکند غایت احسان باشد  
مرا بخاطر آن میکند که زمان خلوت و روزگار رفاه است و من بعد ازین سر صحبت  
کسی ندارم و رسم مخالفت با بنای زمان فری میکند **ارم** که مردم آرزو کنند مردم خوش  
گردد به گفتن و دیدار از من در ربع منار و حق دوستی و حوست آشنای ضایع  
مگردان که مرا که بعد بسیار دوستی بدست آرد و بی موجی با سانی پای از دایره  
صحت بیرون نهد از نتایج یاری محروم ماند و دیگر دوستان از وی نا امید شده  
تو که مودت گیرند **پیت** بد کسی دان که دوست کم دارد **بد** تو آنکه گرفت و بکن از  
و تو از من منت جانی ثابت است و از برکت تو هر نعمت زندگانی حاصل و عهد محبتی که  
در میان آورده ام از تقصیر اتصال معصوم خواهد بود و میثاق مودتی که بستند  
از مضرت نقص محفوظ خواهد ماند **پیت** توان شنیدیم صبا و عهدت دیدیم

ز مرگ که دست تاقیامت از کل ماه و مادام که عمر من باقیست حقوق ترا فراموش نخواهم  
کرد و در باب نکافات عمل تو بلصان و اکرام جندی که امکان دارد مبد و خواهم  
داشت مر چند که به این باب سخن در میان آورد و سوگند های عظیم یاد کرد و خواست  
که حجاب بمانت از میان بردارد و راه مواصت کشاده کرد اند البته نمید نیتاد  
و موش جواب داد که مرگاه که عداوت عارضی باشد بجز آینه تنگی و تلطف که از جانبین  
بدید آید احتمال زوال دارد اما چون دشمنی ذاتی باشد اگر چه بظاهر بنای دوستی با  
بلند کنند بران دوستی اعتماد نتوان کرد و از نگاه داشت و مراقبت احوال دقیقه  
فرد نتوان گذشت که مضرت آن بسیار و عاقبت آن و طیم است پس همان به که چون  
نسبت جنسیت در میان نیست **ل** اصحت من برداری که من از آشنای خلق گریزانم  
و مرکه با غیر جنس خود در آمیزد بوی آن رسد که بدان غمگین رسید که به گفت که آن چکله  
بوده است **حکایت** گفت آورده اند که موشی بزلب چشمه و طنز کرده بوده در پای  
در خق سر منزل ملخه و غمگین نیز در آن آب بسری برد گاه کامی بهت کسب هوا بکند چشمه  
می آمد روزی بلب چشمه آمد بنغمه دلخراش صدای کشید و وقت خود را با آن صورت  
خوش کرد و این در آن حال موش از گوشه مقام خود چون نغمه غمگین شنید چیران شده  
با هنک تا شای خوانند بر من آمد و بسمع نغمات غمگین مشغول بوده دست بر من گذاشت  
و سری بجنبانید و اظهار خوشحالی میفرود و مر جبا و احسنست میگفت غمگین از این حال خوشحال  
شد بر آن شد که موش طبع آشنای نکند زبان خود او را صاحب ناچینس منع میگوید

۲۱۴





و عاقل اگر در برخی افتد که خلاصی از آن با تمام دشمن تواند بود لاجرم که در نطق کردن با  
او براید و در اظهار آثار مودت گویند تا آن صحرای طرف شود پس از آن از صحبت او جنب  
نمایند و آن را از روی عداوت و انکار باشد یا از نفرت و استکبار بدهد مانند چکان بهرام  
که از برای شیرازی مادران دوند و چون وقت فطام و ترک شیر خوردن رسد بی سائیت  
و حشمتی مواظبت مادران را دست بردارند و هیچ خردمند آنها بر عدالت حمل نکند اما  
چون فایده منتفع گشت با وجود که جنسیت یا جنسیت ترک مواظبت بصواب از نیست  
**نظم** مگر که از وفا پره می رسد دیدن او راحت جان و دلست و آنکه از وفا پره نتوان  
گرفت صحبت او را ضرری عجلست و دیگر آنکه اصل خلقت من و تو بر معاد است شسته  
شده است و آواز دشنی موش و کوبه بیع همه کس درین و در طباع قرار یافته و بر دست  
که بجز ورت جبهه قضای حاجتی حادث گشته باشد بران چندان تکیه نتوان کرد و آنرا  
زیاده وزنی نتوان نهاد که چون غرض از میان برخیزد سرآینه بقدر اصلی باز رود  
چنانکه آب مادام که بر آتش داری گرم بود و چون از آتش باز داری سرد گردد  
بنوعی که بود و همه کس دانند که هیچ دشمن موش را زیاده تراز کوبه نیست و سرخ  
می داند که ترا بمن اشتیاقی نیست الا برای آنکه بناشاند تیر از خون من یا شای و نهاری  
از کوشش من کنی و هیچ تاویل نشاید که من بتو فریفته شوم و بدوستی تو مستظهری  
مستوفی کردم **ع** کوبه را با موشی بوده است هر مادری کوبه گشت این سخنان از روی  
بیکویی یا آنکه هنر و مطایب می کنی موش گشت این سخن از روی تحقیق می گویم ویتن میدانم

که دوری من از تو بسلامت نزدیکیست و مورد حاجت از نزدیکی و تفاوت در سخن غالب  
به بر هیزد و اگر بخین کند زخمی بوی رسد که هیچ مرهم علاج پذیر نکند **بیت** بران گشت  
که با همه تنه ستیزد چنان افتد که مرکز بر نخیزد **ح** احوال صحت و وقت در آن می بینم که من از  
تو بر حد ربا شوم و تو از صیاد محترم ز باطنی و بعد ازین بیان من و تو صفای عقیدت بهشت  
و بنای مخالفت بر قشاصد و حافی و تقارن جنای بهت **بیت** چون میان من و تو تریب  
جانی باشد **ح** چه تفاوت کنی از قید مکانی باشد **ب** بر همین اختصار باید نمود که اجتماع  
محالست و نقطه اتصال خارج از دایره قبیله قال است **بیت** چون عاقبت ز صحبت یاران  
برین نیست **ب** بیوند با کسی نکند مگر که عاقلست **ب** برین سخن به اعتبار اختصار کردند و داع  
م نمودند و مزه یک فردی بما و او پیش کردند اکنون خردمند روشن رای را از این حکایت  
فایده آنست که فرصت صلح با دشمن بوقت حاجت فوت نباید کرد و پس از حصول غرض  
از مراعات احتیاط غافل نباید شد **ب** همان **ب** موش عاجز ضعیف چون انواع  
آفات بد و محیط گشت و دشمنان غالب و خندان قوی کرد او در آمدند بدقا این حیله  
تمسک جسته یکی از ایشان را در دام موافقت کشید و بوسیله محبت وی از خزی محنت  
و بیم هلاک این شد و بوقت مجال از امضای عهدی من آمد و حزم و دوراندیشی بجای  
آورد اگر اصحاب خود و کیاست و آریاب فطنت و فراست آن بخارند را نمودار  
مزایم خویش کرد اند و در تقدیم مهمات این اشارات را مقتدای رای خود سازند  
مراینه فوایح و خوام کار ایشان بمنزله دوست گامی مقترن و متصل باشد و دست

۲۱۶

عاجل و کرانت اجل بر روزگار فرخنده آثار ایشان و اصل و متواصل کرده **نظیر**  
هر آنکسی که کند پیروی اصل خرد **۶** بسج وجه سلاخی بحال او نرسد **۶**  
بآب بجز به چون گردفته بنشاند **۶** غبار نقص بروی کمال او نرسد **۶**  
بنای رفعت اگر به اساس حزم نهند **۶** خلل بر تینت جبه و جلال او نرسد **۶**  
**باب هشتم در اجتناب از کردن از باب حقد و اعتماد نمودن بر تعلق ایشان**  
رای جهان آرای حکیم فرخنده رای را کت **بیت** ای چو صبح آخرین سرتاپا صد و صفا  
وی چو عقل اولین پادشاه فضل و هنر **۶** بتقییری از وضعت عیب میرا و بوجهی از است  
شکر و ریب معتایان فرمودی مثل کسی که دشمنان غالب و خصمان قاهر متوجه او گردند  
و از صبح جانب راه گردین نیاید و عمر خلاص منقذ **۶** باشد و او یکی از ایشان استغراب  
جسته قاعده صلح را نمیدد و هر دو مضرت او از مضرت دیگران برهد و از خطری  
و مخافت فتنه ایمن گردد و عمر خود در آن واقعه بادشمن بوفاز رسانید نفس خود را از  
تیر حیانت نماید و بیکت حزم و میانه خرد از کرد اب آفات بساحل فوز و نجات رسد  
اکنون القاس آن دارم که باز گردید استان صاحب حقد و عداوت که از ایشان لخر  
و اجتناب نیکوتر یا انبساط اختلاط بستر و اگر یکی از ایشان گیرد استمالت براید و آینه  
ملازمت از روی سر برزند بنان التات باید نمود یانه برهن کت **بیت** ای چو دم  
از ابتدای آزمایش خورین **۶** وی چو عقل از ابتدای آفرینش کاردان **۶** مرا که بنیض روح  
قدوس مستظرف باشد و بعد د عقل کل متک بود لاجرم در کارها احتیاط تام واجب دانند

و مواضع خیر و شر و مواقع نفع و ضرر یکشناسد و بر پوشید نماید که از دوست آزرده و فرین  
ریخ دیده پهلوتی کردن سلامت نزدیکتر است و از مکان مکر کینه گوش و غوایل غده کاند  
نای جو فروش بجنب نمودن موجب ایمنی از خطرها خاصه که تقییه باطن و تفاوت اعتقاد  
بچشم خود معاینه بیند و دغدغه دل **۶** خدشته ضحیر بنظر بصیرت مشاهده نماید **بیت**  
چو آزرده شد خشم این باشد **۶** خراشید رامت قصد خراش **۶** بکرا دل را پدید بلفه خوشی  
در اخر بسوخت از وی کسی **۶** و مرا که از اهل کینه علامت عداوت فهم کرده باشد باید که  
آنها محمل نیکو پیدا سازد و بچرب زبانی و تطفن فریفته نگردد و جانب هشامی و پیداری  
و عاقبت اندیشی فرزند دارد چه اگر خلاف این معنی از وی در وجود آید تیر آفت را از جان  
هدف ساخته باشد و آتش بلای **۶** رساخت بیبته از رخته **بیت** ایمنی از خشم صحنه  
بیار آورد **۶** تم عقلت مرا که کار در ریخ دل بار آورد **۶** و از جمله حکایاتی که درین باب  
بر دفتر خاطر اولیا الالباب مرقوم شده حکایت این مدین و قتیله عزیت جالی و مزین  
کالی دارد رای بر سید که چگونه بوده است آن **حکایت** کت آورده اند که ملکی بود  
نام او ابن مدین با محنت عالی و دای روشن قصر رفیع القدر سلطنت را بسی معار  
شوکت بقبه سماک رسانید و بنای وسیع فضای مکرمت را بحد مهندس حشمت  
از دایره فلک الافلاک گذرانید با مرعی که اودا قیسه میکنند انسی تام داشت و آن مرعی  
بود با حسن و لطیف دلکشا و صورتی مطبوع و هیاتی زیبا همواره ملک باوی سخن گفتی و  
بجرامهای شیرین و مثلهای رنگین او منبسط کشتی **بیت** سخنهای زیبای رنگین خوش

۱۷

رخسرخ تکلم به شیرین خوشست کسی کوارینها بود بجه مندا گشتدش بزرگان و شاهان  
فضار ادرک شک شاه بیضه نهاده و بجه بیرون آورده ملک از غایت دل بستگی  
فرمود تا اورا برای حرم بردند و ملا زمان حرم سرای را حکم شد تا در بقره او و بجه  
او غایت جهد بجای آرند و همان روز شاه را بگری آمد انوار بجايت در ناصیه او تابا  
و شعاع سعادت در جبین وی درخشان **نظم** می بر اوج سپهر کمال طالع شد  
که کس ندید چنان ماه در مزاران سال **مخمسه** طالع و روشن دل و مبارک کپی  
فوشته طلعت و نیک اختر و همایون فال **ازان** نهال شرف تازه گشت کلشن ملک  
چنانکه تازه شود بر کل ز یاد شمال **بر چند** که بجه قبه می نالید شاه زاده نیز نشانی  
نمای یافت و ایشانرا با یکدیگر الفتی عظیم افتاده بود پیوسته ملک زاده با آن مرغک  
بازی کردی و هر روز قبه بگهها و پیشها رفتی و از میوهها که مردم آنرا نداشتند  
و اگر داشتندی بدان تنق انستندی رسیدن دو عدد بیاوردی یکی ملک زاده را  
دادی و دیگری بجه خود را خور انیدی که در کان بزبان مبتلند گشته بنشاط و رغبت  
میخوردند و اثر منفعت آن مرچه زودتر در قوت ذات و تقویت جسم ایشان **شاه**  
می رفت چنانکه حداند که در قوت خوب برآمدند و قبه را بوسیله خدمت جاه و رفعت  
زیاده می شد و ساعت قریب می افزود و یکجندی برین بکنشت و زمانه اوراق  
سیاه و سفید لیل و نهار در نوشت روزی قبه غایب بود و بجه او در کنار شاه  
زاده بر جنت و بسیر بجه خوشونت دست او را پیش کر جانید آتش خشم در اشتغال

آمد شاه زاده را بغزاق بخت و حیات افکند تا خلد در چشم مردمی و مرودت زده حق  
الفت و صحبت قییم را بر باد داده پای او را گرفت و کرد سرگردانید و چنان سخت برد  
زاد که در حال هلاک شد چون قبه باز آمد و بجه را گشته دیدیم بود که مرغ رو خوش از نفس  
تن برهان کند از صول آن واقعه نمود از فرغ اکبر در دیش بدید آمد و از وقوع آن **شاه**  
افزاند و در سینه اش کالفتش و المجر جای گیر شد فریاد و نیر عینل ماه و نیز در حائیه  
میگفت **بیت** که محل روشنی در چشم عالم بین نماند **بر ک** عیش و شادگامی در دل نمکین نماند  
بعد از جنع بسیار و فرغ ایشان با خود اندیشید که این آتش بلا تو خود او و خفته و منع  
فراغت را بغوغای محبت تو بفر و طه ترا در بر بخاری ما در سرد پیازی آشیانه باید  
ساخت با حرم برای سلطان چه **داری** و آنجا بتبیت بجه خود مغول پایید شد **شاه**  
ایا کی بسیر باد شاه حکما است و اگر بگوشه و نوشته خود تابع بودی امرا از بنین بدلا  
بیتا کشتی و ازین قصه خصه بکشیدی **و حکا گفته** اند چون کسی که بصحت جباران  
در ماند که زمام عهد ایشان سوت شست بود و بنای وفای ایشان قوی ضعیف باشد  
میشه رخسار مروت را با آسیب جفا خراشند و سر چشمه فتوت را بحال بد عری و نا  
انصافی ایناشته سازند نه لخالص و مناصحت نزدیک ایشان قدری ارد و نه بیابند  
خدمت و ملازمت **تجوق بیت** برای خدمت آنکه شناسد حق خدمت **مکن** اوقات خود  
ضایع نه مزدی بود نه **میت** **عفو** جرایم را که صفت از آدمی است در مذهب **استقام**  
ناروا و حرام شناسند و حق نامفاسی که سمت اصل جمل و گزانت در طریق نخوت و کبر

۲۱۸

جاین و سباع پندارند آخوار صحبت جمعی که سوابق خدمت مخلصان تراوش کنند  
چند فایده توان گرفت و در ملان مت کرده می که روابط محبت بر غرض را اید بکنارند  
چه سرمایه حاصل توان کرد **بیت** حیثیت که در زمره مردان غنی بی نام آنرا که حق صحبت  
یاران نشناسد و من با قومی در ایچته ام که در جانب خود ارتکاب کارهای بندگان را  
حقیر شمرند و از طرف دیگر آن اندکی از سوابق بسیار شناسند **بیت** عیب خود را به سزا نمانند  
هنری است ترا عیب عیوش خوانند و من باری فرصت مجازات و زمان مکافات خود  
فوت بخوام کرد و تا کینه بچه خویش از من بدم ظالم لبش سنگار خوشخواند که عذر و  
هم نشین و مویشی بقرین خویش را بی موجهی بکشت و میخانه و مخوابه خود را بی سبب طراک  
کرد تا بخویم آرام و در آن خواب گرفت **بیت** یکس هم مرز آردم را بچون آورم که گرم  
پس آنکه بی محابا بروی ملک زاده جست و چشم جهان بین آن قره العین سلطنت برکنند  
و پندار غنوده برکنکوه قهر نشست خیر بشاه رسید برای چشم پیرا کرد و خواست  
که مرغ را بجمله در دام فریب آورد و در قفس بلا محبوس ساخته آنچه مزاحم او باشد بوی  
رساند پس بزیر قفس آمد و در برابر قفس ایستاد و کلاه سولنی روزگار ازین بالا  
فرد آی که تو یحیی ایمنی حال صحبت مرا بهم مزین و نهال عین مرا بر سرده مساز تقوه  
گنت ای ملک متابعت تو بر مکنان تو فرض است اما من مدتی در بادیه تامل سرگردان  
بسر حال این اندیشم رسیده بودم که بقیه عمر کعبه آمل و قبیله اقبال جز در گاه شاه نباید  
شناخت و مرکب محبت جز در مساحت ملازمت حضرت پادشاه نشاید تخت و کمان آن

۲۱۹  
که در سایه عنایت تو چون کبوتران حرم مرده و فارغ توام بود که در مرزوه مرزوت  
سی نخوده بدرجات صفا توام رسید اکنون چون <sup>نیم</sup> کسرام در حرم مینای سلطنت چون  
تو باقی طبعیان مباع داشتند چگونه مرا آرزوی طواف این خانه باقی ماند و با این  
صمه اگر دانستی که جان شیرین را عرضت لبیک کوپان احوام خدمت گرفتگی و لیکن  
**بیت** مرغی که رسید کرد از دام من بعد بدانه کی شود رام و فک حذیث صویح  
لا یلک غ المؤمن من حجر مرهین وارد است و مرد زینک باید که یک چیز را دو بار  
نیاز ماید و از زخم جانوری دوباره کنیز نشود **دلم** نشود ای این مثل را کار نایب عقل  
من جوب الجرب حکت به اللداسه و نیز بر خیز منیر ملک روشن است که حجر مر  
ایمی بلبی ش زلیت که اگر در عقوبت عاقل توقی رود عذاب آجل متوجه خواهد  
بود و اگر بساعت نجات از آن بچمد اولاد و احفاد و پیرانی نکال آن بیاید چشید  
و خاری عقاب و دیالشی بیاید دید چه طبیعت عالم صفت مکافات را متکفلست  
و طبیعت روزگار خاصیت مجازات متغیر چنانچه بر سر ملک با چته من غروی اندیشید  
راز من بی اختیار بلکه بطریق مکافات الهی بوی رسید و ممکن نیست که کسی از  
ساعز متفکاری جرعه نوشد که بخار جزا مبتلا نکند و درین چمن اعمال نهال  
ظلم و پیداد بنشانند و غرّه عقوبت بر ندارد **بیت** ابلهی را که تخم حنظل کاشت  
طبعی مشکور بناید داشت **مکرم** حکایت دانادل و دزدان نشنیده است  
در رسیدن مکافات بدزدان بسع شریف بر سید ملک بر سید که آن چه نوع بوده

**حکایت** گفت آورده اند که در شهر رقه در ویلی بود با حلاق پسندیده و آداب  
ستوده آراسته و منال اقوال و افالش با زهار بکار و صاف و محاسن عادات  
پیرایسته و بواسطه آنکه دلی داشت بختایق معرفت دانا او را دانا دل گفتندی  
و اهالی آن شهر او را دوست داشتندی **بیت** آنرا که کمال معرفت شد حاصل **م** مونس  
جان باشد و هم **م** دل **و** قتی از اوقات متوجه زیارت بیت الحوام شد و بی غمی  
و مدی روی براه آورد و جمعی در زمان بوی رسیدند و با کان آنکه با وی مال همراه است  
تصدیقش وی کردند دانا دل گفت که از مال دنیا بفرماند راه خج با بر چیزی دیگر عمره نیت  
اگر غرض شما بندان مقدار حاصل می شود هیچ مضایقه نیت آنرا بی رویه بکن آید تا  
بطریق توکل و تخرید این راه را بسر برم و دیده انتظار کشیده را از خاک خرم تو تیار  
کشم **بیت** روم بکوی وی و سر بر استان فکتم **ع** بار خال رهش تو تیار دیدم کم **د** زوان  
بی رحم بزان سخن التفات ناغوده بپند وی سنجید کشیدند بچاره مخیر به طرف می  
نگریت چنانچه رسم فرزانگان باشد یاری و مدد کاری بی پشت در پشیدی بدو  
و صوای با حول و هیت هیچ متفلس بنظر و کج خرنیامد مگر آنکه بر زبر سر ایشان چو قی  
کلنگان می پریدند دانا دل او از داد که ای کلنگان درین بیابان بدست ستمکاران  
گرفتار شد ام جز حضرت عالم الخفیات کسی از حال بن خبر ندارد و شما کینه من ازین  
جماعت بخواهید دزدان بخندید و گفتند چه نام داری گفت دانا دل گفتند باری دل تو  
اندانی هیچ خبر ندارد ما را معلوم شد که تو بی عقلی و مرا که عقلی ندارد در کشی وی زیاده و

خواهد بود دانا دل گفت **بیت** تری اذ انجلی العنبان **ا** م شختک ام جان در بیجا  
نکت از مکافات بگو شمشاد و بخوانم و شمه از بهانات عمل بنظر شاد می آرم و لیکن  
کوهی که صفات صم بگو عجمی فهم لا یعقلون لازم ذات ایشانست ازین معنی چه خبر  
دارند **بیت** اگر گوش در دختل اوند **ا** زینسان سخنها خوش آید بگو **ش** چند آنکه  
دانا دل میگفت گوش بی هوش ایشان از استماع سخن حق بی بهره بود و با حقه  
بصیرتشان مشاهده جلوات جمال حق نمی نمود او را بگفتند و مالش بپردند و  
چون خبر گشتن او با اهل شهر رسید ملول گشته بر فوات او تا سفرها خوردند و پیوسته  
طالب آن بودند که مگر گشتند کان او را بیابند آخر الامر بعد از مدتی بدید پیشتر اهل  
شهر روز عید بمصلی حاضر شدند و گشتند کان دانا دل نیز در آن جمع گوشه  
گرفته در اشای آن نوحی کلنگان از هوادر آمد بالای سر دزدان فریاد میکردند  
و بنوعی آوازی دادند که از شغف و فغان ایشان خلق از او را دو اذکار بان  
می ماندند یکی از دزدان بخندید و بر سبیل استنزا با یار خود گفت ممانا که خورده  
دلی طلبند فضا را یکی از اهل شهر که در پلهوی ایشان بود این سخن بشنید و دیگر  
را اعلام داد در ساعت بحکم رسانیدند و ایشان بانکه مطالبه حق معترف شدند  
و مکافات خونینا حق در ایشان رسیده بقصاص رسیدند **نظم** که کرد در  
مر عالم کان ظلم بزه **ک** که تیراحت جا و پیرانشان نشد **ک** در زمانه بی اعتبار و طرح  
خیال بست که خود برت زمانه نشد **و** این مثل برای آن آوردم تا ملک را معلوم

۲۲۱

کرد که جرات نزد زخم شاه زاده بتقاضای کفالت و انتضای مجازات بود والا  
مغ شکسته بال لا فوت این کار از کجا باشد و چون این صورت از نزد وجود آمد  
حالا حکم حاکم خرد اینست که بفرمان تو کار نکند و اعتقاد ناموده برین مخالفت و قوت  
بجاه نروم آن به کج در بنام از خدمت شاه **ملک کنتا** بخفتی بصدق مصوب  
مقرون بود و بخواهی حکمت و عواید فضیلت مستحون و من میدانم که بجزای البادی  
اظلم گناه پسر من بود که بی سابقه جرمی بجهت از اقبال آورد و تو بر سینه کفالت  
که و جز آن **سینه سینه** مثلها عوض راست کردی و هنوز دست دارم که بر قتل او  
اقدام نمودی و بهین نقصان بصر او پسند کردی اکنون نه ترا کما هیتی متوجه است  
و نه ما را آزاری باقی نماند باور کن و پیوسته در مغالطت مکوش و بداد کن انتقام  
از معایب مردان می شرم و عفو را از هنرهای جوان مردان می شناسم هرگز دست  
زد بر پیشانی هندی نخواهم زد و روی قبول بجانب عیب نخواهم آورد بلکه در تمام  
من آنست که در مکافات بدی نیکی کنم و اگر از کسی ضرری بجز عاید شود در برابر آن  
نمی بری رسانم **رباعی** ماعادت خود بهمان جوی نکینم **جز نیکی و نیکی خویش** کنیم  
آنها که بجای ما عهد بد کردند ما با ایشان بجز نیکی نکینم **قتیه** کنت از آمدن  
مکن نیست که خرد شدن از مصاحبت یا مستوحش بهلوتی که اند و در فریاد  
بزرگان مذکور است که مردم آزرده را بهر چند لطف و دلجویی زیادت واجب دانند  
و اکرام و احسان به نسبت با ایشان فریضه تر شناسند بدگمانی و لغت بیشتر بود

و بران تقدیر احتراز لازم تر باشد **پت** عزیز من چو آرزوی کسی را مراعاتش کن  
تا میتوانی که مر چند خدمت از تو پیش پند **مورا** پیش کرد بدگمانی **ملک کنت**  
ای قبح از این حکایت در کن در تو را بجای فرزدی بلکه من نیز و انسی که مرا با تو  
ست با هیچکس از خویشیان و متعلقان نیست کس نسبت با کسان خود بدینند ایشان  
و با مخصوصان در مقام انتقام و مخالفت نباشد قتیله کنت حکا در باب اول با  
سخنی گفته اند و حال مرید بتفصیل باز نموده و برین سوال فرموده که مادر و پسر  
بمثابه دوستان اند و برادران مانند رفقا و یاران و حال و عم در مرتبه آشنایان  
و زن در مقام هم صحبتان و دختران در موازنه خصمان و سایر خویشیان دیگر  
در مرتبه بیکانگان اما پسر را ای بقادگر خواهند و بانس و ذات خویش  
یکتا شناسند و دیگری را در حرمت و عزت با او شریک نساوند و من هرگز ترا  
بجای پسر نتوانم بود و بر تقدیرها که مرا بجای فرزند ای در وقت نزول پیدا  
و هجوم آفت جانب مرا فرود خواهی گذاشت که مر چند کسی را دوست دارد و کوی  
که خود را ایثار تو کنم و در مقام مضایقه نیستم **ع** جان چه چیز است که بهر تو فرود آید  
لیک بروقی که فتنه حادث گردد و کار بدان رسد که از سر جان بایکدش بی شبهه  
خود را از مضیق آن خطر بمرصه سلامت خواهد کشید و بهر نوع نقد مستی را نشان  
دیگری نخواهد کرد **پت** مردی باید که از بلا نکوزد **وز** بهر کسی از سر جان بجزیره  
مکن ملک حکایت پسر زین و عشق نشید شاه فرمود که باز نمانی که چگونه بوده است

۵۵۱

**حکایت** گفت آورده اند که زالی گمنام سال فرسوده حال دخترش ششماهه داشت  
دو غایت حسن و کمال زیبا بی سبوی که ماه تابان از تابش رخسار و خشان او رشک می برد  
و هر جهان از آرزوی آن عکس عارض در لریایش در عرق خجلت می نشستند **بیشتر**  
شیرین سخن کنوش می برد و رونق ز شکر فروزش می برد **نازی و مزارفته با او**  
چشم و مزار کشته با او **ناگاه چشم زخم و روزگار ناسازگار بدان سر و کلعه انور سینه**  
سر بر بستر بیماری نهاد و در کلبه جالش بجای گل ارغوان شاخ زعفران دست نشاند  
و سخن تازه اش از تاب حواره بی آب و نمینل بر سخن از لب محرق بی تاب کشت  
پیرزن کرد دخترش کشت و از روی نیاز و زاری با چشمی حیران و بی بهاری میگفت ای  
جان مادر جان من فدای تو باد **و سیر این شکسته که خسته محنت و مانع طالع پای تو چون**  
خود را صدقه تو میکنم و نیم جانی که دارم برای بقای تو فدای سازم **مهری که با ناله و آه**  
گفتی خدایا برین جوان جهان نادیده بخشای و این پیر فرزندت از عمر سپرده را در کار او کن  
**نظم** از عمر من آنچه هست بر جای **بتان و بعد از در افزای که چه شدن ام چو موی از عمر**  
یک موی مباد از سرش کم **القصه پیرزن از اینجا که مهر مادی و شفقت مادران باشد**  
روز شب در دعا و زاری می گوید و جانی که داشت بند زنده لعلی بخشیدن قضا و  
ماده کاوی از آن پیرزن از صحرای چرا باز آمد و بطبع رفت و بی سبوی شود با سر خوردیک  
کرده آنچه بود بخورد و چون خواست که سر بر زمین آورد نتوانست و همچنان سر در دین  
از مطبخ بد آمد و چون چشمش دید بجزرت ازین گوشه بدان گوشه محبت و جوان می کرد

پیرزن در وقت باز آمدن کاوی از صحرای و بطبع رفت در خانه نبود و از این حال و قوف نداشت  
چون بخانه درآمد کاوی بدان شکل دید و عین کرد که کاویست تصور کرد که در الموت است  
که جهت قفس روح محسوس آمد ترسید و غوغا برداشت و بزاری تمام گفت **الظنیر**  
ملک الموت من نه مستقام **من یکی پیردان محنتی ام که تو خواهی که جانش بستانی**  
اندر آن خانه است تا دای **که ترا مستی است اندکان** **ایک او دایر مرا بکن از ای بلا**  
نازنین شمرد او را **چون بلا دید در سر او را** **تا بدانی کنیت در خطری میچکس را از خود**  
عزیز تری **و من امروز از عمه علایق میگردشتم** **و از مصلحت منقطع گشته ام و از خلعت**  
تو چند آن توشه برداشتم **که داخله بار من بدان کران بار شده تحمل باری دیگر ندارد**  
ترسم که تن ضعیفست این بار **و کلام جانور را طاقت آن توانی بود که جگر کشته**  
او را با تش پیداد کباب کرده و پیوه دلش را یاد تا راج برده هند و روشنا دیده او را  
در ظلمات فنا افکند **راحت جانش را از پیش بردارند و چون من از فرزند ارجمند که نور**  
دیده باشم **و سرور سینه برغم بود بر اندیشم در باری تا است در موج آمد کشتی شکیبای را**  
بگرداب اضطراب اندازد **و شعله آتش مخیر بالا گرفته متاع صبر و برد باری را بیکجا**  
بسوزد **بیت** **اندر جهان منم که محیط غم مرا** **بایان بدید نیست چه بایان کنارم** **گفتم بصبر**  
ساحل دریا شود بدید **الکون فکست کشتی صبر و قرارم** **و با این همه بجان این نیستم و بنین**  
تواضع فریفته شدن از روش خردمندان دور میباید **لاجرم آیت یالیت بینی و بینک لیل**  
المشرقین **مخوام بیت** **وصلی که در طلال باشد** **مجران به از آن وصال باشد** **ملک گفت**

۷۷

اچته از جانب تو وقوع یافت اگر بر وجه ابتدا بودی سخن زو بجنب از صحبت مناسب بودی  
ولیکن بر سبب قصاص گادی کردی و بطریق جزا علی بجای آوردی و زبان عدل بین حکم بیند  
و حکم انصاف در مقابله چنان فعلی که از فی زندان صادر شده بچنین کافات امر بین باید پس  
موجب حجرت و سبب نفرت چه تواند بود آخر بر اندیش که پیش از ولادت فرزندان اینس اوقات  
و موافق ساعات من تو بودی و چون سیر من از کم عدم بفضای وجود آمد مصداق بودی  
اقتضای آن کرد که بدیناروی انگی بید آید در آن ماده او را با تو شریک کردم و بجمالیست  
و موافقت وی همی بر ذاهیت گذرانیدم اکنون که چشم زخم نقصانی بگو هر باره اش رسانید  
دوئی که بدیناروی دایم خلل پذیرفت اما سرتگت و بجهت صدا دینای تو با نیت و  
اگر تو نیز میل مخالفت و دوری کنی حال ز جمال شود که بقید امر معتکف بیت الاحزان یابید شد  
و باندازه و ملال و غم و کلال یابید کل را مید و مثل تو مان مثل فکر بست با شاه تیره پرسید  
بچه سوال بوده است آن **حکایت** ملک گفت آورده اند که پادشاهی مطرب داشت پس  
خوش آواز شیرین نواز که تا گمان دلغیب پای عقل از یکب همه پیرهن بردی و عنان تاملت  
از دست شکست بدر کردی **بیت** از خوشگویی نرد در سخن و آواز نید این چنگ پشت  
ارغنون ساز پادشاه او را بغایت دوست داشتی و پیوسته بنغمات دلاویز و دستارها  
نشاط انگیزش خوش وقت بودی و این مطرب غلامی داشت قابل زیر کوه تو بدیش می نمود  
و در سازندگی و نوازندگی تعلیمهای مستغفانه میداد تا باندک زمانی کار از خواجه بگذرانید  
و آهنگ سازی و نغمه پردازی بمقام رسانید که آواز کول و سخنش از انداله تصور هم

و خیال در گذشت و از صوت صدای نقش و غلش مسامح جوامع اعنّه و آهالی بر گشت  
**بیت** کردی بترانه دلاویز با زار نشاط و غلش و آینه چون کوشه عود ساز کردی تا رسید  
دو گوش باز کردی شاه از حال غلام آگاه شد بتبریت و تقویت او التفات نمود تا حدی که  
ندیم خاص و معتدب صاحب اختصاص گشت و شاه و عواره بنغمات فصیحی که از سخن مسجع  
خبر دادی منتون بودی و بنوای عود عالم سوزش که آلتی در دلهای عشاق می زد آهنگ  
بزم عشرت می نمودی عرق حسد در دل خواجه بگشت آمد غلام را بگشت و خیر پادشاه  
رسیده بلخضار مطرب فرمان داد و چون عرق سیاست حاضرش گردانید نزد سلطان از تو  
صیبت با وی عتاب آغاز کرد و کلت نداشتی که من نشاط دوستم و نشاط من بد و قسم بد بگوید  
صحت از سازندگی تو و دیگر خلوت از نوازندگی غلام چه چیز ترا برین دست  
که غلام را بگشتی و به نشاط من باطل کردی عین ساعت بفرمایم تا تو را نیز از جهان  
غیرت که غلام را چشاندی بچشاندن تا دیگر کسی بر غل این جرات اقدام نماید مکن  
زادین قول سرودی با آلامد و کت شاهان بد کردم که یک نیمه نشاط پادشاه را  
باطل کردم اما آنکه پادشاه مرا میکشد تمام نشاط خود ضایع می سازد چگونه است پادشاه  
خوش آمد و او را نوازش فرمود و از کشتن آزاد کرد و غرض از ایار این مثل آن بود  
که باره از طرب و خوشدلی من بواسطه فرزند نقصان پذیرفته و تو نیز که ساز افراق  
می نوازی نزد یک شد که پشت امیدم چون قامت چنگ خمیده کرد و وسینه ریختم  
بناخن حسرت چون دل عود خوششید شود و آخر الامر باران مخالفت بضرورت

۲۲۲



دست خواهد داد باری حال در بجز اختیاری مکنش و دامن جمعیت از دست مکن  
خو میکنن بیکانگی باری چو میدانی که چرخ **آشایانرا** ز یکدیگر جدا می دهد  
فتنه کنت خشم در نهان خانه دل پوشید است و کینه در زاویه سینه مخفی اند و چه  
کنشی را اطلاع بران ممکن نیست پس آنچه زبان گوید اعتماد را شاید چه زبان درین معنی  
ان معنون آنچه در خیر مکنست عبارتی راست ادانگند و میان در فحوی مخزنات  
خاطرا مانده ای نیارد اما دها بحکم الطوبیت شاهدیه یکدیگر را شاه عدل و گواه  
راستند **پیت** حدیث سرد دل داند و پس زبان و لب ددان محرم نباشد و  
زبان تو در آنچه میگوید با او موافق نیست و دل تو آنچه دارد زبان در ادای آن صاکنه  
**ع** صد جان فدای آنکس از زبان یکیت **ای ملک من** دعوت تو را نیکه شناسم  
و از نهیب سیاست تو نینک باخیزم و هیچ وقت از هیت تو اینم توام نبود و یک نفس  
از ضرر سطوت تو آرام نتوانم گرفت و من از ایندینم که طیب با او میکت داروی چشم  
بتراستت بیشتر است از داروی درد شکم ملک کنت که آنچه نوع بوده است **حکایت**  
قیه کنت مردی بنزد طیب آمد از درد شکم بی قرار گشته بر زمین می غلطید و از  
صعوبت آلم زار زاری نالید و دوای طیبید **ای طیب** آخر علاجی کن که کار از دست رفت  
طیب بطریق که ارباب حکمت قانون معرفت اسباب و علامات را مقدم دارند تا بعد از  
تشخیص مرض بعلاج کامل که سبب غایب علل تو اند بود اقدام نماید از وی پرسید که امر که  
چه خورده مزه ساده دل کنت پاره نان خورده ام و بدان غذا که مشابه انگشت بود نتوان

عده را تا قتم طیب بلا زمان فرمود که داروی که چشم را جلادند بیارید تا چشم  
این کس را دارو کشم آن شخص فریاد برآورد **پیت** کاخچه محل منزل و باز ایست  
وقت اجلس و جان کوازیست **ای طیب** بخوبت بر طرف نه و استن ایکنان که من از  
خود شکم می نالم و تو جوهر دارو در چشم میکشوی روی حید را با دور و شکم چه مناسبت است  
طیب کنت میخلم که چشمت روشن شود تا سفید از سیاه فرق توانی کرد تا دیگران  
سوخته بخوری پس ترا علاج چشم از دوی حکم تم ترست و عرض من از ایراد این مثل آنست که  
تا ملک تصور نکند که من از جمله آنها ام که سوخته از ساخته بار نشناسم و خام از پنجه استیاز  
نکم **پیت** بعد از آنکه که درد انبش چنانم که خیار از شر جدا کردن توام **ملک** کنت میان  
دوستان از این نوع که قرا با من واقع شده بسیار حادث میشود و امکان ندارد کداه  
مخاصت از میان مردم برافتد و طریق تراغ و جدال سد و د کرد و اما امر که بنور عملی  
آراسته است و بنیزد خرد مطلقا حسب المقدور در اطقای نایره غضب می گویند و  
چند آنکه تو از آب حالم بر آنش خشم می ریزد وی دانند که در نوشیدن مشربت عفو آنچه  
بنایت تلخ نماید حلاوت مشربت در و مندر چیست و تحمل نمودن بر مشقت بردباری هر چند  
مزاج زمره دارد تریاق کجوت را متضمن **پیت** چشم نزد خور که حلاوت در دست **عصه** مخور  
را که تفاوت در دست **ششوعه** بحر دراز دلت **قاعده** بحر فرود خورد دلت **سینه**  
دریا نشود **برعبان** که چه دباران کندش سنگ مانا **فتنه** کنت این مثل مشهور است  
که من تھاون بالشر وقع بالصر **مرکه** کار دستوار آسان گیرد در مشرت افتد و این

ع ۲۴

کار در پیشوار یا آستانه بخواند و درین امر صعبت افزون نشاید و در زین دین محمد در  
نظامه بخش بازی چرخ شعبده انگیز تلف ساخته ام و فواید و فواید بتفصیل برالهی  
ذهر حقه باز در باخته مرآینه از ذخایر بخش به استظهار و افراده حاصل شده باشد و بمکاسب  
کیاست و سرمایه فهم و فراست سودی تمام بدست آید و بحکمیت نظامه ام که در  
اختیار و شراذد اقتدار بنای عهد و پیمانای سوزد و سوزن نخوت کامکاری برشته  
سطوت چناری دینه آنهم و وفارای دوزد و انجا که شیر استقام شهریاران دم غضب  
بر زمین زند رویا بادنی فایده نخواهد داد همان به که خود را خواب خرگوش ندانم و از  
خوی پلنگ بر همان شده چون آهواره بیابان کیرم که خیم ضعیف باد مغز قوی  
بجهد وجه مجال ضاعت نیت چنانچه آن پادشاه پادشاهان خود درین بار مثل ایراد  
کرده است ملک بر سید که چگونه بوده است **ان حکایت** کنت آورده اند که  
در دیار ترکستان پادشاهی بود که همای تمت به متای او سایه صلاح و جناح فوز  
و بخلع بر مغز فرقه عالمیان میسوس ساخته و عنقای نوای با اعتلایش سر رفعتان  
آشیانه طایر من یضی پسین کن را نیزه عدل کاملش حتمات ملک داری را نظام تمام  
ارزانی داشت و بذل شاملش مصالح مغز پوی را از روی اتمام با تمام رسانید **نظم**  
خسرو تاج بخت تخت نشان **بسم تاج و تخت کج نشان در جهانگیری جهان بانی**  
جم وقت و سکندر ثانی یکی از ارکان دولت را خدشته در خیمه پدید آمد روی از  
سقه سپهر اشتباه شاه بناقت و یکی از دشمنان ملک را فریب داده در مقام محاربه و محاربه

آورد و چون شاه دانست که دشمن روی اطاعت از قبله انقیاد بتناخته و وسوسه  
مصیبت و دغرة طغیان در بنیاد اعتقادش زاده یافته و با سرپرست خویش از سودای  
خام خیال سرداری و سرور می یزد و بادل بر کینه از کرد و نهادهای دیرینه تمنای  
کامکاری و برتری دارد نامه مشغل بر مضایح مشفقانه و صحیفه منطوی بر هوا غفلت و کانه  
نزد یک وی فرستاد و خیم مغرور از غایت نخوت و غرور بندان التفاتی نکرد و بکند  
دعوت مرگ با سر کرد انی بود بجانب خود جذب میفرود بر آنکند چند را کرد کرد الله  
چون پادشاه دید که نوزداری ملائمت مزاج کیش آن مخالف را که از منبع اعتدال  
حقیقی بجای منحرف شده اصلاح نمی تواند کرد بدین گونه پیغام فرستاد که من و تو لطفیسه و  
سنگ می ما فیم خواه سنگ بر شیشه زن خواه شیشه بر سنگ که در مرد و حال شیشه  
نخواهد شکست و سنگ را آسیمی نخواهد رسید و از ایراد این مثل فایده آنست  
که بر خیمه نیر شاه روشن کرد که من نیز حکم شیشه دارم و با خشم سلطان که چون سنگ  
پای دار و خیم شکن است ملاقات کردن بیارم و هر چند که سنگ در مقام ملامت  
است و میخواهد که بسکنج بین اعتذار صفرای وحشت را تسکین دهد اما درین  
اصل خرد غرور را با بر خمد و حسد مشمول نیت و طلب صلح اصحاب عدالت و انصاف  
منوع **بیب** زد و ستان سخن دان شنیده ام بندی ما که بر ملائمت دشمن اعتماد میکن  
ملک کنت بجز کانی انقطاع صحبت روان باغش و غیظت که از وهم زاید دوستی قدم و یار  
و حقوق صحبت را تیا نشیانتوان کرد و مودت مستقیم را باند که شایبه بر طرف نمایی

۲۲

وسر رشته عمد و پیمان دو سندان می چون وی خن شسته از دست حادین طریق  
ارباب تحقیق نیست **نظم** وفا و عهد تو این بود من ندانستم ما نوید مهر تو کین بود من ندانستم  
عده سخن چو دل خویش سخت میگوئی دل تو سخت چنین بود من ندانستم ما آنوقت وفاداری  
در سگی که از همه جانوران حقیر تر و بخلت خسیس تر است یافت می شود و تو چرا از  
عرصه بیوفایی قدم باز پس نمی کشی و پیمانی که در محبت و خردت بسته به پایان نمی رسانی  
**ع** وفا و عهد بگوشاید از بیاموزی بقره گفت من چگونه بنیاد عهدیم و از اجناس انگار  
مباداری منهدم است و آثار حسن عهد بگوشی منهدم و امکان ندارد که ملک موجودات  
و حفت را فرو کند و از نرسد مکافات اعراض نماید و حال چون بنور وقت  
بر من دست نمی تواند یافت بخواهد که مرا بگردد و خیله در قبضه انتقام کشد و نباید پرسید  
از کینه که در ضایر ملوک ممکن کرده که ایشان بخوبی سلطت در بایست انتقام مقصبت باشند  
و چون فرصت یابند هیچ تاویل بحال محبت کوی و غدر خواهی ندهند و مثل کینه دار سینهها  
چون اینکشت فشرده باشد اگر چه مالی افری ظاهر کرده اند اما چند آنکه جزوی شعله آتش  
بوی رسد از فوخته گردد کینه نیز اگر چه مالی افری از او پیدا شود اما در درون سینه سنگ است  
و چون اندک شاره غضبی بوی رسد مشتعل شود و فروغ خشم بالا گرفته جهانی را بسوزد  
و در صان نظام که از آنلی کی چیز بود ماها را خشک ساخته و بیارید پرها را از گرد ایند  
و ممکن نیست که تادیره از آنکست کینه در کانون دل و سینه باقی باشد از حضرت شعله ناخشم  
این توان بود **ع** چون خشم زنده شعله تر و خشک بسوزد ملک گفت عجب حالت است که تو درینا

ایب بیک طرف افتاده و جانب دیگر را از دست داده چرا نشاید که مقتدات وحشت  
بیا من الت تبدل کرد و بعد از آن و درت مجادلت صنای مخالفت بدید آید بقره  
گفت اگر کسی تواند کرد و در مراعات جوانب لطیف بجای آورد و در طلب رضا و فراف و در  
سعی نماید و در وصول منافع بدینشان و دفع مضار و دکاره از ایشان معونتی و نظام مر  
و واجب دارد ممکن است که آن وحشت از میان مرتفع گردد و هم کینه جوئی را صنای  
حاصل آید و هم دل خائف بنسیم امن مرقوح شود و من از آن عاجز تریم که از این ابواب  
انچه اصل حق را زایل کردند و طریق الت و موافقت زیادت نماید تو انم اندیشید  
یا بر خاطر تو انم گذرانید و اگر با زنجیرت مراجعت کم پیوسته در بر اس و خوف خواهم بود  
و مراعت بتان که می شاهد نام کرد پس بجانبت و مباحثت از مراجعت اولی بود  
ملک گفت هیچ کس در تنوع و ضرر در حق کسی بی ارادت باری عز اسمه قادر نباشد و از  
اندک بیان و خورد و بزرگ انچه در وجود جز بتقدیر ازلی و سابقه حکم لم یزل یعنی  
تواند بود و چنانکه دست مخلوق از ایجاد و احیاء صرت افنا و امانت نیز از جهت  
ای معذور و عمل برین و جزای تو بقضای ربانی و طیت پندانی نقایذ است  
اینان در میان اجرای حکم سبب بدیش نبودند ما را بمقادیر آسمانی مواظبت نمای  
و بمقتدات الهی سرزنش کن و بقضای رضی **شویب** بجز رضا بقضای خدا نمی شایند  
خیر صبر بوقته و لای شایده تبه گفت عجز آفریدگان از قضای آفریدگار ظاهر مغرور است  
در صفحات بصورت اهل تصدیق این قضیه واضح مقصود که انواع خیره شرف و اصناف

ع

نفع و ضرر بحسب ارادت و مقتضای مشیت خداوند جل ذکوه نافذ میگردد و بجهت  
و کوشش خلق دفع و منع آن بالتدویم و تاخیر آن صورت نمیدهد لکن آنکه فلا تعقیب  
لحکمه **بیت** کسی ز چون و چرا دم نمی تواند زد که نقش بند حوادث و رای چون چهر است  
و با آنکه چهره و عکس برین معنی اتفاق نموده اند که عکس گفته است که جانب حزم و احتیاط  
را محفل باید کن است و محافظت نفس از عماره و آفات در توقف باید داشت بلکه گفته اند  
اسباب را رعایت باید نمود و اتمام امور بحسب الاسباب تفویض باید نمود **بیت**  
سستی بهناد ناسب و طرق طالبان را زیر این نیل نشو ای گرفتار سبب بیرون **بیت** ملک  
عزل آن سبب ظن میرد بسترها از سبب غافل سوی این تو شما دان مایی و نکلر اغفل  
و کف کل مؤید این قولست **بیت** با تو کل زانوی اشتر **بیت** ملک کنت محض این مقالات  
ممانست که من خواهان ملاقات توام و آرزو مند صحبت تو در ضمیر خویش فراوانی ایام  
و با این اشتیاق که از جانب من واقع است از طرف تو جز مقدمات ملال فهم نمی شود **بیت**  
تو طولی ز ما و ما مشتاق دل بد لعمرو در چه حالت این **بیت** کنت اشتیاق تو در آن است  
که دل خود را بکشتن من شناسی و حال آنکه نفس من حال را رغبت نوشیدن شربت اجل و میل  
پوشیدن لباس فنا ندارد و تا همان مراد بدست است از قبول آن ایامی نماید و احتراز  
از آن عین صواب می بیند و من امر را از دل خوش بر عقیده ملک استدلال تو انم کرد  
چما که قوت و استطاعت ایام جز بهلاک قرة العین پادشاه راضی نشوم و می دانم که شاه  
نیز بواسطه ملال خزند جز صلاکین نخواهد طلبید و بر مکتول ضمیر صحبت زدگان کسی

و قوت باید که بر آتش آن غم سوخته باشد و هم از آن بابت شریک تلخ تجوع کرده متذعنا  
آسوده ازین حال غافلند و ناز پروردگان محنت نادیده از پیرایه در دماغ اطل  
**بیت** ای ترا خاری بیانشکسته کی دانی که چیست **بیت** حال شیرانی که شمعین با بر خورند  
و چشم خود می بینم که مرگاه که ملک را از بینایی بسراید آید و من از نوردیدن خویش  
براندیشم تفاوتی در باطنها ظاهر خواهد شد و تقییری در من اها روی خواهد نمود  
و توان دانست که از آن چه زاید و در آن زمان چه حالها روی نماید و بدین دلیل است  
مناسب تر است از وصلت و دوری لایقتر از قرب **بیت** صحت چون چینی است  
جدایی خوشتر **بیت** ملک کنت چه چیز تواند بود در آنکس که از جزهای دوستان نتواند  
نمود و از سر حقد و آن بر نتواند خواست و مرد فرزانه و خردمند یگانه بران قدرت  
دارد که از کافات مجربان چنان گذرد که مدت العمر بزبان رجوع ننماید و در هیچ وقت  
بصحیفة دل او از اندک و بسیار نشان آن یافت نمود و استغفار ز کت کاران و اعتذار  
بد کرداران را با همت از تمام تلغی نماید **بیت** لا یقبل العذر بعد من بیان  
العتق که عذر نپذیرد و کینه عذر خواه در دل گیرد **بیت** والعذر عذری للذنوب شکفتن  
و من باری ضمیر خویش را در در آنچه کنتم موافق می یام و از سؤددت خشم و حدت غضب  
و خیال انتقام در خاطر از می بینم و همیشه جانب عفو را بر عقوبت ترجیح کرده ام  
و دانسته ام که هر چند گناه بزرگ باشد صفت عفو از آن بزرگتر است **بیت** که عظیم است  
از خود دستان گناه **بیت** از بزرگان عفو کردن اعظم است **بیت** کنت این است اما من

۲۲۷

کنه کارم و محرم همیشه ترسان نبود و به فلان مثل کسیست که در کف پای او جراحی یا  
و اگر او بقیوت طبع بی باکی کند و شب تیره در سنگستان رفتن جایز شرع اما چاره نیست  
از آنکه آن ریش تازه کرد و پوی از کار باز ماند بنوعی که برخاک نرم رفتن نیز معتقد نباشد  
و نزدیکی من بجنّت من عین مزاج دارد و بوجه شرع و قانون حکمت اجتناب من از آن  
فرض عین است ولا تلقوا بأيديكم الى التهلكة و حکما گفته اند سه تن از روش حکمت  
دورند و از مزاج دانش بر طرف اول کسی بر قوت ذلت خود اعتماد کند و هر آینه کسی  
که چنین باشد خود را در مهالك افکند و تنقیر او سبب هلاک وی گردد **دوم** آنکه طعام  
و شراب نه باندازه خورد تا بخند او برسد که از هضم آن عاجز آید و این کسی بشبهه دشمن  
جان خود باشد **سوم** شخصی که بکنت از خصم در عداقت و بقول او فریفته شود بپیک  
انجام کار او بخسارت و نداشت **کشد بیت** مشو این از خبیله دشمنان **بر اندیش و بر تالیان**  
**سوم عنان** **ملک** کنت ای قنبره مزچندان در ملاطفتی بی ایم و راه درست بخصیصه تا  
دوستانه بپوشی بنام تو همچنان برصراحت خود مانده و دامن قبولی استماع ملاحظه نشانده  
و نصیحت در باره کسی که قبول نمی کند بی فایده است چنانچه نصیحت کردن زاهد  
که که را قنبره کنت که آن چگونه بوده است **حکایت** **ملک** کنت آورده اند که مردی  
زاهد نیکو سیرت که اوقات طریقت بعد از ادای غزایین و وظایف ارباب چون بخواهد  
و نصیحت عباد مصر و بنوعی روزی در راه میگردید که دید در راهی حص  
مشرف کشاده و دیده بر راه طلب نموده مکتوبت بران بسته که بی کنای را بیان زاده

و جانوری را بجان کند جهت خشنودی نفس بشوم **بیت** سینه کاری بیداد کند که  
بجهل **رساند** از پی یک سود صد زیان بکسی زاهدان را بدان حال دید و از  
صغیر پیشانی او نقش جور و ستم مطالعه فرمود از آنجا که شفقت ذاتی و مرحمت  
جیبی او بود بند دادن آغاز نهاد و کنت زینهار که پیران کوسند مردم کردی  
تصد مظلومان و بچارگان کنی که عاقبت بیداری مؤدی بعبودت الهی باشد **مخت**  
سنگری بر نکال و عذاب آن همچنان **کشد بیت** مر که آیین ظلم پیش نهاد **بند**  
بر دست و پای خویش نهاد **چند روزی** اگر سرافراز **د** در پیش آخرد پا در انداز **د**  
ازین مقوله سخنان میکند و در ترک ستم بر کوسندگان مردم زاهد بالغه از حد می برد  
که کنت در مو عطا اختصار فری که در پس این بطنه رسته می چرد ترسم که  
نصیحت فوت شود و از آن کوسندگان هیچ نتوانم برد و انگاه خسرت فایده  
ناید ندهد و غرض از ایراد این مثل آنست که چند آنکه زاینده هم تو همچنان بر سر  
کار خودی و بندان سخن ملتفت نمی شوی **بیت** مکن که اهل مرده سخن شنوی با شنید  
مزار سال بیک نکته در کربا شدند **قنبره** کنت من نصیحت گوش کرده ام و از واعظ  
خردمند بند گرفته ام عاقل آنرا می شناسم که پیوسته در حد زکشاده دارد و آیین  
تجربه در پیش نموده و من اینجا که آمد ام از غایت خوف و فرغ است عاقلانه بر سر  
راه گرین ایستاده ام و مقدری که کس را بر من دست نباشد چشم کرده و پیش ازین **تغی**  
کردن بر من حرامست و در حیرت و تزلزل کن را بیدار موجب ملائت و ملامت چه

میدانم که ملک خود را حلال دارد و آنچه در بیع مکره است مباح بنماید  
و پس از این آقامت من مکره است و بر دولت نمودن واجب ملک گفت ترا اینجا است  
بعیث آمده است و درهای راحت و فراغت بر روی دل کشاده مشقت نفس  
اختیار نمودن و برای انتظام معاش متوجه بودن هیچ وجهی ندارد قتره جواب داد  
که سر که هیچ خصلت را بضاعت راه و سر پایت عن سارزد بهر جانب که رود اغراضی است  
و بهر جا که توجه نماید لغت و مصالحیان بنو مواصل اول آنکه از بد کرداری بر طرف  
بودن قهرندم بیک کار می شمار خود ساختن ستم از مواقع تمت مهلوتی کردن چه ارم  
نکادم اخلاق را ملانم بودن بجم آداب معاشرت را در مساو قات نگاه داشتن  
و کسی که جامع این خصال باشد او را هیچ غریبی گذارند و در محبت فریبش بر آید  
موانعت مبتدلسارتی و اقا بهیج شهر و ولایت غریب نیست و عاقل چون در دنیا  
خود میان اقربا و عشایر ایمین متواضع بود و بصورت فراق دوستان و متعلقان  
اختیار بپاید کرد چه این همه را عرض ممکن است و ذات او را عرض صورت در بند **نویس**  
اکثر با وطن نیست کارهای آن اسپر خانه عطلت مشو ز بی موسی سفر نامی که بودی  
بخواهی ماند بعد مکان که روی و بهر زمین که رسی ملک گفت رفتن تو تا کی خواهد بود  
و چه مقدار زمان توقف خواهی نمود قتره گفت ای ملک رفتن مرا با آمدن تو قطع مبارک  
معاودت من ازین خبر خیال میند و نیک ما تیره است این سوال و جواب حکایت عرب  
و ناخواست ملک گفت که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که عربی بیابانی

بشهر بغداد درآمد دکان نانوا را دید که کوزه های چون قراد الفی منبر طلوع کرده و  
کاک با فروغ سماک قدم بردن و ده دکان نموده و سخن سخن بیخه حیرت بر رخ  
اقاب کشیده و سوز منک پخته جیب کربان نان تنگ دریده **نظم** فواز منبر خیلاد  
قرص گرم بنداری که خورشید جهان ثابت طالع کشته از کردون **نور** فافوانان  
خلیل اسد ماند که و مر لفظه آید تازه نانی محو کل پیراون حاصل هر بچاره  
که بیوی نان رفق حیات یافتی خون روی نان بدید جبهه صبر چاک زد و پیش  
نانواند و گفت چند بستانی و مرا سیران سازی بانوا با خود تا تلی کرد که اینکس  
بیکم نارسیر شود و غایتش دوس و از سه من خود تجاوز نتواند کرد گفت نیم دینار  
بن و چند آنکه توانی نان بخور عرب نیم دینار بهاد و برابر جله بنشست نان نوا  
نان می آورد و عرب آب تر کرده بخورد تا پیش از نیم دینار بخورد و چهار دنگ  
رسید و از آن هم تجاوز نشد نانوار تحمل نماند گفت یا ایها العرب بدان حدی  
که ترا قوت نان خوردن بدین وجه کرامت فرموده است ما بن بکوی که تالی نان خوا  
خورد عرب جواب داد که ای خواجه قصبی کلن تا این آب در دجه میرود بین  
نان بخورم و عرض ازین مثل آنست که ملک معلوم فرمایند که تا آب حیات در جهان  
بدن جاریست از تناول لقمه نیم و مرا سیر چاره ندارم و از مایه وصال قایده  
برداشتن حال پندام روزگار میان ما مغارقتی افکنند که فواصلت را در خوالی آن  
بمال نیست و زمانه رشته مصاحبت را بنوعی بکسلانید که اندلیغته اتصال

۲۴۹

چون خیال مجال نبرد پس ازین مرگه که شوق غالب خواهد شد اخبار سعادت ملک  
از نسیم سخن خواهم پرسید و مجال با کمال شاه در آینه خیال خواهم دید **بیت** که در حال بیان  
نبود با خیالی هم خوشم **خانه** در رویش با شمع به از منتاب نیت **ملک** قطرات  
حسرت از دیده بکشد و دانست که آن مرغ زیرک بدام نیاید و دلعیته انتقام از  
خلو بخانه عدم بعضی ای وجود بخزند باره یکبار از مکر پاشیدن گرفت و انواع عهد  
و میثاق در میان آورد **تنبه** گفت ای شاه جوان بخت وای ببندد **تاج** و تخت هر چند  
بنای کرامت را غنید روی و اصناف عاطفت در باب ایمنی و سلامت از زانو در آرد  
و آنرا ببرد پسندیده و موافق شایسته موکن کردانی ممکن نیت که حلقه  
خدمت در کوس کشم و غایبینه ملازمت بر دو من **کشم** سخن ضایع مکن دیگر که با ما آور  
ملک دانست که بسوزن حیلت خار و حشت از پای دل **تنبه** بیرون نتوان کرد و  
تیر از پشت رفته بزور بازوی عذر بدست نتوان آورد **گفت** ای **تنبه** دانستم  
که از برستان وصال جز بوی پشام آلودنی خواهد رسید و چهره **صحت** جز در  
آینه خیال خواهد بود **رباعی** آن رفت دور جوی طرب آبی بود **یاد** در سر زلف آرزو  
تا پی بود **درد** که ز نان عیش و دوران وصال **بگذشت** چنانکه بهیبا خوابی بود **اما** طمع  
آن دارم که بر سبیل یاد کار دوسه کله که از تکرار آن آثار سعادت بهر اوراق روزگار  
مشاهده نهایی و بصیقل نضایح دوستانه زنگار عیاق از مرآت خاطر من که **عبان**  
مدال تیرگی پذیرفته بنده ای **بیت** ز بهر سخن یا و کار خویش بگوی که بهتر از سخن خوب یادگاری **بیت**

۲۱

تنبه گفت ای ملک کارهای جهانیان بر وفق تقدیر ساخته می شود و در آن  
بزیادت و نقصان و تقدیم و تاخیر کسی را مجال تصرف نداده اند و هیچ کس نتواند  
شناخت که منشور سعادت بر نام او رقم زده اند یا او را در چهره اهل شقاوت  
داخل ساخته لیکن بر عکس آن واجبست که کارهای خود را بر مقتضای رای صائب  
بردارند و در مراعات جانب خرم و احتیاط نهایت دیدهای آرند اگر تقدیر موافق  
تقدیر آمد خود بر سر اقبال و مسند جاه و جلال تکیه دارد و اگر قضیه بر عکس گردد  
هم دوستان عذر پذیرند و هم طاعنان مجال طعن می یابند **بیت** حکیم گفت که تقدیر سابقست **ولی**  
بهر حال تو تقدیر را فرو مگذار **که** که موافق حکم قضاست **تنبه** **بکام** دل شدی از کار  
خویش برخوردار **و** که مخالف آنست **دارد** عزت معذوره **کسی** که دارد از انواع عقل است **که**  
و دیگر بیاید دانست که ضایع ترین مالها آنست که از آن استغنی نباشد و عاقل ترین ملوک  
آنکه در حفظ مالک و ضبط رعایا اتمم بنمایند و لایم ترین دوستان آنکه در حال شدت  
و نکیته جانب دوست را فرو گذارند و نابکارترین زنان آنکه با شهر سازد و بدترین  
فرزندان آنکه از طلعت پدر و مادر با غایبند و ویران ترین شهرها آنکه در وایعنی و آرزو  
نیاشد و ناخوشترین صحبتها آنکه مصاحبان را بهم دل راست نبوده و چون شایسته  
در صحبت من و ملک بدید آمد **تزلزل** صحبت انس است و مقالات مخالفت را بکلمات  
موادعت بدل ساختن بصواب **تنبه** **رباعی** رفتیم و وداع ما زد باید کرد **و** ز آب  
جودیه خال کل باید کرد **که** بدیدی همه نیکه باید گفت **و** در دسری بود بجل باید کرد

بذین جمله سخن بنمایان رسانند و از شرف ایوان بن و از غوده بجانب صحرای برسد  
ملک انگشت خنجر بدندان خنجر گزید قدری تا است خورد و با سلاطین از تیاس و هم  
افزون و اندوهی از سر حد فهم بیرون روی بگوشک نهاده **مکتبیت** کجا گویم کجا این  
درد جانسوز **طبیعت** قصد جان ناکوان کرد **میان** هر بابان چون توان گفت که یاریا  
چنین گفت و چنان کرد **اینست** داستان خندان از مکان از باب عقد و اجتر از آن  
نقدی قرض و نیاز ایشان و بندوستی زرق اینر خصمان اعتمادا نمودن و بخراج  
فریب که برای طلب انتقام گشت مغرور ناشن و بر عاقل پوشیده ماند که عرض ایمان  
این سخنان سماعت که خردمند در حوادث دور **نویاب** زمان مرگ را مشرط راه  
بجانت داند و بنای کار بر مقتضای عقل و تدبیر بود و بهیچ وجه بر دشمن آزرده اعتماد  
نگردد و از آفت حیل و مخافت مکر اینر باشد **بای** خواهی که بناشیم و رخ فریب  
بشنو سخن پاک تو از در **عین** از دشمن آزرده **تفاؤل** نمای و رضا حکم بگویند اینر  
**باب پنجم در فضیلت عفو که ملوک را بهترین صفت است** و البتیم از روی اعظم  
با حکیم کامل و برین صاحب دل فرمود که استماع اقتاد مثل کسی که دشمن باستمال دشمن  
آزرده دل آرامش نیافت و چون آثار عداوت و اسباب عقد میدید که چه دو طاقت  
میالعه بنمودند از منبع احتراز سخن نکشت این زمان نوایر اشتیاق در باطن مشتعل شد  
و تازشحه از منبع وصیت نهم بگوشه سخته مخلوط رسید حرارت دل تسکین نخواهد یافت و بجا  
واقف دارم که میان نویانند داستان که شمل باشد بر عفو پادشاهان و لغافل ایشان

نمانند که چون پادشاهان از نزدیکان خود بعد از تقدیم جنا و عقوبت آثار جرم و حیانت  
واضح بیند باید بگریزایشان از دیانه و اعتماد و بران طایفه در تازان کرد ایندن منصب ایشان  
بجزم نزدیک بود یا از بید پای منطبق دکشای و عبادت جائق ای جوانب داد که اگر ملوک  
در عفو و مرحمت در بینند و از مرگ اندک جزی بینند بعقوبت او امر فرمایند نزد یگانا اعتماد  
ساقی غایت و دیگر برایشان اعتماد بکنند و ازین حال دو علت حادث شود یکی آنکه کارها منحل  
و معطل ماند **دوم** آنکه مجربان از لذت عفو و منت اغراض بی نصیب شوند و یکی از آکا بر ملوک  
گفت است که اگر خلق بداند که طبع با چاشنی عفو چه لذت می یابد مراینه چیز جرم و حیانت  
بندیده بدو نگاه مینازند **بیت** مجرم گزیرد عفو بداند که دم بدیم **ما را بجهت استعجاب**  
مواره از کتابت جلیم کند **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**  
پیرایه دنیا تاز عفو نیست و کمال قدر عظمای بی آدم بلا هیچ دلیل از تجاوز و مرحمت  
دوشن ترند و مضمون کلام **عفو** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**  
**آیا اینست که تا باشد کم من ملک نفسه عند الغیب** ایشاق لطیف میکند بیان که قوت  
آدمی را پیش ازین علم تو را ندانست و اثر مراد آنی هر دی بنویسید مشربت تا لغزشگر از غیب  
معلوم تو بود که **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**  
و بیند برین سیرت ملوک را آنست که عقل را محدود را در حوادث عالم خویش خواهند و درین  
هم وقت اخلاق خود را از لطف و عفو خالی نگذارند اما لطف بر دشمن باید که سمیت  
عفو عفو باشد و عفو چنان باشد که از روی عفو عفو عالم باشد تا اگر در لطف

۲۱



نشانی جلال و جمال آراسته گردد و مدار مملکت بر اشارت خوف و بشارت بر جا دایم  
بود نه مخلصان از عنایت بی گرانند نا امید باشند و نه مغسبان از بیم گنایا است قدم در عالم حیات  
نهند **بیت** داشتی قوم خویشی اجنبید **دایم** اند میان بیم و امید و حکما اسلام جز انهم  
خیرا کنت اند که این در تعالی بندهکان خویش را از مواظبات قرآنی و نضاح فرقی مکالم  
اخلاق تعلیم فرموده است و بر عادات مستوده و صفات پسندیده تخریض نموده و مکرر  
سعادتی را در سود کار بود و کفایت لبی انداد و اعانت نماید احکام قرآنی را  
قبله دل و کعبه جان خواهد ساخت و پیوسته بجان و دل متوجه حرم حرمت این  
حرم امن و امان خواهد شد و از جمله مواعظها آیتی است ممثل بر حقایق این مشوا کلاما کر  
رفت و موقولا قلا و الکواظین الغیظ و العادین عیسا و الله یحب المحسنین  
و یکی از بیان طریقت بنان حقیقت معنی این آیت را برین معنی فرموده آورده است  
که خشم فر خوردن آفت که در عقوبت بلائیه نرود و عقوبت که از راهیت از حیث  
دل مخور کرد و احسان آنکه با نزدیکان دوست گناه کرده عذر آورده و بلفظ الغیظ  
نماید و محصل آیت همین که بنا و کارها بر لطف و رفق نهند و در همه اجوابت خدا را و موا  
جبت نشاند که در عبادت صحیح آمده که اگر در رفق را بصورتی صورت گردانند ضعف  
جانش بتوی تابان و در خشان باشد که هیچ دیده تاب مشاهده آن نیارد و مکرر  
کنی را زیارت ازین شکلی و خویش از ان هیاتی بظن نیامده باشد و بندگی در قطعه  
این معنی ذکر فرموده **قلعه** خود قوت داد این بر که کار بپوشش بندگی تا بندگی کرد

که مجرم گشته افعال خویش است **چو بوی عفو یا بدرنده کرد** و اگر صورت پذیرد **بیکر عفو**  
**چو مهر و مشتری تا بند کرد** و هرگاه که درین مقدمات تا علی بسزارد و در آیت بعد  
اعلام خواهد رسید که شرف انسان بفضیلت عفو و احسان تر از این می پذیرد پس تمت  
بر ملازمت این در وسیرت مقصود باید داشت و پوشیده نیست که آدمی از سهو و غفلت  
و جرم و ذلت خالی نتواند بود و اگر در مقابله مروری عفو بوی بظهور رسد و بان اوس  
گناهی سیاسی وجود گیرد مضرت کلی که در جهات ملکی و مالی سرایت نتواند کرد از آن  
بید آید **بیت** بتندی سبک دست بردن بتیغ **بدندان کز دشت دست دروغ**  
سرای کز نخل باند نخی **حرامش بود تاج و فرمان دمی** و دیگر با شاه باید کرد  
صالح ملک بدو چیز استغنائی **تا در وقایع دمی از تند پیر آن مددی توقع توان**  
داشت یکی عاقل صاحب تدبیر و دیگر دلیر با دای و تدبیر و کرمی که بحال خرد و صلح  
هر دو عفاف آراسته باشند و بسداد و امانت و تقوی و دیانت زینت یافته بحق  
کناری و نصیحت و هوا خواهی مودت از ان قرآن مجید گفته تربیت فرماید و معرفت  
آنکه از مرگ چکار آید و مرگ چکار را شاید حاصل کند و سر فرزند را فرزند **هفت**  
و بر اندازد رای و شجاعت و عقده از عقل و کفایت بکاری نامزد نماید و اگر کسی  
با وجود هر عیبی یافت شود از ان هم غافل نباشد که مخلوق بی عیب نتواند بود و  
گفته اند **یا رب عیبی بجز تا بقای بی یار** و درین حدیث احتیاط تا بیان حد واجبست که  
اگر کسی بیتی که با شرف است خللی را خواهد داد از ان نیز احتیاط باید نمود و اگر چه

۲۲

این صورت محالست که کفایت سبب نقصان امور گردد اما این تاکید برای آن  
زلفه است تا دانسته شود که برای حصول غرض ترک اصواب و هوس و کفایت می  
توان پس از ارباب جمل و ضلالت دوری کردن بصواب نزدیک خواهد و پس از تفهیم  
این معانی و شناختن این دقائق بر پادشاه واجبست که بخود تبع احوال و تخطی اشغالی که  
بمال و اسباب تقویض میفرماید بجای آورد و چنانچه تقریر فطری احوال مالی و ملک بر وی بودید  
و در اینجا دفا بده کلی مقصودست یکی آنکه معاشر آن اعمال رعیت بدورست و انگیز  
رعایت رعایا میکند استمال داده در آن شغل دستش قوی دارد و آنکه غم زیندستان  
نمی خورد نامش از چیده عمل محو کرده در دفتر عزلت نماید **نظم** خدا ترس را بر  
رعیت کار که سفاک نکست و بر عزیز کار بدانده بهشت آن و خردخوان خلق  
که نفع تو چون بد در آزار خلق رعایت بدست کسان خطاست که از دست او دستا  
بر خداست نکو کار من کن بیندیدی چون بد پروری خشم خودم خودی و دیگر  
آفت که این صورت بر ظاهر ممکنان تصویر یافت که پادشاه شمه کردار میکند  
بخوبن و جوی مهیا میدارد و خاینان را بقدر کناه تشبیهی واجب میداند اهل صلاح  
امیدوار کشته در جانب نیکو کاری کا هلو تن آسان نمی شوند نمی شوند و مسند آن  
ترس تا که و هراسان شد در طرف انسا و مردم آزاری دیری وی با کسی گشتند  
و حکایتی که لایق این عقوبات باشد داستان شیر و شغالست رای بر سید که آن  
چگونه بوده است **حکایت** گفت آورده اند که در زمین هند شغالی بود در بنام

روی از دنیا بگردانید و پشت بر تعلقات بی حاصل آورده در میان امثال  
و اشکال خود می بود اما از خوردن گوشت و ریختن خون و ایدای جانوران  
بخزری نمود **بیت** لب بخون کسان می آلود و زبیدی اجتناب میفرمود یا بان با  
وی مخصوصی بردست گرفتند و مباحثه مؤدی بجدال قلع آغان کردند و گفتند  
ما بدین سیرت تو را نمیستیم و رای ترا درین اجتهاد بخطا نسبت میدیم چون از  
صحت ما اعراض می نمایی در عادت و سیرت ما موافقت باید نمود و چون دامنزدن  
از مخالفت در نمی چینی سراز کریبان اتفاق بر باید آید و نیز هر عزیز در تعب و  
زحمت کفایت و خود را در زندان ریاضت محبوس داشتن چندان فایده نرا  
و نصیب خود از لذات دنیا **بیت** بیغای باید کرد تا از مشرب و لا نشرب نصیبک  
من الدنیا بهره مند گردی و از اکل و شرب که قوام ماده حیات بدوست  
محترز می باید شد تا فرمان کلو و اشرب بودا کار بسته باشی و حقیقت باید شناخت  
که دی را باز نتوان آورد و بد ریاضت فردا جزم نغاید کرد امروز با صنایع کردن  
و از تمتع و التزاد بر طرف بودن چه معنی دارد **بیت** بیانا بیکر مان امروز خوش  
باشیم در خلوت که در عالم نمی دانند کسی احوال فرد را غفال جواب داد که چون  
میدانند که کزشت و بازنیا مد و مرد عاقل بر فرد اعتماد ننماید پس امروز چیزی بخیر  
کنند که تو غم راه را شاید **بیت** آن طلب امروز بهر گوشه که پی فرات بود تو غم و دنیا  
اگر چه سراسر عیب است باری این هنر دارد که مرز غم آخرش گشت اند و سر تخم کدر روی بگاز

۲۲

بر آن در قیامت برداری **ع** رزق یومک حصاد غلک بیت بکوش امری تا تخمی بیاضی **ع**  
که فردا بر جوی قادر نباشی اگر این گشت ورزی را نوردی در آن خون بنیم از آن پیر  
مرد عاقل باید که مت بر اجر و ثواب اخذت صرف دارد و آن بتقدیم خیرات و تبرات  
تواند بود و دل بر دولت باقی و نعمت جاوید نهد و این حق بتبرک تعلقات عالم غدار  
و سرای فانی پیش می شود **دبیت** بر استان فتادل منه که جای دکر برای راحت تو بر  
کشیده اند تصور امروز که قوت جاوید و میتوانی مرکب ریاضت در میدان مجاهدت  
رانند و از ثمرات تن درستی جهت بیماری دخیخ بر جاوید و از سرمایه جوانی برای کساد  
بازار پیری سودی بدست آرید و از نواید حیات استعداد سفیادیه فنا و فوات مینمایند  
سازید بزرگی کنت است امروز تو این دنیا اندر **ع** با این دنیا نتوانید یا خسرنا علی ما  
قرطت فی جیب الله **بیت** چون توانستم ندانستم چه سود **ع** چون که دانستم توانستم بنویس  
راحت دنیا جو به شای برقی بر دوام است و محققش چون تاریکی ابری بقانه با نواید نقش  
الغت باید گرفت و از شداید المش اندوه باید خورد حاصل سخن آنست که دل بدوستی کلبه  
عنا وقف کردن از علو مت دور بیناید و بر کز راه سبیل فتا عمارت نهادن از کمال  
کیاست خارج می افتد فاعبر ووها **ع** و لا تفرها این خانه عاریتی و منزل گذار استق را  
**ع** مکن عمارت و بکن آن تخراب شود **ع** کنتندای فریه امر بتبرک نعمتهای دنیا سینه پای و می  
کن اری که از آن فایده گیرم و از لذات او برخوردار می یابیم و نکته کلوا من طیبات ناز و فنا که  
کواه این مدعاست فریه کنت نعیم دنیا دست لغز است که خردندان از آن نام نیکو و دکو باقی

۲۴

حاصل کنند و زاد راه معاد بواسطه آن بدست آرند تا بحکم **ع** المال الصالح للرجل الصالح  
مال سبب حسن مال و تقاب و نکال مرحدی شود اگر سعادت در وجهی فی وجه پیدا این سخن  
خوش در کوشش گذارید و برای طهر لذت که لذت آن پیش چندان نیست کز لب تا بحکم ابطال  
جانداری و امدارید و بلا نجه بی آن از او ایجا بست آید قانع شوید و از آن مقداری که بقای  
جسته و قوام بدن بنان متعلق است در مکنید و در آنچه خلاف شرع و مغالط از نوبت  
مطلبید که صحبت من باشم سبب و بال نیست اما موافقت در احوال ناپسندیده موجب  
علاقت و اگر مرادین نوع تکالیف معذب خواهید داشت پس اجازت دهید  
تا ترک صحبت گرفته متوجه گوشه عزلت **ع** روم در کج عزلت در بر روی خویش **ع**  
پاران فریه او را بساط و رع صلاح ثابت قدم دیدم معتقد گشته از القاء آن کلمات نام  
شدند و در مقام اعتذار استغفار را آمدند و فریه با آنکه وقتی در تقوی و دیانت منزلی  
یافت که گوشه نشینان آن دیار در به زه مت از بلطن او کردند و کم روان با دیده مهاجرت  
استعداد عنایت از برقه نظر او نمودند باینکه فرصتی آوان زهد و کراحت او در نوا  
آن بلاد شایع شد و ذکر عبادت و عبودیتش بحوالی آن دیار رسید و نزدیک منزل  
فریه پیشه بود مشتمل بر ماها و عیون و اشجار کونا کون در میانه آن مرغزاری که کویسا  
نیمی از باغ ارم بلایجا ورین بود که از رشک و طراوت آن مرغزار صلی دیگر روی در تقاب خفا  
کشیدند و مدد شمال راحت ازایش **ع** دل بر مرده راحت بخشیدی **بیت** فضای باغ از این جوان  
فرودی هوای کناشیش **ع** دیکشود **ع** دیده سبز تو به لب جوی چون خط کرد لب جوان **ع**

در روی و حوش و سیاه جمع آید و بواسطه سعت فضا و لطافت هواد و اب و هوام  
اجازت آن گرفته و ملک ایشان شری بود با هولد و بیعت و منبری در غایت لطیفه  
صوت **پیت** نغمه چون خروش عد بلند **دیر** همچو برق آتش با مجموع ساکنان آوازه  
در قید متابعت او بودند و در پناه حمت و حکم حرمت او روزگار گذرانیدند و اسم  
کامجوی بود و بدین نام آوزاه باطن مملکت در داده روزی کامجوی با ارکان دولت از  
مراب سخن در پیوسته بود و بهر کوه راه تفاهت کشوده در لافهای کلام حکایت فرمود  
میان آمد چندان کمال صلاحیت و حسن معیشت او از اطراف و جوانب جمع ملک رسانیدند  
که چنان و دل جویای حبت او شد **پیت** رخساره او نوب چون مردم چشم **فی** الحاله روز دیده  
جایش دادند **القصد** عشق کامجوی عبارات فریه از حد تجاوز نموده کسی بطلبه وی  
فی مشاد و ادین فرمان شهنشاهی نفاذ فرموده بدگاه عالم پناه حاضر شد ملک شرط  
نظام و احترام مرعی داشته در مجلس عالی شرف جلوس از راق نهود و در انواع آداب ترتیب  
و معارف حقیقتش بیار نمود حاصل امر فریه را در میان تقابل آداب بحری یافت بیکران  
و در معرفت کمالات و خفایا کنج دید که هر افشان با دیگرش در طریق کار سازی تمام  
پردازی و فصاحت تقریر و اصابت تیر امتحان فرمود و تقدیر جانش بر ملک قبول تمام آن  
آمد **دیری** که پاک بود نامتاز چه علم دار **کامجوی** را صحبت او خوش آمد بجاستاد  
موانت فرموده پس از چند روز خلوق کرده با وی کنای فریه مملکت با بسطی دارد و  
احوال و معاش او بسیار است و جز زهد و عفتی نوسام جلال از سیده بود و من زاده بود

ده ستر داشتند و اکنون که نژاد بیدم نظر بر خیره راجع آمد و سماع از عنای قاصر است **پیت**  
شیده ام که در آفاق پیت ثانی **چود** بدست ختعت هزار چندان **این** زمان بر تو  
افتاد خواهم فرمود و هبات ملک و مالی بتو تو نیز خواهم نمود تا در حجه تو بتزیت ما ارتقا یافت  
در امر خواص و نزد بکل و لعل کردی و بین عنایت و عاطفت ما از اقران و لغوان بگذ  
از اینای زمان بجز اختیار و سرفراقتان برمان شوی فریه در جواب بگفت که سلاطین را  
لانگاست که برای حکایت امور جمهور انصاف شایسته و اعوان پایسته اختیار نمایند  
و باین عهد باید که همگس را بر قبول هلی اگر راه نماند که چون کاری خیر در کون کسی افکند  
و اورا ضبط آن میسر نشود و از عهد لوام و غرایب آن بواجب پیرودن نتواند آمد و با  
آن هم بسط آن راجع کرد و **ملا** و اینهای او بنویسند عاید شود و عرض این  
سخن آنت که مزا اعمال سلطانی را کار هم و بیان و توفی و در لان بحیره ندانم و بر پادشاه خود  
مشکت و سلطان عالی بتبت خدام از و حوش و سماع **بی** کراتند که بعضی از ایشان بعبودت  
و کفایت آراسته و بیعت اطاعت و دیانت مشهور شدن و طالب این نوع عملها نیز هستند  
اگر درین باب الثبات و عنایت در شان آنها از رانی فرمایند بسیار که ملا و خطه کفایت  
مهابت فارغ گردانند کامجوی گفت درین مدافعه چه فایده داری و از منع آن چه  
سودی بینی و من البته ترا عاقبت خواهم داشت و طوعا یا کرها ما شرت این هم در کردن  
اهتمام تو خواهم افکند **اگر** خواهی و کرد آن مایه **در** به گنت کار سلطان مناسب دو کس  
باخذ یکی زیر کجخت یاری که بی بالغه و آزار عرض خود حاصل کند و بنی ک و حیل از پیش

۲۵

برده هفت تیر تقوی نکرده دوم غافل ضعیف دای که بر خواری کشیدن خوی کرده باشد  
وین وای بی ناموسی و تلب نام و عرض ندارد و چنین کسی در عرض حسد در نیاید و کسی  
با او در مقام خاصیت و عدالت نباشد و من ازین دو طبقه بیستم نه حرص غالب عالم که خیانت  
اندیشم و نه طبع خیس که با من است کم **بیب** بخدایی که آفرین کردست عاقلانرا بخوبی تر **بیب**  
که نیرزد بنزد محنت من **ملک** هر دو جهان نیک خواری **ملک** را از سر این اندیشه بر باید خاست  
و می از تحمل بار مشقت معاف باید داشت که مدتی شد تا دیده حرص مشوق را بسوزد قناعت  
برد و خندام و متاع بر اعتبار آن بر نیاید **بشعلا** است **راحت** سوخته و اگر دیگر با و در  
مرا بملایق دنیا آلوده کرد اندین مایه خواهد رسید که بدان کسان که در میان طبع غسل  
نشدت ببردند شیر بر سید که کوبه بود ما **است** آن **حکومت** کت آورده اند که در دلی کی  
از فتنای صافی دم که در طریق طریقت ثابت قدم بود دیار ازین کت در ویس حلوا که کرد  
چاشنی فوق بهره داشت آن علی بن ابی طالب کرد که زمان بر در کمان او قرار گیرد مرد عاق  
از روی دلتواری اینجا بنشدت و استاد حلوانی بریم **بیب** طاس غسل که داشته پیش در روی  
نهاد و کسان چنانچه رسم ایشان باشد که بشیرینها فلو کت جمع شدند چند چند که کسی بدفع  
ایشان قیام نماید منفع نشوند **مکس** جای نخواهد بود که آن حلوانی چون هجوم کس از حد کت  
یاد بیزین بجایند آنها که بر کنار طاس نشسته بودند باسانی بود از غوده بر رفتند و آنها که  
در میان طاس بودند بایشان غسل فرودفته بود چون غل ستم که بر بندید و بایشان غسل  
آلوده شده بدام هلاک افتادند آن در ویس عزیزان وقت خوش کت و نفعهای ستانه

زد و بعد از آن که در پای باطن شیخ بیارامید و موج بحر و جود حال فرو نشست و محتو  
کتای عزیزین ما حلوانی صورت از تو دریغ می داریم تو نیز آنچه از معنی درین حال بر تو حلوا  
از ما دریغ مدان **بکشای** لب شیرین و شکوفه زنی کن **شیخ** فرمود که دنیا و دین و حریمان  
طالبان او درین طاس غسل برین عرض کردند و **ملم** غیبی بن کت این طاس را دینادان و  
این غسل و نفعهای آن و این مکنان را نعمت خواران و آن ها که بر کنار طاس نشسته اند  
فقیران قانع که باندگ لقمه از مایه دنیا خورند شده اند و آنها که در درون طاس اند اصل  
حرص و آزند که بندار ایشان آفت که چون در میان کار باشند نصیب ایشان بیشتر خواهد  
رسید و از منطوق **الرزق مقسوم** غافل مانده اند اما چون عزرا ایل مروجه الرخیل  
بجانبند آنها که بر کنار ره باشند **سنان** می پرند و با شیان در مقصد صدق و صدقین **مندان**  
باز جیکه ند و آنها که در میان اند سر چند که حرکت بیشتر نمایند فرو تر روند و در خصی **ملم**  
**رد دناه** استل سافلین بمانند و مال حال ایشان بشقاوت داد بار ابدی انجامد **بیت**  
چرا میت لقمه باید چشیدن که از آن بس این مده خواری کشیدن **مخورد** سندی کرای اینک **بیت**  
باشد **صع** کفج چون قناعت و ایباد این مثل بجهت آن بود تا جلت بر عدال امثال ما بسند  
دنیا دغل آلوده سازد شاید که چون وقت استرجاد روح فرار صد سلوک راه آخرت  
بر عییل سهولت بیشتر تواند شد **چنان** وفق بدست آرا از زمانه که کو بپندد کردی  
روان **کامجوری** کت که اگر کسی نظر به حق دلرد و در روش عدالت مستقیم شده **صع** دقیقه از  
راضی فرود نگارده **مشر** ضرر ستمکاران از مظلومان باز گیرد و سخن محنت کشیدگان را

۲۲

بدل خوش و روی تازه در پذیرد بر آینه در دنیا او را عناستقامت خواهد بود و در خوبی  
 بشرت رفعت و کرامت خواهد رسید فزیه کت در اعمال سلطانی اگر شرایط سرانجام یابد  
 و ایجه نجات آخذت تواند شنید فاما در دنیا کار او را دوام و استقامت صورت نه بنده  
 و مدت عمل او را قرار و ثبات مکن نباشد چه مرگه که کسی بتقرب سلطان سرافرازند  
 هم دوستان تیغ مخالفت در روی او کشند و محمد عثمان از حای و نشانه تیر بلا سازند و مرگه  
 که اجتماع بر عدالت او منعقد کردد البته این نتواند بود و خوش دل نتواند نیت و اگر چه  
 یای بر فرق کیوان نهد سر بسالامت نبرد شیر فرمود که چون رضای ما ترا حاصل آمد خوشی  
 در محله و تم میفکن که خوش عقیدت بحباب بدسکالی دشمنان تمامت بیک کوشال راه  
 مکاید ایشان بسته کردیم و تورا نهایت تمت و غایت **رسام** چه فرجه دشمن چون  
 دوست جانب ماست فزیه کت اگر غرض ملک ازین تربیت و تقویت احسانیت کدینا  
 من میفرماید بحالطقت و رحمت خردانه و انصاف و عدلت بی کرانه آن لایقتر که بگذارد تا  
 درین صحنه ایمن و فارغ میگردم و از نعیم دنیا آید و کیمای خوش بند شده و از حضرت حسد و عداوت  
 دوست دشمن بر کرانه می باغ و مقدرات که هر اندک در امر و راحت و فراغت و صحت بهتر از  
 زندگانی بسیار در خوبی و خجیت و مشغول دل و محنت **بیت** دی فراغت دل بهتر است از آنکه  
 مزار حال نه بر وفق آرزو بنیدد کما مجوی کت ترا در غره ترس از خیر دور باید کرد و بماند یکی  
 شده اتمام محبت بدست اتمام باید گرفت فزیه کت اگر حال برین منوالست و ابا و منتع  
 من فایده نمی دهد مر امانی ده که چون زبردستان با مید یافتن منزلت من و زبردستان ازیم

دوام تربیت خود بقصد من بر خیزند ملک بد مدینه ایشان بر من تغییر نکردد و در امانت  
 و تفکر واجب دانند و در قصد من و کید قاصدان شرایط احتیاط هر چه تمامتر بجای آورد **تلم**  
 بهرمت نمی باید ز ما خاطر گران کردن **ب** بقول دشمنان سهلست ترک دوستان کردن  
 شیر با او و شقیق کرده و بهمانی بسنه اموال و خون این خویش بند و سپرد و از آنجا  
 اتباع و لواحق او را بکرامت ببرد مخصوص کرد ایند مشاورت جهات جز با او  
 نبود و اسرار جز برو اشکارا نکردی سر روز اعتقاد شیر بند زیادت غیری  
 و قربت و مکانت او نزدیک شیر میفرودی تا حدی که مخالفت نجات  
 رسید و مخالفت بنیابت انجامید نه فزیه بیکتس بی ملازمت شیر بودی و نه  
 کما مجوی بیکم بی موافقت او تمام داشتی اما این حال بنزدیکان شیر گران آمد  
 و مجموع ارکان دولت در مخالفت او دم موافقت زدند و بر مخالفت او  
 پیمان متابعت بستند روزها در تدریس تغییر او شب رسا بنیدند و شبها در آن  
 دفع و منع او بروز آوردند آخر الامر ای همه بران قرار گرفت که او را بخیاقت  
 منسوب کرد اند تا مزاج کما مجوی که سرگز از مناج راستی و امانت با خراف  
 باطل نیت در باره او تغییر کردد و عقیده شیر در باب خیانتی که از وظایف  
 خود در باره او متغزل شود آن زمان مدخلهای کلی توان کرد و در دفع و  
 استیصال او توان کوشید **بیت** بتدریج را می بدست آوریم که در پایه او شکست  
 آوریم پس یکی را پیش کردند تا قدری کوشت که برای چاشت شیر نهاده بودند بدست

۲۷

و در حج نوبه پنهان کرد روز یکم علی الصباح امر او و زرا صف خدمت بر کشید  
و اشراف و اعیان بدرگاه ملک حاضر شدند و نوبه جهت تدارک همگی کل بطرفی رفته  
بغیر انتظار آمدن او می کشید و چون سخن کفایت و عزم کزاری و درایت او حرفی  
بر زبان نمی راند **پت** و روزبان و بولس چانت نام یار یکدم نمی رود که مکرر می شود  
وقت چاشت ملک رسید و حدت جمع سبعی در حرکت آمد و وقت اشتغالیه کرد  
مرچند که گوشت و طیور خاصه طلب کردند نیافتند شیرغایت در غضب شد و در آن  
محل نوبه غایب بود و خصمان حاضر خود دیدند که آتش کرسنگی و حرارت غضب  
بهم پیوست آغا ناساد کردند و تنو خشم گرم یافته فطیر خویش در بستند یکی از  
ایشان گفت جان نیست از آنچه ملک را بیا کاهانیم مرچه از شافع و مضار این حضرت  
دائیم و شناسیم مرچند موافق بعضی بیفتند بموقف عرض رسانیم کاجوی متب شد  
گفت ملازمان یکدل و متعلقان بگردد ز هیچ وقت باید که شرط نصیحت فرودگان  
و حق نعمت شناخته آنچه دانند و نوانند بحال آنها رسانند **پت** کسی حق عوارض  
حق گزارنده که حال از پادشاه پنهان ندارند بیا رتاجه شنیده و بگویی تاجه دیده  
آن معتمد تمام و غمان در فساد تمام جواب داد که بمن چنان باز نمودند که فریه آن  
آن گوشت را سوی خانه خویش برد دیگری از دامدکانی مخلطه در الکنند و گفت  
این مراد باور نمی افتد چه او جانوری کم از ان امانت شفاوست دیگری آغا ناساد  
سازی کرده گفت درین کار احتیاط باید کرد چه مرگس را دوست و دشمن باشد

بغرض سخنان غیر واقع در اندازند و مردم را زود نتوان شناخت و بر اساس اخلاقیان بنیک  
و نفی مطلع نتوان شد دیگری دلیران در سخن آمد گفت همچنین است و وقوف بر سر این  
و اطلاع بر ضمایر بن و دی صورت بنند و مرچه در خیانت او در افواه خاصه و عام  
و خزده و بزرگ افتاده راست خواهد بود کاجوی را درین محل عنان اختیار دارد  
بیرون شد و گفت مردم در باره او چه میگویند و بر خیانت او بر چه چیز استدلال میکنند  
یکی از مختار که موافق مخالفان بود گفت در ملک در میان این پیشه خیر عنده مکر او  
منتشر شده اگر او غذا را باشد مراکز ازین و رطبه جان سلامت بیرون نبرد و شامیت  
خیانت بزودی در وی رسد دیگری از صاحب غرضان در افساد بگشود و گفت  
جمعی از امانا بعد وقت از آن چهر می رسانند و من بر نصیحت آن تردد داشتم  
تا اکنون که این فطری شنوم نزدیکی که ظلمت کان من بنور یقین بدل شود دیگری  
گفت خدایت و مکر او پیش از اینها بر من پوشیده نبوده و من فلان و فلان را گواه  
گرفتم که کار این زاهد ریایی عاقبت بفضیحت خواهد کشید و از خطای عظیم و کذا حسیم  
ظاهر شود و دیگری گفت که عیادت که با وجود دعوی فقر و پاک طینتی و حرقه  
صوفیانه و بیک نیتی کسی با انهم نیاید که خیانت ورزد و عجب کوا این بیت از زبان حال  
او بر حقی مقال مرقوم نشده است **پت** خرد که بوشی من از غایت دینداری نیست  
برده بر سر صد عیب نغانی بوشم دیگری از در معقول گویند در آمد گفت این یار با کز  
در کار متقی درین سده های نالیند و تقبل اعمال ملک را در ظاهر با و محنت می شنود

۲۸

و با این همه اگر خیانت او ثابت گردد محل حیرت خواهد بود دیگرى گفت مرکه که  
او بدین سخن که طایفه جا داشت ملک بوده چشم سینه کردی توان دانست که در مهات کتبی  
چه دشواریها گرفته باشد و از مال پادشاه چه مبلغهای گرامند تصرف نموده **بیت**  
صیاد که برنگزرد از کجشکی **دانی** چکند چو کبک و تپه بیند و چون امر امیران  
و قاضی خالی یازد مرکب بد کوی یخون آوردند و در راحت دل کاجوی عیار  
تردد و شبهت با یکدیگر و زرا اینر عنان بیان بجانب فیت و اثبات خیانت او بدت  
دقی چند از مرگ کوه جشوق و بارز بر دفتر خیر ملک ثبت می نمودند یکی از ایشان گفت  
اگر این سخن راست بیرون آمد نه بین خیانت باشد و بس بگذر دلیل کافر نعمتی و حق  
ناشای خواهر بود و مرآت درین جرات بر ملک **تغافل** کرده باشد و حرمت و  
جسوت شاهی را بر طرف نهاده دیگرى از راه موعظه و نصیحت بسخن در آمد گفت  
ای پاران بدین نوع کلمات آشفتنه نامه عمل خود سیاه مکنید و حکم **ایجت احکم ان**  
**یا کل لحم اخیه میتا** دندان خبیت بگوشت برادر خود مریاند شاید که قصه خیانت عین  
واقع باشد و نه آثم و بزه منکرید اگر ملک این ساعت بنویسید تا منزل ویرا بچویند کرد  
اشتباه از راه حقیقت و دفع بشود اگر گوشت در خانه او باشد بر طان این سخنان ظاهر **کرد**  
و کانهای مردم مؤدی بقیه بشود و اگر در کاشانه وی باشد تحقیق صریح بود و بر اصحاب  
استغفار لازم باشد آن زمان از راه محل باید ظلمید دیگرى گفت اگر احتیاط خواهی  
تعمیل باید کرد که جاسوسان او در اینها حاضرند و ساعده بساوه خبر روی می رساند و در هر دو

این قضیه آنچه شرط کوشش باشد فرو نگذار در آخر مجلس یکی از نمای خاص ملک  
کتاب و ارقام پیش نهاده گفت در تقیض این حادثه چه ناید و از تخلص این واقعه چه  
حاصل اگر جرم آن خاین بودین ظاهر کرد و او بزرق و شعبه رای ملک را از مکافات  
بگرداند و بواسطه ناپایداری که ممکنان با آنکه میبینی باشد بشک افتند **بیت**  
بند را بخوانست را پیش ختین که در ملک را براد برنگ **تغیث** القصد حین حال که شیر  
گرسنه و خشم آلود بود ازین عطف چندان بگفتند که گراهی از غریبه بل اوداء یافت  
و بعضون من **یشعیر یخیل** انواع اندیشها بر خیالش گذشت با حضار در بی مثال داد و بجا  
از مکایب اعدای غیر روی برآورد و چون دامن دیانتش از لوث این التراب پاک بود و به  
این حال اطلاع نداشت کستخ **وادی** میوه پیش کاجوی آمد شیر بر رسید که آن کوشتی که  
دی روز بنویسند چه کردی جواب داد که بملخ رسانیدم تا بوقت جهالت نزد ملک آید  
ملخ نیز از اهل بیعت بود گفت ازین گوشت خبر ندادم و صبح بمن نداده خیر طایفه از لثنا  
فرستاد تا گوشت را در منزل طرب بطلبند و چون خود بهمان کوه بودند در حال پد **آینه**  
نزد شیر آوردند فریه داشت که دشمنان کار خود ساختند مدتها بود تا رشته تیر آن می  
تافتند تا محل یافتند و برداختند فریه با خود گفت **بیت** افتاب طربم بر سر دیوار سینا  
سالمای بود که از روز چنین ترسیدم **والاجیده** در را اگر گوید تا آن ساعت غیبت ناکفته  
و خور الاجده در دل غمزه و چنان قله غمزه که بی تحقیق و ایقان قدم قدم در کاری نهادند  
و تا بر تیره و قلمر غمی و قوف نیاید در طان دخل نکرد و لاف دوستی ندهی زد و در باب حلیه

۲۵۹



سبالده می نمود بعد از وقوع این صودت پیش رفت و ما فی الضمیر آشکارا کرده گفت ای ملک  
زلت این نابکار معلوم شد و گناه این بی معرفت بد شعار ظاهر گشت اکنون صلاح ملک حد  
آشت که مرچند زودتر حکم سیاست فرماید چه اگر این باب را شکل گذارند بی شک  
گناه کاران دیگر از فضیحت نترسند و دلیر گردند **ع** سیاست از نبود کار داخل یابد  
شیرین بود تا شغال را باز داشتند و با نلدیشته دور دراز و شد سیه گوش از خواص  
ملک بود آغاز کرد که من از رای روشن شاه که آفتاب از کسب بر تو آن نور فشانان  
و شمع شبستان سپهر در حایت روشنی او چهره بیغ و زرد گشت دارم که کار این غدا  
و حیانت این نابکار چگونه بر روی پوشیده است و از خبث ضمیر با ناک و مکر طبع حیل  
اکثر او چو غافل مانده و با وجود چنین کنا **ع** علی بنیج او را از سیاست های  
در توقف می اندازد و مشرب سیاست را که بیخ درخت عدل بر طغات آن تازد و  
سیرابست بختس و خاشاک تا مثل مکه روی سازد که بجوی متوجه نشد فرمود که  
سخن تو چیست جواب داد که حکم فرموده اند که من **ع** سیاست میاسته دولت  
ریاسته نظام سیاست سبب دوام ریاست است و مرا که تیغ سیاست از نیل انتقام  
بر کشد نیرفته را بسپهر حایت رد نتواند کرد و به نگرش بنیاد بی داد را زین رو  
لسازد نهال آمال در کلهش زمان نتواند کاشت **بیت** آینه سیاست از برافتد  
بنیاد امان زیاد را افتد **ع** و مرا که صلاح ملک جوید بر مکه کار سیاست بایدش را اند  
مرچند موثر دل و مقبول خاطر باشد بدین ان القات نباید نمود چنانکه سلطان یونان **ع**

عام محبوب خاص خود را سیاست کرد که بجوی برسد که چگونه بوده است آن **حکایت**  
گفت آورده اند که در دریا ملک چین با دشمنی بودند غایت قانون عدالت جمشید و  
جام جهان نام عقل آینه روزگار ساخته و بر ملاحظه قاهره ایالت سکنده صحت چشمه  
آب نصفت را طالب کشته **بیت** از عدالت شامل او رفته ستم صد منزل از ان سو  
به بیان عدم و او را پسری بود زینا روی نیکو خوی بکند ملاطفت قلوبم انام را صید  
کرده و بدایه احسان و اکرام مرغ جان خاص و عام بدلم نمودت در آورده **بیت**  
مادر کیتی نزاده محو اوصاف صفت **ع** دینه دوزان ندره مثل او صاحب کمال این  
پسر را آرزوی مشاهده حرم که عیادت است از محل استیناس ات اقل بیت وضع  
للتاس بدید آمده و شوق طواف آن مطاف الطاف که اشارتت با مان خات  
و من دخله کاتما این زاویه دلش صد و رنوده صدای داعی و اذی فی الناس یا  
لبیک زده عزیمت اجرام حرم کعبه عصم کرد این **بیت** امید طواف حرم کوی تو افکن  
صدای غم طائفه بی سرو بار **ع** لبیک زنان بر عرفات سر کوی صد قافل جان منتظر  
آواز دراز **ع** چون انجانب بد روستوری یافت از راه دریا متوجه شد با جمع ملازان  
بر کشته های که سعت فلك در جنب عظمت سر کلکی از ان حقیر غودی و صفای پیش  
در برابر یک فوق از ان سفاین رقعته مختصر بودی سوار شد مرکبان بی پای آب  
پای را روان ساخته در خانه چوین که سقف در زیر و ستون مذبذب دارد قرار گرفته  
عنان اختیار بدست باد سبک رفتار باز دادند **بیت** چو مدد بر آب آورده منزل **ع**

۱۵۱

روان گردید گشتی را بسلسل اندک فرصتی را قطع مسافت بسیار نموده بکه معتقد بود  
ولوازم ارکان حج بجای آورده توجه باستان بوسی روضه مقدسه حضرت جنت حضرت  
سلطان تحت کاه رسالت و خاقان با نگاه عن و جلالت **بیت** آن که مستوار کرم همان  
بلند سیرا که نه ادیم چرخ دوال رکاب دوست **صلی الله علی محمد المختار و آله الطهاره**  
و صبه اللخيار نموده بسطادت تقییل عتبه علیه مؤید و مستشعول گشت **بیت**  
ای خاک بوسی درت معصوم بر صاحب دلی **بدن** بجا که این آردی مشکل تاز بهر مشکلی  
و از انجا با حمل عراق بجانب بغداد مقوجه شد ملک بغداد از حال شاه زاده خبر  
یافته بطریق استقبال بیرون آمد و قواعد اکرام و اجلال بر وجهی که لایق بود رعایت  
نموده در منزل و علوه لایق و ضیافت و منزل **بیت** مولف و چند روزی استقامت  
توقف فرمود چون از ریخ راه برآسودند و عن حوادث با وطن جنم گردید شاهزاده  
از سلطان بغداد عن ریخار خواست و خدمت باور رعایت های او را بخدمت های شکرگزاری  
و سیاس خادای مقابله نمود بر هم حدیثه و تکرار کثیر چینی بجم وی فرستاد و خود  
رخت سفر بسته روی بطرف خراسان نمود و سلطان بغداد بعد از ادا رسم مشایعت  
و قاعده و داع بحرم بان آمد که نین که لاطلیب صورت دید که نقاش فطرت بر بنیای  
بر لوح وجود نقشی کشیده بود و دیده صورت کورت بر عنای و در لژیسی او در جویه  
خیال شکل ندیده و بگند زلف گفته انگیز دل عالی در زنجیر کشیده و ماه جهان تاب از  
منزل عالی خود پیش چینه اش اکلیل بر زمین مالیده دعوی که خواب از یکرشته ابو بطنان

فراموشی نهاده و داعیه زهد کوشید نفینا را بکوشه چشم نیم مست بیا و داده نوشی  
بر داده **نظم** رخسار عشاق را مرغ غبستان **لبی** نقل شراب می برستان **قدش**  
مخل بلند راست **بینان** **خم** زلفش حیرم شب نشینان **شکر** از رشک نطقش ماند در **تنگ**  
عقیق از شرم اعلیش وقت در **سنگ** **ملک** بعد با ان خرابیدن آن سر و آزاد پای در کل  
مانند و از چاشنی لعل میکوش بی واسطه باده مست و مد هوش گشت **بیت**  
دل بسته بالاهی یکی تنگ قبا شد **با** این ز برای دل تنگ چه بلا شد **چند** که سلطان  
با دل از دست رفته کوشی کرد بجای نرسید و مر چند عقل کار برای آب نصیحت  
بر آتش عشق ریخت شعله زیاده گشت سلطان با کین که طرح معاشرت افکند  
یکبارگی از غمخوارگی رعیت **بیت** کار می ملک دست بان گرفت ره گواه که پادشاه  
بافرو و طرب مشغول شد به بر شش همت مظلومان نرسد و کوش بر لغات  
عود و چنگ نهاده ناله حزین مرد لبتک نشنود **اندک** زمانه در شرح و شرح **بیت**  
آین و فتنه و آشوب **بالا** گرفته کار مردم با اضطراب و اضطراب **بیت**  
صرا زنده که روی با فرو و طرب **بند** **نیان** که هست بر تنه اش که مستوی **بیت**  
نیزان که بریخ اختر ظهور و طرب بود **در** وی رسید بخبر و میان کان **بیت** چند  
روز بر بر حال بر آمد ارکان دولت و اعیان حضرت از بی بر خای ملک **بیت** آمد  
حال شهر و ولایت را اضطراب سعید **بیت** مجموع دست نیاز کشوده روی بگوشت نشینان  
و صاحب **بیت** آورده و از یواطن در و ایشان با کز نفس در یون **بیت** دعای نموده

۲۶۱

جهت اصلاح حال سلطان و نذر هائیز فرمودند سهام دعای بی غرضان بپردازند  
اجابت رسیدن شبانه ملک در خواب دید که آینه با وی گفت **بیت** ای شاه چه  
گوی که چو بر من از تو جایی که بترس و نترسند از تو این چکار است که بر دست  
گرفته و دست از عمارت مظلومان هیئت نزدیک شدن کار از دست برود و  
دولت از پای در آید بر چنین و با بر هم خود و ورنه مرفتنه که بینی همه از خود بینی  
شاه از هیئت این و آن بعد از خواب بر چید و بیدار شد غشلی بر آورد و زبان بافتن  
و استغفار بگشود و وقت آن مافات مشغول گشت فرمود که در میان کین که بخلوت  
در نیاید و اگر چه بی او آرام نداشتی و در لشی مشاهده خیال جمال او قرار گرفت  
و لیکن از خوف آبی و بیم نوال پادشاهی برانستو حکم فرمود که کین که دو سه روزی  
صبر کرد و شبی سودای صحبت ملک در سرش افتاده خود را در بارگاه انداخت  
تا بوی چون کلبه که طری که از نسیم سوی شکفته باشد و زلفی چون سنبل بر تاب کعبه  
نافه مشک تاب بود و **بیت** از سنبل بر من مرغونه بستند ز مرغون لشی بپوشید  
گشته دستبند ز سندی ز کس جادوش در خواب و نسود این سنبل هندی در تاب  
باز دیگر شاهان جمال او خوشی غایت داشت و هوای عشق متاع عقل و نفس بود  
تا بلع داد **بیت** از عشق آمدی دیوانگیم پیش آمد **بیت** از مرغونه غمز زلفی  
چند نغمه بکنش بیند جمال و بغیفته زلف و خال او شد بعشرت کن و آینه بکن  
بان سننیا عالم غیب با اشارت بر آید او را براه صلاح خواندند شاه با خود آمد

گفت بچین دفع این خفته کردن در درمادری بپشت و بی آنکه این بلاد منعم گردد  
کار مرا امید سامانی فی حاجی را امر کرد که این کین که نافرمانی کرده و بی اجازت  
بیارگاه در آمده او را برود و در خانه اندان حاجب کین که با سر و ن آورد و با خود <sup>بیش</sup> اند  
که این محبوبه ملکست شاید پشیمان گشته او را از من طلبد و چون ملاکمی کرده باشم  
دست من بدان ندادن نرسد پس او را در خانه پنهان کرد و شاه بواسطه این حرکت  
اندوه کین شد چون از صفا با بخلوت آمد آرزوی دیدار یار طلب کرده مضطر  
شد باز خود را ملامت کرد و بدلا یل عقلی تکین داد ششی صحبت دفع ملال از پاره دل  
قدری نوش کرد و مواعظ خرد و نصاب عقل را فراموش کرد خیال یار در لقیب  
او را بی شکست ساخت و حاجب خاص را طلبید استغیاب حال دلدار نمود و تمیلا  
گفت که اگر امشب او را حاضر کنی ترا سیاحت فرمایم هر چند که حاجب تقدمات عملد  
ترتیب نمود و تمهید کرد بجای نرسید و صحبت سلطان مشاهده نمود و خود را در  
بطن ضلوف محید بالضروره ماه را بارگاه شاه رسانید دیگر باره اساس نشاط  
نماده اسباب عیش آماده شد القصد شاه همه نوبت بگشتن او حکم کرد و حاجب  
بملاحظه نمود در توقف افکند تا احاطت ملک بکل مطلق مانند سلطان داشت  
که چاره این بلا جز خود نتوان نمود و دفع این غایب با سید دیگری نتوان کرد **ع**  
بسیار شد دیگری بر ناید این کان چه بر کرا بگشتن کین که امر فرمایند فرآینه ملاحظه کرده  
در توقف خواهد افکند پس ملک دفع او را بخود مرصدمی بود و نمیخواست کار

۲۴

روی ظامری جنایتی واضح کسی را تلف کند تا عاقبت الامر روزی بنام قصر ایستاده  
در دجله می نگرید و گنیز که از دور که عجزت نسبت به حال سلطان را مشاهده میکرد شاه  
از خوف عاقبت و وبال غفلت برانداشید داشت که وقتست و با خود گفت که اگر  
چه خون بینگنای بگردن خود میکنم اما صد من اردل که از بی پروایی غرق خون شده  
درمان می پذیرد هر چند که این دگر را بجای جانست ولیکن ملاحظه دل آزردهگان  
رعیت نیاده از آن است پس بکنیز گفت که نزد بیکر ای تا این گشتی تا تماشا کنی چون  
نزد یک رسید ملک دست برورد و در دجله افتاد و تا سفید بیان اظهار کرد چنان  
فرمود که خود در آب افتاد اگر حکم کرد که او را از آب بیرون آورده دفن کردند و  
بعضیت قیام نموده فریاد کل در آن باب اقامت نمود و برای صلاح ملک جانان  
خود را بدست خود پیمان کرد **دع** یا دشاهان از پی یک صلحی صد خون کتله و این فعل  
برای آن آدمی تا ملک بداند که صلاح مملکت رعایت کردن از آن بهتر است که با شخصی  
خاین موافقت نمودن و بیک تن که مغرور او شامل باشد دور ساختن بصلاح نزدیکتر  
که من از کس را مجبور ساختن غیر را یا بر دشمنه آتش غضب برافروخت و نزد یک فرستاده  
پیغام داد که این گناه را اگر عدلی داری باز نمانی فریاد چون بی گناه بود و کتله اندر گناه  
دست کوتاه بود و با نثر دراز بود **دع** یا گناهان دیر میباشند **جواب** درشت با نثر  
و سخنها میهنی آتش خشم کاجوی بالا گرفت و محمود و موافق را بر طرف نهاد  
بگشتن فریب حکم مطلق کرد خیر باد و شیر بر خند داشت که پسرش تمجیل کرده است

و جانب حلم و بردباری راهشده و صبر و سکون را بخت و شتاب بدل کرده با خود  
اندیشید که رود تر بیاید رفت و فرزند خود را از سوسه دیوهای رهایی باید آ  
چه مرگه که بر سلاطین خشم مستولی کرد و شیطان نیز بروی تسلط یافته هر چه  
خواهد فرمایند **غیب** از شعله های شیطانیت **عاقبت** موجب پشیمانیست **•**  
بخت کس را نزد جلاد فرستاد که در کشتن شغال توقف نماند تا سبب پشیمانی  
و خود نزد پسر آمد کتای فرزند شنیدیم که بگشتن فریب مثال داده نگاه او چه بوده  
و کدام جریمه از و صادر شده شیر صورت حال باز گفت مادرش گفت ای پسر خود را  
در بادیه حسرت سرگردان مسان و از شرب عفو و احسان بی بهره میباش و اهل  
دانش گفته اند که شت چیز بیشتر چیز باز بسته است **اول** حسرت نزد بشود **دوم**  
عزت فرقیده بدست **دوم** دانش شاگرد با استاد **چهارم** قوت سپاه **پنجم** کرامت  
زاهد **بششم** تقوی **هفتم** ایمنی رعیت **هشتم** نظام امور یا شاه بعد از هفتم **دو نهم** عمل  
بمقل و حزم و عمده درین باب دو چیز است یکی شناختن اتباع و حشم و سر یک از ایشان  
بمن ل خودشان فرود آوردن و عمده انکسایت و هنر تربیت کردن **دوم** بنهم داشتن  
ایشان در باب یکدیگر چه مقربان درگاه سلطان را با هم دیگر نمانی قائم است که جز بنما  
و هلاک مرتفع نشود پس اگر پادشاه سعایت این در حق آن سموع دارد و غمانی آن  
درباره این قبول کند دیگر بر سلطان و ارکان دولت اعتماد نباشد صحت آنکه مرگه که  
خواهند مخلص را در معرض شمت قرار آید و خیانتی را در لباس امانت جلوه نواقند **داد**

۲۶۲

و بنیاد واسطه کنایه آن در کرداب بالا گرفتار ماند و مجربان در ساحل نجات با یعنی  
سلامت گز را **بیت** بی گزند دل شکسته در زندان **ع** مجرم از دور خرم و خندان  
ولا شك نتیجه این کار آن باشد که حاضران از قبول عمل دست باز گیرند و غایبان از  
خدمت تواعد نمایند و نفاذ فرمانها علی الاطلاق در توقفا آید و مزار خلال در کار  
عکس راه یابد و مضرتها که برین منقوع باشد از حق و جبر پیر من و از مرتبه قیاس  
افزون **نظم** منه گوش بر قول اهل فرض **ع** گزیشان رسد ملک و دین را شکست  
خرفن جوی اگر از تو عدل سر بلند **ع** شود پایه قلعه جاه تو پست **ع** و گویا حسودان شدیم **بیت**  
عنان بزدکی بنیادی ز دست **ع** شریکت من بقول کس در حق مزه حکم کردم تا خیانت او را  
نشد مزاج من متغیر نکشت **ع** مادر شریکت اغیار مزاج **ع** از شاهان بی یقینی صادق خصوصاً  
با مقربان درگاه روایت **ع** و این صورت خیانت او که ظاهر شده هنوز حقیقت آن در حجاب  
شبهتست و قتی که بر وجه از روی این کار برافتد حقیقت آن معلوم خواهد شد و بایستی که این  
مقدار که به فرجه منسوبی سازند و رضای علم از گنجایش داشتی و سواقی خرد متکاردی  
اورا نصیب العین خاطر ساختی تا این قدر تصویر کردی در این دو لفظ از صادر شدن از نوع خیر  
مومندی و سخن به هزاران آرزو کرده در باره هنرمندان کافی **ع** کشتی **بیت** به هزاران حد  
خیل آرند پیش **ع** تا نمود کار هنرمند پیش **ع** ای نودند عقل دور اندیش و دای عالم آرای نادان  
من صورت که پیش آید و بهر حال که کسی نماید حکم عادل و تمیزی کامل باید شناخت که شرف  
جو را آدی بهضای خرد از جسد است **ع** عقلت کینیا در حق حکم از دست و فرجه بنودت تو

بمحل بلند و درجه رفیع رسیده بود و مرتبه بزرگ و پایه عظیم یافته مجلسها بروی مناسبت  
و در خلوتها و پیران مشاوت از زانی میباشستی اکنون بهتوانی است که بنای یک بیت  
خود برافراشته در هدم قولند آن کوشی خود را و لغز از غمات لغز بومشاد کاشی طریقه  
نگاه داری تلخناجه فل خون ثبات و وفار تو باشد لغص و استکشات از لوازم شمرده  
و احتیاط و استفسار بر وجه کلی بجای آورده نزدیک عمل من در باقی **ع** و بنیاد مبتلا  
از مشوایب تحت دور کردی و این گناه که بوی نسبت میکنند از آن خویزه است که مانند او  
خرد مندی ذیل امینی و عمت خود را بگرد و غایبان آن آورده که داند و بقا خوارات امثال این  
محققات رتبت احکام خود را ملوک سازد و من میدانم که خصوصاً و شرعاً در این مطلب بشنوند  
ساخت و آرزو مرکب میل باد و ساخت بیفشی و دالیش او بنیان در تاخت و درین  
مدت که فرجه ملازم این استالاست که غیبت ظهوره و پیش ازین نیز بنیاد صفت موصوف  
و من گود می شد و صیبت اجتناب او از اکل حیوانات در عدا فواہ اقتاده بود و اسراع  
هم در سب **ع** پیموده سخن بدین درازی نبوده **ع** غالب ظن آنست که دشمنان کوشتند  
منه فرجه نهاده باشند و این مقدار در جیب کین کایدان و حسن جامول بینا دینت چند  
از خصوصیات کس بوده که بتو هم اگر کسی را آزاری رسد بتسل نفس خود را می کشد و چنانکه  
آن خواجگی دولت خال را پیش از خود از خود شرد خواست بیان این حال از دور خود  
**ع** حکایت **ع** کوی آورده اند که در بغداد مردی بود حسود و نمایه داشت ایصال **ع**  
مستقین روزها بودی بوز و یا قدام میاطت بصبر بردی و شبها نماز عبادت را بنویس

۲۴۹

و مجاهد به ایران رسانیدی **بیت** شعری است که در لفظ و حقیق **بیت** مرید بجز حق محمد را سوختی  
من دم بنیاد از روی اعتقاد بدان عزیز باز گشت کردی و پیوسته منم خود و تنگ  
نقش و خطی بر روی نشان خود ندی و مسایه حسود این چنینها بران بندک مرید حسد  
و انواع فتنه ها در حق وی پیوستی اما سیرت کن که از کان حسد بر جانب وی انبیا  
سیر صلاح و دلج و دغ و تقوی آنواره کردی تا آن حسود ازین معامله نیک بگشت  
آمد و بغایت در ماند غلامی خویب و در باره او مواجب الطاف و لوازم اعطاف  
بتقدیم می رسانید و شرایط اشفاق و اهتمام با وی بعملی آورد پارها کفتی که ترا از خیرت  
مصلحتی می رسد و برای منی کلی از این بیت می کنم و امیدوارم که دل مرا از زین آن با  
کران بیرون آوی و خاطر بر کفنه مرا از آن نازع ازی چون مدتی برین بگذشت  
و غلام در مقام انقیاد و مطاوعت آنام یافت چند نوبت بزبان بیان در میان من  
معم موعود و ارتکاب غفلت مقصود تقاضای خواجه نمود و کت که درین مدت انواع عنا  
و التماس و نوازش و مرحمت از بندگان خواجه بدین خنده بیستادار رسید و با صفا و عاطف  
اختصاص یافته می خواهم که در مقابل آن نوازش و مرحمت و دلگوازی شرط خدمت و  
جان سپاری بتقدیم رسانم **بیت** نقد روان خویش نثار تو می کنم **بیت** خواجه چون دید که  
غلام دلچسب حق کناری و عنای هواداری دارد پرده از روی کار برداشت  
و کت که بدان و آگاه باش که من از دست این صاحب بر جان آمدم و میخواهم که او را بنوع  
نگینی رسانم مرید که حمله انگیزت ام و جان ساخته تیرت می بر من بر طرف مراد نیامد

و آتش حسد هر ساعت در دل من شعلی بگشود و زندگانی بر دل من منقص بسیار زد  
من از غصه او از لذت حیات میر شدم ام و از غم و زین بین از گشته ترا درین بیت  
حسرت این بر ورده ام که امشب مرا بر پیام مسایه بگشوی و هم انجا بکن ازی و بروی تا  
چون با مراد مرا انجا گشته بیدند هر آینه او را بهت خون من بگیرند و مال و جان او  
در عرض تلف افتد و ناموس نیک مردی و صلاح وی در هم شکند و اعتقاد مردم  
در حق وی بنسازد انجا من مدیکر لاف درع و ز هلاکت نتوانند و بزعم مریدمان  
معنی این بیت در حق او راست آید **بیت** زاهد از حدی بردیاری برانکن پرده  
تا ببینند اهل عالم فسق بنیان آشکار **بیت** غلام کتای خواجه را این فکر کرد که در وجه  
این کار منوعی دیگر پیش گیر و اگر بملد تو دفع زاهد است من او را بقتل رسانم و دل  
ترا از جانب او فارغ سازم خواجه کت آن اندیشه دور در لاست و شاید که تو بر او  
دست نیازی و بدین زودی کشتن وی میسر نکرد و مراد دیگر قوت و طاقت  
نماند بر چنین و این خدمت بجای آورد و مرا از خود خشنود کرد آن و ایند خط  
آزادی بتوسیم کنم و بدین زری که همیشه تو بنیته العزم کردی بتوسیدم تا ازین  
شهر بروی و بولا بی دیگر مسکن سازی غلام کت ای خواجه صبح عاقل این فکر نکند  
که تو کرده چمنکیت دشمن در زمان حیات مطلوبی بود و چون توان جلد او را  
شدی ترا از کشتن او چه لذت و از نوبت کتیت او چه خبر **بیت** چون با هم زند  
کلبتان لاله کومر که مروی **بیت** چون بر فتم از چمن شمشاد کومر که با ش **بیت** چندانکه

۲۴۵

ازین نوع سخنان در میان آورد مفید بقصد و غلام چون رضای خواجه در  
دین سزیش بهام خانه مسایه بینید و نشی که منک عرصه وجود بود هم اینجا  
بگن است و خط آزادی و بدنه زرد است که روی با صغیران نهاد و در آن دان  
المان با رافانت فرو گرفت روز دیگر خواجه بنیت با بر بام نیک می دگفته  
یافتند و آن عزیز محسود و کناه را میقتد ساخته بزند آن باز داشتند و چون شرعا  
کشتن محسود مرده بروی ثابت می شد و اگر معارف و اهالی بخداد بعفت و  
سلامت نفس او گواهی میدادند کسی او را تعرض نمی کرد اما در بند و زندان مجبور  
قضا و اجلاز مدتی یکی از معارف بخان غلام را در صغیران دید و غلام احوال تعلقان  
خواجه و مسایگان تفحص می نمود در اثنای آن سخن بنان نیک مرد و حبس  
اوردید غلام گفت سستی بران بیگناه واقع شده حال آنکه این کار بحکم و در مان خواجه  
از من صادر شده و آن مرد صلاح ازین معنی بیخبر است پس کیفیت حال تمامی بازگفت و  
خواجه تا جرحی را بران گواه گرفت و بیخبر آمد و صورت حال و کیفیت واقعه  
باز نمود آن مسلمان خلاص یافت و آن محسود بی خود هدف تیر لعنت شق و آن مرد  
متوعد بیگناه این قطعه غلام که نتیجه یکی از فضیلت است بزبان حال ادای نمود **قطعه**  
در باب من ز روی حسد یگر و ناشناس **د** بها زدندی کوزه تن ویر تا رفتند  
و اند شب ظلام بسی گان مکن سوی غرض بنا و ک حلیت بشکافتند  
رغما لا یفرهم همه نیکی عن رسید و ایشان جزای فعل بد خویش یافتند

۴۲

و این مثل بدان آوردیم تا ملک را معلوم شود که از اهل حسد چه نوع کارهای آید  
و بعد ما که انسان با یکدیگر درین مقام تواضع بود پس مرغان در اوج هوا و ماهیان  
در عمق دریا و مساع در ساحت صحرای از قصد بدسکالان چگونه این کن را اندوان  
خدا شکاران توانها که در منزلت از فر به مکنز اند و پیوسته بیشتر ازین آب روی و اعتقاد  
اگر در باره وی مگری اندیشید و حجت اخطا مرتبه او غدی انگیزند و در نیت انول  
تعجیل و مشاب زدگی در توقف دار آیین حلم و وقار پیش گیر و درین کار تا مثل شافی  
فرمای و تدارک آن بنوعی اندیش که لایق بزرگی تو باشد و چون امروز عنان سیاست  
کشیده باشی فردا حقیقت کار روشن گردد و کیفیت حال معلوم شود و این قضمان  
دو بیرون نیت اگر مستحق کشتن نبوده در حق خود مرحق کرده و خون ناحق بر سر  
عمل خود ثبت نموده و اگر فی نفس الامر واجب القتل باشد اختیار باقیست و بقتل آوردن  
او تقلدی ندارد **بیت** میتوان کشت زنده را لیکن کشته را باز زنده نتوان کرد  
شیر سخن مادر نیک استماع کرد و پیمان خرد سخیده دانست که نصیحتی است از غرض  
خیرا و موقعی است بزینت نیک خواهی محلا سیاست در توقف داشته بفرمود تا  
فر به را حاضر کرد اینند و بخلوت طلبیده گفت ماییش ازین ترا آن سوچه ایم و لخلق و  
اوصاف ترا دیده و پسندیده و سخن تو بنزد ما بقبول نزدیکتر الا قوال خصمان و  
حایران است دیگر باره بهر هم خود رو و ازین گفت و شنید که واقع شده متالم و  
متامل میباشی فر به گفت اگر چه ملک مسایه عنایت بر حال من انداخته آنچه از عا طفت

سلاطین آید بظهوری نماید فاما من از کلمات این نعت پیر من نیام بگو وقتی که  
چانه اندیغم و حیلہ سازم که حقیقت کار و کامی احوال شناخته کرد با الله من با کمال  
دیانت خود شکلیکم و به برایت دمت خود و بلوقی تام دارم لیکن سرچندکه احتیاط  
بیشتر فرمایند کیفیت اخلاص و مناصحت من ظاهرا تر خواهند شد و من میدانم که صلاح  
کار و مصلحت روزگار من در ضمن این قضیة مندرج است **بیت** غمناک نباید بود از کفن  
خسود ای دل شاید که جو و ایوب خیر تو درین باشد **کامجوی** گفت بچه وجه نقص  
توان کرد و بکار حیلہ تحقیق توان نمود فربه گفت که جماعتی که افترا کرده اند حاضر باید کرد  
و بر سبیل استفسار از ایشان سؤال باید فرمود که فربه با الله سالماست که ترک گوشت خوردن  
کرده او را بدین تخصیص کردن و کسائی که بی گوشت میزند لرزدند فرو کز اشق چه معنی  
داشت و اگر ملازمان ملک در استفسار این نکته میالعه نمایند ایشان راستی را باز  
خواهند نمود و اگر سینه روی کتد بتندی سیاستی بر کیفیت واقعه وقوف  
توان یافت و اگر بدان نیز نشود بامید بر حق و وعده عنایتی نقاب گمان از رخساره  
این قصه بر توان داشت تا کوتاه دستی و پاک دامنی من بر تمام خدمت و حکم ظاهر شود  
**بیت** رس را که در پرده شب پنهانست **چون** روز شود بر عهد روشن کرده  
کامجوی فرمود که من از ایشان بوهید مقربت صورت حال تحقیق کنم نه بنویسد معنی  
و ملاطفت چه عفو در باب کسی که بقصد و حسد ر حق محرم و امین من معتز فرمود  
سند و دل نتوان داشت فربه گفت مرعوف که از گمان استیلائی قدرت از زانی دانند

مرعوفت گفته اند العفو عین القدره کار است که با وجود قدرت بر خصم  
از جریمه او در گذرند چه قدرت یافتن بر دشمن نعمت نیست بی گران و مشکل گذاری  
آن نعمت جز عفو و اغراض نتواند بود **بیت** بکنه کار چون بشی قادی  
عفو را شکر نعمت خود ساز **کامجوی** چون سخن فربه شنید و آثار صدق و صفا  
و تدبیر نیکو و رای صواب بر صفحات آن مقالات معاینه بدید برینک از ان طایفه  
را که گردن گشته ایگفته بودند جدا جدا طلبید و در اسلکشاف حقیقت و استخراج  
غوامض آن کار مبالغه بسجد از اراط رسانید و وعده فرمود که اگر حقیقت حال بازانند  
صفحات جرایم ایشان باب عفو و صغیر شسته کرد و با وجود آن بتشریف و میلالت  
با دشما هانه نیز نواخته شوند تا کسی فراوان نمود آخر بعضی از ایشان اعتزاف نمودند  
و دیگران نیز بضرورت اقرار کرده صورت واقعه بر راستی در میان آوردند آفتاب  
امانت و دیانت فربه از زیر آبر شک و طمعت پیر من آمد و عبارتی از پیش دیده  
یقین مرصع شد ما در شرکت ای پسر این جماعت را امان داده و رجوع از ان ممکن  
انما ترا درین باب بخبر به افتاد که بنان عبرت باید گرفت و کوش استماع بیساریک هیچ  
خاین نباید کشاد و تا برهانی با هر دو دلیل ظاهر که ترا از تهمه دبا زرعانند مشاهده  
نمود گز هات اصحاب اغراض را بنایب شنید و سخی کرد در معایب شخصی اگر چه در حق  
و مختصر باشد قبول نباید نمود چه لیکل اندک بتدبیر با بخارسد که تدارک آن در  
چیز امکان نیاید و اصل جو بهای بزدک چون نیل و فرات و دجله و حیون همه

قصه  
۷۷



چشمهای مختصر است که ببرد دیگر آنها بداند مرتبه می رسد که عبور بران جز بکشتی  
 ممکن نیست پس در بد کوی کسان از اندک و بسیار سخن که بعضی رسد انرا تاویل باید  
 کرد و راه سخن دیگران باید بست تا خلقت کار بنسازد تا انجامد کما مجوی گفت  
 این نصیحت را قبول کردم و دانستم که بودیل روشن کسور **هفتم** **ساختن نیکو نیست**  
 با درین گفتای ملت آنکس که بی سببی ظاهر از دوستان برنجد از جمله آن هفت  
 طایفه است که بزرگان از مجالست ایشان حذر فرموده اند کما مجوی گفت که تفصیل  
 این سخن مجمل را با زغای مادر شیرکت حکما بر او راق صحایف ثبت کرده اند که از  
 مصاحبت هفت گروه احتراز نمودن لازم است و با هفت صنف عنشینی و  
 مخالفت کردن از لوازم اما آن هفت که انایشان احتراز از اینکند اول آنست  
 که حق گفت **منم** شناسد بلکه گفنان و ناسپاسی کند **دوم** آنکه بی موجبی خشم گیرد و غضب  
 او بر عالم غالب باشد **سوم** آنکه بعد از آن مغرور گردد و خود را از رعایت حقوق  
 خالق و خلایق بی نیاز پندارد **چهارم** آنکه بنای کار بر غرور <sup>بکند</sup> غرور و آنهاد در نظر او  
 سهل نماید **پنجم** آنکه راه دروغ و حیانت بر خود کشاده دارد و از راستی و  
 امانت کناره گیرد **ششم** آنکه در باب شهرت ارخای عنان نفس کند و هوا  
 هوس را مقصد و مقصود شمارد **هفتم** آنکه بقلبت جیا و بادی و شوق چشمی ببرد  
**هشتم** آنکه بی سببی در حق مردم بدکاران شود و بی حقی و بیبیتی اهل خرد را **هفتم**  
 سازد اما آن هفت که بزرگان با این میهنست و صحبت ایشان را تمیث باید دانست

اول کسی است که بشکر احسان و ادا حقوق بر خود لازم دانند **دوم** آنکه عدالت  
 و بعد عدوت او بحدوث دوران و انقلاب او ان کسینجه لشرد **سوم** آنکه تعظیم  
 ارباب تربیت و مکرمت و واجب بیند و قولا و فعلا در مقام مجازات و مکافات  
 باشد **چهارم** آنکه از عذر و فحور و نخوت و غرور برهیزد **پنجم** آنکه در حال  
 خشم بر ضبط خود قادر باشد **ششم** آنکه علم سخاوت برافزارد و در تحصیل مقاصد  
 طامعان بمقدار بقدر و رسی نماید و با ذیال بشره و صلاح **هفتم** خود را از طریق  
 ادب تجاوز نکند **هفتم** آنکه نصیحت از کسانی که فائد مشتغ می شود دریغ ندارد  
**هشتم** آنکه بالطبع دوست صلحا و اهل محبت باشد و از ارباب فسق و بدعت  
 چینی نماید **نهم** که با این جماعت **نهم** مذکور شد در مقام وفاق و اتفاق باشد  
 و از طوایب ثنائیه اولی که مز بود کشت محترم و مقروض باشد **پنجم** صحبت  
 این طایفه اخلاق رده از او زایل شود و مزاج حالش باعتدال حقیقی نزدیک  
 گردد چه سزا که با آن حدت و ترمشی که دارد چون با صحبت آنکین در آمیزد از  
 صرافت حموضت خود بار رسته رنگ اعتدال پیدا کند و موجب از الله چندین  
 علت شود **پنجم** چو سر که ترش چه باشی آنکین آینه که دافع مرض و راحت روان **پنجم**  
 چو سایه باشی ملازم به اهل **هفتم** که آفتاب صحت شمع جهان کردی چون سیر مواقع  
 انعام و میامن اشفاق مادر در تلافی این خلل و تدارک این حادثه بدید بعد از تمهید  
 قواعد شکرگزاری و سنت داری گفتای بلکه زمان بیروت فصیح و التماس مولانا

۴۲  
 ۴۲۸

**بیت** راه تار یک کشته دو مشن شد **کار دشوار مانده آسان گشت** و این کاف و کار دانه  
کامل از در خطه تحت بیرون آمد و بر ابطال مزیت از ملا زمان اطلاعی حاصل شد و بعد  
ازین خاتم که با مزیت چه نوع سلوک باید کرد و در رد و قبول سخنان بجهت بیان دخل باید نمود  
پس ای او بر ایات نیز بیفزود و انواع محذرت و ملاطفت از زبان داشته او را  
پیش خواند و گفت این جهت موجب مزید اعتقاد و سبب زیادتی اعتماد شد و بیمار کارها که  
برین موضوع بود همچنان برقرار است فربه گشت ایچین راست نیاید و بدین تلافیات  
که از کار من نکشاید ملک سوابق خود را فرو گذاشت و محال دشمنان را در مجال میگردان  
داشت **رباعی** ای ای که دل از دنیا پرور داشته **باد مشن سخن در تمام در ساختن**  
که با همه کس عشق چنین داشته **مرکز حق هیچکس نشاختن** کاجوی گشت او این  
کدورات هم پیشی خاطر نیاید آورد در صورتی که تقصیری نبوده و در رعایت ماقصود  
تخواهد بود قوی دل باش و با ستمها تمام روی بهم خود آن فربه در جواب گشت ای ملک  
این توبت خلاص یافته از سببیک و کاید بقضای سلامت غایب شدم اما همچنان از بدو کی  
و جاسد خالی نیت و تعانیت است نسبت با من باقی باشد حسد محبتا در برقرار خواهد بود  
و بدین مقدار که ملک سخن بعضی اعیان را شرف استماع از زبان داشت دشمنان معلوم کرده اند  
که گویای ملک با ساقی بدست آید مر لفظه تخلیلی تازه و سر زبان در غوغای انداز در میان  
آرند و سر باد شاه که سخن ساعی فتنه انگیز در گوش کرد و بزرق و شعله غماز و تمام انگشت  
عقد خدمت او جان بازی باشد و با جان بازی کردن طریق خردندان نیست **مرید و مراد از این بیت**

و اگر ذای ملک طواب ببند من عند قبول ناکرد و عمل را بیک سخن بدوشن کرد ام بدک فروغ  
که بگوی فربه گشت اگر باد شاه درین حادثه برین ترحم فرمود اعتماد در آن تازه و اعتماد در آن تازه  
ساخت از روی تلافی و تفضل بود و انرا نعمتی مر چه عظیم تر و عنایتی مر چه تامت تر است  
دانت المابین تخیل که در سیاست من فرمود بی آنکه تقصیری بدو داشت نمود در یک کار همه  
پادشاهانه او بدین گشت ام و از عواطف خسرانده و مراحم بی کرانه تا امید شده چه سوا  
تربیت خود را بی فایده در چنین ابطال افکند و سوابق خدمت می در مقروض تقصیر آورد  
و تقصیری هم که اگر ثابت شدی هم چندان واقعی نداشت عقوبت عظیم رو داشت و باید  
که پادشاه را سبب حوصله چندان باشد که جنایت بزرگ مشرب عفو او را تیره فکران چنانچه  
پادشاه سخن که با وجود جرم عظیم سبب خود را رسوا کند و پورده کم برگرداند او  
پوشید کاجوی گشت تقدیر کن که چه نوع بوده است **حکایت** گشت آورده اند که در  
دار الیمین بمن پادشاهی بود که فریخ صبح عبدالستار از چین او با سر و لمحه نور خدمت  
بر چهره احوال و ناصیه آمال او ظاهر **بیت** شنی کاسمان در رخسار گاه بیای  
زین روین و چون افشاندی نشان **نشانی** کن مگر می روی **فریاد** کن شاه در خنده  
روزی بر حاجی معین شد و خاتمه بر روی ندوان سلطت بچاره حاجت تاب نظر پادشاه  
نراست و رفتن با نان شهر نیز مصلحت روز کار خود نمی دید با مضرون در کوشه کاشانه  
خود نشسته کامی با اضطرار کار خود بگریستی و زمانی از برالحمیه مگردوز کار بخند **بیت**  
سرب از سوز درون بر حال زار خویش **گاه** بیکم جو طم و گتیم **مکم** عاقبت از وقت

۷۷

مال و کثرت عیال و پریشان احوال به تنگ آمد اندیشه کرد که خود را بنظر پادشاه بیاورد  
و ساینده یا کردن بدین سیاست رسد یا سرانسر قبول فرزند کرد روزی که شاه حکایت  
عظیم داشت و با رعایا بود آن حاجب اسبی و حجامه از بعضی دوستان بهاریت  
گرفته برکت و بدرگاه پادشاه حاضر شد در بان و طایبان کان برده که شاه  
با او در مقام عیال است و مرکب و لباس بفرموده سلطان بوی داده اند کسی او را  
منع نکرد و دلیر بهارگاه درآمد و بجای لایق بایستاد شاه بزم خراب نفسسته بود و  
با همان با ساطی در پیوست چون حاجب را دید آنش غمیش مشتعل شد چنانچه  
خشم را داعیه سیاست برید آمد باز تا نقل فرمود مختار است که مجلس عشرت را  
مختص سازد و نشاط داده خوشگوار باند و ایثار آنرا بطلب شود که چندی بعد  
کناه مسابقت جنت و سخاوت طبیعی جویمه او را ناکرده انگاشت **ع** تو پادشاه  
کرم و رز و العنان علی و چون حاجب در بشرف شاه کنایت طراوت و انبساط و  
تازه روی او را بقتل ایستاد گرم بکار درآمد دامن حضرت در مکر ملازمت استوار  
کرده در مرکابی دست می زد و بهر شغلی قیام می نمود فرصت نیکی یافته طبق رزین  
که وزن آن هزار مثقال بود در زیر قبا پنهان کرد شاه آن حرکت را مشاهده نمود  
دانست که ضیق مایش و در ماندگی حال او را باعث آن جنات شده حکم را بپرده  
آن عیب نامزد فرمود و با آخر مجلس بلقیان جنت جوی نموده خلق را تمهید می کردند  
و داعیه آن بود که بزجر و تعذیب از ایشان اقرار گشته شاه یکه از نوایان پرسید که این

۴۲۸

جماعت را چه رسید که بغایت مضطرب اند تا ب صورت حال باز نمود شاه  
گفت ای مردم ما را بگذارید که طبق نزد ایشان نیست و آنکس که نزد وایت بازخواست  
داد و آنکس که دیده غازی نخواهد کرد حاجب بیرون آمد و یکسال به بهار آن طبق  
مبیش گذرانید سال دیگر در همان وقت جشنی نامر و باری عام بود با آن حاجب را  
در میان آن جمع افکند پادشاه او را پیش طلبید گفت مگر خرجی تمام شده حاجب روی  
تضرع بر زمین نیان نهاده **گفت بیت** کاکار چشم بد از مال و جاهت دور باد  
خانه عمر تو تا دور این معور رباب آنچه کردم بعد بود که مکر شاه بران مطلع شود یا  
دیگری به بیند و مرا بیست رسانند که در محبت کرسنگی و تنگ دستی دتم و غم غیال  
از جان سیر آمدم و اگر عمل من در حقه خوابانند قوت چند روز از دولت ولی نعمت  
مرا و عیال من حاصل کرد حال من این بود که معرض نمودم و یقین میدادم که صدق  
قول این پیمان بر ضمیر من پوشیده خواهد ماند **ع** اندرین دعوی کواه ماضی است  
پادشاه گفت راست می گویی و بر تو جای ترحم است پس او را بناخت و تقویض  
مان مرتبه سابق که داشت بزد فرمود و غرض از ایراد این مثل آنست که دل پادشاه  
باید که چون دریای موج باشد تا بخش و خاشاک سیاحت تیره نگردد و مرکز علم  
او چون کوه باشکوه در مقام ثبات ساکن بود تا تند باد خشم آنرا در حرکت نیارد  
**بیت** خسر بغباری رود در جای خویش که ز دامن نکند پای خویش **شیرکت سخن تو**  
راست و در مست امانت و در شنت و نوش آروی نصیحت باید که خوش مزه باشد

تا تناول آن مریض را آسان بود و عین که طبع بجان از داروی ناخوشگواران لگزشه میدانند  
که سخت او در ضمن آن خواهد مع **ه** ایا میکند و بدان سبب از سخت محروم می ماند **بیت**  
کسی که او بشکوه خنده دل تواند برد **ج** جواب تلخ چرا گوید از چنان **ص** فریب خواب داد که  
دل ملک در امضای باطل درشت نواز سخن منست در تغیر حق و چون تزویر و بهتان را  
سبک استماع توان کرد اولی آنکه شنودن حق و صواب بر و گران نیاید و زینهار تا این حدیث  
را بدینری و بی ادبی محل نفرماید که دو فصلت کلی را متضمن است **اول** آنکه مظلومی را با استغاثه  
و فریاد خرد سندی حاصل آید و بنا بر او قلم ضایع ایشان از عیان اند و عیان کند و جهان  
میگردد که تلخی آنچه در دل منست اظهار کنم تا ملک را حضور و غیبت یکسان بود  
و چیزی باقی نماند که در آن الحال موجب مدافعت توانست **دوم** آنکه خواسم که حاکم  
این قضیه هم عقل رهنمای و عدل جهان آرای ملک باشد و امضای حکم پس از شنیدن  
قلم تو اند بود لاجرم لازم نمود که صورت جرد خود را بطبیعت عدالت باز نماید  
کا مجوی گفت بچنین است اما در استخلاص تو ازین عرقاب عنایت کلی فرمودیم و خلاص  
خادن از ورطه هلاک بعد از حکم سیاست شایع ترا احسانی و کامل تر اغاضی تواند بود  
فریب گفت من چون عاشکر عواطف ملک نتوانم کرد و در قریبها از عهد مکایم شاهی  
بیرهن نتوانم آمد و ازین **جمله** و مرحت بعد از حکم سیاست و قنوت بر من نعمت بار ابر است  
پس اغلب نعمت منطلق به برودش جسم بود و این سخت سبب آرایش جان باشد **بیت**  
بر جان و بردم نظری کرده بلطف جان شد در هیئت منست و دل شرمسار است و پیش ازین

وقت ملک را مخلص و مطیع و ناصح و یگانه بودم و جان و روان فدای رضا و فرمان او  
می باشم و آنچه خلاص میگویم برای آنست که بر دای بدلت درین حادثه خطایی ثابت  
نیکم یا عیبی بجایب تو نامش منسوب میدی که در آنم بلکه عرض کلی آن در همه است که در آن  
شد و آنکه در حکم سیاست تجمل جایز ندارند که کرد و اندر سخت رفت و نزار که نزارد و ناکرده  
میتوان کرد و مجال دارد اما حسد جاهلان در حق ارباب هنر و کفایت عادت  
مستحق و موسم قدیمت و بسته کردن راه حسد از اهل فضل و ارباب خرد محالی نماید  
**ع** بی خار حسد نیت کل فضل و هنر و بزرگی درین باب گفته است **بیت** از حسد نا اعم  
از گوید بدی زان بود که من بدل در دینش **ح** حسدان هستند و ما را با کفایت  
بی هنر آنکس که حسد نیتش و از دای حکم برود و ستان خوزه که محسود باشی من نکند  
بفهم در می آید کا مجوی گفت از حسد دشمنان و مکر حسودان چه بر آید که سخن دروغ  
فروغ ندارد و حیلۀ بی هیزان در جنب فضایل هنرمندان چون سها با نایب  
اقتاب بدید نیاید همیشه باطل من حقوق بوده و بحق منصور و کلمات امیر علیا  
بلکست حسد رونق خردمند شکسته کرد و در عیب بد کوی مرد پاک دانست حیو  
نشود **دبیت** گویدی گفت ترا دشمن خون باکی نیت **ح** سر نمانست که او مرتبه زر کنند  
طنخ خفاش کجا رونق خورشید برد **س** سنگ نبال کجا قوت کوهن شکند و تو  
بعد ازین از گفته حسدان ایمن باش که ما را اطلاع بر حقیقت اقوال غرض آید ایشان  
حاصل شده و بقبول آن تلقی نخواهیم نمود فریب گفت با این همه می ترسم که عیاذ انا لله

۲۹

خندان باره بگردد از روی حسد بلکه از راه نصیحت میان ما مجال یابند شیر برهنید  
که آنچه نایب دخل تراست کرد و نه گفت که گویند در دل فلان وحشتی پیدا شده است  
بواسطه آنکه بعقوبت او حکم فرمودی و بدماغ او نخوت راه یافته بزبان سبب که با زبان  
عنايت افزودی و امر و نه ازین حضرت آزرده است و هم بدکان شده اعتماد  
را شاید و نه در خدمت انزاید و چون بدین حیل در مزاج ملک دخل کنند خورش  
که از جانب ملک نیز بدکانی بدید آید و الحقی جای آنست که ملوک را این بنا کنند از بندگی  
که جنابید باشد یا از ملوک خویش میفاده یا بجز مبتلا گشته یا یکی از خصای او که  
در رتبت از او کمتر بوده شاه او را بروی مقدم داشته کما بحوری کت علاج این واقعه  
چون توان کرد و ابواب این مداخل را بجهت تدریج از نسبت فریه کت سخن ایشان  
درین ماده نهایت بی اصلت بجز نمانشی و صورتی ندارد پس از چنین حادثها  
اعتقاد جا مین صافی تر کرد و برای آنکه اگر در خیر مخدم بسبب اسمالی که از جهت  
خدمتکاری در ریافته باشند کراهتی برده چون خشم خود برانند و فرخور طال کناه  
وی کوشالی دهد لاشک اثر کراهیت زایل کرد و از آنکه و بسیار خدشها نماید  
و دیگر آنکه بی اعتباری آن طایفه بشناسد و پیش بر ثمرات صاحب غرضان التمام  
نماید تا فرط اخلاص و کیاست و کمال هنر و دیانت آنکس که محسوس دست میرسد  
کرده و اگر در دخل مکار نیز خونی و هراسی باشد چو مالشی یافت این کرد  
و از انتظار بلا و عقوبت فارغ شود **دیت** در غم افتادم و زاننده غم ازاد شدم

در بلا ماندم همان بیم بلا وارستم **مشیر** بر سبب که بدکانی بر جا کوان از چند وجه  
تواند بود جواب داد که از سه وجه یکی آنکه جامه دارد و یا مجال مخدم نقصان بدین  
دوام آنکه خندان بروی بیرون آیند و به سبب بی عنایتی پادشاه بروی غلبه کنند **سوم**  
آنکه ملک و منال که انداخته باشد بواسطه عدم التماس ملک از دست او  
برود کما بحوری گفت که تدارک اینها بجهت چیزی توان کرد گفت بیک چیز و آن  
آنست که رضای مخدم حاصل آید و اعتماد پادشاه بروی تازه کرد و دوم چاره  
از دست رفته بدست آید و هم خصم غالب گشته مالش یابد و هم مال تلف شده  
باز جمع شود و عوض چیزی غیر از جان ممکن است خاصه در وقت ملوک و اعظم  
و چون ملک تدارک حال این بندم فرموده و رضای کلی و خشنوی تمام حاصل شد  
از این بجهت وجه باقی تواند بود و اعلا چگونگی مجال سخن تواند یافت و با این معامدوارم  
ملک مرا معذور داشته باید بگردردام آنت نکشد و بگذارد تا دین بیایان این  
و مرفه بیکرم و وظایف دعا و ثنا از روی صدق عقیدت با دانی رسانم **بیش**  
بروز در ستنای تو میکم تعلیق **بشب** و طیفه مدح تو میکم تکرار **مشیر** فرمود که دل  
توی دار که از آن بندگان نیستی که چنین شمشیر را در حق تو سموع دارند و سخن  
سعایت آید در بار تو بجز قبول رسانند و ما ترا بجنبت شناخته ایم و دانسته  
که در محنت بصیرت موصوفی و در لغت یادای مگر معروف و مرچ چنان فرقت  
و دیانتت آنرا شکر می شماری و رعایت فتوت و امانت را در احکام خود

۲۵۰

فرض عین پیدائی پس بعینیت و مرجع و اقی باش که عقیدت ما در باب کفایت و راسخ  
و کیاست و کوتاه دستی تو مضاعف گشته و هیچ وجه دیگر سخن خصم را مجال استماع نخل  
بود فریه کت که با وجود این همه دلنوازی از کید دشمنان چمباک و بادولت رضایی  
شهر نشانی از ناخشنودی خصمان چه غم **بیت** بعد از این چه غم از تیر کج انداز حسودان  
چو محبوب کان ابروی خود پیوستم پس بدل گری تمام بکان خود اقرار نمود و سراف  
مرتبه تقویت او ترا بد می یافت و در وجه تربیت و تمشیتش نقصا عری پذیرفت  
تا بوفور صلاح و سداد محل اعتماد کلی و محرم اسرار عالی و ملکی گشت **بیت**  
نهالش بدان کوه شد بر بلند که از آسمان سایه بر تر کند اینست داستان  
ملوک در آنچه میان ایشان و اشیاع و اتباع حادثه شود و پس از اظهار مخطوکت  
در مقام رضا و ولایت آیند و بر عاقل مشتی نگردد که در وضع این امثال و حکایات  
چه مقدار فایده دریغ کرده اند و مرکه بنای پید آسمانی مخصوص و سبادت در جهانی  
من یک گشت تمام همت بر فهم اشارات حکما مقصود دارد و تمامی همت بر کشف  
رموز علمای مصر و فن کرد اند و از اطباء دار الشفاء طریقت مکتوح نمزد حاجت  
التماس نماید تا بیکت معاملات حکمای روحانی از علت خطر آمیز جمالت  
و نادانی برهد **نظم** در روی تربیت از پیر طریقت بستان کادوی را بر از علت نادانی نیست  
روی هر چند بری چشم و دنیا باشد نتوان دید در آینه که نورانی نیست  
عابد و زاهد صوفی همه طفلان رهند مرد اگر هست بجز عالم ربانی نیست

**باب دهم در بیان جزای عمل بطریق مکافات**

دانشلیم از روی نیان پید پای حکیم را نکفت و فرمود که شنیدم داستان  
فریه و کاجوی و آن مثلثت مرد خردمند را در آنچه میان ملوک و خدمتکاران ایشان  
افتد از خلاف و خیانت و عفو و عقوبت و مراجعت بجدید عنایت و مزید  
عقیدت مردم امین کافی جهت نظام ممالک و تربیت مصالح و غلو نکردن در خفا  
باطل و معترف شدن بسخنی حق و ضوایب و فواید این حکایات از سر حد حساب بیرون  
آنگون بیان فرماید داستان کسی که از برای صیانت حال و رعایت نفس خویش از ایثار دیگران  
و رسانیدن حضرت بجانوران باز نه ایستد و بند خردمندان در گوش نگیرد تا محرم  
بمثل آنچه از او صادر شده گرفتار گردد و حکیم فرمود که بایثار حیوانات اقدام نماید  
مگر جاهلی که میانه نور و ظلمت و خیر و شر و فایده و غایبه و قطع فخر فرق نتواند کرد  
و بحکم جهالت در یادیده ضلالت سرگردان شده از عواقب اعمال غافل باشد و نظن  
بصیرتش از خواتیم امور قاصرا ندانند بکنه مکافات بینا نگردد اما آنکه دیده سترش بکمال  
الجواهر توفیق ازلی متورست و کلشن دلش بروایح ریاحین عنایت لم یزلی محط رحمت  
بخویشتن نه پسندد در باب مجوح خودی چگونه روادار **دع** میسند کس آنچه بخود پسندد  
و بیاید دانست که سر کرده او را جزای عقوبت است و البته جزا بسا صاحب عملی رسد و بنا  
که واقع شود غم در بناید شد که بگو ای ایق الله یمیل و لا یمیل ائمه است نه ایمال و سه  
روز مهلت را بحالت و اندیشه نایافتن جزا و سزا خیال نمالست هر تخی که در ضرر عده

۲۵۱

هل بکارند بسی بر نیاید که بر آن بشارند پس مکن که طلب نیکویی دارد باید که جن تخم  
نیکو نگار **حبر سبز** خواهی که ترا هیچ بدی ناید پیش **تا** بتوانی بدی مکن از کم و بیش **تا**  
چون نیک و بد تو با تو میکند **د** باین **تا** مکن که چه کار میکنی در حق خویش **تا** و اگر  
کسی خواهد که بد کرداری خویش را بکمر و تبلیغش پوشیده دارد و زرق و شعبده  
خود را در لباس نیکو کاران جلوه دهد تا بجزئی که در جان بر فنا کند و ذکرها مد  
اورا در افطار و آفاق منتشر کرد دعائت نتیجه افعال ناپسندیده از وی مبروف  
نگردد و غمراحت خبث باطن و ناپاکی ضمیر روی رسد چنانچه دهقان مثلاً تخم حنظل  
در زمین افکند و روی آنرا خاک بپوشاند چنان باز ناید که درین زمین نیشکر  
کاشته ام و همه کس افتاد کنند که در آن زمین رعه نیشکر خواهد رست پس بشنید  
بدین جمله زراعت وی متغیر خواهد گشت و لاشک حنظل خواهد رشت **بغنی**  
چون که بد کردی بر سر این بیاس **تا** زانکه نخست و بدو یاد خداش **تا** چند کای او بیو شادان  
آیت از کردهای بد خیا **تا** ادحق مان از مکافات آگهی **تا** کنت ان علمت به عمل ناپه **تا**  
و شاید که چون کسی حقیقت مکافات در یاد و سر آیت کریمه **تا** من عمل متعال ذرة خیر ایره  
و من عمل متعال ذرة شر ایره **تا** در دل وی سلبت کند از بدیها اعراض عوده سوی نیکویی  
کراید و از ستمکاری و دل آزاری توبه کرده سلوک راه شلقت و رحمت پیش کرد **تا**  
وین نیز بتوفیق تواند بود **تا** و از نظایر این مکافات و امثال این مقامات داستان شیخ  
سکن و مرده تیر افکن است رای بر سید که چون بدی است آن **تا** حکایت کت آورد لاند

۵۴

که در ولایت حلب بیشتر بود مشتمل بر درخت بسیار و محتوی بر مراض و انهار بیت  
کل و بید و شمشاد و سر و خرنوب **تا** بهم بر شده شاخ در شاخ تنک **تا** و در آن بیشتر  
شیری بود ماده و شیر بری جنک و پرفا شد آ ماده و فیلتی که بهرام فلک چون کور  
شکارا و بودی و شیر سپهر از شکوه صوالش چون کاوره پس بخت اثری فرا نمودی **تا**  
چون نمودی بگاه خشم دندان **تا** شدی از هیبتش جواب سندان **تا** و چشمش چون دو کانون  
بر آرز **تا** دهانش بچو غاری پس ز خورش **تا** عواره بخون ریختن مشغول بودی و پنجه و دهان  
بخون جانوران یا لودی سیاه کوشی که ملانم او بود چون صورت حال برین منوال دید  
از نتیجه ستمکاری و غره خو شوای او بر سید و از وعید من اعان ظالمی سلمه  
الله علیه اندیشه کرده میخواست که فلک ملازمت کند **تا** بیت **تا** بر سر از صحبت انکس کرد  
خلق بیازارد **تا** با تشم که شدت دیک بیم سوختن دارد **تا** درین فکر روی بعضی نهاد  
در کنار بیشه موشی دید که بچند تامخ درختی می برود و بدندان از صفت اجزای  
عروق او را مفصل میسازد و درخت بزبان حال با او میگوید ای ستمکار دل آزار  
چرا به تن آزار بنیاد مرا زبر و بر میسازی و رشتهای جان مرا که عبارت از عروق  
آبکش است به تیغ پیراد قطع میکنی و مردم را از راحت سایه و منفعت میوه من محروم  
میکناری **تا** مکن بدی که بدی را جزا بدی باشد **تا** بکیش اهل روت بدی ددی **تا**  
موش بزاری او التماس ناغوده بهمان جنای کاری اشتغال داشت که ناگاه ماری دهان  
از کین بیرون گشت و موش را بیکدم فرو برد سیاه کوش ازین صورت تجربه دیگرین

داشت که آزارنده جزاخذ آزاره بیند و نشاندن خاں کل مراد بخیند **بیت**  
بد میکنی و نیک طمع پیدا ری، جنید نبود سزای بد کرداری، و در میان حال درمان  
از خوردن موش فارغ شدن در سایه درختی حلقه زد خاں پشتی در آمد و دم مان  
بدین گرفته سردر خود کشید ما از غایت اضطراب خود را بروی میزد تا آنکه اعضايش  
بنوک خاں پشت سوراخ شده جان بالک درون سپرد سیاه گوش از صغیة اعتنا  
رقی دیگر مشاهده نمود چون مار سقط شد خاں پشت بیرون آورده بعضی از احشایان  
که بعد از آن او موافق بود تناول نمود باز سردر خفا کشید در میدان صحرای برهجات  
کوی بیفتاد سیاه گوش نیز به حال خاں پشت می بود که ناگاه رویا می گریسته بدایجا  
رسید و خاں پشت را که لقمه چرب او بود دران موضع دید دانست که با وجود جدت  
خاں از کل مقصود بی شتواند شنید و نیز بکلید حیل و مکر در آرزو نتوان گشت پس  
خاں پشتگ را با پشت افکنده قطره چند از بول بر شکم او ریخت خاں پشت تصور آنکه  
قطرات بارانست سر برین کرد رو باه در حال بر جست و حلقش گرفت سرش بر کند  
و باقی اعضا را باشتهای تمام بخورد چنانچه از وجز پوست و خاں باقی ماند هنوز رو باه را  
نراغتی حاصل نشد که سگی چون گوگرد درنده از گوشه درجهید و رویاه را از زمین  
و بخنداری از گوشت وی جوع الکلب را تسکین داد و در گوشه بخت سیاه گوش  
این عجوبه را ملاحظه می نمود و تنگ در وادی و کفایت و جزای کرد و منتظر حال  
دیگر که از همان خانه قضا بنضای صحرای قدر آید می بود که ناگاه بلنگی از گوشه

200  
274

بیشتر بیرون دوید و تاسک را خیر شد به نیش جان شکان دلش از سینه بیرون  
کشید اتفاقاً بلنگ از کین صیادی پیر مرسته بو و صیاد با تیری در کان نهای پر کش  
کرده در پی او بود چون بلنگ را بسک خوردن مشغول دید خدنگ دلروز چاه  
وی افکند و بر بهلوی راستش آمد از طرف چپ بر زمین رفت **بیت** فلک گفتا خوشست  
آن قبضه و دست زمین گفتا فرین باد ابراز دست منو بلنگ تمام می از پای دریا  
صیاد بسک دست بوست از سرش بر کشید و از کرده راه سواری مشغول بنام موضع رسید  
و طبع دران پوست بلنگ کرد و صیاد مضایقه نموده غنیمت نمودن بخاطر و مقاتله شد سوار  
شخیر جنبانیدن و سر صیاد بدو افتاد و یکی بود پوست بلنگ از زمین برداشته روی بر راه  
نزد صغیر صد کام گرفته بود که پیشی بسرد ز آمد و سوار بر غلطید و کردمش خرد گشت  
سیاه گوش را این تجربه با موجب مزید بین گشت و علامت شیر آهر اجازه رفتن از آن  
بیشتر طلبید شیر گشت که در سایه دولت من آسایش داری و از خاں احسان و مایه انعام  
من بهره تمام می یابی سبب رفتن ازین منزل و ترک خدمت گرفت چه چیز فایده بود  
سیاه گوش جواب داد که ای ملک مرا خیالی روی نموده و اندیشه از سویدای دل سر بر  
که در رفتن آن بیم گواختن است و در گفتن خوف جان در باختن **بیت** حال دل خوش  
از تو رفتن مشکل و ز بیم رقیب با تو گفتن شکر و اگر ملک از عالم انصاف از آن صد  
خلیظ که بران اعتماد تمام باشد در میان آرد صورت حال بر استی و درستی معروض کرد **بیت**  
آن تپای باز نیام شیر او را مان داد و بران معنی عهد و میثاق کرد و بسوگند موکده منتظر است



سياه گوش گشت نمی بینم که نیت ملک بر آن سگینان موقوف گشت و میان قدرتش با این آمو  
پیکرها ان معطوف دلها بنیش جنای او پیش گشته و سینه با داغ ابتلای او مجروح شده  
**بیت** نیک بستم کن در دامت بترس و در فرغ روز قیامت بترس و من بجایت ازین صورت  
ترسان و از بن صحنی هر اسام چون شرمان زمان هم کرده بود آن سخن سخت را تحمل نموده  
گفت چون بر تو سستی واقع نیت و از من ظلی بتو نمی رسد کنان که درین چه وجه دارد سياه  
گوش گشت از د جهت یکنواختی صاحب صورت قوت دیدن ظلم ندارد و طاقت شنیدن  
نال مظلوم یار **بیت** وجودت پریشانی خلق ازوست **نور** اندام پریشانی خلق دوست  
من از بی نوازی نیم روی زده **نعم** بی نوازی مرا خسته کرده **دوم** آنکه ما را دشواری این  
افعال در تو رسد و من نیز بواسطه مصاحبت در آنش **توبت** سوخته کردم **ع** آنش چون  
بر او وقت بسوزد تر و خشک **شیرکت** تو شاکت فعل بر آن که دانسته و چنین عمل نیک از کجا  
آموخته سياه گوش گشت که هرگز او را بجهت کلان خورد بشم دل رسیده باشد و آنکه هر که تم از آن کار  
جز حصول مضرت بر ندارد و هر که نهال صنعت نشان جز بیوه آسایش چینه چمان که دارم کاش  
است بگویشینه کرده اند سرچمدانیک وید با او بگوی جواب خود بطریق صلح مان شنوی **شوی**  
این جهان که است و فعل با صلا **بازی** آید صلا سوا **اگر** چه صلا آنگون **سایه** دران باز کرد  
سوی او آن نایبان **و من** امر و زمین البین صورت مجازات **باشاه** که علم و صفت  
مکافات مغایره دیدم پس کمال کرد و غصه موش زمار و خار پشت و ربه و سنگ و پند **سواد**  
و سوار بر روی کعبه بود بنامی باز گشت و بطریق مناصحت گفت ای ملک موش که بی بی بی **سواد**

شده و مان که آرد از بر رسانید بی لای خار پشت که قرار گشت و خار پشت که مار را بگشت در دام  
حیله و ربه افتاد و ربه که خون خار پشت ریخت بدم سک که سینه افتاد و سک بر آن  
بیداد که با ربه که در در شکسته بیجه پلنگ هلاک گشت و پلنگ بسبب شاکت آزار سک هدف  
تیر صیاد اجل شد و صیاد بسبب پوست از سر پلنگ بر کشیدن و بی رحمی کردن مقتول سوار  
و سوار حبت خون ناحق ریخت صیاد دل خسته و کردن شکسته باند و فعل مرید چون بیتی بر  
ضرر بود مضرق بوی لاحق گشت پس از بدی خوف گشتن و از بد آن کناره کردن عاقلان  
لازم است و کار خود با صلاح آوردن و نیت بر افعال حسنه مصروف داشتن خرد مندانرا  
لازم و واجب **بیت** تخمین نشان خرد آن بوده که از بد همیشه مرسان بود **شیر** چنان  
بغضت قوت مغرور بود که **سفر** سياه گوش افسانه می پنداشت و فصیح او را با آنچه تصور  
می کرد و چند آنکه ازین باید هم بپدید آتش حرص و شره بشیر زیاده می شن سياه گوش دید  
که نصیحت او را در دل بشیر همان افرست که ضرب پای مورچه را بر صحنه تو لاد و مو عظمش  
در سینه او آن مقدار تاثیر دارد که توکل نیزه خار بر جوغن **خار** بلوکی کار که باشد مسان **خار**  
شیر بلک داشت و بگوشت نیزه من رفت شیر از غصه سياه گوش خشم آورده شده در پی او روان گشت  
و سياه گوش خود را در فوته خاری نهان کرده بود شیر اندر بلک شد و آهوی به دید کرد  
فضای آن صحرا چو کنان و مادر مرغان بر هم نهبان من چو لایبان شیر قصد گرفتن ایشان  
کرد آهوی فریاد بر کشید که ای ملک از صید کردن دو نور رسید چو آید و از خود در اینا **چند**  
و چو آید مکن و در وید مرانیزق قره العین کریان مسان و دل مرا با آتش جوغان **چو** گوشه بریان **مکن**

۷۵۶

آخر ترا بفرستند التذات انان بر اندایش که با ایشان مین وقوع یابد که بغزندان من یکویج با من آن  
کن که اگر با تو در پیسنندی قضا را شیر در چه بود که جهان روشن بر روی ایشان ز دیدی و نور  
با صبر برای تماشای بقای ایشان خواستی در آن محل که ایضا مقصدا هو به کرده بود صیادین  
در پیشه بگرفتند شیر بجان آن و مرد و بچه اودا بگشت و پوست بکشید **بیت** که سخن خواند  
خودی که برخاندا ناپسندی بدی آهوا از پیش شیر میده و فراق فرزندان نازنین کشید هر  
طرف مناسیم میدیدید ناگاه سیه کوش بندور سیده کیفیت حال پرسید آهوا درود گفت  
سیه کوش دلش بر زاری آهوا بسوخت و با اتفاق او آغان ناله کرد **بیت** هرگاه که دلم از غم دلداد  
بنالد از ناله نازش درود یوار بنالد بعد از خروش و فغان سیه کوش اودا رفتی داد و گفت  
غم مخور که اندک فرصتی را بجز خواهد یافت **بیت** غم بدهد را بسوخت ولی زود  
بریان شود بروغن خولش اما چون شیر باز به پیشه رفت و بچکان را بدان نوع در زمین  
افکنده دید فریاد و تیر آسمان رسانید **بیت** دیدی بدی رسید که آرام جان تو  
شد حالتی بدید که تاب و توان برفت شیر بزوی خروش و فغان و ناله میکرد که و خروش  
آن پیشه از وحشت ناله زار او زاری میکردند و بصفتی می زارید که فرغان هوا از سو  
گرفته او در ناله می آمدند در مسایکی شیر شغالی بود دامن از گرد تعلقات دنیا فاشانده  
نکته من قنوع شیب از لوح توکل و تقویض فرو خواند **بیت** فارس میدان توکل شد  
خیمه بجزای قناعت زده برسم تغزیت نزد شیر آمد و گفت موجب این همه فریاد و فغان  
چیت شیر صدمت حال باز گفت شغال گفت صبر پیشه کن و شکینا پیش آن که خراج کن

از دست ساقی آیام شراب را حق بی چاشنی جز احق بخشید **بیت** از دهر جفا  
پیشینه و فای نتوان یافت و ز کردش آیام صغای نتوان یافت زخم دل مجروح به  
چکن سوختگان را سارتد تراز صبر دوی نتوان یافت ز فانی دل با خود دان  
و کوش هوش را کشاده دار تا دوسه نکته از دست حرکت فرد خواهم و حقیقت کار  
و بار دنیا ی غدا را تو با ز غایم در پای باطن شیر بویکت نفس زاهد شغالان از جوش  
و خروش ساکن شد و بسع قبول متوجه صغای مواعظ و نصایح وی شد چون  
دید که شیر در مقام استماع کلام است سخن پذیر آغاز کرد و گفت ای ملک هو  
ابتدای را انتهای مقدر است و آغاز هر کاری را انجامی قدر هرگاه که مدت عمر هر  
شد و هنگام اجل فراز آمدید چشم زدن مفلک صورت نبرند اذ اجزاء اجسام  
لا یستأخرون ساعة ولا یستقدون در عقب هر سروری توقع شر و رحمت  
و در اثر هر غمی شگونی مشتعل است در مجال بقضای ایندی رضایید داد و  
جنج را که هیچ فایده ندارد در توقف باید افکند **بیت** حال سپر کن چرا که قضا  
یکسر و خطا خواهد شد شیر گفت این بلا به بچکان من از کجا رسیده باشد  
شغال گفت از تو با ایشان رسیده آنچه تیر اندازان تو کرد تو اضاف آن با دیگران کرد  
و این مکافات عمل است که روی بنوا آورده گاتک بین تکران و قصه تو بسیار  
ماناست بقصه همزم فروش که میکت این آتش از کجا بعیزم من قتاد شیر گفت  
آن چه نوع بوده **حکایت** کت آورده اند که در زمان پیشین ستمکاری بود

که همین درویشان بخت و به بهار کم خریدی و در رستان بر تو انگدان طبع  
کردی و بخت آنچه قیمت عدل بودی بهما بستدی هم همین کسان مکین از دست  
ظلم او بجان آمد بودند و هم توانگران از جای او بختان **بیت** سینه دل سوختگان  
زو کبابه کله بخت ز خاک ز خراب روی همین مردویشی بزور بکشید  
و رفت بهما بدان غیر بی لوابیش زیاد درویش دست دعا بجانب آسمان برداشت  
و روی نیاز بتیله خضوع و خشوع آورد **دین** ای ظالم از دعای بدایم شوک شیب  
کریان دعا کننده که خون از دعا چکن درین محل صاحب دین بر سید و برال حالت  
واقف نخل زبان بلاست بران ظالم کسود و کت **بیت** تیرس از تیران صیوان  
در کین شب که مرچند صفت اللق قوی تر خم چکا تش با پچارگان که جن  
دو کا حضرت الهی بنای نازند بدین سوال سلوک کن و بر در دستان که همه شب چون  
شمع ان سوز دل استک بارند بدین کوی مستم روان در خله صیبه غریبان دایا سبب  
بیدار دوران میان و خون دل بختان را با چای شراب لعل در جام انتقام مریز  
خون را بر قلع که طرف ایچار خوانی آمد آن سنگی بختی از سخن آن عزیز بر بخید  
و از روی اینکبار و وحیقت جاظلیت روی در هم کشید و کت **بیت**  
بروای شمع ازین پیش نه خرد و ترسم که در دهن من نماند بیک جو سخن  
درویش روی از روی بیاحت و بکوشه جلوت خود شلقت قطار جان شب آتش  
در ایثار همین کن ستمگر افتاد و از ایچا جانده و بر لب سرت کرده سرتلی که داشت تمام

سوخت و آن بیداد کن از بستر نوم جا کتیر برم بختی خطا را با بملاد جان عزیز  
کردی روز نصیحت می فرمود بسر محکم رسیدن ظالم را دید که با معلقان می گوید  
ندام که این آتش از کجا برای من افتاد آن من نیز فرمود که از دود دل درویشان و سوز  
سینه دل درویشان **بیت** عدل رکن ن سوز درو نه ای لیش که در لیش درون عاقبت  
سر کند ظالم سر در پیش افکند و با خود کت از مقام انصاف بیا بکند شتم جنای  
ما کاشتم بر ستم ازین سخن اهن داد **بیت** آنچه مادر حق مردم کاشتم وقت جاهل رنج  
آن برداشتم و این مثل بدان آوردم تا بدان که آنچه بنویزد آن تو سر سینه در کفایت  
آلت که با چکان دیگران کرده و ایشان نیز مثل همین جنع با اضطراب کرده باشند که تو  
سکینی و با آن جز درت صبر پیش کردی باشند پس چنانچه دیگران بر رخ تو صبر کرده اند تو نیز  
بر رخ دیگران صبور باش شیرکت این سخن را بدلیل وید همان مؤکد که طایرین خاطر نشان  
کن شغال کت که عمر آن چند است کت که صدم سال شغال کت که درین مدت دران قوت  
از چه چیز بوده کت از گوشت و حوش و آدمیان که شکار میکردم شغال کت که آن  
جانوران که تو چند سال از گوشت ایشان غذا ساخته بدو مادر و فرزندان و پاره  
لاجرم شان بوده است و عزیزان ایشان بواسطه هلاک آنها که بدست تو بوده بود  
جنع و قلع و زاری بوده اند و اگر تو آن سوز عاقبت آن اهلک ایشان دیده بودی و از  
خون ریختن آنها اجتناب کرده بودی درین وقت این واقعه هایلده روی تو می  
و بهر حال چنین حادثه بیفت نیامدی **بیت** تو نا کرده به خلق بخشایشی

۷۷۲

کبابی از خویش آنرا نشی **چو در لاهان میت بنالد می** که بهمان لایست نبرد می  
 و این سیرت راه ویت خود خوای ساخت در لایت هر و بر نهج اول جفا کار خون  
 خوار خوای بود آمده باش که اینها بسیار خوای دید تا وقتی که خلق از تو خایند باشند  
 بوی نامت و آبا پیش خوای شنید اخلاق خود را بر تو شفقت آراسته گردان و کرد  
 آن از هیچ جانور و پندار این و آن مکن که آرا زنده روی راحت نه بیند و بیداد کرد  
 چون بختند و مقصود در رسید **کس نزد دست ازین کان تیرم را برده** چون  
 شیر این بختان بشنید حقیقت حال برود ملکیت شده دانست که نتیجه عملی کبابی آن  
 بر آن با عذر حق ناگامی و بد فرجایی خواهد بود با خود اندیشه کرد که بهار هر که افتاد  
 بجوای با شکی بخیران پیری و نانوای میگرد شد **میدم قدم در راه فنا بایند**  
 و سخن خود جوان در پیش است هیچ از آن نیست که ناد معاد می آسانم و نزل آزان  
 و جفا کاری گرفته با نیک ثوابی که سبب ثوابی باشد غنا کم و از غم کم و پیش و نیک نیست  
 بلکه **میت** و پیش مرغان چنین و خوش دل باش **کنیست** انجام هر کال **میت**  
 ازین بیاطد و در چون ضروری است **دوای و طاق همیشه چه سر بلند و چرخ**  
 بعد از آن از خوردن خون و گوشت باز ایستاد و عیبه هائعات کرده طریق خو سندی  
 پیش گرفت و چون شغال دید که شیر عیسو خوردن در آمد و گردان مداومت می نماید  
 قوت یکفاله شغال بچند روزی خورای شیر می شود حلاوت بر روی غلبه کرد بار دیگر  
 پیش شیر آمد و گفت ملک بچه شخواست شیر گفت که از دنیا کناره گرفته ام و چاه در و

ریاضت را میان در بنیت **زین بحر سرنگون چو کسی آب خوش نخورد** دل را از آنچه  
 جهان سراد کرده ایم **شغال گفت** بخیر است که ملک می نماید بلکه من خلق از وی  
 بیخبر از پیشتر است شیر گشت بجهت سبب کسی از من **میت** باشد و حال آنکه من از خون و قوت  
 و آن از گردن تاپیب و نادم **شغال گفت** تو دست از روزی خود باز گرفته و از روزی دیگر  
 جانورانی که ترا در آن حقیقت می خوردی و میوه این بیخبر بقیست چند سوزن و فغانی کن  
 و کسانی که قوت ایشان بدین میوهها مشغول است ندو و هلاک شوند و وبال آن در گردن تو بماند  
 و بکن که هم بدین جهان مکافات آن بشود و من می تو هم که حال تو همچون حال آن خون  
 شود که میوه بودینه غصب کرد شیر گفت باز نای کیفیت آن **حکایت** گفت آورده اند  
 کوئی بودینه را مید تو بود ریاض و از میان ابنای جنس خود گذار گرفته بگوشته پیشه  
 توطن کرد و در آن پیش چند درخت انجیر بود با خود اندیشید که جانور را از غنای آن  
 و درین موضع غذایی جز انجیر یافت می شود اگر تمام انجیرها در تری و تاز کی خورده شود  
 در رستان بی پن ک و نفا باید بود هیچ به از آن نیست که هر روز یک درخت انجیر بیفشانم  
 و آنچه سد رمق باشد از آن بکار برم و باقی را خشک ساخته همه رستان ذخیره کنم تا م تابان  
 و م رستان از بیخفت و بیفاهیت گذرد همچون چند درخت را افشاند و بعضی از آن قوت حال  
 ساخته رفته همه رستان ذخیره کرد روزی بر با انجیر درخت انجیر بر آمد بر قاعده هر روزه  
 بعضی از آن می خورد و بعضی دیگر حیت خشک کردن می چید که ناکاه خوئی از بیخبر حیات حسته  
 خود را بمق لدران پیشه انگرد و بر درخت که می رسید بران پس نمی دید تا بای آن درخت

۷۷

آمد که بوزینه بران بالا انجیری چید چون چشم بوزینه بر خوک افتاد دلش بر پیچید و  
گفت **بیت** از کجا پدید آمدن آیا این بلای ناگهان **دین** بلای ناگهان ما را خدایا و افرهان  
خوک چون بوزینه را دیدم جیبی زده مغرط تخت بجای آورد و گفتم میمان میخوام  
بوزینه نیز از روی تفاق جوابی نم گوم باز داد و گفتم **بیت** باغ امیدم اسر و خوامانی رسید  
کلبه درویش را از غیب میمانی رسید **رسید** ز قدم همون مبارک و همایون با کاک  
پیشتر قصد قدم عالی ارزانی داشتی مرا اینه در اخور حال شرایط ضیافت تقدیم می یافت  
حالا فعالی که است از قصور اسباب **همانیت** رحمت بود درویش را تا که چون همان در  
خوک گفت حالا از راه می رسم و بگویی که باشد اشتیاق تمام **متع** تکلف کن آنچه بداری بیان  
بودینه درخت انجیر پیشتانند و خوک باشتهای کامل خود در تعصیر داشت تا بر درخت  
وز بین چیزی ان انجیر نماند روی به بودینه کرد که ای میتر بیان کن ای هنوز اشتها دلتها  
است و تمسح عیص برای طلب غذا در اضطراب در خوق دیگر بیفتان و باند کنهستی از  
میوههای آنم اثری نماند خوک بد خوق دیگر اشارت کرد بودینه گفت ای همان عزیز  
و هم مردهت فرو مکلان آنچه نثار تو کردم قوت یکماهه من بود و دیگر اوقات ایشان کردن  
**بیت** زین پیش گوم نمی توان کرد **خوک** در غضب شد و گفتم این پیشه مدتی در تصرف تو بود  
کوحالی بمن متعلق باش بودینه جواب داد که غضب کردن بد بگیری شرمست و عاقبت **تقلب**  
و تقوی را ناپسندیدم و مذموم از سر جفا در کن و دست از ظلم و ستم باز دار که آردن  
ضعفا نتیجه خوب ندهد و در جانیدن مساکین و فقرا اثر نمیکنی باشد **بیت**

کرد بداندش گزی دل خون کنی **درد** دندانست بگیر چون کنی **خو** را بدین سخن  
حوادث چشم بیشتر شد و گفتم من ترا حالی از این درخت بزیر آورم آنچه سزا باشد  
در کنارت نیم پس بدن رخت بر آمد تا بوزینه را بزیر آفکند هنوز بر شاخ اول تران  
ناگرفته شاخ بشکست و سر لکون در افتاد بقعر فرخ و بوزینه بجانت افتاد از شر آن ظالم  
و این مثل بدان آوردم که تو پیوه کردی زرق دیگر داشت بعضی بخوری و اوراق ایشان طعمه  
خود می سازی و چون این جماعت از کوسکی میرند دشمنی تو در دل فرزندک ایشان تران  
کیزد و بیوسته بعیب تو مشغول گشته یکنفس از بند کوی غافل نشوند و اگر پیشتر ازین ان  
ظلم تو در جانها سازی بود اکنون خیزند تو بر زبانها بخاری شده و در مرد و حال  
ماضی و حال جانوران از جور تو خلاصشان کن نیست جنای دور عرض حق و فساد خویش  
در لباس صلاح و سداه و خود این چید رویشی باشی که تو پنهان بر تن بر روی مشغول باشی  
و از لذت حسی جسمانی با کتاب لذات عقلی و روحانی نبردازی **بیت** اسپر لذت تن  
مانده و کرده ترا **چه** عیشهاست که ببدن جان میانیت **چو** شیر این فصل شنود از  
خوردن بین و نیز اعراض عن د و آب و کیمای قناعت کرده در وظایف طاعت و عبادت  
ان خود و گاه و بیگاه مضمون این آیات خفایق بیات با خود مکر میکند **نظم**  
ای دل ازین جهان دل آزار در کن **و** ز تنگنای کبند خواری در کن **کار** جهان را لایق حاصل  
بصیرتست **مرد** انده و انرا سر این کار در کن **چون** توان از کلشن روحانیان **رسید**  
سعی نای و زین چه بنظر کن **مادر** بجز غم ز خون چو خواص شو چشم **مغوطه** محرم ز کی مشوار

۷۸

در کن

اینست داستان بدکردار منقون که جهانیا را مستحق عذاب خود دارد و از وفات هوا  
آن نه اندیشد تا آخر الامر با نندان بلاگرو خلق رسید مبتلا کرد و نگاه وجه صواب  
و طریق رشاد بشتاسد مانند شیر که تا مرده و کوه کوشه خود را کیاب ندید دل از خو بخوار  
و بد کرداری بر نداشت و چون این تجر به او حاصل آمد از عالم غنجان اعراض نمود و دیگر  
باره با رایش بی اصل او التفات نمود و بجمع وجه عشوه این بی وفای جادو در **تشریح**  
نویشت مانند بایوان جنت الماوی که هر که عشوه دینی خرید و بوی اوی **و خوردند سزاوار**  
که این اشارات را در مهم آرد و این تجارب را ذخیره طالع و مال خود گرداند و بنای کارها  
دنیوی و آخری بر همین یک قضیه منند که هر چه بر خود و فرزندان و متعلقان خود  
ندیشند در باره دیگران رواندارند تا فواح امور و خواتم همکات ایشان بنام نیکه و ذکر  
جلیل مقلی باشد و در دنیا و عقبی از طبقه بد کرداری و اذیت و ستمکاری **مانند بیت**  
دنیا نینزد آنکه بر ایشان کنی دلی **و نه با بد کن که نگر دست عاقلی** **دنیامثال جمعیت است**  
**بر نفعك** **آسود و عارفان که گرفتند ساحلی** **باب بیان دم در بیان افزون**  
**طلبیدن و از کار خود باز ماندن** رای عالم کیر بعد از استماع این داستان در ابتدا  
فرمود که ای پس شیرین لفق بر صایب تپیر به برهان روشن و دلیل واضح باز نمودی مثل  
بد کردار که در این بخلق و آزار مبالغه نماید و او را چون مثل آن بلاستلا سازند به  
پناه توبه و انابت حراید و اعراض از آن صفت گذرا کنون القاسمی نیام که داستانی مشتمل بر  
مضمون وصیت یازدهم دادا فریابی و حقیقت آنکس که ایمل کاری کرد که موافق طوری

مانند حال او باشد بلذت نای حکیم کامل بعبارتی که از صفا و لطافت مشابه آب حیات  
بود و از شیرینی و طراوت مطیز و شربت نبات **بیت** سخنهای بهر یکی از کهنر به  
بشیرینی ز حلوی شکر به کسی را کان سخن در کوه شرفتی **که از افلا طول بدی از سوش**  
**رفیق** **فرمود که ای شاه عالم بنا** **بیت** **کام لودر دانستند باو** **تکلم تو چون مراد باو**  
بندکان قلم فرموده اند **لکل عمل رجال و لکل مقام حقال** در جامه خانه غیب  
لباس عمل خاص بر بالای و الای سر کس دوخته اند و از حق الله موهبت آملی خلعت  
محمی مخصوص فراخور قامت استقامت سرشخص تربیت داده از سر فردی کاری  
و سر فردی عملی را شاید **بیت** **کس را بر طاوی بی اندازند** **ملخ را بجز عقابلی نماند**  
زیر که آرزوی می نشاید **نسیم کانی** **بیت** **بناقی الطاف ایندی از خنی نه**  
**کل حزیب عالم یقیم فرحون** سر کسی را فراخور حال او ساغری داده و عکس بلانند  
شرب عنایت و سر چشمه رعایت محجور و محروم **بیت** **کس نیت کینت بر**  
از قولی **اند روزه خود بجز عه ایامی** **بیت** **س بر شخصی لازم است که بد از صفت کضائع**  
از حیوان او کرده اشتغال نماید و چنان سازد که آن هم را بر سبیل تدبیر بجز کمال  
**بیت** **بالان کری بغایت خوب** **بیت** **ز کلاه دوزی بد** **و هر که پیشه خود بگذارد**  
و بهی که ملایم او نباشد رجوع نماید و از آنچه بطریق موعودت یا مکتوب حاصل کرده  
اعراض نماید پیشک در مقام برود و حیرت گرفتار آید لاجرم از راهی که پیش گرفته  
بمنزل نرسد و باز گشتی بهمانی سر راه پیشین میسر کرد و میان این و آن سر اسیر گردان

271  
279

بماند **ع** ن راه پیش رفتن و روی باز گفتن پس مرد باید که در طریق عمل خویش ثابت قدم  
باشد و بار زود دست در شاخ هوس نزند و افزون طلبی که غالباً عاقبت آن بخرامت  
انجامد بر طرف نهد و مرکابی که انان نمی بیند و نتیجه خیر یافته برودی و آسانی از  
دست ندهد تا بخون حدیث شریف **من رزق من شیء فلیکن منه کار کرده باشد**  
و از پریشانی و سرگردانی باز رسته و سخن حضرت مولوی که معدن جواهر مستقیم است  
بدین حالت اشادت می نماید **بیت** آنچه نوزدش را چه بختی که بختی نوزدش را  
و از اشالی که لایق این بخت تواند بود حکایت آن زاهد عجزی زیانت و مهابت **بیت**  
که داعیه تعلیم آن لغت داشت رای پرسید که آن چگونه بوده است **حکایت**  
گفت آورده اند که در زمین مشغول مردی بود صاحب زمین کار و مستصفا و دین دان  
بر وظایف عبادت ملازمی بشرط می نمود و مراسم طاعات را بر وجه اخلاص بجای  
می آورد و صفای صورتش اثر کدورات علائق را زایل ساخته بود و پاکیزگی  
فطرتش برده ظلام عوائق را از پیش نظر آریاب بصیرت برداشته حاشیه  
سجاده اش محیط فیوضات غیبی و آستان خلوتش مورد واردات عالم لایقی **بیت**  
بر سر از بلین **بیت** ساخته باغ دل او عرش و سینه اسرار **بیت** شرف کارخانه ملک  
کارهای عرصه بصیرت **بیت** بوده شیطان کسوف غیبت **بیت** و ز روش برهمنان داده  
تمامی تحت بر اختیار رسوم شرعیته تصرف داشتی و محلی نداشت بر انضام لوازم خیر مقصود  
ساختی مرغ بوم محبت دنیا در مساحت سینه مبارک او آشیانه نساخته و بر توالی

۲۸۱

از خورشید خورش بر جهان پیر و ش تفاوت **بیت** خویش آن کسان که گزشتند باک  
چون خورشید **بیت** که سایه بسوی این جهان نیکنند و با وجود این زحمت دور  
انچه از خزانة ولله خزائن السموات و الارض نصیب وی شدی بر همان نثار کردی  
و قوت چاشت و شام خود را بقوت فتوت بدر و ایشان مسقی ایشان نمودی و قوی دل  
روزی مسافری بزایه وی مهان شد و زاهد چنانچه رسم میزبان کریم باشد که خوان  
ایشان بی سار که آید در نظر آید بروی تاز و ابروی کشاده پیش آمد و اینتران  
و نشاط مرجه تا متر در تزلزل او ظاهر ساخت بعد از تقدیم سلام و ایتیان طعام  
بساط کلام بکستر دهند و زاهد پرسید که از کجای میی و قصد کجای میی همان کت  
که قصه من قصه است **بیت** دور در اندر و حکایتی که گت از حقایق حقیقت و رفایق  
نجان و اگر خاطر مبارک را با استماع آن میل باشد بر سبیل ایجاز شمه از آن باز توان نمود  
زاهد کت مر که گوش موش کشاده دارد از سرفصه حصه توان کت و از قنطره  
ایجاز بمنج حقیقت عبور توان نمود **بیت** زمر از چهره رمزی می توان خوانند  
زمر افسانه نیقی میتوان یافت **بیت** تو کجی دشت سر گذشت خود باز کوی و ایچان  
منفعت و مضرت این سعید ریاضی باز نمای همان کت ای زاهد زمانه وای باید  
یکانه اصل من از دیار فرنگست و من آنجا بجنابانی مشغول بودم پیوسته تنور سینه  
بتاب آنش حرص بتافتی و بجزار محنت از مایه روزگار یک نان یافتی **بیت**  
کرده ام خون می شود تا کرده **بیت** از تنور رزق بیرون می کشم **بیت** و من با دهقان

دوستی داشتیم و علی الدوام میان ما طریق مصاحبت مسلوک و رسم مخالفت مزجی بود  
دهقان از راه یاری و مدد کاری غله که مرا بکار رفتی بدکان فوئتادی و بهای آنرا  
بمرو و محفلت بستدی و چون در ادای آن فرصتی بود بر من آسای گذشتی روزی مرا در  
یکی از باغهای خود بهمانی برد و شرایطی را فی جنانکه قاعده ارباب محنت باشد رعایت نمود  
بعد از آنکه از تناول اطعمه پدیداختند بفاوضات مشغول شدیم بر آنکه که منعت کسب  
چه مقدار است و پایه و سود تو بر چه سوال شدم از حال خود باز نمودم و گفتم مایه دکان  
بیت جزو ارباب است و سودی که بدان متوقع است مانقدر که بخوردش اهل عیال وفا  
و آن ده دوازده تواند بود دهقان گفت بجز این به نفع کاری تو در آن مرتبه نبوده کینا  
بر آن توان نهاد و من خیالی بیستم که ترا سود بسیار بود اصل بیست و هشتاد بود  
آنچه ما پنداشتیم **ب** من گفتم ای خواجه کار تو چگونه است و سود و مایه آن چیست گفت کار ما  
مایه اندک و سود فراوانست من جزوی تخم که می گام محصول کلی بیست می آید و ما درین  
حرف بیست ده صدقاعت داریم من مختیر شدم و گفتم کاین چگون نه تواند بود دهقان  
گفت عجب مزار که سود زیاده ازین نیز منست خشخاش که خوردن بیست و هشتاد است اگر در  
زمین نیکو افتد و سبز شود و قریب بیست نیز می کشد و زیاده نیز می کشد و بیست نیز می کشد  
بر خشخاش باشد که شمار آنرا کس نداند و از آنجا قیاس توان کرد که سود کار ما از خیز حساب  
بیرهن است و نفع زراعت آنچه در مزار آید افزون و مزارع آن مزارع کت گفته اند که  
ذرع سه حرفت دو حرف اول وی زرت و حرف آخر کین است هم نام زرت **بیت**

۴۲  
۲۸۱

کینا خواهی زراعت کن که خوش گنت آنکه گنت **ب** ذرع ثلاثی زو ثلاث باقی هم زرت پس  
این پیشه زر بر زباید و از اعتقاد اکسیر این کار خانه دهفتت نیز چنان فهم شد  
که کبریت احرا شادت بعد زراعتت کا قیل **بیت** جستن کو کو و اعرج ضایع کرینت  
روی بر خال سیاه آور که یکس که می آید چون این سخن از دهقان استماع نمودم سودای  
سود دهفتت در سر افتاده در دکان در بیستم و بیست و این سیاب زراعت شغله  
شدم و در محله من درویشی بود بکمال اینک منی حرفت و بهایکون اخلاق تو حرف  
**بیت** بگذشته از تکلف و بیستت که شسته **ب** از سیاب این دهقان قانع بتوشسته  
چون دانست که حرفت خود ترک میکنم و میل کاری دیگر دارم مرا طلبید و زبان  
ملاست کشوده که ای استاد ای خواجه ارتقوشد رضایاش و طلب افزون کن  
که حرص شومست و عاقبت جریبان منموم و من که نقد قناعت بدست داری در یاد  
وقت خود است و مرا که بجز در حق تو شکر در پایه دیوید **ب** **بیت**  
فحص جوین می شکن روی شکیب **ب** تا خوری کندم آدم فریب **ب** کتتم ای شیخ مرا این کار که  
ما فرام **ب** چندان فایده می رسد و در اینست ام که منافع دهفتت بسیارست خیالی  
می بینم که شاید که از این شغل منتفع کردم و معاش من بسهولت گذرد بهر زاهد  
فرمود که مدت بقادری اسباب سعادت همین حرفت مقیابوده و مشربان دکان  
سبب این پیشه از جسر و یا شاکل تردد مصفا و این عمل که مالا در صد دنیا شرفست  
آنی کاری پر مشغله است شاید که بخواهم آن قیام نقلی نمود و از دهقان کاین سخن



بیرون شوقی آمد و نه مرچه از نهان خانه آرزو سر برزند بر وفق مراد محصل تواند  
**بیت** داند حریفان که ره دور درانست از کویه قصود بیان از قضا<sup>ا</sup> فضولی سخن  
و از کار خود دست بالمدان کمر کپیست خود بگذارد و معنی که موافق او نباشد پیش  
کیرد بد و آن رسد که بدان کنگل رسید من گویم که آن چگونه بود است **حکایت**  
گفت آورده اند که کاری برکنان سودی بکار خود مشغول شدی مراد ز کلنگی چیدید  
که برکنان سود نهفته حیواناتی که در میان کل میباشند می گویند و بدان قناعت نموده  
باشان خود بازی رفت روزی ناگاه باشه تیز پر پیدا شد و تپوی نویه صید کرده  
پاره بخورد و باقی بگذاشت و برقت کلنگ با خود اندیشه کرد که این جانور با چنان  
جسته حقیق جانوران بزرگ صید میکند و من با چند صیقل عظیم بجهت قناعت منبام  
و مراینه این صورت از ذرات حقیقت چون باید که من از محنت عالی بهره نداشته باشم  
صلاح آنست که بعد از این محنت است سر فرو نیامد و کند قصد جز برکنان سپهر برین بیفکتم **نظم**  
ز غم دلائی کینه بالاینند<sup>ا</sup> ان افحمت و الا پرند<sup>ا</sup> پس ترک شکار کنان کرد و سر  
صید کبوتر تپو بایستاد کار از دور تماشای حال باشه و تپس کرده بود و دید که  
کلنگ ترک کار خود کرده و دیده بر کبوتر کشاده قضا را دران ساعت کبوتری دران  
قضا بدید آمد و کلنگ پرید و قصد کبوتر کرد کبوتر میل بکنا ز آب نموده از پیش وی  
در کنشت و کلنگ از عقب وی فرود آمد بر آب رو دیدند و پاش در کل باقی چند  
که چمد میگرد که از کل پر از این فرود می رفت تا پر و بالش بکل سخت آلوده شد کار خود

ساعت دوید و کلنگ را صید کرده بخانه برد افتای راه دوستی پیش کار آمد و پرسید که  
این چیست کار کنست ایر کنگیست که میخواست که کار باشه کند و کار خود را کرد تا  
خود را بیا داد و این مثل برای آن آوردم تا معلوم کنی که مرگس را بکار خود حقیق باید  
و حرفتی که نه لایق اوست بیاید گذاشت چون پر عابد این مثل آورد و غرضه حوص من  
زیادت شد و آن سخن که از محض شغقت بود در گوش هوش نگردم و پرمان خیال ثابت  
شدم و ترک خیالزی گرفته بجهت سرطیه که بر داسباب زراعت بساختم و مبلغی تخم  
کاشته دید انتظار برداه حصول نهادم و درین حال محیطت بر من و میان تنگ آمد  
جت از دکان خیالی روز بروز آنچه خرج مخری بدید آمدی و حال یکسال منتظر بی **بیت**  
بود تا محصول برسد با خود گفتم سهو کردی که سخن پران و بز دکان نشنیدی و اکنون با خرا<sup>گان</sup>  
یومیته در مانده و از هیچ من وصول نمی شود صلاح که ترضی بکم و باز بیدکان خیالی بکار  
خود روم **بیت** انکس که بکار خویش سرگشته شود<sup>ا</sup> به زان نبود که بلس رشته رود<sup>ا</sup> پس  
نزد یکی از خواجهای شهر که آشای باوی بود رفتم و مبلغی وام گرفتم و در دکان بگشودم و یکی  
از خدمتکاران را به سران شغل گذاشته خود تردد می نمودم گاه بجهت نسق زراعت  
بعصر رفتی و گاه برای رونق دکان بیان از آمدی چون برین سوال حوسه های گذشت  
آن خدمتکاران در دکان خیانتها کرده تا مایه و سود همه ذرا بخته و محصول زراعت نیز  
انواع آفات رسیده که عشا آنچه خرج شده بدست نیامد رفتم بنزد پسر عابد مسایه و  
حال دکان و قرض و آفات زراعت همه باز گفتم و کینیت دو کار پیش گرفتن و از مردود

۷۸۴

زبان دیدن باز نمودم پیر عابد بخندید **بیت** سر کس نکند پند عزیزان در گوش  
بیار بخاید سر انگشت ندامت **و** کنت چه ناست حال تو بحال آن مرد دومی که  
ریش در سر کار زنان کرد من پرسیدم که چگونه بوده است آن **حکایت** کنت  
آورده اند که شخصی دوزخ داشت یکی پیر و یکی جوان و خود دومی بود و مرد  
زن را دوست میداشت بر شبان روزی در خانه یکی بودی و عادت کرده بود که چون  
بخانه در آمدی سر بکنار زن نهادی و بخواب رفتی روزی در خانه زال در آمد و بحکم  
عادت سر در کنار دی نهاد در خواب شد زال در روی و موی شمر کرد و با خود  
گفت که به از آن بخت که موهای سیاه که در محاسن اوست بر کم تا ریش روی تمام سیند بماند  
و آن زال جوان را بد و بغبت کم شود و چون از آن روزی بینی را دم لغت از زمین گذا  
و بکل میل بمن نماید و خاصه من کرد و پس سعی کرد و آن قدر که توانست که دی بیدار نشود  
نوی سیاه از ریش شوهر بکنند **ع** بکنند بر آن ریش کف دست زلفت **و** روز دیگر آن  
مرد بخانه زن جوان شد و بطریق معسود سر بر کنار دی نهاد بخواب رفت زن  
جوان در محاسن او موی سیند دید با خود اندیشید که این موهای سیند را از ریش شوهر  
بر باید کنی تا تمام ریش او سیاه بماند و چون خود را در آینه سیاه ریش بیند مراینه از  
صفت پس زن متشنف شود و بکل بمن راغب کرد و مرد زن از آن عمل اشتغال نمود  
و خواجه از غایت غفلت بر دای ریش خود نداشت چون برین حال چند وقت بگذشت بعد  
خواجه دست بجانب خود فرود آورد دید که از ریش هیچ نمانده و تمامی خرمین ریش بر باد رفته

۲۶۲

فریاد بر آورد و هیچ نایب نداد ط ل حال تو بر همین منوالست پرنی از مایه و سود در کمان  
خبازی صرف کردی و بعضی در کار دقتانی تلذ ساختی و این زمان که در می گیری نه  
در تنور معیشت نانی داری و نه در مزرعه حریفی اندوخته **بیت** روزی چنان کن  
روزی چنین **ا** اکنون که نکه کنی نه آنت و نه این **و** چون این حکایت شنیدم دانستم که پیر  
اچنه میکت واقع است و مرا از آن عمل جز حسرت و ندامت حاصل نیست و مرچه دارم  
بفرض وفا نمی کند مصلحت در آن دیدم که بحکم الغزاة بما لا یطاق من سکن المثلین  
از آن شهر بگریختم و منزل بمنزل تهران و مرا سان میرفتم تا مسافت حد رود را از قطع  
شد و بعد از مدتی شنیدم که هیالان از محلی مرده اند و جهات من قرض خواهان بحساب  
ظالم خود بقرت کردند من از مراجعت بوطن نا امید شده منازل مرا حل می پیام و در ددل  
خود را عداقات مر صاحب دل دوا می میکنم و جراحت غیب خیزد ابلق آرا اهل اسیرم راحتی  
میختم **بیت** المنة لله که اگر بخ کشیدیم **ع** ما قنت الامر معصود رسیدیم **و** تا این است  
که آینه دلم بصیقل مجاورت این جناب از زنگار محوم مصفا شد و غربت علیتم بشیر  
کلام شکر بار این حضرت معیا گشت این شمه بود از سرگذشت من که معروض مغد  
زاهد فرمود که از سخنان تو رایحه صدق شنوم و دل من بر راستی کتار تو کواهی داد  
و اگر روز چند تحمل مهاجرت و مشقت مسافرت کردی اما تجر بهای نیکو نیز است  
آمده و بر اطوار و آداب ائم و قوفی تمام حاصل شده من بعد بجمعیت خاطر و فرغت  
دل خواهی گذرانید **ع** شام غم آخر شد و صبح طرب خواص دیدم **و** مهابت دیدان

میزبان خوش برآمد و میزبان نیز صحبت همان غنیمت شمرده آغاز با سبقت کردند  
زاهد مردی بود از بنی اسرائیل و زبان عبری نیکو دانستی و آنچه به بیشتر لغات  
مشکلمی شد اما زبان عبری و پراموروی بود فصاحت او در آن بیشتر بود و پیوسته  
با خواص خود بدان زبان سخن گفتی همچنان فرنگی اگر چه بلفظ عبری دانان بود اما سخن را  
بدان زبان او را خوش می آمد و اغلب اوقات استدعای نمود که زاهد بدان لغت  
سخن گوید و چون زاهد نیز صحبت خاطر او زبان فصاحت کشادی و در ادای کلام عبری  
داد بلاغت وادی همان عاشق آن زبان شد و از غایت شیرینی سخن زاهد و حلالت  
کلامش خواست که لغت عبری از وی بیاموزد **بیت** بشیرین نکتهها هر خطه چون قند  
شدی اصل کعبه را رش شکن خند چو همان دید شکر بخوردان چو طوطی عکرش را غنچه  
چند روزی برآمد و حجاب تکلف از میان مرتفع گشته و بیگانگی تبدیل شد و از  
مقدمه و داد نتیجه اتحاد حاصل شد **بیت** با هم برآید دل نوا اندیششت وقتی که  
تکلف از میان بجزید همان گستاخ و ارباب زاهد آغاز شاکرد و کت این چه طرن  
سخن را بی و شیوه عمارت بر حالیت که دین عقل صاحب نظران فصاحتی بدین شیرینی  
ندید و گوش موش سخن شناسان مغالته بدین زیبایی شنیده توقع میدارم که این زبان  
را بیاموزی و التماس میکنم که تعلیم این سخن و لغت از من دریغ نداری چه بی سائیت  
در اعزاز و اکرام من رسم ملاطفت بجای آوردی و بی تقدیم وسیله موقت انواع  
تکلف در صیانت رعایت کوری امروز که رابطه محبت بواسطه دوام صحبت استحکام یافته

۲۹۶  
۴۸۵  
ایستاد و ارم که شفقت فرمود و ملتمس را با جابت عقودن سازی و رقم شاگردی باهتر از و  
سرت بر صحنه حال من کشی تا سبب از دیار موافقا خلاص گشته و طیفه ذکر مرآت  
و طریقه شکر نعمت مرعی **بیت** چون شکر تو گفتت بحقیقت نتوانم من بنده پرورد  
احسان تو مستم ز امید کنت مرادین چه مصایقه باشد که شخصی را از حسیض <sup>بالت</sup>  
با وجع دانش ترقی دهم و متعلی را از اسفل سابقین نقصان بدرجه اعلی عین کمال رسانم فاما  
بر خاطر میکنم رد که میان لغت عبری و کلمات فرنگی منافات پیشاپ و مبیالت بسیارست مبادا  
که در تعلم آن کلفتی تمام خاطر رسد و ذهن بسبب گذر بوحل از ادراک و حفظ آن عاجز آید و  
بر آن تقدیر هم روزگار من ضایع بشود باشد و هم اوقات ثوابت کشته همان کت میر که  
قدم در طلب کاری نهند مرا این کتاب نشد باید را با خود مقدر باید کرد آنکه روی کعبه  
مقصود آورد از لقب بادیه محنت نباید اندیشید **بیت** در بیابان کرد مشوق کعبه خواند  
ساز نشما کرد خا خا غم مخور و من درین باب بجز تبه صادق و ثابتم که اگر تیغ  
بارد سر تمام **بیت** کر تیغ بارد در کوی آن ماه کردن نهادیم الحکم به و مر حنی که طلب  
علم کنند آخر آن بر احق می انجامد و ریخ متعلم بهج وجه ضایع نمی کرد و چنانچه آن  
صیاد بواسطه اندک زحمتی که از صفت علم کشید و بجزدی خلاصی که عطار اگر نعمت کلی  
یافت و از عصیق احتیاج بقضای استغنا و سعیت عیش رسید زاهد کت که چگونه  
است آن **حکایت** گفت آورده اند که در ویلی صیادی کردی و بشکار مرغ و ماهی به  
بردی و بقناعت معاش گذراندی در وقت صید ماهیان چون دام همه تن چشم شوی و دن

هنگام شکار مرغان از مرصوی بدن حلقه ساختی **ع** نه مرغ از دام او جستی نه ماهی  
روزی دام نهاده بود و بهزار زحمت سه مرغ بجوای دام آورده و خود در کین گاه  
منقصه که خلق آن بچارگان حلقه دام درارد در اثنای این حال آوازی مریده آید شنید  
و از تنش آنگاه مرغان از آن صدا برآمدند از کین گاه پیر من آمد دو طالب علم را دید که در  
مسئله فقهی بحث میکردند و مقال ایشان بجدال انجامیده بود صیاد نضج بسیار کرد  
که فریاد مکنید تا این مرغان دم نخورند و ریخ من ضایع نگردد ایشان گفتند که اگر ما را مریک  
ازین شکار مرغی میدوی با تو میساییم و فریاد نیکیم و الا بجسد فریاد خود دستفروایم  
گفت ای عزیزان من قیصر و عیال مندم وقت چند کس وابسته این مرغانست و بعد از آن  
که شکار مرغ بستاید من چگونه بخانه روم و چسان بکس مرغ ده تن را تسلی دهم  
گفتند تو هر روز این کار میکنی و ما بعد مدتی باین شکار گاه رسیدیم بهر وجه از این  
مرغان نمی گذیریم یا نه یا که خواهم کرد که مرغان برآمدند و مرغ میدوی تا بنظر من بریم  
و طلبه مد رسه را همان کین صیاد در چند اضطراب کرد که نه بر طریق شرع نه بر وجه  
عرف برین واجبست که نشان صید خود بشاد هم ایشان قبول نکردند آخر قبول کرد و برین  
دام کشید و مرغان را صید کرد و دیگر آغاز ناله و زاری کرد که برین رحم کنید و طمع از مرغان بترسید  
گفتند دخل ندارد بشرط خود و ما باید کرد صیاد چاره ندید یکی را مرغی داد گفت چون  
با رجوعت کشیدم و تخم بر شما گذاشتم آن لطف که بران بحث فریاد میکردید بمن آموزانید  
شاید که روزی مرا فایده دهد ایشان گفتند که ما در لطف سخنت بحث میکنیم و در قسمت میرا

۴۸۰

مختی نزع و اشقیم صیاد بر سید که مختی چه معنی دارد گفتند مختی کسیت که نه نرست و  
نه ماده صیاد آن لفظ را باید گرفت که مختی نه عدل گوشت و نه گوشت و باطلال بسیار بخانه  
آمد صورت حال در حال با عیال در میان آورد و آن شب آنکه قوتی قناعت کرده گذرانیدند  
روز دیگر که مرغ زری بر جناح خورشید از ایشان افتی بر سر و از آمد و ماهیان سیم انعام کوفی  
از هیبت رشتنای شعاع بر محیط پهن روی بکین آورد **بیت** چرخ صیادش بر رشته زرد  
ماهی صید را بدام آورد **بیت** صیاد دام برداشته روی بلب دریا نهاد و بتوکل تمام دام بپای  
شد گذاشت قضا را ماهی بدام افتاد زیاده صوت شیرین هیات که از آب زره گر خون  
او جوشن پو شی سر برین نروده بود و دیده مردم آبی مانند او بصفتی در عرصه جانندین  
**نظم** مینه پال همچو سیم میند **بیت** لقمه روشن چو حیفه خورشید **بیت** ام چون با برین قلم  
رنگه داشت از قیاس ازون صیاد در شکل و هیات او نیت شده با خود اندیشه کرد  
که من ماهی در همه روزین ماهیت ندیده ام و صیدی باین لطافت مشاهده کرده ام  
صواب است که او را بر هم تیرک نزد سلطان برم و نام خود را بچنین در میان افزان  
بلند سازم پس آن ماهی را در ظرفی پر از آب افکند روی بد نگاه با دستانه نهاد قضا را  
سلطان فرموده بود تا بگلشن خاص در پیش قصری که جای لشت او بود از مهر و جاک  
حوض ساخته بودند و ماهیان رنگارنگ در آن انداخته **بیت** همه سیمین بران بازی کن  
کوش ایشان پران ز حلقه زر و زودتی نمودار شکلی هلالی بر روی آن حوض سپهر مثال  
روان کرده هر روز شاه بربل حوض تماشا حاضر مژگی و با اشنا بازی ماهیان و حرکت نقد

خوش برآمدی درین وقت که شاه بیت **درون حوض را نظاره میکرد** تا شای مهر و ستاره میکرد  
که ناگاه صیاد دو آمد و آن ماهی زیبایان لطیف حرکت را بنظر شاه رسانید شاه بپوشید  
آن ماهی بسیار خوش حال شد فرمود که هدایه بنام صیاد دهی یکی از زر که ثابت گستاخی و  
منصب جرات داشت زباله نصیحت بکشود و گفت **بیت** در روشت چشمه نوریاد که سر سبز است  
از سر زلفش دو باد صیاد بسیار است و دریا بر ایه است **و اگر شاه بر ماهی هزارینار عنایت**  
فرماید نه در خزانه بران وفا کند و در خراج مملکت آن بر این پند است که ماهی چند یا بشود  
و صیاد را انعام در خوردن اش را بر داد عطا فرمود استحقاق و جزا مناسب است **بیت** میزان خوشی  
شدن این که **دو صد من** بزریش نقصان پذیرد **شاه** فرمود که من ادرا هزار دینار و عمر  
دادم این زمان خلالت و عمر چو کبک و با باش و زین جواب داد که من این را چند ماه ازم که  
وضع شاه سلطان نشود و در زیاده پیر از دست نبرد صلاح در آنست که شمال از وی سوال  
کنید که این ماهی مدگ است یا خوک است اگر گوید درست گوینم ماده او را بیان تا هزار دینار بدهیم  
و اگر گوید ماده است نیز آنرا حاضر کردن و زر هزار دینار بستان هر آینه درین ماده طاجن  
خواهد شد آن زمان بانگ چینی تماشای وی کرده دلش بدست آیم پس شاه بوی صیاد  
آورد و گفت این ماهی نر است یا ماده پیر صیاد هر صاحب تجربه و زین که بود در بیان که شاه  
دو زید در ضمن این سوال چنان اندیشه کرده اند خواص حکم را بجزند بر فرستاد تا کو هر جوابی که بر  
طبق میان توان نهاد بدست آرد آخر همان نقطه که روز گذرشته از آن دو طالب علم یاد  
گرفته بود در بظالمش گذشت جواب داد که ای شاه جهان پناه این ماهی منقذ است

یعنی نه مذکور و نه مؤنث سلطان را خوش آمد و زید را بران قدر بیکار خوش کرده هزار دینار  
بضاعت ساخت و او را از اندامان خاص کرد انبند و این مثل با فایده است که صیاد بیکار نشود  
که از علم یاد گرفت و بدو مرغ که علم را خدمت کرد دو هزار دینار بافت و بعنایت سلطان  
سرافراز شد پس برنج علم و خدمت علما صحیح زیانی نیست و بزرگان گفته اند **بیت**  
بیا موز علی که کردی عزیز **که بی دانش انسان نبرد و کینه زد** دانش فرا پذیر ترا جا و وفا  
رضت نغالت رسانید **بیت** زاهد گفت این زمان که مبالغه می نمایی من نیز آنچه پیش کرد  
از تسلیم و تلقین بجای آرم و در تفهیم مسایل و توضیح قواعد صحیح دقیقه فرود نکل از م  
همان روی بدان کار آورد و مدت دراز بتعلم لغت عبثی بسر برد طبیعت او را  
صحیح نوع با آن لغت ملاحظه می نمودم ذهن او را با دراک جزئیات آن موافقت میدیدند  
هر چند که زاهد تعلیمش پیشتر می کرد تصرف همان در تعلم مکتب بود و چند آنکه نهال تلقین  
در کوشش خیال می گفت شمه حرمان بر شاخ عمل زیاده می شد **بیت** اگر از وادی توفیق  
عطایی نرسد **سعی سودی نکند** جهل بجای نرسد **روزی** زاهد او را گفت در نشو  
کاری پیش گرفته و عظیم ریخی بردار نهاده زبان تو برین لغت جاری کنی کرد و  
طبع تو با این نوع سخن مناسبتی ندارد ترک این کار گیر و عیدانی که لایق جوانان  
توفیق قدم مینه **رباعی** از چه می توان بدست آوردن **حیضت** بهر چه ضایع کردن  
بند حکما بشو و در پیش میگیر **رای** که نمی توان به پایان بردن **زبان** اسلاف خود را  
گذاشتن و در لغت و حرفت خلاف آبا و اجداد سعی نمودن از منبج استقامت در راه

۵۸۳

همان گفت اقتدا برکن شکان در ضلالت و جهالت از غایت تقلید و عاقبت باشد  
 و بر دین صورت تقلید کس راه نروم و از روش تحقیق در نگردم که تقلید کند اضطرار  
 شیاطین است و تحقیق هادی منهاج صدق و یقین و نکته اَنَا وَجَلْنَا آيَاتِنَا  
عَلَىٰ آيَةِ وَاَنَا عَلَىٰ آيَاتِهِم مُّقْتَدُونَ که شایسته طفلان باز چه گاه تقلید را تا از وحشت  
 آبا و گناه بجانب دارالسلام تحقیق آیند بدین یقین بر تواتر يَعْلَمُ اللَّهُ لَكُمْ رُشْدًا و من پیشا  
 مشاهده نمایند عَلَيْكُمْ و از برده تقلید جَنَّتْ هم بنور حق به بیند مرجه هست  
 از تحقیق تا مقلد فرقه است این چود او دست و آن دیگر صداست خَلْقًا وَتَقْلِيدًا بر آید  
 که دو صلاحت برین تقلید بِأَيِّ ناهد کت غرایب شاصت بجای آوردم و می توانم از آنکه  
 عاقبت این جهالت بنیاد است کشد و تو را بران فَرَاغَ کلمه می توان کنت و بلغت فَتَبَيَّنَ  
 خود عبارتی چنان توان راند یکن که چون کلمات کلمات عبری تکرار میکنی ادای این سخن  
 فکر بر تو پوشیده گردد و لغت عبری را در نیایی و حال تو مشابه آن راغ باشد که رفتار یک  
 می آموخت و از آن خود فراموش کرد همان بر سپید که چگونه بوده است آن حکایت  
 گفت آورده اند که روزی زاغی در پرواز بود کبکی دید که بر عرصه زمین می خراشد و  
 بدان رفتار و خراشیدن زیاد نظر کردی صید میکند بیت بیک نوبت که سوی من خراشیدی  
 دلم بردی خراشان نوبت دیگر بیا تلجان بران شام باغ را خراشیدن بیک خورشام  
 و از تناسب حرکات و جسط و جلاکی او مخیر شد آرزوی رفتن بدان سوال در دل  
 وی جای گرفت و سودای خراشیدن بهمان شیوه از سویدای دلش ظهور کرد ملازمت کبک را

گم خدیت در زینت و تزک خواب و خود گرفته متوجه آن رفتار شد و پیوسته بر آن  
 کبک می دوید و تماشای جلوه های او میکرد بیت ای کبک در پی جلوه کنان بکن  
 کنان کنان من از غیب می آم روزی کبک کنت بناغ ای دیویدار پیره رخسار  
 ی بیفت که همواره کرد من کردی و حرکات و سکنات مرا متصدی باشی داعیه تو  
 زاغ کنت ای زیباروی خندان خوی بیت رخسار تو دل برد و من اکنون زینت فریاد  
 کنان در پی دلی کردم بدا که مرا تفتای روش تو در مرا افتاده مدلیست که در  
 خدمت می باشم و بجوام که آن رفتار را آموخته پای افتخار بر تارک مسران بیت کبک  
تَفَقَّهِي زد و کنت صِيَمَاتِ صِيَمَاتِ آیت تو کجا و ما کجا ایم خرامیدن من امر است ذرا  
 و رفتار تو صفت چلی و ذاتیات را بهج همه زایل استوان ساخت و مقتضای طَرَفَاتِ  
 بتکلف تغییر نتوان کرد راه من برو ضعیف است و روش بر وجهی بیت بین تفاوت کن  
 کجاست تا کجا ازین خیال بگذر و ازین اندیشه دست بردار بگذر که این کان بیان ذی  
زاغ جواب داد که الشروع ملین چون در کاری خوض کرد دلم با فسون و افسانه ترک  
 نخواهم کردن و تا مراد بدست نیاید پای ازین راه باز نخواهم کشید بیت کشتی چرخ  
 بدیایم انفاخته ایم یا بچشم در و با بکفت آید کشی بچاره مدتی بر عتب کبک بر عید و رفتن  
 او بنیاموخته رفتار اصلی خود فراموش کرد و دیگر هیچ نوع رجوع او بدان بیشتر نکشت و این  
 مثل بدان آوردم تا بدانی که در بیخ ضایع پیش کوفته و سعی باطل می نمایی و گفته اند که جاهل  
 ترین خلاق آنست که خود را در کاری افکند که لایق حرفت و مناسب نسبت او نباشد و این چنین

54

همان مزاج دارد که نافرمانی کز اشقی و بد هقانی مغفول شدی و طاعتی الا بر سر رشته  
مرد و غم از دست رفته بر رخ عزت و بلای یکی در مانده **بیت** کتم بهم جان و بوسلت  
برسم جان دادم و آجز نرسیدم بصال عاقبت بخیوت باهدا قبول کنده و بانگ دما  
زبان بد زبان فراموش کرد و لغت عبری یاد نگرفت **ع** آن بشد از دست و این بدست نیامد  
اینست داستان کسی که حرفت خود بگذارد و مهمی که لایق او باشد پیش گیرد و این باب  
بخدمت و احتیاط پادشاهان متعلق است تا امر و ای که او را بیضا مالک و ترقیه حال رعایا  
و تربیت دوستان و اشتیصال دشمنان میل باشد درین معانی و در خایق تامل و تفکر لایق گردد  
و نکند ارد که نا اصل و بد که هر خود را با مردم اصیل با طبیعت در مقام برابری آورد چه بسیار  
فرد میکان خود را یا شمشیر از میدان مرگ و تهمینا فری بنده اند و در خصما رکعات لایق  
فرد مانده خود را با براق برق روحت ایشان هم تک می شناسند و حال آنکه اگر دوا شیه راستند  
بگرد ایشان رسیدن نتوانند **بیت** با جام چکونه تواند مغارضا و در خود بگذرد و کمال مرصع  
شود سفال پس نگاه داشت این مرتبه در قوانین سیاست اضلی معتبر است و اگر بیاید ایا  
تفاوت مرثب آدمیان از میان برخیزد و از اذلبا و اسط در یک گفته نشینند و او اسط باشد  
لاف مقابله زنده صیبت جهان داری را زیان دارد که مردم فرمایند و بداصل علم خطبیا موزن  
و سنابل استیقا و سیاق بد اقتد زیر اگر چون این رسم اسطر ایابد که ادبای حرفت در معرض  
اصحاب دولت در آید و اصحاب دولت کار ادبای حرفت نتوانند که در این حضرت آن  
شایع است و مستقیض کرد و اسباب همیشه خاص و عام کا الاطلاق خلل پذیرد و بسبب

این معانی اعمال در کارها بدید این و اثر آن بجز در زمان ظالم شود پس خردمند باید  
که محافظت ابواب بصحت عمارت و مواعظت حکما واجب دانند تا از فواید آن اشغاع یافته  
غزات تجربه بیرون کار آورند و کارش از وصت عیب و صحت بخلت محفو ظاهرند **بیت**  
کسی را کوی در کیتی خرد مندل که دل برکت دارد کوش بر بند سخن گوهر شد و کوی  
ضواص بسخق دو کف آید کوه صاخص درین مکتب صد نهایی بسودرها که باقی از معا  
**بیت** دوازدهم در فضیلت حلم و وقار و سکون و ثبات خصوص من الملایک  
دیکر بیان شریف شاه کامکار متوجه حکیم تا بدار کشته بعبادت شکر نشان **بیت** فنا کنتش  
که ای پیر کاینه ندید چون تویی چشمزبانه بیان کردی داستان کسی که از حرفت لغت  
خود را خیران در زید چیزی که لایق حال و موافق طور او نباشد توجه نماید و مکتوبش  
از دیده ارادت محجوب کشته رجوع بکار اصلی مکن نباشد یکی ز دست دهد و از کوی دست نیاید  
اکنون باز گویند که از خصلتهای پادشاهان کلام مستوده نشود و بمصالح ملک و ثبات دولت  
و استقامت امور و استقامت دلها نزدیکتر و من در وصیت دوازدهم دیدیم ام که  
سلاطین باید که حلم را بر آید روزگار و بر باری را سر مایه کار صافیند و مرا شیهه انتا  
که ملوک را حلم بهتر باشد یا سخاوت و یا شجاعت تو بگویم عمده کثای کوه از دشته  
این مشکل کثای و برای صواب های سران مسئله باغای **نظم** برمدانا که این سخن بگفتند  
در کجینه سخن بگفود کت کای خرد زین و زبان ز بر فرمان لایقین و همان بادا که  
ستود و صفتی و پسندیده تر خصلتی که کم نفس بود که بدان منیب و عظم تراند بود و

۷۷

هم لشکر و رعیت از ای شاکن و خشنود توانند شد حلم و خشن خلق است و گوینت  
وَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ لَمَّا نَزَلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَوَاطِنِ قُرْآنِهِ عَزَّ وَجَلَّ  
 فرجام سلطان سر بر سالت و صاحب قرآن مالک جلالت علیه و آله افضل المصلوات  
 و اتم التسلیات و اهل العیالات چنان مفهوم می شود که سعادت و مزادات دینی و  
 اخروی متفرع بر حلم و نیکویی است کما قال صلوات الله علیه و آله و جهه سلم سعادت المرء فی حسن  
الخلق و کاد الحليم ان يكون نبيا این شخصیت که ملک مشهور است بدان که تحصیل  
 یکی از ایشان معلوم کند مرسته محتاج الیما اند اما شجاعت همیشه بکار نیاید و عمری  
 وقتی بدان احتیاج افتد و سعادت و حلم بمقدور در کارند پس بخود و حلم از سعادت  
 بهتر باشند و باز فواید سعادت مخصوص بطایفه باشد و کرمی خاص که از مواید انصاف  
 سلاطین بهره مند توانند شد و لیکن حور و بزرگ را بحلم حاجت است و منافع خودش  
 خوبی خاص و عام و رعیت و سپاهی را شامل پس برایت حلم از آن یکی فاضلتر است **بیت**  
 هر که دیدد سیرت نیکو بودی آدمی از آدمیان او بود **یکی** که نیکو بود و بیست لغوی که  
 جانب نیکو نیست و یکی از بزرگان گفتد است که اگر میان من و تو بودی سیرت نیکو بودی با خدا  
 و عه با قاتل در مقام کسینت با غنم انکان تدارید که بکسلانند زیرا که اگر ایشان شست  
 بکن از تن من بکنم و اگر ایشان سخت بگشده من شست بکنم از من یعنی کمال حلم و سعادت من  
 من تا آن سخت است که بلا اصل عالم بتوانم ناپسند و بلجا اصل عالم و بیکداه و بجزم در تمام  
**بیت** من بکنم از من و او بکنم از او خورشید من بکنم از من بکنم از من بکنم از من

CA

دانست که ثبات و وقار پادشاهان را زیاده از خصلتی است و حلم و تاق فرماندهان  
 جهانرا نیکوترینتی چه احکام ایشان در خون و مال و ملک جهان نافذ و اوامر و  
 نواهی ایشان بر اسافل و اعلی و اصغر و اکابر علی الاطلاق جاری پس اگر اخلاق خود را  
 بحلم و ثبات و وقار آراسته ندارند بکن که بیک درشت خوبی اهل اقلیمی را تصور سازند  
 و از خفت و سبکساری عالمی آزاده و رنجور گردانند و بسی خانها و مالها در معرض  
 هلاک و تفرقه افتد **رباعی** مر حکم که سلطان زمان فرماید از بعد تا ملکی فراوان پادشاه  
 و روز آنکه در آن تا ملکی فرماید شاید که از آن بسوختن زاید و اگر پادشاه آب سخاوت  
 کرد احتیاج از روی روزگار بشوید یا آب آتش شجاعت خرمین حیات بد خو یا نرا بشو  
 چون از سرایت حلم بی بهره باشد بیک جفا سرچشمه سخاوتی سازه و هزار دشمن چانی  
 بعد بد بر آید اما اگر در باب سخاوت قصوری و در میدان شجاعت فتوری  
 داشته باشد برفق و دلجویی و حلم و خوشخویی رعیت و لشکر را شاگرد تواند ساخت  
 و عالمیان را در قید هو داری و سلسله خدمتکاری تواند کشید **بیت**  
 چون کل آن به که خوش بود رویت تا در آفاق خوش بود خویت خلق را آن زمان بکاز  
 که بخلت جهان بیارای و با وجود حلم باید که در ثبات و وقار بهره مند باشد که حلم  
 بی ثبات از عیبی خالی نیست چه اگر کسی بسیار مؤتمنا عمل کند و خاقت آن بخلت و  
 سبکساری کسب جهت عدم ثبات و وقار پس آن تحمل و بردباری ضایع و بی بهره خواهد شد  
**بیت** باش ثابت در طریق بردباری همچو کوه مر که تمکین بیش دارد بیشتر دارد سنگ



و پادشاه باید که به هنگام حلم متابعت هوا جان ندارد و بوقت خشم مطاوعت شیطان  
روان دارد که غضب سعله ایت از آتش شیطان و شجره ایت عمره اش ملال و پشیمان  
و گفته اند حلم از جمله اخلاق پیغمبر است عظیم السلام و غضب خوی سگان و ددان و دوش  
شیطان و نزد اهل تصدیق و ارباب تحقیق معتبر است که تا کسی بر غضب مستولی نکند  
به رجه صدیقان نرسد و در نوادیر کلمات حکما مسطور است که بزرگی را القاسم خوانند  
که شرفیات حسن خلق را در یک کلمه درج کن تا ضبط کردن آن آسان باشد فرمود که در تک  
عقب جمیع مکارم اخلاق و محاسن خصال است و راندن غضب شمع جمیع قبایح و  
فضایح افعال **نظم** خشم و کین وصف مکارنت و ددان، مکر اخشم است و کینت و شک  
از بدان، اصل خشم از دوزخست و کین تو، جزو آن کلت خشم دین تو، چون تو جزو  
دوزخی پس هوش دان، جزو سوی کل خود گیرد قرآن، دیگری باید دانست که احتیاج  
پادشاه بوزیر ناصح کامل و ندیم خردمند فضل بیعت آنست که تا اگر عز و جباری  
و سخوت شرفی او را از منبع حلم و بردباری مخوف سازد و زیر صایب تدبیرش بطریق  
مناصحت باره صلاح آورده بر جاده سکون و وقار ثابت دارد و بنوش در وی  
موعظت اخراج عدالت را زایل ساخته بر سیمت سلامت شصت استقامت بخشند  
تا عواصب فضل گرددگان و میانه حلم و وقار و ظواهر نصیحت و صفای بیت و زیر کماکان  
در همه امور منظور مفسر نشود و بهر جانب که روی آرد فتح و نصرت رفیق و وزیر  
و اقبال و دولت ناصر و معین وی باشد و اگر آخانا بر حسیب موافقت هوا و متابعت

فتن دغا در کوی حکم فریاد و بی تاثر و فکر و نه از روی بصیرت و تدبیر و لطف  
دهد برای روشن چنان و زیر غلصه شمر ضربه شش شکنین یابن و تدان کل خل و تلبانی  
زال در حین آن لغز نماید چنانکه در خصوصیت پادشاه همین وقوم ابو بر رای کت  
که آن چه نوع به عنوان است **حکایت** کت آورده اند که در یکی از بلاد هند پادشاهی  
بود همدان نام با کت و ده فاین بی کران و اموال و خون این بی پایان و او از سلاطین  
بوزگان با انواع مناجات تمناز بود و از خون ایتن نام از ایصان آثار مخصوص خود  
پسر داشت که مهر در خشان و دوشی در خشان رخشان ایشان و ام کردی و ماه تابان  
از زیاده رخسار و نهان که عذار شای در میدان سپهر سرگشته کشتی یکی به قاتل چون  
تیر چله کشیدان کوشهای این و ارا بر مثال کمان بسوی خود کشیدی و دیگری بن لب  
چون زنجیر دیوانگان بسلسله محبت موی کشان به بیمارستان خود آوردی  
و در نظاره اعتدال بالای جانفای یکی سر و روی با ال حیرت پای در لاله و از  
غیرت رفتاری در فریب دیگری کبک در می خراشیدن خود را لغاموش کرده **بیت**  
یکی چون لاله موی در خشان، یکی چون گل بخوبی دامن ایشان، و با وجود خشن صورت  
بخوبی بهریت آراسته بودند و مثال جمال را با زهار فضل و کمال زین را بسته صورت خود  
ظلمت زیبای و معنی در نهایت دلربایی **بیت** چشم کردن صورت و معنی در نهایت  
ایچنین، بر چنین خوبی صورت آفرین با آفرین، یکی را سبیل یعنی کشتندی و دیگری  
ماه خفتی و ما و زایشانی ایوان دخت و تهری بود که از رشک عافیت ناز و نیش عروس

۷۷

آفتاب در حجاب نهان غدی و از شرم طلق و چین بر پیشش خجله منبل بهیچ مکتب  
 کشتی **نظم** بی فرق و کیسویا راسته بودی بعد آرزو خواسته رخس بر بنفشه  
 گل انداخته بنفشه نگهبان گل ساخته سر از غش از چنبره مشک ناب رسن کرده در  
 کردن آفتاب دل پادشاه بهر این کوه یکتا و محبت آن دو نردن یکانه بغایت متعلق  
 بودی و بی جمال ایشان آرام دل و سرور سینه نداشتی و دیگر وزیری داشت او را  
 بلار گفتند و بلفت ایشان یعنی مبارک روی و او بنر کواری بود بدین رایت عقل مشهور  
 و باصابت رای مذکور و لایه کیاست و کاردانی و شواهد فراست و غیر این بر چهره  
 افعال و ناصیه احوالش لایح و آثار اخلاص و هواداری و بیامان اختصاص و رضا  
 جوی در سماعی جمیده و اجتهادات جلیله اش ظاهر و واضح زبان در وصف کمالش  
 بدین مقال ترغم نمودی و در داده شمه از او صاف قدر و جلالش بدین ابیات تو مثل  
 جستی **بیت** ای آصفی که صاحب دیوان چرخ را در مجلس تو منصب بالائی رسد  
 اینجا که کاتبان تو بخیره میکنند حکم قضا بجا چو زانم رسد و دیگر خاصش که  
 کمال نام داشت کاتبی بود که بهلوان سپهر کان بیان او نتوانستی کشید و مثلش **دکلم**  
 تأمل بر مدارج مصنوعات بیانش بیارستی رسید کوی زبان کلک لطافت شعارش  
 مخزن اسرار وضاحت بود و عصر پر خاتمه طرافت آثارش مطلع انوار بلفظ مرقد عا  
 که بالماس تفکر بسستی نظام هنر ناقص در مسلک الفاظ عذب و کلمات زیبا استقام میداد  
 و در نقد حقایق که عین ان تعاب بسجید می دلال فکر صابیش تعویفات کامل و توصیفات

شامل بنظر خریداران با زبان دقایق درمی آورد **بیت** معانی تقیر او جان قرای بیان  
 تحقیر او دلین بر **بی کلک** او طوطی نطق را بخور کرده از تمهای صریح و ارم کب خاصه  
 فیل سینه داشت که در میدان جنگ چون باد جهان بهای شتافتی و بدندان خارا سنگ  
 سینه کوی سنگین با لشکافتی همیشه آهن در کوه نهان باشد و او بخلاف عادت کوی  
 بود آهن نهان و پیوسته کوی بی ستون بر یکجای ثابت بود و لونه بر هم محمود کوی بود  
 بر چهار ستون روان **بیت** سوده بگردون سیر شجرف ساری رنگ شفق زو شجره  
 زای بچینی خرطوم لیان کند از دری افتاده ز کوه بلند و دیگر در فصل شریع بود  
 بغایت شگوه مند و از عظمت اعضاء و جوار با تند کوه آلودن خرطوم چون کمان شمال سرهای  
 کردن کشتان پایمال که آیندندی و دندان بلور نمای شان از سینه اعدا شاخ مرجان برآورد  
 و به متین عاج از معدن دشمنان توده لعل بدخشان ظاهر کردی **بیت** ابرند ولی قطره  
 ایشان سرخ خمر بر چند ولی باره ایشان صف هجلا دندان یکی سخت شد دودل مرغ  
 خرطوم یکی حلقه کبودش یا و دیگر دو شتر نجفی که که همان هامون نبود داشت  
 که پیشی اقلیمی طی که خندی بلکه بدی عالمی را ریز و زیا آوردندی از گردن و گوش کان و سینه  
 راست کرده و از دست سینه هفتاد پیکر زو سپهر نموده بوقت بوقه عرصه خاک را  
 بر شکل سپهر باختندی و گاه سیر پای چون کان شمال از بنید نیز کام ماه کوی سبقت و بودند  
**بیت** هامون نورد و کوه و شش دل بر شغل کرده خوش تا بعد شرب بارکش مردون  
 تاشب خار کن و سمندی بود ش نیز کام و سیمین هم وزین لکام اگر عنان او رها کردی

۵۹۱

بر صباى جهان پيماي پيشي گرفتى و شمال کيلى نورد بگرد کرد اى نرسيدى تا سپهر  
خلک فلک به حوالى کوه خال بگردد و نظير آن مگر نديده و تا الميق درون کار عرصه  
ادوارى پيمايد شبيه جهان بار کيرى نشنيد **بيت** کردون کردى ز عين نوردى  
کز چشمه مغز آب خوردى **مربار** که در عرق مغزى عرق بازان بودى و در ميان برق  
مبار که در نبرد رفتى **صدا** با صدا بگردد رفتى و نغو داشت بگو هر کاشته و بگآي  
تيمقى آراسته کنتى مگر حيفه سبزه را بقطرات نغمه مرصع ساخته اند و ياساحت پنهان  
بدره هاى شاهوار کواکب مزین کرده جوهر اصل ذائق او بر صحنه الماس شکل پاى نمودى  
و بر تخته چينا نشان بر مگس ظهور ميسانيد و آن نه شمشير بکبارى بود خون خشان يابرق  
آتش نشان **نظم** چون برک کنده است بسبزی و لوشود **درو** بوستان عود که چون غناغ ارغوان  
بيلو قزاز در آب نهان باشد ای عجب **نيلو** فریست او شد آب اند و نهان ملک بدینما که  
من گور شد و بستگى تمام داشت و همواره بر سلاطین حيار هند بندها مياها ت نمودى و در  
ولایت او جمیع برهمنان بودند که خود را تابع برهمنى دیکه استندى و به پيغمبرى او معترف  
گشته از دین حق و راه راست اغراف و زیندنى و خلايق را در ریاضه ضلالت و هاویه  
جهالت سرگردان ساختندى چندانکه ملک ایشانرا از اصلاح و اخلايق منع و زجر مینمود  
مگر چنان شده آن عادت دميم را ترک نمى دادند و هم بدان انجاميد که شاه يتعصب دین و حمیت  
ملت قریب دوانده مزارتن از ایشان بگفت و خانهاى ایشانرا ایغاداده زن و فرزندان با سحر  
بپرد و از آن بگفت چهار صد تن را که بنفوس علم آراسته و از انواع دانش بهره مند بودند ملانم

بايد سر بر اعلى کرد ايندا ایشان بنا کام کوه رفت بر بسته راه ملازمت مى سپردند و فوج و انتقام  
و محل کين خواهى با انتظار داشتند تا شبى ملک بر سر مشرت با ستر احتی مشغول بود صفت  
آوان با بصيرت شتود و از هول آن بيدار شد متامل و متفکر گشت در بين حال خواب غلبه کرد  
در خواب چنان ديد که دو نايى سرفخ که از شعاع ایشان ديدن چيز شدى مردم استاده با  
فرج باز دند **مک** در کين بيدار شد و در اندیشه دور دراز افتاده باز خوابش بود ديگر ديد  
که دو تير رنگين و قازى بزدک مى برينند و با جز پيش او فرو آمد بيدار گشت و در صورت واقعه  
حيران مانده ديگر خوابش غلبه کرد و چنان ديد که ماری سبز رنگ با لعاکهاى مندر و سبزه بر  
گرد پای وى سپر خنده و آن آفتى نافوش طلعت بران شاخ صندلى پيچد ملک از ترس پيداش  
و از آن بلوت چنانکه در پرده خيال ملاحظه ميفود اندوه کين گشت **کرت** ديگر ملک خواب او را  
کشان جهان مثال بر دو درين نوبت چنان مشاهده کرد که سر تا پای او بر مثال شاخ بران  
بخوش آلوده است و کربان از فرق تا قدم بلبلين خندان و زيارت نمانى آراسته ملک  
بيدار گشت و اضطراب آفاز کرد و خواست کبان حوران حرم کسودا آوازه حد کشاکش ديد  
خوابت برو غلبه کرد و چنان ديد که بر ناسترى سيند و هوار که چون برق چمنده کوه کلال و  
مانند مکر اوى خوش رفتان بودى سوا شده و عنان حرکت بجان مشرق باخته تنه اى رايق  
و چنبد که مى بگرست از ملالان جزده و فراشى پياده کسور اني ديد بان از خوف اين واقعه  
از خواب بگشت و بار ديگر خواب فرودفته آتش ديد که بفرق وى اندخته شده و شعاع آن اطراف  
و جوانب را احاطه کرده از پناه صفت مرسان گشته پيدار شد باز ديگر از خواب

۲۹۴

خواب بچند اقتاده مرعی دید که بالای سر وی نشسته و منقار بر پیشانی او زد این نوبت  
شاه غصه زد که ملان در حوالی بارگاه بنیاد آمدند و بعضی سراسیمه خود را بیای  
تخت رسانیدند ملک ایشانرا تسکین داده باز کرده اند و از صحبت این خوابهای هایل چون  
مردم بریده و مردم مارگزیده بر خود می پیچید و با خود می گفت که این چه نقشهای کفرانگیزه  
که کلک قدرت برانگیخت و این چه لشکرهای فتنه بود که بی در پی فرو ریخت **بیت**  
نشسته یکی عربی آشوب که خواست / نارفته یکی فتنه بلای که آمد / آیا صورت  
این واقعات با که در میان توان نهاد و حل این مشکلات از کدام ماضی در خواست توان کرد  
و کرامت این اسرار توان ساخت و در تقدیر این قصه با چه کس توان باخت **این درد کرا گویم و**  
درمان ز که برسم / **القصة بقية** شب را بهزار غصه بروز آورد و با شب میکت **بیت**  
تو ای شب که نه بدند سختری / چرا آخر سبکت برینیزی / **دل را چند بران خارگی**  
ای صبح / دی زن آخر از جانده ای صبح / **تا وقتی که طریق صبح روشن از شکن زلفت**  
شب تار درخشیدن آغاز کرد و شامهای کافری بعضی غالبهای عنبرین بها طرفان  
چرخ اخضر بید آمدن گرفت و باغ زمین از تن آفتاب بسام سودا آمد و شاه  
ستارگان بالای تخت مینا کار سپهر برآمد آوازه عدل و روشی بخش بمساح عالمیا  
ریا خیر شاه برخاست و بر ایامه را که حلال مشکل و در علم تقیبه کابل بدند بخواند  
و بی آنکه در عاقبت کار تا ملی نماید خوابها را بتامی بنوعی کجیده بود برایشان تقدیر کرده  
و ایشان واقعات سوادگان شنید و اثر خوف و مراس بر نصیبه شاه دیده گفتند این خوابها

سپهکین است و درین مدت کسی بدین هولناکی خواب ندیده و کوشش سوش هیچ نصیبت  
مثل این خوابها نشنیده و اگر ملک شرف اجازت از زانی دارد تا ما بندگان با یکدیگر  
اتفاق نموده عطا لوه کتبی که در فن تعبیر نوشته اند رجوع نمایم و بایستقتصار مرچه  
تمام در آن قائل بجای آیم پس از روی بصیرت تعبیر کن بعضی رسانیده دفع شرف حضرت  
آنرا بوجهی اندیشیم **بیت** سخن دان با ندیشه را ندکلام / که بی فکر باشد سخن ناتمام /  
شاه اجازت داد و ایشان بیرون آمدند خلوت کردند و از بحث ضعیف و ناپاک اسیرت  
سلسله انتقام را تحریک دادند و با یکدیگر گفتند که این ظالم جنانگانه درین نزدیکی  
چندین مزار از قوم ما کشته است و مال و متاع بیاد تا راج بر داده و امروز من بطنه  
بدست ما افتاده که بدان وسیله کینه خویش باز تو اینم خواست و خلل احوال خود را  
تدارک کوتلاقی تو اینم نمود و چون او را درین واقعه محرم خود ساخته بر تعبیر و تقریر اعتماد  
نموده فرصت خوب بیاید کرد و در باز خواستن کینه دیرینه تعبیر با این نمود **بیت**  
دشمن بسوز کینه که قاتل محنت است / **دودی از زبان که فرصت غنیمت است** طریقت  
صواب آنست که درین باب سخن بی محابا رانیم و بتهدید بلخه غایت او را بر سر ایم و گویم  
این خوابها دلیل آنست که هفت خاطر عظیم که در مرتب از ان یم جان باشد پیش آید  
و دفع مضرتها بدان توان نمود که طایفه را از ارکان دولت و اعیان حضرت با مرکتب  
بخشید که مرنگان بکشند و خونهای ایشان در آب زنی ریزند و کله سلامت در  
آب نشیند و ما افسوس نهایی روی دیدیم و از ان خون براندازیم پس آب خالص برین انداز

شسته چرب کنیم و لمیم و فارغ بچکنیم و بعد از آن که مغز باقی بر این حیل  
هلاک سازیم بعد از آن چون او تنها باشد بکار دی توانیم بر او بخت و اگر چه درین  
وقت نهایی دل با بخار آزار او مجروح بود اما امید است که بدست مراد کل آرزوی چشم  
و دشمن توی را در مقام ضعف اقتاده بکام خویش برینیم **بیت** دل اگر خار جفا دین  
امید است که باز و کل مقصود بچیند ز گلستان مراد **بیت** برین غم در جلیت بر کف آن نعمت  
اتفاق کرده پیش شاه رفتند و گفتند **بیت** که ما تحت و جاه تو پاینده با ما هر دو سال  
میون تو چند **بیت** برین غم بر شاه مجلا این معنی ظاهر باشد که قیام این خوابها جز هجوم  
در دو بلا و محنت و غمناخت و یاد غم مضرت این وقایع را و چون بنگران بچیند ایم اگر طاعت  
سخن ما را که از عین دعا کون و محض رضا بخوری گفته می شود و بسع رضا قبول نمایند شری  
که برین منامات بشر خواهد بود و صندغ کرد و اگر از نرسیده ما ایامانید بلای عظیم را منتظر  
باید بود بلکه در حال ملک و شاهی و شگری شدن زندگانی را منتظر ملک تر سید در جای وقت  
افتاده و لش از جای برکت و کنت تفصیل این **بیت** که گفتید باز نمائید تا امر وجه که در حیرت  
کجند بتدارک آن اشتغال رود ایشان تنور حیله گرم دین قطره تری که در خاطرشان بود در  
بستند و همین گونه تقدیر کردند که آن دو مایه زندان شاه اند و آن ما که بروی پیچید بود  
ایران دخت است و آن دو بطرنگین پیلان شرمه و قال بزرگ پیل سنیاست و آن استر هوار  
خوش رفتار شایر است و در وقت اش پیاده شتران محق و آن آتش که بر فرق ملک روغن بود  
تیار و نیرست و آن مرغ که محلیت بر سر شاه میزد گال دیرست و آن خون که بدن سلطان بدان

آوده شد از شمشیر که بر نگارست که بر فرق ملک را اند و تن او را بدان رنگین سازند و  
مانند پیر دفع صبر این خواب بدین نوع ساخته ایم که مرد و پسر و مادر و وزیر و پیر و فیلا  
اسب و شتران را بدان شمشیر بکشند و از خون مرگ قدی گرفته بکلی جمع کنند و شمشیر را  
شکسته بآن کشتگان در زیر خاک مدفون سازند و ما آن خون را بآب دریا یا بچینه در آب نری  
رینیم و ملک را در وی نشاندند و دعاها را بخوانیم دیگر باره الان خون بر شانه  
طلسمات نویسیم و کتی و سینه ملک را با خواب آوده ساخته سه ساعت بگذاریم پس  
بآب چشمه سر و تن ملک را شسته و خشک ساخته بروغن زیت صاف چرب کنیم تا حضرت  
بکلی منفع کرد و و بجز این حیله هیچ چیز دستگیری نماید **بیت** در دفع بلای که نصیب  
تدیر مین است که تقدیر افتاد **بیت** شاه که این سخن بشنود آتش حیرت صبر و سکونش بخت  
و باد و حشت خرم شکیبایی در علم وی بر باد داد و کنت ای دشمنان دوست بدی و ای آدم  
صورتان امیرن خوی مرگ ازین تیر شهاب است و آشلیدن شربت کجیل ازین تقدیر  
ظلم شما خوشتر چون این طائفه که بعضی مدیله نرسند و جمعی مدار ملک و مال و سبب نیت  
جاه و جلال من یکشم مرا از حیات چه راحت باشد و از زندگانی چه فایده **بیت**  
را عراز برای وصل یار نازنین باید **بیت** کران دولت نباشد زندگی دیگر چکار آید و شما مکن  
حکایت سلیمان و بو تیمار شنیدید اید و حقیقت جواب و سوال ایشان بشان رسید بر اینه  
القاسم نمودند که ملک آنها بیان فرماید چگونه بوده است **حکایت** گفت شنیدید امر  
سلیمان نبی علیه السلام با دشمنی بوده عظیم الشان و بشرف لغاد آراسته و سخن و انزود

۵۹۴

و طيور كواقياد و متابعت او بر میان جان بسته مُلث قضا منقور سلطنت او را  
بتوقیع ریت هب ال ملكا لا یبغی لحد من بعدی موشع ساخته و سائیس قدر زین  
تکین او بر پشت مرکب صبا که غد و هاشم و زولخاشر غول سیر است نهاده **بیت**  
ملک بند و آفتابش غلام زمانه مطیع و جهاش بکام شده انش چون جن زجان جاگرد  
زده و خوش چون طیر صف بدرش روزی از مغربان صوامع ملکوت یکی بیدین وی  
آمد و قدحی پر از آب حیات بحضرت او حاضر کرد ایند و گفت مُبَدِیح کُلِّ جَلِّ شَانِهٍ عَظْمُ  
سَلْطَانِهٍ تَرِیخٌ کَرْدِ اَیْنِهٍ اسْت و فرموده که اگر خواهی این جام درکش و تا آخر زبان  
از چشیدن شربت کُلِّ نَفْسٍ اَیْتَهُ الْمَوْتِ این باش و اگر میل داری قدم بردار و از کوفته  
زندان ناسوت برو صفا صافی هوای وسیع القضا لاصوت متوجه شو سلیمان با خود  
اندیشه کرد که نقد عمر سرمایه ایت که بدان در بلزار قیامت سودی فراوان بدست تو آید  
و در عرصه زندگانی مزین است که در آن تخم دولت دو جهان و نهال سعادت جاودانی  
توان کاشت **بیت** دست این روزهای کوتاه من که بدان دولت دراز رسد همه حالانده  
حیات را بر پیشوه فنا و فوات اختیار باید کرد و دوسه روز که زمام ملک بدست اقدار  
باشد در تحصیل قضای پروردگار کوشش باید نمود **عمر آن بود** که در غم جانان لب بر شوق  
باز تا ممل فرمود که اکابر جن و انس حاضرند و امثال و خوش و طیر ناظر با ایشان مشاورت  
باید نمود و هر چه در ایها بران متفق کرد بدان مقدر باید کرد پس با جمیع بریان و آدمیان  
و مرغان و سایر جانوران در خوردن غریب حیات مشورت فرمود همه با شاییدن آن اشارت

نورند و بجاوید بودن عمر او که صلاح جانان در ضمن آن مندرجست **مشهوره** مستبشر  
گشتند **بیت** بر خون نجات ابد عمر **کایت** دعا شام و سخن پیر و جوان از سلیمان  
فرمود که از اهل ملک من هیچ کس مت که درین مجلس حاضر نیست گفتند آری بو تیمار بنی  
جمع نیامده و ازین استیشارت خبر ندارد سلیمان اسب را بطلب وی فرستاد بو تیمار  
از آمدن اباگرد نوبت ثانی شد و فرمود که بی و بو تیمار را بیار بو تیمار قول ملک را قبول  
کرده مخونه سلیمان حاضر شد سلیمان فرمود که با تو مشورت دارم اما پیش از آنکه در میان  
ارم مشکل مرا حل کن بو تیمار با طهارت و تقوی که در وقت آنکه مشکل حاصل از نام  
ساخت یا شتتسا چون تو با دشمنی عظیم الشان باشم **بیت** اما نقد حال که تران رعیت  
از محتران عالی دینت عزیز **بیت** تو آفتاب و من ذره بغایت **بیت** بدیع نیت ز  
خورشید ذره برورد **بیت** اگر حضرت نبوت منزلت با طهارت آن مشکل عنایت فرمایند  
با طریقی که رسد بوقت عرض رساند سلیمان علیه السلام فرمود که بعد از انسان اشرف  
حیوانات است و اخس جانوران است حکمت درین چه بود که بقول شیخین از جن و حیوانی  
بلمدی و سخن خفیس ترین جانوری قبول کردی بو تیمار گفت اگر چه اسب را شرف  
اکال هند نظام و بام است اما در هزار و فایده است و از حیثه حق شناسی و طریقه تجسس  
**بیت** از اسب طمع و فانی باید که کاسب وزن و تمیز ندارد و فایده و مرچند که سک  
بخت موصوفت و بنا پاک معروف لیکن اقدار از داد آری خورده و درم حق کز آری فادیت  
کرده **بیت** سک حلقه مهر کرده و در گوش یک لقمه می کند فراموش و من در اجابت دعوت

۴۹۰

این حضرت که بیع وفا و جمع صدق و صفاست قول بیوقوفان استماع بگویم و بسخن و وفا  
توجه نمودم سلیمان پسندیدند سز خوردن آب حیات یا وی در میان نهاد بود تا بگفت تو  
آن آب را تنها می خوردی یا در دوستان و متعلقان در آن یکی می سازی سلیمان علیه السلام فرمود  
که آن خاصه برای من فرستاده اند و دیگران در آن نصیب نداشته اند بویجان گفت یا ای الله  
این چگونه باشد که تو زنده باشی و میری از معدمان و یاران و دوستان و حق گذاران در  
پیش چشم تو میری و دل شریقی بزلف ایشان مستحق که در کان نبرم که آنان زندگان لذتی  
توان یافت و در عمری که پیوسته در فراق گذرد راحتی تصور توان کرد **بیت**  
صحت یاران عنایت دان که نذر زلزلگی خاص از بهر شایسته یاران خوش است  
خوش بودی بهر تاشا گلشن عمر عزیز **و** ان تاشام بدیدار هو داران خوش است  
سلیمان سخن او را شنیدند حسن اقتاده از شربت حیات زهر آینه فراق اجتناب نمود  
آب حیات را نچشیده با نغمه ستاد و این مثل بدان آوردم تا بدانید که من زندگان بی این  
جماعت نمی خواهم و از هر که خود تا قنای ایشان هیچ فوق نمی دانم و هر آینه هر ملک در صلوات  
و مرگلو منتظر احوال و احوال و بعاقبت این راه خطر ناک را رفتی است و در وحشت خانه  
لحد خشتی بن بر دو سه روز هر فانی چو بر چنین کار خطیر اقدام نایم و بدست خود بیناد  
دولت و اساس عشرت خود را در آستان سازم که بیستی اندید عیله دیگران کنیز و جان این غایبه  
بوجهی آسان ترازین سازید **ع** که من از عمره این کار نایم **بیت** برآمد گفتند ملک و اقا  
باد سخن حق تلخ باشد و نصیحت بی حیات در ریش نماید عجب از رای ملک آرای ملک

که دیگران با نفس و ذات خویش برابر میدارد و جهت بقای ایشان از سر جان عزیز و ملک  
نوروت میکند و نصیحت مستفقان بیاید بشنود و سخن بی عرضان را اعتبار باید نمود  
و نفس نفیس و مملکت وسیع را عوض همه فواید باید بشنود و درین کار که موجب فروع تمام  
رسیب آسایش خاص و عام است بی تردد و مشورع باید کرد هر آینه خردمند کسی را  
برای خود خواهد و بر ملک پوشیده نیست که آدمی بر پنج بسیار بددجه استقلال رسد  
و کلید خزاین ملک بگوشتش بی نشان بدست آید حلاوت که مرتبه زندگانی گفتن و سرپرستی  
و کلامی را باز گذاشتن از روش خرد دور می نماید و تا ذات ملک باقیست زن و فرزند  
کفایت و تادل بر باد دلاست در اسباب تحمل و رتبت خدا شکران <sup>کافی</sup> باد بیانت هیچ قصوری  
متوری نمی اقتدع **ک** هیچ نباشد چون تو هستی همه هست **ع** ملک این فصول بشنید و دلیر  
ایشان در آن سخنان بدید بعاقبت تمام گشته از بارگاه جلوت گاه خراسید و از صفت و  
ایوان روی به بیت الاحزان نهاد **بیت** چو نتوانم در با کس حال در خوشی تو گویم **ع** روم در  
کلبه احزان وهم با خود سخن گویم **ع** پس روی نیاز بر ظالمانده و آب حسرت از دیده کشاد  
و دل از آتش نوسیدی کباب گشته خرم صبر و سکون بیاد تا راج میداد و میگفت ای رفتن  
بجا آمد و این بلا از چه رسید و این لقلعه از کلام سوی مجرم کرد **بیت** من بودم و کجی و جوی  
را روی **ع** غم را که نشان داد و بلار که خبر کرد **ع** و آخرت که عزیزان چه سان آسان توان کرد  
بی حال مدعا و عزیزان از عمر و زندگانی چه راحت توان یافت و مرای پسران که روشنایی  
چشم و بیوه دلگد و استظهار من در حال حیات و اسیداری بعد از سلوک مسیلمه مات

ص

بذیشان تو اید بود پادشاهی چکار آید بیت ندارد بد هیچ بایسته ترا ز فرزند شایسته  
شایسته ترا و ایران دخت که چشمه خورشید تابان رفته از جاه زندان اوست و مطلع  
نور و ماه رخشان پس نوی از عکس روی او بیت رخس چون ماه و مهتاب در آفاق بجنت  
ابروان چون ماه نوظاق ز رویش بیکر خورشید در تاب ز لعش جوهر یا قوت سیرایت  
بجاستی دارد دلربای و مصاحبی جان نژای و من بی امانندگانی چه بر خورداری بیم و  
اگر بلا روزی که رای میرش در شب حادثه افتابیت روشنی نژای و پرتو شعش میرش در تیرگی  
هر واقعه نوریت ظلمت زدای بیت بی دستبازی قلم بی قرار او تخت ملوک را بنود پای برقرار  
پیش سر بر عزم من باشد عمارت ممالک و رونق اعمال و آبادانی خزاین و حصول آمال چگونه  
دست دهد و چون صحیفه تدبیر کمال دپیر که نقش بند سپهر بلند شاگرد بنان او و تیر  
زینا تقدیر ریزه خوار خوان بیان اوست لفظی چون لای منظوم دلگشای و خطی چون دُر  
منشور طرب افزای بیت لطف لغزش داده با هم آب و آتش را قرار حسن خطش  
کرده با هم نور و ظلمت را قرین در نظر باشد مصالح اطراف و حوادث نواحی چگونه  
معلوم شود و بر احوال اعدا دو عزم خمان چه حیلست و قوت توان یافت و سرگاه که  
رقم قناب در قتر عمر این دو صاحب و عامل کافی گردن ملک را بمنابته دست و دید بینا  
گشته شوند بر اینه فواید نصیحت و آثار کفایت ایشان از ملک منقطع خواهد شد  
و بران تقدیر رونق امور و نظام حتمات از قبیل محالات خواهد بود و بی پیل سنید  
که شخص او چون جرم ماه تابان است و چون چرخ دوا را راست دروان بیت شد صحنی صفا

279  
او آصم زخم دندان او حصار افکن پیشی سخن چگونه دم و بی آن در ویل که در صفا  
نیجا بنان سیلی خورشیدان خشم را فر و کینه و زار میانی حمله مرد را مانند کوه و باد  
ر بایست **بیت** تر خورم هر چه در جهان کند در آرزو نایل یلانرا ببندد و در روز نوح مصیبت  
ضمندان چگونه شکم و درنگام روزم نغمه مخالفان ترا چه سان بر هم زخم و بی خار کمان  
تند رو که بوقت نیک و دور بینک صبا کن در ایشانرا از دور به بیند و بی درنگان برای  
با خیال ز هکزه رشان خیال نه بندد بیت جوانش خوار خواره سرکشند بی چون ناله  
در صحرا دویده چگونه بر اطراف و قوف پیام نامهای بشاد است و فرستند برای عالی جوانان  
ملکت بجهت غیب رسایم و بی آن سوز دهنده صرصر ملک فولاد که صناعت کرده که  
با در قنار که در حشمت کی رخس با لاد در دل رخس رستم بر افروزند تو بر تخت سیریش  
از دیده مشیدین خست و اشک کلگون در و اف سازد **بیت** نکاو رخ که بیک خلد و بر پای آید  
اگر دروازی امید باشدش میدان چگونه عزم نشاط افکنم و کوی طرب است میدان آن بجنت  
و مشرت چه نوع پیام و جو شمشیر بران که آب شکیست که آتش فتنه از هیبت با  
انظافا با فتنه و آیتش غلبت که آب موی ملک است ان سطوت او بی مانند **بیت**  
نوده تیغ کی بود تو جوهر از تن خویش **بیت** چو با بنفشه سیراب فکله جانان که در  
بنگرا چه اثر تمام و سرگاه که ازین اسباب بی بهره با هم و جماعت متعلقان را بدست  
خود نیست کرد آنم از ملک چه توقع توان داشت و لایحه چه انت توان کرد بی  
المحقق عمری که ایمنان کن رود در حساب **بیت** القصه ملک یکشبهانه روی در روی

ca

بیت



غواصی نمود که مگر گوهر تیری بر من تو آید آورد نتوانست میان ارکان دولت  
ذکر مکر پادشاه شایع گشت و مشغول دولت بر جمع محرمان عریض سلطنت و روشن  
بلا روز برانداشید که اگر راستگشای سخن ابتدا کنم و تحقیق امر از شهرت شاه  
بی آنکه از جانب ملک بدان اشارتی نافرودد افتتاح نمایم از مراسم حرمت و ادب دور  
افتد و اگر مال و رزیه طریق تا مل و توقف پیش گیرم ملایم اخلاص و اختصاص بناشد  
پس بنزدیک ایران دخت رفت و بعد از وظیفه ثنا خوانی طریقه دعا گوئی آواز نهاد  
**بیت** ای سر پرده عصمت زده بر عیون برده دار حم حرمت تو روح این برد  
عالی محققیت که از آن روز بان که در ملک خدام این بارگاه سپهر احتشام شرف  
انتظام یافته ام تا این ساعت ملک را هیچ چیز ازین محقق نبوده و در هیچ یکی از دهقان  
و جلایل اعمال بی مشورت من حوض نفوس نموده دی روز یکروز نوبت بر ابراهیم  
طلبیده است و با ایشان معاوضت در پیوسته و امر از ظلمتی کرده است و متفکر و  
رجوع شده و لشکر آکون تو مکه روز کاری و مونس دل سفری و رعیت و لشکر  
بعد از عاقلت ملک بعنایت تو امیدواری باخند و حکم نژاد در حل و عقد امور  
ثانی فرمان سلطان می شناسند صلاح آنست که پیش روی و صورت واقعه را  
معلوم کرد چنانچه عن اعلام از نانی داری تا بعد در تبتاد که مشغول کردیم چه بر ابراهیم  
غند پیشه بدانند مبادا که از روی حیثت او را بر کاری بخیرین کنند که آخر آن  
بجسرت و ندامت کشند و بعد از وقوع واقعه تا سبب و تخم رسودند در **صلح** و

بیق از وقوع باید کرد **ایران** دخت جواب داد که میان من و ملک عتابی رفت  
و بکنایت و ایما سخنی چند گشته شد شرم دارم که با چنان حال بخلوت در ایام و ز بان  
باستفسار جملی بکشایم و تیر گشت ای ملک العقاب هدیة العقباب عتاب سبب رسوخ  
مبانی محبت است و موجب ثبات قاعده مودت و مصاحبت **بیت** نازی از نوبت  
عتابی از ماه **بی ناز** و عتاب دوستی نتوان کرد **درین** محل عتاب بر طرف باینهاد  
و چون ملک بگری در مانده باشد و اندیشه دور دراز او را برایشان خاطر **خسته**  
بندگان و خدمتکاران کستافی بیان نمود و جز آن کسی بفتح صلاح ایزد در نتواند  
و من بارها از ملک شنوده ام که مرگاه که ایران دخت پیش من می آید اگر چه اندکی  
باشم شادی شوم و بدیدار می یونش از بندم آزاد بگردم بزود و این کار را در یاب  
و بر گاه خدمت و حرم منت عظیم متوجه کردان ایران دخت نزد ملک آمد و بشرط  
خدمت بجای آورد و گفت **بیت** منت مباد و کز نرت مباد و رخ مباد که دلالت دارد  
آرام جان و دفع غمی **موجب** کورت و سبب حیرت چیست و اگر از بر ابراهیم چیزی  
استماع افتاده بندکان را بران صاحب و قوف باید کرد ایند تا در آن موافقت نموده  
شرایط خدمتکاری بجای آرند ملک فرمود سوال بناید کرد از چیزی که اگر جواب آن  
بیان کنند موجب رنجش خاطر کرد دلا تسکوا عن اشیاء **بیت** گم نشویم **ایران** دخت  
گفت اگر این رنج بجمعی از متعلقا باز کرد و غم نیست که سلامتی ذات مبارک تدان همه آفات کند  
**ع** مزار جان گوی فدای جان تو بان و اگر میا ذابا سه تعلق بکنش نهی آن حضرت دارد

98

دران نیز اضطراب نباید نمود و بهیچ وجه غمناک نباید شد بلکه عزیمت مردانه که  
این عزیمت ازین عزیمت ملکوتی است در ملازمت صفات صبر و ثبات اقدام  
باید نمود چه جزع ریخ را زیاد کند و بصیری دشمن را خوش وقت و سرور رود و دست  
بذحال و رنجور مازد و در مرجه برآدمی حادث کرد چون بغذوة و فقی صبر است  
نماید چنانچه مراد در تطواید و بهترین مقصودات همان تواند بود که مغویات الهی بای  
از وی فوت نشود بیت ای دل صبور ریاض در آفات روزگار نیکو شود بصیرت انجام  
کار تو با شاه را موافق آنست که چون میساح کرد دو حادثه واقع شود و جهت دارک  
و طریق تلافی آن بر کمال کیاست و وفور فراست او مشتمله و پوشیده نماید خصمها  
که از اسباب امکان و مقدرت چیزی قاصر نیست و ادوات دفع ملال و از انغم بکمال  
ساخته و غمیست بیت هم کج داری هم خرم هم ملک داری هم حشم بیریز بنه از خلوت  
قدم برام عالم زن علم رخ جانب مقصود کن انده را نابود کن احباب را خستود کن  
بره از اول بارم ملک گفت الی آنچه برام اشارت کرده اند اگر حرفی بگویند که فروختن  
اطرافش چون طور سینا از من بیشکافه صفت و بیت الجبال بکساید یس آید و اگر مردی  
بروزد و شن بنامند از تیر عالی بزرگ شب تا برآمده آنا ظلمات بعضها فوق بعض  
از وی ظاهر شود بیت کرمه سیه نباشد ازین غم سیاه روست در ابر خون نگرید ازین غصه  
بی حیاست قوم در تخصص آن الحاح کفای و در تحقیق آن مبالغه مغوی که نه من قوت  
گفتی دارم و نه قوتات شنیدن ایران دخت دیگر باره مبالغه بیشتر نمود و ملک جنت

رضای خاطر او شمه از کهنون باطن ظاهر کرد آید و کنت من درین شهرها واقعه دیدم  
و از هوشتاکی آن ترسید و بخت تقیر و تاویل با برامه در میان آوردم و آن ملاعین چنین صواب  
دیدم اند که ترا با هر دو پس اختیار عالی مقدار و وزیر صاحب منیر و دیر لیکو تقریر پس  
ستید مرد افکن و دیگر پیلان کوه بیکر شکو بکن و جهان کان خاوا ایمای خار کن و سمن  
زیبار رفتار را بشیر کومرنگار بکشند تا آن خواب منافع کردد ایران هخت که این سخن  
بشنود دو دانده از آن می کند دلش بر روزن دماغ برآمد و نزد بیت بود که فطران چیست  
از دایره جیره ریختن آغاز کند ولی از آنجا که زیرکی و کیاست او بود آن غصه جان کنان را  
فرو خورده دل از جای نبرد کنت بیت من از بعضی توفانی شوم بقای تو با مزار جان  
من و صد چون فدی تو با د با ذغاه را برای این کار ماند هناك نباید بود که جانهای بنایکن  
اگر مصالح شاه را شاید دیگر چه کار آید تا ذات بندگوار باقی و تنه افتد از ثابت استاهالی  
و اولاد کم نیاید و خدمتگاران و اسباب تجمل نقصان پذیرد اما چون بر خواب منوع کرد و خاطر  
ببارک ازین دلنگرانی فارغ شود برین طایفه خدار اعتماد و بناید کرد و اگر ملک را بکشتن سعی  
فرمایند بی تامل دران نباید دخل کرد که خون ریختن کار آسان نیست و اساس حیات جانوری را بر  
با دقت دادن نمی دشوار و اگر نمود با سه خون ناحق ریخته آید عاقبت آن و خیم و سزای آن  
عذاب قیم خواهد بود و پیشانی و حسرت و تأسف و ندامت در آنچه گذشتند را پان آوردن و  
مرده را زنده کردن از دایره قدت بشری خارج است و ملک را بیاید دانست که برامه ایبا  
دوست نمی دارند و سر چند علوم خوض کرده اند و بقدر مسئله چند حالتشان را تا حکما

۷۹۹

دین برین مقال متفق اند که بد کور و لیم بیج پیرایه جلال کبر و علم و مال او را بنویسند و  
و کرم آراسته نگرداند چه ملک را اگر کوی مرصع طوق جو کردن افکند بجاست او مستغنی  
مخواهد شد و خوک را اگر دندان او در زیر کبرنج جاست او بطهارت مبتدا نخواهد گشت  
و تکفیر کمال حیا **بیت** اشعارا من یداین حدیث **بیت** علم چون بر دل زلد یاری بود  
علم چون بر کل زند یاری بود و دانش عثایت غنمت که بدان هم کس و التوان گشت آنها که  
پاک طینت و پاکیزه سر شستند نفس و هوای خود را که آدمی را این ایشان دشمنی بدترین است  
بتل ز ساق و جوی که بی غمت و ناپاک سیرت اند خرد و روح را که انسان جز بدیغیان مرتبه شرف  
نیابد بهمان تیغ می آزارند و آنچه آلت دفع دشمنان است دست افزار آزار دستان می سازند  
آن محقق کامل بدین معنی اشارت فرمود **بیت** بد کرم را علم و تقوی موی تنی جان بست  
تیغ دادن در کتب ذلک گشت به که آید علم را تا کس بدست حیل آموزان جگرها سوخته  
غده ها و مکرها آموخته و غرض ایشان در تغییر آنست که فرصت انتقام فوت نشود و در دنیا  
که از سیاست لکانه در دلهای ایشان ممکن است بدین اشارات جمله آمیز که قانون سخا  
نام نهاده اند **بیت** نماید اول از فرزندان که نظیر نفس شریف و عرض ذات کریم شایسته اند  
بدانند تا ملک بی وارث ماند پس بزرگان مطلق را که ارکان دولتند و آبدان مالک و مهوری خرد  
بکفایت ایشان باز بسته است ضایع کرد اقتدار رعیت و لشکر از م بریزند و دیگر اسباب همانند  
از پیل و شتر و اسب و سلاح باطل سازند تا ملک تنها و بی کس بماند و من بند خود محلی ندانم  
امثال من در خدمت بسیارند اما چون ملک و آنها یا بند علی مر و لا ایام دلخیزه انتقام بدین

آورده مرچه سالها مکنون خیر ایشان بوده باشد از قوت بنم آید تا این ساعت  
ایشان از روی عجز و اضطراب بوده است چون امکان اقتدار یافته خان اختیار بدست  
افتاده آشنی در مملکت انداخته درهای فتنه باز کنند چمدین صورت که ملک  
متعلقان را نبود سازد هم لشکر بیان نا امید شوند و هم رعیت را بدگمانی اقتدار چون رعایا  
و سپاهیان دو دلو دره زبان شوند موجب استیلا و استغلا می گمما کرد و در بران  
تقدیر ملک و مال از دست برود و روح و روان در معرض تلف افتد و پادشاهان را  
از مکر و حیل خصمان ایمن بناید **بیت** مشو این از خم بیداد جوی که غدار  
پیشه است و ناپاک خوی بظاهر دم آشنای نند بیاطن در سوزان زین و لیس  
اگر در آنچه بر راه حساب دیده اند فرجی و کیشایشی میتواند بود البته تاخیر شاید کرد و  
اگر توقف را محالست یک احتیاط دیگر باقیست و نیز مان ملک مضمون آن باز توان نمود  
ملک شال داد و گفت آنچه تو کوی از شوایت شیه خالیست و سراینه مقبول و سموع  
خواه افتاد این آدخت گفت کا بدین حکیم موئیس میان فضایل و ممالک  
اخلاق و شمایلست با طبع مخزن اسرار و حکم و ذهن معدن سراپا خواص حدود  
قدم **بیت** رای پریش تشق سرفضار محرم دل با کس نظر لطف خزار استطر  
درین اوقات در کوه خضر کوه شیه اختیار کرده و همواره جانب تجرید و توجه  
رعایت میکند و نظایران براه در عوایب امور کاملتر است و دفع حوادث و دفع  
تدبیر صایب او شاملتر اگر رای ملک اقتضا فرماید و او را کماست محرمیت از برای

۴۱۱

باید داشت و کیفیت خواب و صورت تغییر بر آنچه بر وی منکشف باید ساخت و شک  
نیست که او بر وجه راستی از حقایق آن ملک تنبیه خواهد فرمود و نکته از بیان تاویل  
واقعات مخفی نخواهد داشت اگر تغییر و موافق قول بر آنچه باشد شهرت زایل  
شده انضای همان عزیمت لازم است و اگر بخلاف آن باشد فریاد غیر از سلطان  
صیحت حق و باطل خواهد بود و بصیحت از خیانت باز خواهد شناخت ملک را  
این سخن موافق افتاد و بی اطال سوار شده نزد کاریدون حکیم رفت و بدیدار حکیم  
آئی که جمع فیوض نامتناهی بود شرف استسعا دریافت و لوازم نواضع بجای آورد  
حکیم بر پیشانی تعظیم تقدیم نموده گفت **بیت** کلمه فارغ شده چون مقدم رضوان  
دید روی تو در خوی روی یوسف کفایت رسید **سبب** تخم رکاب دولت انتساب است  
اگر فرمان رسیدی من خود دید رکاب حاضر آمدی چه بصرای آن لایقند که خادمان عجزت  
آیند **بیت** طریق خدمت و آیین بندگی کردن **سبب** خدایا که بصرای پیا و سلطان باش **و نیز**  
اش تا مل و تکون از بشر مبارک و تو ان یافت و نشان غم از غم هالین تو من میتوان غم  
اکنون صورت طالبان باید فرمود و وجه ملائمت بر یکد ملک کیفیت منامات تغییر  
براهه به بتصیل بازگشت کاریدون سرخیز جنبانید و انگشت تعجب پندان گرفته و فرود  
که ملک را در بزرگاسهوی اناده است چه این سر بر آن طایفه گفت و این حکایت آن جماعت  
باز نمودن مصلحت **سبب** مرگوش کجا بود **و بر** برای ملک آرای مخفی نماند که آن  
مداومت و عزت اهلیت تغییر این واقعات نیست زیرا که عقل رضای دارند و نه دایمی

بای بر جای و حال آنکه ملک را بدین خوابها بشاد ماینمایا پیدان و در وجهت شکرانه طاعت  
بی کرانه بمسحوقان و ماینده دلایلا سعادت و شوقا حد عزت و عظمت از صفات  
تذیبات این واقعات پیدا و هویدا است و دم بدم بجاری امور بر وفق مرام خواهد بود  
و مساعت بجماعت مهتم دولت و اتمت در مسالک انتظام **بیت** سپهر تابع و دوران <sup>غلام</sup>  
کردون رام **سبب** ملک مطیع و ملک دای و زمانه بکلام **سبب** من مین زمان تغییر واقعه مستوفی  
باز گویم و تیر مکیدت آن مدبران را بسپرد حکمت دفع کنم اول آن غم و ماهی سرخ که بر  
دم ایستاده بزدند رسولی باشد که از جانب سرانند بیاید و دو پیل قوی بیکو با چهار رطل  
یا قوت زمانی که دل دانا از رشک رنگش بر خون باشد و جرم آتش از غیرت شمشیر  
در نهان سنگ مخفی کرد و در پیش شاه بخدمت باز دارد و آن دو بدو فان که از <sup>عقب</sup>  
ملک بریده اند در پیش روی وی فرود آمدند دو اسب و استریت که بشادلی بر  
سپیل هدیه بخدمت فرستد و آن دو اسب باشند رعد خروش برق جوش تیز شو  
سخت کوش و آن استر بارگیری باشد باد جنبش آتش جوشش که برق وار از مسالک و  
مضایق زودتر گردد و صاعقه کردار بضر بی عمل از بسنگ آتش افروزد و آن  
ماری که بر پای ملک می بچیند شمیری باشد آتش فعل آبدار که روز هجا از چشمه  
سینا سبیل یا قوت مذاب را و خورده عین و ریز مرجان بر صحنه <sup>صحنه</sup> الماس ملک  
افشاند **بیت** فتح و ظفر جوهر تیغ تو قایمند میدان که تیغ تو هم فتح مجسم است **سبب** و آن خنده  
که ملک خود را بدان آلوده یافت خلعتی ارغوانی باشد تکامل جوهر که اندازا ملک غمزه بخت

۲۲۲

تخته آریند و استر سفید که ملک بران سوار بود پیلانی باشند بنیند که سلطان بیجا نکند بخت  
ملک فرستد و آن پیلانی بود این یکی که در صف لشکر چون دلیران خرطوم زین جردنک را عمل  
سیراب سازد و بزبان افودهای دمان که از کوه آهن معلق شده در روی عالمی را نابود  
کند و آنچه بر فرق مایک با شاه چون آتش می دوشید تا می بود که ملک سیلان مهدیه  
فرستد و آن نامی باشد که کنگره قدرش با عجزه قصر بینارنگ آسمان سرد و سرد آرد و از  
کوه ریشانی مروری است بر شاه تا جدار رشته کوه کردان و مرغی که طلب بر سر ملک  
کاز در آن توغ اندک مکر و مویست اما چندان آفری و ضرری بران مترتبت نیت غایت که  
چند عذران دوستی عزیز و یاری عزیزان اعراض نموده آید و آل آن بصلاح و بفتح انجامد  
اینست تاویل داستان خوابهای ملک آنچه هفت کورت دیده و لیست برنگ رسولان  
هفت توبت باهدیه مالوکانه بدرگاه دولت پناه آیند و ملک بوصول آن نعمتها و وصول  
آن هدیهها شاد کام و تازان دل گردد و به ثبات دوام دولت و طول عمر شادینا یابد و میگویند  
من بعد شاه عالم تا اهلان محرم اسرار خود نگرداند و با خردندان آزموده در مهابت شود  
فرمایند **بیت** کسی را امتحان ناکرده صد باره مکر دان پیش خویش صاحب اسرار و اصل است  
که مطلقا از صحبت مردم بی یاک تاهاک بد کوه زشت سیرت اجتناب نمودن فرض شانسد  
و کوه قیمتی نفس تقییر در سبک مردم بفرط طبع دون مت نیم مشرب منتظم نماند  
ملک این ابواب استماع نموده سخبات شکر بتقدیم رسانید و از آن پیرمبک نفس که بسبب است  
دل مرده اش در حیات تازه و سینه بر مرده اش نشاطی اندازه داده بود عذرها

خواست و کنت عنایت یزدانی مدد و نصرت ارزانی فرمود و مرادین جناب حکمت آب  
سیرت نصاب راه نمود تا قیامین انقاسش شاید محنت بقواید احوال مبدل گشت **بیت**  
بار غمی که خاطر باخسته کرده بود عیسی می خدا بن ستاد و برگرفت و هدیه دایما اهل  
پس ملک بادل شادمان بمستقد خویش نرودا جلال فرمود و هفت روز متوالی بخیر  
رسولان باهدایا و تحفی رسیدند و بهمان نوع که حکیم کامل فرموده بود معنون مرا ستاد  
بموقف عرض می رسانیدند و در روز هفتم ملک فرزندان و ایران دخت و وزیر و پیر  
بخبرت طلبیده گشت که عجب خطایی کردم که خواب خود را با دشمنان گنتم و اگر رحمت الهی حیا  
نکاید ایشان نکشتی و نصیحت ایران دخت دست ندارد که لکشودی عاقبت آن ملائین  
بهداکن و تمامی اتباع و اشیاع سعی کردند و سر کار سعادت ازلی بایا باشد و کفایت  
ابدی مدد کاری نماید مرآینه موعظت مشتقانرا عزیز داشته در کارها پس از تا تل و  
تد بر خوض کند و از وخامت عاقبت اندیشه نموده موضع خرم و محل احتیاط را فرو نکند  
که گفته اند **ع** مکر بکار کرد سامانی نیافت **۶** باز فرمود که چون خاطر پیران و  
فرزندان بسبب این واقعه خالی از ملای نیوده لازم است که این هدیهها را برای ایشان قسمت  
کنیم خاصه ایران دخت که در تلافی این ساد نه سعی تمام نموده و ببلار و وزیر که ایران دختها  
بتدارک این واقعه لمر فرموده و بلا رگت برای آن باشند که تا در حوادث خود را سپر بلا  
ساخته بجان استماع نمایند **ع** مکر سر تو دارد پروای مرندارده و اگر کسی را بیاری  
بخت و مساعدت سعادت ملازمت این سیرت و اخیای این سنت دست دهد مال

۲۱۴

و جان در راه ولی نعمت نهد بران مزدی و عطای چشم نتوان داشت و بخششی و کافا  
توقع نتوان کرد و اما ملکه زمانا درین معنی سعی بسیار بوده ازین تبرکات تاج مرصع با  
جامه ارغوانی مگلل مناسب است هر کدام که قبول کند ملک عنایت فرماید ملک امر کرد  
تا هر دو را بجزه خاص بدند و خود با پلار وزیر درآمد و در حرم کبیری بود نام او بنام افروز  
طلعتی داشت که آفتاب خاوری از شرم آن روی روی در برده توارث با لاجاب کشیدی و کبیر  
طوری ال جمال نش در زیر نقاب زعفرین نهان کشتی **نظم** دهن تنگ و سر کرد و ابر و فلخ  
دخی چون کل سرخ بر سبز شاخ شکر خنده راست چون نیشکر لطیف و خوش و نغمه شیرین  
بر چینه کرب انگیختی **نظم** تک بر دل خستگان رنجی ملک باوی دل بستگی تمام داشت و با  
اگر ایران دخت در حسن و ملامت خسته جهان و در خوبی و لطافت آشوب زمان بود شاه  
بنام افروز را نوبت دادی و از دو شب یکشب در خانه او بودی ملک درین روز طلب  
بنام افروز فرمود و تاج و جامه حاضر کرد ایندند و فرمود که هر کدام که ایران دخت اختیار کند  
آن دیگر حصه بنام افروز باشد ایران دخت را میل بر تاج بیشتر بود و آن بر مرصع بکواکب  
جواهر در نظر او بتری نمود در بلا روزی که ریت تا آنچه بردارد باستصواب وی باشد  
بلا چشم سوی جامه اشارت کرد در انشای این حال ملک بطرف او التماس فرموده ایران  
دید که ملک را آن معاوضه مشاهد اقتاد تاج بز کوفت تا ملک از مشاورت و قوف نیاید  
و بلا چشم خود را بچنان بگذاشت تا ملک به اشارت مطلع کرد و بعد از آن بلا چهل سال  
دیگر ملازم شاه بود و مرگاه که نزد شاه آمدی چشم خود کج کردی تا اطن ملک بختی سپیوان

و اگر نه عقل و زیر و زبر روی بودی مرد و جان بیاد داد ندی **بیت** هر کس که مدار کار بس  
عقل بناد **بیت** شبیه شد از بند بلاها آزاد چون ایران دخت بنشیند تاج سر از لای طفت  
بنام افروز نیز با اختیار خلعت ارغوانی سرخ روی شد و جناحه تقدیر افتاد ملک شی با نرم  
افروز بروز آمدی و شبی با ایران دخت بسر بردی قضا لاشی که نوبت حجرة ایران دخت  
بر حکم میاد و انجمن امید و ایران دخت با روی دلفروز زلفه لایین **بیت** بشت تازه بیک  
موی شسته **بیت** آفتاب زندگانی روی شسته تاج مرصع بر سر نهاده و طبق زرین بر پر مخ  
بدست گرفته پیش ملک بایستاد و ملک از آن طبق نواله تناول میفرمود و بمجاورات او  
موانستی حاصل کرده و دیده از تماشای جمالش روشن می ساخت درین میان بنام افروز  
جامه ارغوانی پوشید برایشان بگذشت با عذاری چون گل شکفته و رخساری مانند ماه  
دو هفته **نظم** لباس ارغوانی کرده در بر تو کوی است سروان لاله زویون **بیت** دو چشم تنگ  
برده لاکین ساز **بیت** دو ابرو و بیکر هانا و کانداز **بیت** دخت تابان زلف **بیت** چنان کند  
شب تاریک **بیت** ملک چون او را دید دست از طعام باز کشید و غلغله میل طیف  
بند و صدق آرزو بمرانت او عنان تامل از قبضه اقتدار و تمام تامل از کف اختیار  
شاه بیرمز برده و متوجه بنام افروز گشته زبان تخمین و آفرین بگشاد **بیت** ای سرو خرا  
کل تازه رسید **بیت** هر کس کل و سر روی چو تو در خواب ندید **بیت** بدین آمدن درهای سرور بر  
سینه من کشادی و ازین خرامیدن جز من صبر و عکیبایی برابر دادی **بیت** نهی  
بآمدت بخت مر جبا کرد **بیت** ایراد دخت را کت این تاج لایق فرق بنام افروز بود که تو بر دشتی

۲۲

و در اختیار کردن آن انصوب صواب بخت خطا میل کردی ایران دخت را غیرت  
عشق دامن گرفته و شعله رشک در کانون سینه افتاده ازین سخن انفعال یافت و چو ناله  
طبع بر رخ بر سر شاه بگون کرد و روی رموی ملک را بیدان آلوده ساخت آن تعبیری که حکیم  
بوقوع آن تقدیر کرده بود هم محقق گشت ملک را آتش غضب برافروخته ببلار وزیر را طلب نمود  
و استغاثی که از ایراد دخت صادر شده بود باز نمود و گفت این ما دیانرا از پیش من پیرایه  
و کردن بزین تاب داشت که امثال او را آن وزن نباشد که بر چنین دلیرها اقل نام ناید و ما از آن  
در کزیم ببلار بلکه را بر من آورد و با خوانندیشید که درین کار مسامحت شرط نیست چه بلکه  
در فصاحت و بلاغت و ملاحظت بی مثل در کیاست و فراست بی شبهه است و ملک از دیدار  
او تشکید و بیگت نفس پاک او و عین رای روشن او چندین تن از ورطه هلاک خلاصی یافتند  
یکن که برین تعجب ملک انکار فرمایید و هیچ به از ان نیت که اساس این کار بر تامل منم تا بوقت  
سوال و جواب انفعال نیام **بیت** چو قاضی بگرت نویسد بجل **نکود** زد ستار بیدان خجل  
و مراد و سه روزی توقف باید کرد اگر از جانب ملک پشیمانی بدید آید باری تدارک فواید نمود  
باشد و اگر بمقتل او امرادی و مبالغه داغته باشد کشتن متعلد نخواهد بود و مراد درین  
تاخیر سه منفعت کلی حاصلست اول مشورت انبار نفسی بی گناه دوم حصول رضای ملک اگر از  
قتل او نادم باشد سوم متقی بر جمیع اصل مملکت که ماتدا و ملکه باقی کن ارم که خیرات او همه را  
شاملست و آثان بجا لشکر غایب و کامل پس او را با طایفه محرمان که خدمت حرم ملک کردند  
بخانه خود برد و فرمود که با احتیاط سر چه تا مترنگاه دارند و در تقطع و اکرام مبالغه لایم دانند

و خود با شمشیر خون آلوده چون اندیشه مندان سر در پیش افکند بیارگاه در آمد و  
گفت فرمان ملک بجای آوردم و آن بی ادب را که قدم جزا بر بساط حرمت شای نهاده بود  
بسر و جن را سایندم ملک را فی الجمله صورت غضب تشکین یافته بود و تلاطم انواع در بای خشم  
بسکون مبدل شده بود چون این سخن شنید و تن گرجال و کمال و عفت و عقل و صلاح او نمود  
دل تنگ و پشیمان شد و شرم است که اثر تردد ظاهر کرد اند و نقض و ابرام بهم متصل که حکم  
اجتماع تقیضین دارد از خود فراماید پس خورشید تن را ملامت کردن گرفت و گفت این گناه  
که حکم و تاقی را بر طرف نهادی و محبوبه خود را بانه ککنامی که فی الواقع در آن محقق میتواند بود  
عرضه تلف ساختی و بایستی که من بیزین قدر گناه حکم بتلوی نکوی و با بحکم آتش خشم را  
تشکین دادی چون وزیر ملامت ندامت بر ناصیه پادشاه مشاهده نمود گفت ملک و امانت  
بناید بود که تیر از شست رفت را باز نتوان آورد و کشته را بزور و زورند نتوان کرد  
و اندوه بی قایم خوردن تن را تار و دل را ضعیف مازد و حاصل آن جز درخ دوستان  
و راحت دشمنان باشد و هر کس که بپنود که ملک حکمی فرموده و افضا بزان پیوسته  
و بر غور پشیمان گشته در وقایع بیگانه پادشاهی بدگان گردد و بایستی که ملک درین قضیه  
ملاعت و رزیدگی و از سختی و خشونت مخرف گشتی و چون شاه ذی القراع بر غضب  
خویش مستولی بودی تا ندامت روی نمودی با کرمک لرضای من قضیه او را بر عرض رسانم  
ملک فرمود که باز باید نمود که آن چگونه بوده است **حکایت** گفت آورده اند که در ایام  
یعنی پادشاهی بود در روشن روان شهر یاری بارای پیر و بخت جهان دیده کردن تیر کرد در

۲۱۲

مدت سیاحت مانند آفتاب بر سپهر سیاحت ندیده و کوش روزگار مرد آن ایام است ایها  
در غصه زمان نشینید **بیت** بزم آفتاب رخ افروخته **بزم** از دهای جهان سوخته  
جهانرا بر باد و در هوش کرده **رام** زمانش طبع و سپهرش بکام **و** این پادشاه شکار وقت  
بودی روزی در شکار گامی مرکب نشاط از چپ و راست می ناخت در آن نوای از خوش  
و طبع و ندیده و جانوری که شکاری شاه را شاید بظن شود در پیامه ملک ازین صورت مجتهد  
واری تکلیت قضا را خاگر کشی از غایت احتیاج و شکست جانیه از پوست آهو پوشیده در آن  
بیابان خار بیار زده و از عقب آن شغل نیک مانده گشته در پهلوی سنگی تکیه کرده چشم ملک  
از دور بروی افتادگان برد که آهوی باشد خدنگ **ل** شکاف بود بکشاد چون ملک بر  
سر شکاری رسید خار کش جهان با دل بجمع و مینه بر خون بدید سخت نمناک شد و متاسف  
گشت و بناخن ملاحت چرخ ندانست خراشیدن گرفت و بر آن تنور و عملت که توجیه شتر  
خجالت بود و تمام خاطر شده خار کن را عذر بسیار خواست و جهت هم بهما زاردینار و زر مرغ داد  
و عنان انفعال بجانب دار السلطه بر تافته بدر موعظه زاهدی که در آن شریعت و عبادت مشهور  
بلکه در سخن صدمه بارشاد و هدایت موصوف هنر کور بودی نزل اجلاال فرمود و از راه  
استدعا نصیحتی کرد که در دنیا بیجا و در آخرت شتیع گناه تواند بود ناهد بطریق  
کشف و کرامت گفت ای ملک خصلتی که دولت دینی و سعادت عقی را جامع تواند بود خشم  
فرو خوردنت و در وقت غلبه غضب حلم و زیدین **بیت** غضب چون نفس تو سزاکند **و** کم  
عنائش و اکش با ما شود نرم **و** ملک گفت میدانم که چاشنی شربت زهر آیزد باری

در کام عقل ذوق تام دارد تا مادروقت خشمناکی حلم را بر هوای نفس حکم نمی توان ساخت  
و هنگام اشتعال آتش خشم خود را در قید ضبط نمی توان آورد زاهد فرمود که من سه رقیب  
بنویسم و تو بدست امینی خاص و معتمدی صاحب اخلاص بسپار تا علامت تغییر مزاج  
برنا صیبه تو مشاهده کند و اثر ناپره خشم در روی تو به بیند یکی از آنها بر تو عرض کند  
یکون که فایده دهد و نفس را تسکینی بدید آید و اگر بیند که آتش غضب بر لال آن غوطه  
منظفی نشد رفته دوم را بعد آورد و اگر نفس برکش بدان نیز نام نکرد در رفته سوم را  
بتو بنمایم دیدارم که غایله آن خفونت بشقتت و ملائمت متبدل کرد و چون ملکت  
خشم را فی مندفع شدن مرایه لمعه حلم و مهربانی بجای آن خواهد آمد **ع** دیو چو برین بود  
فرشته در آید **م** ملک بدین سخنان خوش وقت شد و زاهد سه رفته نوشت و یکی از بزرگان  
شاه سپرد و مضمون رفته اول این بود که در محل اقتدار عنان اختیار در رفته تصرف نفس  
آماره مینه که نراد در رطبه هلاک ابدی اندازد و فخرای مکتوب ختم انکسنگام خشم زیر  
دستان دجیم باش تا ایشان بر تو مهربان باشد و مکتوب کتاب سوم آنکه بوقت جزا زدن  
از حد شرع تجاوز مکن و هیچ حال از انصاف در مکن **بیت** اگر چه حکم تو جار است در جهاندا  
چنان مکن که نکار است مردم از باری **م** نمان اگر چه لبیت همچو خنده خدا نشت که میندین منظم  
آبر آزاری **و** سهاش غرغ به بیستان سرای **و** لب خویش که اعتقیر از بکن ری و بکناری **و**  
ملک زاهد را وداع کرده به دارالملک باز آمد و پیش بسته در مجلس حکم خصوصاً در وقت خشم  
این سه رفته بر تو عرض کردندی و او را ملک ذوالترغاب باین اعتبار گفتندی و این ملک را

۴۸۷



کنیزی بود خوب روی پاکیزه خوی سرودن ماه خد یا قوت لب سپین غنچه کبک رفتار  
طوطی گفتار **بیت** ماه روی مثلک بوی دلگشایی جانفزایی دلجویی بوشی جلال حال او به  
پاک دایمی تزیین یافته بود و حمله خشنش بر یورخت و پارسایی اراسته شده دلشاه  
بشایلا او چنان مایل بودی که از موافقت حرم خاص و معاشرت دیگر کنیزان برترین کودی  
عروس ملک از غیرت شاه پیوسته خواب حسرت ریختی و برای دفع او از روی رشک  
و حسد بر کود حمله انگشتی الفصه غصه خود را با سقا طه حرم برای بازگشت و از دور  
باب قتل شاه و دفع کنیز که معاوت طلبد سقا طه کت مرا اعلام کن که ملک آن کنیز که چه  
چیز دست دارد و نظر بر کدام عضو بیشتر کار و خاتون جواب داد که بوقت ظهر شاهین  
افتاد که برزخندان سبب مثال او که در غایت صفا کوی آیت که نزدیک چشمه حیات  
معلق ایستاده بوسته بسیار زند و بدان حال کوبید **بیت** بگذرد دعوت ای زاهد مغرای  
که این سبب دقن را بوستان به سقا طه کت طریق آسان یافتم در آنکه ملک را بنزدی از  
پیش بر تو انداخت مصلحت آنکه قدری زمره اهل بند می تا به نیل بیامیزم و بجزیره  
کنیز که رفته خالی از آن بر حوالی دقن و غنچه او زخم و چون ملک در حال سستی لب با نجا  
رساند بر جای سرود مغرور و لذت ازین ریخ فرج یابی خاتون ازین کور دلشاد گشته آنچه او را بابت  
مشیتا کرد آید و سقا طه بدین سوال من کور عمل نمود و از سبب کار و حال چون دل او سیاه بر  
دقن آن ماه نهاد و هاروت تیره روی را بر کنار چاه بایر جای قرار داد **بیت** بعد از آن حال  
افتاده برزخندان یاد نگاه داری از سبب روزگار غم و غم و اعلامی بود که در حرم برای

بیت محرمیت داشتی فضا را از پس پرده محاورت مشاطه و خاتون شنید و رفتن سقا طه  
بمنزل کنیز که در دقن خال برزخندان معاينه دين داعيه و ناداری و حق گزارى او را بران  
داشت که کنیز که را از آن مکن خبر کند بطبع طریق راه نیافت و مدتی نیز در طالت مگر بود  
و کشف آن ستر با وی بیست نبود آخر ملک بعبادت معهود بخواب گاه کنیز که را آمد از  
غایت قستی بخواب رفته غلام را شفقت حق شناسی دانس گیر شد آهسته آهسته میالین کنیز که  
آمد و بکوشه آستین اثر نیل از دقن او پاک کرد ملک در آن حالت پیدا و شد غلام را دید که دست  
برزخندان کنیز که در آن کرده است <sup>حرارت</sup> حشمت او را بر سر آتش غضب نشاند با تیغ چون آب قند غلام  
کرد غلام از خلوت برای بریزد دیدد ملک از غضبش شکر کشید بد آمد معتمد خاص ایستاده بود  
و رقعه ابدیت گرفته چون ملک را متوجه دید پیش آمد و یک رقعه نمود در بای چشم او از وجع  
فرو نشست و دیگری عرض کرد آتش فتنه نسکین نیافت رقعه سوم که در آنید ملک اندک  
صبر و سکون بخورد راه داد و طریقت ناخوشگوار غضب با تخرج فرمود و بر سبیل لطف غلام  
طلبد کت این جزات چرا کردی غلام از روی راستی حال باز نمود و ملک عروس را اولاد  
در تقشیر آن نمود و تحقیق آن مکره غایت مبالغه بتقدیم رسانید عروس از آن کار نمود کت  
غلام روح میگویند و بارها دیده ام که این خال جزا بکار آن کنیز که با مثال این افعال اقدام نمود اما  
از ملک شرم میداشتم که با اظهار آن جزات بنام و میکند که ملک حامل فرمودی که بسبب رشک افتتایی  
میکنم اکنون که شاه برای العین مشاهده نمود در این ملک این مفسد توقف زبان خلوت و غضب  
چون بموقع باشد بر آفت از حرم بیرون خواهد بود **بیت** مرگم داغ بایرت فرمود

۸۸  
۲

چون تو هم نمی نداد سود **ملک بجانب غلام نگریت غلام گفت ای شاه کامران وای**  
واسطه امن و امان یکن که هنوز بقیه این نینل در حقه مشاطه باشد و اگر احضاری  
امروز یا ایندیشبت بکنی نایل کرده و بکن امروزه که مشاطه با حقه را حاضر کردند و قوی  
ادبیل حقه بوی خود ایندیشبت جوزدن و مردن یکی بود چون حضرت حال بملک تکلیف شد  
عروس را بند کرد و خط آزادی غلام داد و امارت برخی از ان بلدان بوی نقلی نمود و  
آن پادشاه جهانیناه چون چرخه حال خود را جلین علم و تاق آراسته ساخت حضرت مشاطه  
بوی نرسید و بیگت برداری از من آن سیاه کاری این گشت و جان خلیفه ستری  
بروی آشکارا شد بر حال دست و دشمن و قوفایت و این مثل بدان آردم ناد آینه  
رای روشن ملک این صورت جالباید که پادشاهان را در هیچ کار تعجیل نباید نمود و بی  
تامل و تفکر حکم نباید کرد **بیت حکم سلطان بسان آتش و آب در دمی عالمی خراب کند**  
پس چنین حکم را دوا نمود که شد از روی اضطراب **کند ملک گفت مرادین حکم خطایی افتاد**  
و کله در زمان خشم بر زبان من رفت بایستی که نودان چنانچه لائق حال ناصحان باشد  
تا تکی بجای می آندی و از تو عزیز نمود که خشت در زید آن جهان بی نظیر اهلان گردانیدی  
وزیر جواب داد که ملک را از جهت یک زن چندین لکرت بخرید و بار ک راه نباید داد تا  
التمیح صحبت خدشکاران دیگر که در سالی حرم اند باز مانند **ع** کوسه بر رفت ایمن است  
ملک را از طغوی کلام وزیر جهان منوم شد که ایران دخت لاکشته است آه از نهادی  
بر آمد و در کرد ای اندوه افتاده با خود میگفت در بیخ از ان رونق کلزار جوانی که چون

هند کل اندکی زندگانی بود و حیف آن منان ریاض کامرانی که بآنت خزان بمران بی بر کرد لوا  
گشت **بیت** سر و بالای تو در خاک در نیست در بیخ **وزیر خاک آن کبریا که در نیست در بیخ پس**  
روی بوزیر کرد و گفت اندوه خاک شدم بهلاک ایران دلخست و وزیر جواب داد که سه تن  
همیشه اسیر اندوه و بسته بندم باشند اول که محنت بر بندکاری صرفه دارد **دوم** اگر در  
حال قدرت کاری نیکو بجای نیارد **سوم** آنکه نا اندیشیده کاری کند و عاقبت آن بنیامت کشد  
ملک گفت ای یلار در خون ایران دخت توقف نکرده و بسعی باطل تو هلاک شد چنان  
داد که سعی سه تن باطلت شخصی که جانه سفید پوشد و آهنگری کند و کاری  
که بالباس بکلفه در میان آید ایستد و جامه بشوید و باز کافی که زن نیکو بدست آورد  
و او را در وطن گذارشته بسفرد و رود و من در خون او سعی نکردهم بلکه فرمان ملک  
را امتثال کردم و درین باب ملامت بدان حضرت عاید است که با آنکه تا تامل او از خواتیم  
کارها قاصر نیاید و نظر بصیرتش بمواظب امور محیط کرده و درین مثال زای ثابت  
را از ملاحظه معذول و کوه ایب را از تدبیر همچو کرد **ایند بیت** مثال شاه بایستی  
که از روی خرد بودی **وزیر** از روی خرد بودی چشپها روی نمودی **ملک** گفت ازین  
سخن در کنز رود را آب لکری کن که می آرزوی دیدار او اندوه کس میدارد و چنان این کار  
نمی دانم و وزیر گفت دست تداک بدان این کار نرسد و درین قضیه پشمانی سود ندارد و هر که  
بی اندیشه در همی خوض نماید و مباشر کاری نمود که نداشت در آن نافع نباشد بدو آن رسد که  
بزان کبوتر رسید ملک پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که

289  
۴۴

جنتی کهوتر در اول تابستان دانه چند فراهم آوردند و در گوشه جنت ذخیره نمیشد  
بنهاند و آن دانه نام داشت چون تابستان بآخر رسید انحرارث هوا دانهها خشک شد  
و از آنچه پیشتر بود کمتر می نمود کهوتر درین اوقات از خاله غایب بود چون باز آمد  
دانه را اندک دید جنت را ملامت آغاز کرد و گفت این دانهها جنت قوت زمستان نهاده  
بودیم که چون شدت سرما بدید آید از کثرت برف در صحرای دانه مانند بنال گذزیم  
درین اوقات که در کوه و دشت دانه یافت میشود جز ذخیره را خوردی و ار راه  
حزم انحراف نمودی آخر نشنیدید که حکما گفته اند **بیت** کنون که برک و نوابیت مت  
جهدی کن **6** ذخیره بنه از بری نوابی خویش **6** ماده گفت من این دانهها نخورده ام و  
مصرفی در آن نگردم ام کهوتر نیز چون دانه کمتری دید انکار ماده را باور نمی داشت و نیز  
تا هلاک شد پس در فصل زمستان که بارانها متواتر شد و آثار رطوبت برد روی ایران  
ظاهر گشت دانهها کم کشید و بقدر اصلی باز رفت نزد قوفیانت که سبب نقصان ذخیره  
جمع کردن گرفت و در فراق یار غمگسار نالیدن آغاز کرد بناری ناز میگویند و  
میگفت مهاجرت دست صعب است و صعبتر آنکه پیشانی سود ندارد **بیت**  
بکار خویش تا مثل غای که تجیل **6** زیان کنی و کسودار یان ندارد سود **6** و فایده این  
مثل آنست که مرد عاقل باید که در عقوبت سیاست نماید تا چون کهوتر بسوزد بخت  
بستلا نکردد ملک گفت اگر من در قتل مشاب کردم تو نیز در فعل لجمیل نمودی و  
مادریخ انگندی وزیر گنت سه تن خود را در ریخ اندازند آنکه در مصاف از خود

غافل شود تا زخم کمران یابد و آنکه وایت ندارد و مال از وجه حرام جمع کند تا با راج  
حوادث برین و وبال بر روی باقی ماند و دیگر پیر مردی که زن بیکر جوان در غمنا آورد  
و دل دو بندند و آن زن هر روز مراک وی از خدا میطلبد و با او نمی سازد ملک گفت  
ازین عمل بر تنگ تو دلیل توان گفت جواب داد که **تمتک** بجرکات و سکنات و کس  
ظاهر کرد یکی آنکه مال خود نزد پیکانه و وصیت نمود دوم آنکه ابله را میان خودم  
حکم سازد و من درین کار **تمتک** نور زید ام غایتش آنکه در امضای آن فرمان شاه  
متابعیت نموده ام فرمود که مهاجرت ایران دخت غم بیارست و زین جواب داد که از  
جنت پنج نوع زنان غم خوردن روا باشد اول آنکه اصل کریم و ذات غریبه و جمال  
زینیا و عفاف کامل دارد دوم آنکه دانا و بردبار و مخلص و یکدل باشد و در همه ابواب  
نجیبت و رزد و در حضور و غیبت متفق بود سوم آنکه در نیک و بد و خیر و شر  
توافق و اتقیا در اشعار و در آثار خود سازد چهارم آنکه خجسته خال و میازل نفس  
بود و بین قدم او نرزد همه ظاهر کرد پنجم آنکه صاحب رای درست و تدبیر نیک باشد  
و ایران دخت بدین صفات همه آراسته بود اگر ملک برای او اظهار طالع کند بر  
حای خود خواهد بود چه بی یار و وفادار باشد از عمر لذتیت نه در زندگانی و در آخر  
**بیت** دو قیچان ندارد بی دوست زندگانی **6** دوست زندگانی دو قیچان ندارد  
ملک گفت ای بلایه در سخن دلیری میکنی و از خدا بختا و زمینهای و چنان بنده را که  
از تو دوری لانم است وزیر گنت از دو تن دوری بسندیدم آنکه یکی آنکه تو را اوینگی

۷۹۰  
۵۸

و بندی یکسان باشد و ثواب و عقاب اخروی را نابوده انکار د دوم آنکه کلام را  
از نواهی و باطن را از ملامی پاک ندارد ملک گفت ما در چشم تو حقیر بیناییم که ادای این  
نوع کلمات جرات جایزی نمی گنت بزبان در چشم سه طایفه سبک نمایند اول بند  
کستخ که در گاه و بیگاه در نشست و خاست و شام و چاشت با خواجه برابر نشیند  
و خواجه نیز با وی منزل کند و بخش دوست دارد **دوم** بند خاین که بر اموال خواجه  
مستوفی گردد و دست تصرف در آن بکشد چنانکه باند کفر صنی مال او از مال خواجه  
بگذرد و خود را بر دولت راجع داند **سوم** بند که بی استحقاق و بر عمل دهند و تمام  
بر او کنند و بر اموال خواجه واقف گردد و بدان مرتبه خود و رشود ملک گفت من ترا از مردم  
و نا آن نمودم و بهتر بودی و ز برکت که مشت تن را متوال آزموه الادرشت موضع شجاع را  
در جنگ و برزگردد در لغت و بزبان زار در زمان غضب و باز کار نامکام حساب و دوست  
در وقت حاجت و مردم امیل را در ایام نیکت و زاهد را در امر تو لب آخرت و عالم را نامکام  
تقریر و بلا حقه حاصل امر چندا که ملک متاوضات کراهت آمیز با وزیر می فرمود و  
جو ابهای آن سنان زمره کرده نیز می گفت و ملک بطریق حلم تحمل می نمود و آن شرح های  
ناخوشگوار را بجمع میکرد **بیت** تحمل کندم که عقل متانه عقلی که خشمش کند زین دست  
تحمل چو زمرت نمایند نخست **اولی** شهید کرد و چو در طبع است **عاقبت** وزیر بنیان شاگونی  
بکشد و گنت سایه دولت ظل الله به غارق عالمیان باینند با و آفتاب سعادت از او بیخ  
و ذر و غلظت تا بر من بنده که با اقدام خیرات بساط با سلطت می پیروم و در تصدیق

جناب رفیع بر مزید ابرام اقدام پیروم حجت امتحان ذات مستوده صفات بود الهسته  
له تعالی که اگر کسی شبیه ملک طلبد و از امثال وی نشان جوید **ج** زد و آینه و ابتر نتوان  
یافت نظیر **این** چه نزد کوار ذائقست بحال علم آراسته و این چه نفس تقیلس است که  
بزیبت صبر و خوشحالی و وفا پیراسته و بر آینه بزرگی چنین شخصی را مسلم باشد **ع**  
دولت ندهد خدای کس را بخلط **و** نام بزرگواری و شامی بر مثل این نامنداری اطلاق  
توان کرد **بیت** بزرگی بناموس و گفتار نیت **ب** بلندی بدعوی و گفتار نیت **ا** ازان  
نامور تر کسی را بجوی **ک** خواتم خلقش پسندید خوی **م** ملک گفت ای بدار تو نیکو دانی  
کمن بنا کار خلافت و سلطنت بر رحمت و رافت نهاده ام و اساس شتراری بر شفقت و  
کم آزاری وضع کرده ام و اگر کسی بناد جمعی کار روی تحوت نزدی اظهار کنند یا تبلیغ  
و تصریح در مقام معارضه و موافقه آیتد اشارتی صادر کرد و جهت محافظت و آداب  
چنان داری و تمهید قاعده یاد شاهیت و اگر نه سعت در بای علم عالی مرتبت نزد  
مرتبه است که بتجربک امثال این سخنان موجب خشم پیلد **د بیت** من نه میدم که بهر باد بلوده بکند  
یا نه کام که بکاهد تنش از شعله ناز و من در حکم دو قتل ایران دخت بی اختیار بودم و گفته  
**ع** ناسب خوش رو نیز که کامی میکند میخورد **د** و ز برکت آن نوع حکم نادر بود و التا در  
کامل دوم و حلم امروز تعداد آن که چند ریح تاریخی نشان آن نداده اند که شاه کامکا  
و والی صاحب اقتدار با شمشیر بران و حکم روان بر سندان شوکت نشسته باشد و بند  
جز شکار در مقام خواری بیای ایستاده سخنان بی محابا گوید و قدم از اندازه خود فراتر نهاد

۲۹  
۹۱

انچه خواهد بزبان آورد مالم اقامت رسم سياست جز حلم عظيم و عفو عظيم چه تواند بود  
**ع** مر چند گنه پیش کند لطف تو بیش است ملک گنت چون بنده بکناه خویش معترف کرد  
و آثار جرم بر صفحات حالات خود معاینه بیند مرآینه در مقام اعتدال خواهد بود  
و مردم کیم را از قبول عدل جهان **بیت** العذر عند کرام الناس قبول و زیر کنت بکناه  
خود اعتراف دارم و کناه من آنست که در امضای فرمان ملک تاخیر جایزد اشتام و کشتن  
ایران دخت موقوف گردانید و از بیم این مقام هول انگیز و هیبت <sup>خطاب</sup> کتاب آینه اندیشید  
در قتل او تعجیل نگردید ام اکنون حکم و فرمان ملک راست **بیت** کر لطف مینمای و کر قهر مکنی  
کردن نهاده ام چو اسیران چنگ تو چون ملک خیز حیات ایران دخت شنید آثار رحمت  
و فرج و سترت بر ناصیه مبارکش ظامر کشته را بتبادای محامد آهی با وج علیین رسانید <sup>سودا</sup>  
مفکریم تا شام بجای آورده نغره شادی از ذروه سپهر برین گذرانید و گنت **بیت**  
مژده ای بخت که مقصود ز در باز آمد بن خسته لان جان زد که باز آمد اگر چون غنچه  
بغیر لب مای خندیده رخ دولت ز گل افروخته زبان آمدت فرمود که بس عجیبان  
بودم که سخن برد جوی راندی که از آن هلاک ایران دخت مفهوم می شد و من صدق  
اخلاص و مناصحت تو می شناختم و میدانستم که در امضای آن توقی خواهی کرد و زیر خوا  
داد که معاوضه من بنابران بود که تا عزیمت ملک را یکو شناسم و بگویم که آن حکم نامم  
یا نه اگر شما بر همان عزم می یافتم غایبانه بدان هم می شناختم اما چون دیدم که خاطر شریف بر ایضا  
حیات او مایلترست کناه خود اظهار کردم و عذر تاخیر را تقدیم نمودم ملک فرمود که خندم

کیاستن درین باب ظاهر تر گشت و اعتماد بر ذهن و فراست تو میزد و وقت  
که بجای آوردی در معرض قبول افتاد و غمرازان به چند نندیدم بتو خواهد رسید این رعیت  
باستظهار تمام بیایدت و معذرت فراوان بایران دخت بایده رسانید و التماس آمدن  
کلید ابواب حصول امانی و سرپایه وصول اصول شادمانی همان تواند بود بخیر و وجهی نمود  
**بیت** بیا که وصل تو را انضای میخوام بیا که گوش بر آواز چشم بردارم بلار از ترک ملک ایران  
آمد ایران دخت را بشادت بخت و اشادت وصال رسانید **بیت** در چو غنچه شکایت  
ز کار بسته مکن که باد صبح نسیم که کشا آورده ایران دخت مثال حضور استال نموده  
در حال بجزمت شتافت و شرط بندی بجای آورد زبان منت داری کشا ملک گنت این  
منت از بلار بایده داشت که شرط مناصحت بجای آورده در ادای این عزیمت تانی غود بلار  
گنت مرا بجال علم و روان خسر وانه ز غرط کوم و رحمت بی کرانه و ثوقی تمام بود و این تا سلی  
سبب آن وجود گرفت و اگر نه بنده را در فرمان سلطان توقف چگونه روا بود ملک فرمود  
که ای بلار قوی دل باش که دست تو در ملک کشاده است و فرمان تو بایران ما  
برابری یافته و بر هر چه کوی از حل و عقد و امر و نهی اعتراض نخواهد بود بلار در خوا  
گنت که سوابق عنایت و میامن عاطفت با ذ شاهانه برضمت بندگان بجان دارد  
و اگر هزار سال عمر باجم هزار یک آنرا بشکن نتوانم کرد **بیت** با آنکه بصد زبان بر آید موی  
کی بشکن بهار را تو از کردن اما حاجت بندگان آنست که پس ازین حر کارها تحصیل  
نفر بایند تا صنایع حاجت از کرد و دست خدات سالم مانند ملک گنت این نصیحت بسع قبول

۱۹۷

اصغاف مودیم و در مستقبل بی مشاوت و استخاره مثال خواهیم داد پس و زید در  
حال ایران دخت خلعت کراغا به ارزانی داشت و بدل خوش خرامید بدو لقاخانه خود فرو  
و مجلس طرب بیار است مطوب خوش او از باصند نوای سرکوتہ مرغ دل را در اهتران  
آوردی و نغمات اغانی به نوبه عیش و شادمانی اشارت کردی لطافت داستان  
عود نغمه هزار داستان سپرد و ناله دلکش چنگ از آیینہ سینه مستان زندگی  
زود **بیت** معنی چو زهره بر آتش کوی صراحی در خشنید چون مشتقی بقاوت  
نوای طرب کشته راست **بیت** منوعی که طبع فریبند خواست **بیت** روز و تمام شب در  
عیش و عشرت گذرانیدند **نظم** چو روز و کرم صبح کیتی فروز **بیت** غمیزدی آورد شب را  
برون **بیت** ملک با رعام داده بر تخت عدالت قرار گرفت و بلار وزیر شرط خدمت  
بجای آورده با صالت خود و وکالت اهل و اولاد ملک از برادر او طلبید و تعبیر  
خوابهای مذکور که تفسیر کرده بودند تکرار کرد حکم سلطان بران موجب غم نهاد  
یافت که کاربرد حکیم با حاضر کرده اند و نکال و عقوبت برانم را بردای حکیم تفریق  
فرمود کاربرد و چون بخت در آمد و شرط تحت و شاهای آمد در چنان صواب دید  
که بعضی را برادر کنند و جمع را در پای خیل انگند و با خاک راه یکسان سازند و ندا کنند که جزا  
خانیان و سزای خدایان اینست بهار موجب حکم عمل نموده و برانم کلا بسداجز او را  
رسانیدند **بیت** مران کز سم خجری بر کشید **بیت** فلک هم بدان خجری سر برید **بیت** چون بدان  
کسی سخت روی نکرد **بیت** که بخوارق تا دیب بر سر خورده بعد ازین وقایع شاه حکم مالک را

با وزیر گرفت داشت و خود با ایران دخت بمواظت پرداخته داد کارانی میداد **بیت**  
شب عشرت غنوت دان و داد خوشدلی بستان که در عالم نمیدانند کسی احوال خود را  
اینست داستان قضیه حلم و ثبات فتالی در امور ترجیح آن بر دیگر اخلاق و عادات  
ملوک و سلاطین و بر خردندان پوشیده ماند که فایده از میان این حکایات اعتبار  
خوانندگان و انتباه شنوندگان است **بیت** باجریه مستوران و اشارات حکیمان نمود کار خود  
سازند و مصالح دین و دنیا و بنای کار امر و وفود این قاعده حکمت و اساس کیاست  
نهند و از تنور و تشک بجای ققار و پردازی گرایند و مرکه نهایت از لواختها  
یافته سر آینه فرق همتش بتاج تواضع نینت خواهد گرفت و کیفیت منتقبش بواج حلم  
زیود خواهد پذیرفت چه تواضع و علم دشمن داد دست گردانید و دست را بمرتب  
اوق بارساند **نظم** با حلم و با تواضع اگر نشین شوی **بیت** افکار تو شود برفا با غار تو  
با هیچ کس ز خلق خدا دشمنی مکن **بیت** تا بر مراد دوست بود روزگار تو  
**باب سیزدهم در بیان اجتناب فرمودن ملوک از قول اهل غدر و خیانت**  
کهن فیلسوف جهان از مای سخن را چنین گفت برقع کشای **بیت** که دای دالبشیم  
آن داستان از بید پای حکیم استماع نمود فتالی که از فحوی آن روایح محبت تمام  
قدسیان رسید و مضمونش از مناسبت تابشیر صبح سعادت خبر دهد تقدیم  
فرمود و گفت **بیت** ای عقل از رایت روشن شد **بیت** سایل **بیت** وی **بیت** و هم باز دست  
حل کشته جله مشکل **بیت** شنید منتفعت حلم که بیان فرمودی **بیت** حضرت تشکر و سپاس

۱۲

که عیان با نغودی اکنون داستان ملوک در دانستن ملازمان امین و معتقدان  
بازغایی که کدام طایفه قدر تربیت نیکوتر شناهند و شکر نعمت کاملتر گزارند برین  
در مقابله شای ملک هدایه دعای ترتیب کرد و کنت مرخمه دولتی از کارخانه  
نصرتی و فتح فریب جهو کشاید و مرعطیه سعادت که بر منقنه و مال النضار  
من عند الله جلوه نماید نصیب آتم و قسم اعم از اینجا بجنای لطنت قیاب مخصوص باد  
**بیت** تا بسند بدست ضیاء ایمن کرد ارجین لاله و رخسان ارغوان  
گلزار دولت تو که در این نسیم خلد محض طابا از اف آفت خزان  
قد عاتق کنی در این ملک بود شناختن موضع اصطاعت است و پادشاه باید که  
نقود ملان خود را با انواع امتحان بر محک آراایش زند و عیار رای و اخلاص  
و نصیحت و اختصاص هر یک معلوم نماید و اعتماد بر هر یک کاری و صلاحیت  
و امانت داری و صیانت ایشان کند که سرمایه خردت ملوک راستی است و راستی  
خدا ترسی و دیانت وجود نگیرد و سر همه دانشا خوف و خشیت باشد و قاسق و  
جاهل خشیت ندارد و این صفت نیکو خاصه اهل علم است موجبت حضرت که اتمام بخش است  
بش عباد و الملائک پس علم کسب که خشیت از خداوند جل شانه دارد و بر کسب علم  
علم کند و این خشیت در دنیا باشد در دفع کوبد و این خشیت است که از مانی اشود و سوله  
صلی الله علیه و آله وجه و علم اجتناب کند از ملازم سلطان که از خدای تعالی میسید هم  
خاصه ماده استظهار بوجه قوی کرد و هم رعیت را عذر آتین واری انوری

**بیت** خدا ترس را بر رعیت جان که معمار ملکست و بر همین کار وزیر خدا بایزاند  
ناک نه از خوف سلطان بیم هلاک و البته دروغ کوی و ناراست نشاید که در معرض  
محرمیت در آید و در اسرار ملک مجال دخل کردن یابد که از آن خطرها زاید و اضر آن  
مدتها بید آید رای فرمود که این باب بتفصیل احتیاج دارد چه مردم بر اصل و فرقه  
بصفتهای نیک آراسته می باشند و آخر هم ایشان روی بتراجع نهاده موجب  
انتقال تربیت کنند می شود **بیت** تا با کاصل اگر چه در اول وفا کند آخر از آن  
بگردد و عزم جفا کند بر من کنت مفصل این سخن آنست که خدا متکا را پادشاه را  
سه صفت می باید اول امانت در فعل که امین پسندید خالق و خدایق است و  
محرمیت اسرار ملوک و مباشرت امور ممالک را شایسته و لایق دوم راستی در  
قول چه صفت دروغ کوی عیبی عظیمست و پادشاه را از دروغ کویان اختراز نمودن  
واجب و لازم بود و اگر کسی را همه فضایل جمع کرده و بحق کزاری و وفاداری شهرت  
یابد چون دروغ کوی بود اعتماد را نشاید سهم اصل پاک و محنت عالی که فرومایه و  
بی محنت قدر انعام و کرامت نشانند و از مر جانب که باد آید میلان او ظاهر کرد  
و در باب بی وفایان گفت باند **نظم** در طریق دوستی ثابت قدم چون خاک باسف  
چون صبا تا چند مردم بر سر کوی دگر و پادشاه باید که نظر بچاسن اخلاق جا کران  
کند نه بخیل و استظهار بر ایشان چه رعیت خدمتکاران سلاطین عقل و کفایتست و  
استظهار بر این طایفه دانش و ذرایت و چون کسی بحلیه فضایل عالی و از شیخه ریاض

۲۹۶

خالی افتد و عفاف و عورت و صلاح مکتوب با یکدیگر جمع کند و از بوی امتحان  
بذین نسق که تقریر افتاد **مخلص و منقح** بیرون آمد لازم بود که پادشاه در تربیت  
ترتیب مصالح نگاه دارد و با هستگی و تدبیر بخش براتب تقریب و مدارج ممکن رساند  
تا حرمت او در چشمها و هیبت او در دلها محکم گردد و حکم گفت اند پادشاه  
در تربیت جاگان چون طیب حادق باید تا اول از حال بیمار و ملت کلال و کیفیت  
کلال و کیفیت علت و اسباب و علامات استکثام تمام و استفسار شافی نماید بر کلیات و جزئیات  
و دلایل بضر و قاروره و قوفی کامل و شعوری شامل حاصل نکند در معالجت و مدارات  
خوض نغز نماید بچنین پادشاه نیز باید که تخصص طایف حاکمان از کلی و جزئی بکند و  
اندازه کردار و مقدار گفتار و طریق چهار مرید بشناسد آنکه آغاز تربیت و تقویت  
کند و آسان آسان بر کسی افتاد نماید تا موجب حسرت و زحمت نگردد و اصل الباب آنست  
که ملازم سلاطین باید که مستعد و امین باشد تا مهم اسرار مالی و ملک از و قوف اغیار و مصون ماند  
و هم شباهی و حکمت از ضرر و اوقات محفوظ باشد چه اگر یکی از تقربان عیاد ابا به نسبت  
حیانت گرفتار باشد و سخن او نزد سلطان ثبت قبول یابد بیکن که بیگناهی را در معرض تلف  
افکند و موجب بیگناهی پادشاه و مخالفت عاقبت او گردد و از نظایر این کلمات حکایت زرک  
و سماع است رای بر رسید که چگونه بوده است آن **حکایت** گفت آورده اند که در آن  
الملک حلب پادشاهی نامدار و فرمان دمی کامکار بود که اکثر سلاطین روزگار حلقه انقیاد  
او در کوفت جان کشید و اغلب خواستین جهاندار غاشیه استال او بردوش گرفته و این پادشاه

دختری داشت که بیکر ماه منظر که نور رخسارش چهره آفتاب را منور کرده بود  
و بوی زلف مشکبارش شام ایام از شام تا چوین معطر ماخت **بیت** لب اعلش نکلن خاتم جم  
دهان از حلقه انگشتر و کم زرنگ عارضش روی هوا اهل خم رنشر در لشکر دصدل  
عذارش قبله آتش برستان دهانش آرزوی تنگ دست از پادشاه این که هر یک دانه را  
از دیدار اغیار نهان داشتی و چون در ظهور در صدف ستر و صلاح پرورش دادی  
روزی جهت این دختر پیرایه ترتیب می نمودند و با استاد زرگری که در صنعت خود کانی  
داشت احتیاج افتاد و در آن شهر زرگری بود که کره نقشان آفتاب برای کداندراو  
لایق بودی و بویه رخشان ماه کارگاه سیم بالای او با موافق غودی در جوهر شناسی  
بمشاق که بچرخ دیدن صدف قیمت دردی که در درون آن بودی بدانستی و در عیار  
گرفتق بمنزاتی که بی تجربه محک از غش صفای زر خریدادی **نظم** روز و شب گوشش خرد  
وز هنر کار خود چو زر کرده مرچه بتوان ز سیم زر بر داشت ساختی آنچنان که باید ساخت  
ملک آوازه او شنوده بود و بعضی از مصنوعات دنیا و کارهای اعلا ی او را دیده دین  
وقت او را بجم طلید و در باب ترتیب پیراه با او گفت و شنیدی رفتی زرگر جلانی  
بود ظریف روی شیرین زبان دل پادشاه در اوقات محاورات بملاقات او می آمد و خاتمه  
مبارک را بعلاعات او رغبتی بدید آمد و او روز بروز بهرهای غریب و سخنهای عجیب لطیف  
پادشاه را شیفته ساختی و ساعت بساعت ملک نین در تقدیر و تعظیم او میفرودی  
تا محرم حرم سلطنت شد و دختر پادشاه که آفتاب و ماه شایه به روی نیکنده بودند

باید



اورا در پس پرده راه داد **م** که شد محرم دل در حرم یار باند **و** این پادشاه  
وزیری داشت بتأیید عقل مشهور و باصابت رای معدوم و مذکور در **م** کلام جهان  
کشایش فتح نامه نصرت بود و اثر فکر عالم آرایش طراز جامه شوکت اربابین و در  
پردای روشن او اعتضاد بودی و اصحاب ملک و ملت از خامة خضرا صیبتش  
باده حیات افزودی **پ** کنگ تو بارگاه به ملک دین کشاده **ص** صد چینه آب جویان از  
قطره سیاهی **چ** چون وزیر چید که پادشاه در تربیت زرگن از حد اعتدال درگذشت و  
مبالغه اعزاز و اکرام او را با قصوغایت رسانید از محض نصیحت و دو تقوای در صلی صالح  
و وقتی پسندیده بتقریبی که از دایره مناسبت خارج نبود عنان جواد کلام بجانب  
مهم زرگن متعطف ساخت و فرمود که شاه سلاطین سابق ارباب حرمت باد و دنیا  
اصحاب مکتب نیاورده اند و ایضا تمام در میان اقران و مسلمان بزرگ گردانیده و حالا  
ملک این شخص با محرم هم ساخته و قبل ازین قابلیت ویرا چنانچه باید و شاید نشناخته  
و بخاطر من چنان می رسد که این شخص اصل کریم و عنصر پاک ندارد چه پیوسته سخنان او  
بر آزار و اینا مردم موقوفست و منتش بر اجزای او امر و نوای نه بموقع محل صرف  
و از چنین مردم آیین وفاداری و طریق حق کزاری توقع نتوان کرد **پ** **م** که از ناکس  
طبع دارد وفا **ا** از درخت بید بید **م** و من مشاهده کرده ام که گاه که ملک درباره  
شخصی در مقام انعام و احسان بوده آن سغله در فی از فایب ملال بنا بودن خود را  
گشته و حکا گفته اند که علامت ارذال آنست که قوت کم دیگری نداشته باشند

سغله نخواهد کرد یا بکام **خ** خس نکند در مکسی و ایجام **ک** کنده نمک را چون نشانی بخوان  
بیشتر از نان خورد افسوس مرغان **و** سزاوارترین بصفت ملوک طایفه توانند بود که بعد  
اصالت با شرف فضیلت جمع کرده اند و از محالطت جاہل بد که اجتناب باید نمود  
چه امر واقفیت این طایفه انواع خللها را بد و آنرا که خست ذات و خست باطن باشد  
ملاحظه دیانت و رعایت امانت نکند و چون این صفت از میان مرتفع شد مرعی که  
در خیر امکان داخلست از مرد خاین توقع توان کرد **د** **ب** کسی که امانت ندارد نصیب  
اگر بد کند نبود از وی غریب **خ** خجانت ز من فعل بد بقراست **ت** تمام بدیها در حقست  
ملک گفت این جوان صورت نیکو دارد و نیکوی صورت دلیلت بر زیبایی معنی **ک** **ل** **ط** **ا**  
**ع** **ن** **و** **ب** **ز** **ی** **ک** **ا** **ن** **گ** **ف** **ت** **ا** **ن** **د** **ک** **ه** **خ** **س** **ن** **ع** **ن** **و** **ا** **ر** **خ** **و** **ی** **م** **ع** **ن** **و** **ن** **ا** **م** **خ** **ب** **ر** **م** **ی** **د** **ه** **د** **ت**  
مرا که عاقل بود از خوبی عنوان دان **ک** **د** **ر** **ا** **ن** **ن** **ا** **م** **ه** **م** **چ** **ی** **ز** **ک** **خ** **و** **ا** **ه** **د** **ب** **و** **د** **ا** **ن** **ک** **ه** **و** **ا** **ن** **ک** **ه**  
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده اند که رفته احتیاج بر کسی خوانند که صلوة  
عذارش بآیت حسن و جمال مزین باشد و نیکویی از تازه روی چشم دارد که رخسارش بخال  
خوبی آراسته باشد **ا** **ط** **ل** **ب** **و** **ا** **ل** **خ** **ی** **ر** **ع** **ن** **د** **ح** **س** **ا** **ن** **ا** **ل** **و** **ج** **و** **ه** **ا** **ش** **ا** **ر** **ت** **ب** **ذ** **ا** **ن** **س** **ت** **ک** **ه** **خ** **س** **ن** **م** **و** **ر** **ت**  
نور از لطافت معنیست **ب** **م** **ر** **ا** **ک** **ه** **ا** **خ** **ل** **ا** **ق** **ظ** **ا** **م** **ر** **ش** **ب** **ا** **خ** **ل** **ق** **ن** **ی** **ک** **ا** **ن** **ب** **د** **ی** **ن** **ش**  
وز برکت که در دیرستان حکمت سوره حسن صورت می خوانند و آیت کمال از روی  
حقیقت جناد صانع پسندیده را نمی دانند چه بسیار کس باشند که بصورت زیبا دل خلقی  
برآید و چون نقد معنی او بر محک امتحان زنند هیچ چیز را نشانید و در امثال کما و در است

294

سخت

که حکیمی جوان خوب صورت بیدود لیس بصاحب او مایل شد پیش آمد سکه حقیقتش  
بیا نمود همبازی گمانان باز توان گفت نداشت حکیم در گذشت و کنت نیکو خانه است  
اگر در وی کسی بودی **بیت** ره معنی بر که در صورت دوی ماندیم الی یوز خیزد شک  
وان یک زهر ببرد است **و** حدیث نبوی دالت بر حسن ذات و صفات زیرا که وجه ذات  
کویند کلاشی هالت الا وجه ای ذاته ملک فرمود که از لطافت صورت بر اعتدال مزاج  
استدلال توان کرد و صاحب مزاج معتدل را قابلیت تربیت هست و چون در نوزاد  
مربی نداشته یکن که بعضی از اخلاق وی از مزاج اعتدال مخرف شده باشد اکنون  
نظر تربیت بروی کارم تا انقباب اوصاف ستوده نموده بر تبه کمال برسد  
چون اثر تربیت سنگ خاره یا قوت فرع افزای و لعل آبدار و لکثای می سازد  
و بین قوت تربیت خون سیاه مشک خوش بوی می شود و قطر باران کوهر لطیف  
در شکم صدف می کرد **در زبانی** از تربیت است که آب کوهر کرد **و** خون در رگه نانه  
مشک اد فر کرد **و** وان آهن تیر روی بی قیمت را **و** اکسیر چو تربیت کند ز کرد  
وزیر جواب داد که ای ملک آنرا که جوهر اصلی دارد تربیت فرمودن لایقست و هر  
کوهر نکرد و هر خون مشک اد فر نشود و اگر ناکسی هزار سال تربیت یابد از وقوع  
نیکوی نتوان داشت **بیت** بود را که بر روزی چو عود **و** بر نیاید نسیم عود ازین **و**  
**و** اگر نسیم را صد نوبت تغییر و تبدیل دهند جوهر ذاتی او تغیر و عزیز می در زبانی  
نیکو فرموده است **بیت** هر که در اصل ناکس افتادست **و** بقالیب دهر کس نشود

و چون این معنی محقق شد باید که کس با چنین ناکس اختلاط نور زد تا بوزن طه  
مذلت گرفتار نگردد و چنانچه آن ملک زاده اوصاف کفشگری بندگی افتاد  
و از موافقت او بسرحد وادی هلاک رسید شاه بر سپید که آن چوپروده **حکایت**  
گفت آورده اند که در بلاد فارس پادشاهی نوزاد نیکو سرشت زیبا سیرت اساس  
چهار نزاری بر عواطف رعیت بر روی نهاده و بر سر شهر نزاری داد مرحمت کسری  
داده **بیت** کشاده حسرت او دنت عدل بر عالم **و** کشید عیبت او پای ظلم در **و**  
اورا بسری در وجود آمد که آثار رشد و نجابت در ناصیه او پیدا و امارت جهان  
کشایی در طاعت خویش هویدا **بیت** روز ولادتش چو تکریم مشق **و** انصاف داد  
گفت که این خود ابر است **و** بر کنت این بسر مقدار کون دستی خالی میاه بود ملک از  
مشاهده آن متعجب شد از حکم زبان خاصیت آن علامت استفسار نمود  
گفتی مادر کتب او ایله پیره ایم که هر کس چنین نشانی دارد او را خطرها افتد اما تربیت  
جفا نکر و کشتی کشتی کرد د ملک بدان مرده و دل خوش کشته نظر تربیت شامل  
حال او دیداشت و در جوهر ملک کفشگری بی حفاظا پاک ناده بود ملک حق میایی  
بجای آورده او را وظیفه مرتب و مرسومی معین ارزانی داشته و همواره در محل  
التفات ملک مرقه و آسوده حال گذرانیدی ملک زاده چون بسن چهار سالگی  
رسید و طبع او بلا عبت میل کرد پیوسته بچو کفشگری و بیازی مشغول  
کشتی و زیر ضرورت حال آگاهی یافته بمنع و دفع آن قیام نمود و کنت طبع کودکان

ه

در غایت نازکی و تازکی و آنرا بر طرف که میل دهد بر آینه مایل کرد و دیدان  
 حال بماند صلاح آنست که ملک شاه زاده را در حجت کنشکر باز دارد تا ناگاه  
 اخلاق دمیحه او در طبیعت شاه زاده سرایت نکند و عمت بستن آن کوکب سپهر  
 سلطنت را در حسیض منزلت نینکند و دیگر انواع خطرات از او متصوّر می توان  
 بود **دع** کن نفس خبیث هر چه کوی آید **ملک** فرمود که او کوکب است با کنشکر خوی گرفته  
 و نزد من بسیار عزیز است یکن که اگر او را از صحبت می منع کنیم ملول گردد و ملال  
 خاطر او موّدی بماند و دل من می شود و چند ان صبر کنم که بدرگز شود و نیک  
 از بد استیاز کند آنکه بنصیحت حال او را با صلاح آریم و زیر خاموش شد و شاه  
 کنشکر را طلبید انواع تلافی در باره او از نافرمانی و عمواع حسرت و آنه لعین و لر  
 ساخته فرمود که تو ما را مسایه و این جگر کوشه ما بتواضع گرفته و خاطر ما  
 چنان مجزاهد که اینس و مشتق او با منی و از آب و آتش محافظت نمای زمین  
 خدمت بوسید و گفت **بیب** کل باغ مغه عالم افزوز باد **چراغ** شبش مفضل روز باد  
 من خود را قابل این منصب شریف نمی بینم و استحقاق چنین رتبت بند کرد خود نمی  
 یابم لیکن نظر شاهنشاهی کما بیست که خاک تیره را ز صافی سازد و سنگ را قرض را  
 کومر کامل کرد **داند** **میت** خاکی که بر و گذر کنی جان بخشد **مستی** که در و نظر کنی زرگر  
 لید که بیامن حسرت و آنه شرایط ملایمت بر وجهی می افتد که بعتر استخوان  
 اقترا ان توان یافت **العصه** خدمت ملک زاده قبول کرد و بی دهشت او را

برداشته بکلیه خود پردی و بیارگاه شاه پردی و گاه گاه نیز ملک زاده شب در  
 حجره او بودی و با شاه باستینا بر او با کنشکر اظهار فرح کردی و کنشکر حجت  
 شاه زاده بنوی پیش گرفت که بعد بروز قربت او در حضرت ملک زیاده می شد  
 تا بجای معتمد علیه کشت و بواسطه ملازمت کوی شرف از اقرا ن در **دع** چون  
 خدمت توان برد **کوی** روزها شاه زاده با بکت بوستانها پردی و قاضی  
 بنماشا و عشرت مشغول داشتی و اخیان ناسیب نیز در باغها لیس بردی و وقتی از  
 اوقات ملک را سفری ضروری پیش آمد و با جمعی از خواص خدمت عزیمت نمودی  
 و کنشکر را طلبید و مجدداً شاه زاده را بوی سپرد **انواع** تاکیدات در محافطت او  
 بنمودر رسانید و کنشکر فریاد شاه را قبول کرده بتازگی که خدمت برست و  
 ملک را در نوای شهر با می بود **غول** روضه برین صبا از زلف پنهان بنفشه او  
 نانه مشک ناب کشوده و عطار شمال از جعد پریشان نشی بلش غیر تر بوده و ریاض  
 چنان از رواج کلهای سیرالیش سوت طراوت جستن دی و مشکوفضای نهال سدره  
 و طوبی از انوار اشجار سرازل صلح لطافت وام کرده **نظم** بخوبی باغ چون  
 خلد برین بود **دران** خلد برین خود خود عین بود **سمن** ساقی و نرگس جام در  
 بنفشه بر خار و سرف کلست **نوای** پیل و آواز دراج **شکب** عاشقان را  
 کرده تاراج **شاه** زاده بیشتر اوقات بجمشای این باغ میل کردی درین  
 محل که شاه سفر را اختیار فرموده شاه زاده بطریق مخصوص میل باغ کرد و باقی

۲۱

چند از غلامان و خادمان که پیوسته ملازم بودند روی بیاض نهاد کنشگر  
دید که طک زاده امروز تا ج مرثع بر سر چارده و جامه تکلیل بپوشد در نزد کومر  
خسین و سرشت ایلم او را بر مکر و حیانت غریب نمود و با خود اندیشید که این چاره  
و نتایج سرمایه صد بازار گانست بلکه هزار بازار گان بزرگ کار لا بد از شاره از مالک  
دور افتاده و مادر با تمام اهل حرم از جانب من این اند صلاح در انست که این پسر را  
بر ذراتم و پسر می دور بزم و پیرایه لبان را پهای شکر و بفرستم و باقی عمر بر باقیست  
و فراغت پسر بزم **بیت** فرستی پادشاه خیر و غنیت داریش **د** و لای روی تو آورد  
نکن ازش **ع** عاقبت آن بداصل خاکسار از هوای نفس غم آن آتش فتنه انگیز  
و آب روی امانت بر زمین جفا ریخته بقتل محروم لاده خود کرد و با غلامی کاران  
که محرم او بود در میان آورده و مرید از سلطان مان را بنوعی داری پیوست  
خود اند و شاه زاده را این از هویش برده در صندوق خوابانید و چون شب  
در آمد صندوق را بر پشت جازه کبشت که ماه تیز کرد بر سرعت سیر او آردین کردی  
و سپهر جهان بهای سبک پای او را غریب نمودی **بیت** سرعت بر فلک پیشی گرفتی  
به نوبه با قدر خویشی گرفتی **ک** کوی سوی لبینش عزم چون میل **ک** کوی بخار فر بر جوانی  
و خود بر سندی سوار شد که چون نمرگان زونده بود و چون کبل تا کمان رسیده  
پیر یاد روی زده و برق را در چنگد کی جگر سوخته اگر عنان را بند سپرد  
از کوره خال بر تبه افلاک جستی **بیت** **ب** با یک روی از فلک کم بود **ص** صبار دیدان لوم

و غلام این بر اسی باد پای آهن خای بری نمای رعد صدای عالم پهای سوار کرد **بیت**  
زمین نورد چو شرق و فزاح کام چو هوش **س** سبک گذر چو جوانی و قیچی چو جوان  
و دو اسپ دیک که کوبل کرده و زاد و توشه بد داشته روی بر آردند و تار و ز  
روشن شدن مسافت دور دراز طی کردند و در صبح اندک زمانی آسایش نموده  
باز سوار شدند و چون ترک در سلوک مسالک کوم روی آغان نموده بدو روز لاس  
حد مملکت شاه گذشته بود لایق دیک رسیدند از آنجانب غلامان و خادمان پیوسته لناد  
تا نیم دور متنبه شدند و آخر الامر باغبان بر حال ایشان اطلاع یافته روغن بادام  
باسا که گفته در دماغ مرید چکانید تا بهوش باز آید و چون از شاه زاده و  
کنشگر نشان ندیدند بی شرم نهاده حال با مادر پسر ادا نمودند بلکه سوار شد بیاض  
آمد و از آن کل رعنا بچشم وی بری نرسید **بیت** رفتم بیاض و سرو خرامان من نبود  
وان نوشگفته عجب خندان من نبود **چ** چون ابرو تو بهار بر سو کرستم **ک** کان تو پیش دین  
کریان من نبود **ا** اما چون مادر از نوبه خیری یافت فریاد بر کشید و غیر سو زناک  
بمنزل سماک رسانید بنمود تا همه روز اطراف و جوانب باغ را بندم طلب پیوند و در  
حوالی و نواحی شرح ولایت هم جست و جوی نمایند و چون بعد از تقصیر بسیار تجسس  
پیشان بجهج و جده راه بسرتل مقصود نرسید متفحصان همه نا امید باز گشته صورت  
نایافتن بعض رسانیدند بلکه را از آتش فزاق جو هر طوبت غریبی دو کداز آمد شمع  
وار از شعله بجران میسوخت و از سخن حالش فواید این بیت مشتق می شد

۱۱۱۱

**بیت** دارم امشب کرمی در سر که نشینم ز پای تا سر پای وجود خود نشوزانم  
 چو شمع شب هم شب با سوز دل می بود تا صبح بر آمد و در دل به نایت رسیده آه سر  
 از سینه بر در بر آورده گفت **بیک صبحم بکنش با قیست با دیدار دست** دلبرم  
 کز رخ نماید جان بر افشام چو شمع **با آخر بر خانه ارجی الی ریک** در رسید و شرح حیاتش  
 به تنگ یاد کل من علیها فان گشته **شع** رفت ازین کلزار و خار حسرتش در پای ماند  
 مجاوران حرم صورت حال و واقعه بر مال بملک عرض کردند و ملک معاودت  
 نموده دارا ملک را مستحق جلال ساخت و در فراق زن و فرزند ناخج اسکان جنج بود  
 بجای آورد عاقبت سر بر خط معاودت نهاده همیشه شکیبایی پیش گرفت **بیت**  
 در چنین حالی جو با هر قدر میگردم رجوع **گفت** مرجع نیت جز انا الیه را جمون  
 اما لشکر ملک زاده را بملک شام برده بعد از آنکه جزا مرعوف نمود او را میانگانی  
 فروخت و ملک زاده ده سال در صحبت بازرگان نشو و نما یافته بحسن دم از بازان  
 بیوسف عمر میزد **نعت** بیوسف چه اگر مستشکشر بچیدند **تو لایق آنی که چنانها بجزندت**  
 سر گاه که آن سرفراز پرورد از خانه بیرون آمدی بنزد رسیدل بر سر راه او چنان تار کردندی  
 و از سر گوشه و کنار رحمت جان درازی آن سوی قامت دست دعا بر آوردندی بازرگان  
 مردی عاقل بود و فطنت و ذکاوت تمام داشت با خود گفت مصاحبت این غلام بعد ازین ما را  
 مصلحت نیت چه اگر در خانه مخفی دارم وجودش با عدم برابر بود و اگر از خانه بیرون آید  
 آتش فتنه مشتعل کرد و کس طاقت دیدن آن روی ندارد **بیت** رسید دلبر من ای نظامی

به بند دیده کرت جان بکاری آید **صواب** آنست که این غلام بر سبیل تحفه نزد شاه  
 فارس برم که سلطان کیم التسل است یقین که باضاف قیمت این امر انعام فرماید  
 پس بازرگان او را بفارس آورد و بر سبیل تحفه بملک کنان رسید و بعد از ده سال که از  
 کنار پدر جلا شده بود چون ماه تمام بمثل چارده رسید **بیت** چارده ساله بقی  
 چابک شیرین دارم **که** میان حلقه بگوش است مر چارده **ش** ملک از حال فرزند  
 غافل بطریق قبول هدیه تقبل فرموده محلقه غلامان خاص فرستاد و روز بروز در  
 تربیت او می افزود تا باندک مدتی از سایر فرزندان ممتاز شد و با جوهری که پیوسته  
 در خزانه ملانم بودی و قیمت جواهر و سایر اشیاء بودی انوشکر گشته بود  
 و عواره او را رعایتا کردی و او را مر تحفه که ملک بوی دادی بچو مری نصیبی برای  
 پاری فرستادی اما جوهری چون کمال محرمیت غلام بدین کورم نشینش طمع خاطر  
 بست و با خود گفت که غلام را بندیم تا آنکشرین خاص ملک را بمن آرد و با ستهار  
 آن مخرجانه را ویران کنم و ذخیره وافر و مال نفیس از آن بردارم پس با غلام گفت  
 ای نازنین همه روز اضاف الطاف در حق این کینه منبذول میفرمای و من میخواهم  
 بخدعتی پسندیده بعضی از آن مکافات کنم ملک را این خاتم مبارک نقش نیست که مر که را  
 بدان نقش خاتمی بدست اهدا حکم او مطلق شود و ملک بجان بروقرار گیرد **بیت**  
 کو پیامهر سیما هست نقش خاتمش **مر که** آرد آید در نیکن ملک جمش **اگر** احتمال این  
 زحمت شوی و در وقتی که ملک بنگر خواب است راحت مستغرق باشد آن خاتم را از آنکشت

۳۰۰  
 ۱۱۸

او بیرون گیتی و نزد من آری تا آن نقش از جنت تو بردارم و عنقریب سر بر سلطنت این  
جال تو عزیز من شود بشرط آنکه عمل وزارت بن معزز داری جوهری شاه زاده را بدین  
نقش عزیز داد تا شب هنگام بخوابگاه ملک در آمد دست جرات با نکتت ملک  
دراز کرد و آهسته انگشتری بر من آورد ملک بیدار شد و غلام را گفت این جزوات  
چرا نمودی و ترا بدین خاتم چکار بود شاه زاده از تقریر حجت عاجز آمد و نایب غضب  
ملک مشتعل شده سیاق را طلبید و بگفتن او مثال داد تحت جامه از برش بر کشید  
آن خال سیاه هر کس که او بیدار آمد ملک از مشاهده آن خال در حال بخورد شد و سیاق  
دست از میامت باز داشت چون شاه بهوش آمد سر و چشم فرزند بسوسید گشت  
ای نورد برین صحبت گفتگر ز رانی ما را بدان فراق انداخت بسوسید عله ها خواست و گفت  
دوستی جوهری مرا بدین بی ادبی مخرب نمود شاه جوهری را ادب سلج فرموده شاه را  
را نصیحتها کرد که مرا از مصاحبت ناکسان دامن در چیند با مثال این احوال گرفتار  
نگردد و نایب این مثل آنست که بر خاطر اثرش ملک ظاهر کرد که صحبت بد اصلاان شاه  
را بدین و بنده را سر افکنند سازد و زر که از جمله آنهاست از مخالفت او احتراز  
نمود و حال آنکه ملک در تربیتش بسیرت فراطور ساینده صلحت آنست که در تقرب  
و تمکن او جانب اعتدال می باشد ما را که خلک کلی که تدارک آن از حد امکان  
خارج افتد بران متوقع کرد و شاه بسوز وزیر الثقات نمود و کنت سلاطین بود  
دانش حکاری شروع نمایند و بی مدد الهام مهمات خطبه خوض تو را بدین سبب عالم خواند

قدم در مشرف قات و کمال صفات آدمی چه بدخل دارد و سبب احترام و واسطه  
اجلال و اکرام تا آن فضل و ادبست نه مغایر اصل و نسب **بیت** از هنر خویش گشت  
شینه را ما باید مکن نسبت دیدینه را آب که زهای کین را جوهری در چون گشت  
بود زرد روی **شریف** ببرد کوار انگس تواند بود که با دستان وقت او را ببرد  
و یکی از ملوک عالی قدر گفته است سخن الزمان من رفعاها از تقع و من وضعنا  
انقع هر کس ما ببرد ایم رفعتش از فرق فرزدان بگذرد و مرا کرا فرود گذاریم  
کو که بخش در حقیض حولا فتد نسیم لطف ما اگر در شودستان وزد رشک  
کلیستان ازم گردد و برق قمر چون آتش فشان شود هزار خرم اختیار  
بسوزد **بیت** سلاطین مرا کرا از پیش زانندند ز اوج چرخ بر خالش نشانند  
چو چشم صبح بر مرا کس که دیدند بلاس طلقتش از بر کشیدند و ما این جوی  
برداشتیم ایم و فرق حرمش بزرگه رفعت بر افراشته امید چنانست که گمان  
ما بخط آنکشد و زبرد پد که شاه در تربیت او ثابت قدم است دم در کشید و  
دیگر متعرض آن نوع سخن نکست اما چون دوزی چند بر آمد و زر کرد است اختیار  
کشاده دید پای از مرکب اعتدال پیر منزهاده بهیم و امید و عود و عید تشریف  
در مال مردم آغاز کرد و روی جهت پیرایه دختر شاه بعضی از جواهر احتیاج  
افتاد و بنیان نوع که مدعا بود نه در خزانه شاه یافتند و نه در بانای جواهران  
به دست آمد زر کو شغل آن مشغول گشته خبر یافتند که دختر بازرگان بزرگ بود

۳۰۱  
۲۱۹

جو امر قیمتی دارد و زرگر بطریق جوهر نرزد وی کسی فرستاد و دختر بانکار درآمد  
چندانکه مبالغه کردند فایده نداد القصة اورا طلبیدند و زرگر دختر شاه را فرمود که  
من شنیدم ام که این بازگان بچه درهای شاه وارد کرد که تا جوهری فلک جوهر  
زواهر انجم را بر طبق زبرجد لکار فلک جلوه داده بصفا و روشنی آن آبی آید از  
ندیده و تا دایه دریا در زیم را در مهند صدف پرورش داده غواص صیقل  
قطر آن کوههای یکدانه مشاهده نمود **بیت** چون زهر بخوبی زرخشد کی  
گروه برده از منبتا بندگی و بتصرف او با قوتهای خوش آبت که مادر خورشید تابان  
در رخ کان بصد خون جگرش پرورش داده و کوه خارا بان همسنگد بی در همیم  
سینه اش بهر ارناز نگاه داشته **بیت** قطره های باده را ماند که صهنکام دمی  
شعور کرد و درون جامهای اعلا قام و چند پاره زهر سبز بجای داد که دیده  
نظار کی در تماشای آن حیران ماند و مردم دیده را از مشاهده آن سبز دکنش  
روشنی افزاید **بیت** ز نور بصر فرو دو معلوم شد که سبز مشرق روشنی چشم نرزد  
و در رخ جوهر او علی چند است زمانی که چون کلنار فارسی در نظر میسران آتش  
افروزد و نیزه رخ چند خوش و نیک صافی که سیر مینای لطافت از لون آن اکتساب آید  
**بیت** لعلش نمونه ز سیرل عقیق رنگ **بیت** فیروزه اش اشته از جوی سیر نام **بیت** بلکه را امر  
باید فرود تا این دختر جوهر را حاضر کرد این قیمت وقت با فیه شد و اگر بطوع و  
رعیت افرا کند تکلیف و تشدید از حاصل باید کرد بلکه بازگان زاده را با حضار جوهر

تکلیف فرمود و دختر سوگند هاید کرد که من چنین جوهر ندانم و خورد و ریزه گدایت  
پیمان آورد زرگر آنرا نرسندید و ملکه را بر تعذیب او تحریض کرد دختر شاه از جام  
جهالت انجام هنر نقصات العقول مست و بخود بود و مدینه دیور دم روی با  
آن یار شده و شحوت سلطنت و کامکاری دغدغه نفس بستم پیشه را مدد کار گشته شکفته  
دختر با بدگان را فرمان داد و باندگ زمانی آن مجوز بیچاره بزخم چنگال عقوبت در پیخه هلاک  
افتاد و متعلقان دختر بازگان فریاد و تپان بفراز چرخ ایش رسانیدند و زیر بال خیم  
این صورت را بر لوح خاطر شاه تصویر کرد ملک را از دو بد نامی که از دوزخ حرم برآید  
بود زاویه سینه تیره شد بطریق تلافی و ارثان بازگان را بنواخت و مال بسیار داده  
خشنود کرد امید دختر را از نظر الثقات بیکنند و ترک تربیت او کرد و بشامت بدآموزی  
آن زرگر لیم ستمکار شامزاده نامدارا مرتبه اعتبار ساقط شد و زرگر بدگو همان  
بیم سیاست سلطانی بگریخت مادر دختر صلاح در آن حید که دختر چند روزی از شهر  
بیرون رفته در چهار باغ ملک ساکن کرد و وقتی که عواصف قهر شرابی تکبیر باید  
وز بانه غضب جهانسوز پادشاهی انظفا پذیرد بشاعت بعضی خواص حجم آید دختر  
بچهار باغ رفت و زرگر ازین حال خیر یافته بلا زنت ملکه آمد شاه داده زرگر را دیده آغاز  
اضطراب کرد و کنت ای بد بخت شوم دیدار **بیت** حیف باشد نظر بدیواری که پرو  
صورتت نکار کنند **بیت** با زآمدی نافتنه دیکر با انگیزی و حیل از راه طمع و عرض پر  
کارگتی برو که ملاقات تو بمن و بالست و مقالات من باله محال زرگر از نزد شاه نا

۳۰۲

س

بیرهن آمد و روی در میان نهاده سرایچه و پیرایشان حال تاشب در آمد و ابرین سرایچه  
سیاه نام در فضای هوا نصب کرده چراغ ستارگان را فرو نشانید بچاره در چنان  
وقتی که غبار زمین در عرصه زمین بچیده بود و دوده ناکاری بر بالای قطران کشته  
**بیت** بشو چون روی نگر از سیاهی رسید رنگ شب تاشت ماهی بی خود وار و دم  
می نهاد قضایا در صحرای شکار دان چاهی فرو برده بودند پیری و بوزینه و تارک  
در آن چاه افتاده بود زر که بر ماه همان از جوان چاه کندی از کرد راه رسید بر  
جانوران در چاه افتاد **بیت** ای که تو از ظلم جایی میکنی از برای خویش چاهی میکنی و کرد  
خود چون گرم پیل بر منق **بیت** هر خود چه میکنی اندازه کن این جلعت که در چاه بودند  
از دلخ خود تا اینا چیکوی نه برداختند چند روز بر همان قرار در تن چاه با نند تا سیاهی  
از اهل آن شهر عزیمت سخن نموده برایشان بکنشت و اینها را در چاه بنان حال دید  
برایشان خاطر شد با خود اندیشه کرد که آخرا این مرد از فرزند آدم است و درین در طه محنت  
گرفتار آمده بیاید محبت نزدیک است از سر منزل حیات مرگت اقتضای آن میکند  
که بهر وجهی که پیشتر کردد او را خلاصی هم و ثواب این عمل از برای تویم لا یشع مال و لا یسئیر  
ذخیره هم بر منی خود کن است بودیت در آن او بختت بهر چاه رسید کرتد بگویی آن  
مسافت نموده بیرون آمدن نوبت مستقیم بپرس چه در رسن زد و چون این سه بهامون  
رسیدند سیاح را دعا کرده **گفتند بیت** کار دعوت باشد این نه سعی اگر گاه گاه چون تو  
مطلوبی بسر وقت گرفتار آن رفتی **بیت** بنا که ترا بهر یک از ما نیست بزدن و نفعی تمام ثابت

و متوجه شد و درین وقت مجازات و مکافات آن میسر نمی کردد بودینه کنت من در  
دامن این کوه که بشهر متصل است میباشم اگر التماس فرموده من از اهل این قدم مشرف  
سازی طریق حق کزاری مرعی افتد یک گفت من نیز در حوالی شهر بنلمان پیشه وطن دارم  
اگر بر این موضع گذر غویان بدانچه تقدیر تواند بود رسم خدمت بجای آرم ما رکت در  
نزدیک شهر مسکن دارم چون انجا تشریف آوری بقدر امکان عذر این احسان بخوام و  
حالا نصیحتی دارم که استماع آن بر تو فرض است این مرد را از چاه پیرهن میان که آدمی بد  
عهد باشد و پاداش نیکی به بدی لازم دانند بحال ظامرا ایشان فریفته مشو و ارقع نابطن ایشان  
و نایا کی اخلاق شان ایمن نباید بود **بیت** بکن را از صورت و سیرت بصناد ادا از آنکه  
آدمی شکل بود کوی ترا زد باشد و اکثر اهل روزگار با آرایش صورت مشغولند و از  
اصلاح صوفی غافل **بیت** دیر را یوسفند و در اگر که **بیت** الحضور این مرد که در چاه چند  
رفیق ما بود و خوی او را یکیشا حتما هم در بشره او علامت مروت ندیده ایم و از  
کشتن صناعتش بوی و فاشینه ایم **بیت** و فاجوری زخوبان که همگس نشنید **بیت** بهر دور  
ز کلزار در بوی و فاء اگر قول ما را کار نبندی زود باشد که از کرده بغیمان مشوی  
سیاح سبحان ایشان التماس نموده رسن چاه فرو کن است و نصیحت بی غرض و البیع قبول  
استماع ناکرده زر که را بهر چاه آورد زر که سیاح را عذر و اخلاص و شمه از احوال بی غنا  
شاه و سرگردانی خویش باز گفت و از وی التماس نمود که روزی بروی بکن و در میان کاف  
جای تواند آورد سیاح کنت حالهای تو کلد در طریق عزیمت نموده ام و دو سه روزی در

۳۰۳  
عذر



طریق عالم میر خواهم کرد اما شرط کردم که اگر از قضا امان باشد و فرمان قدس بقا دیاید  
دیگر باره شرف صحبت دنیا هم **ع** که عمر بود با نعتت بر سیم **ب** برین معااهده یکدیگر اوداع  
کندند و کسی بجای خویش باز کشند سیباج روی پراهم آورد و زر که بشهر آمد و  
ذر کوشه پنهان شد و با دشاها از تربیت کردن زر که پشیمان و از نا مشغولن مواعظ و زبر  
منقول بجانب دختر التفات میکرد و چندانکه اکابر بوسایل شفاعت نموده درخواست میکردند  
بوقت قبول خود رسید تا برین قضیه یکسال بگذشت و سیباجی آباد و ولایات و اما شای  
سید خدمت زرب دست آورد آخذ داعیه حب الوطن در روی ظهور کرده با خود **ع**  
که مر چند را در غربت کارها بر حسب مرادست لیکن هوای مولد با طبع سازگار ترست  
و آب سرچشمه وطن در کام دل خوشگوار ترست از غربت روی بسکن نهاده و شب هنگام  
بدامن آن گره که موضع بودینه بود فرود آمد قدری از شب گذشته بود و در دوزخ خوان  
که مریخ خفیه گذار از خندان سینه شکاف ایشان بر حد ز بودی و سما که نیزه داد از  
هول تیغ جان افکارشان سپهر سرد روی کشیدی **بیت** چشمه لیران پر کین و خون دین  
بصد خون مردم تیغها **ب** بیالین وی آمدند نقد و جنس که داشت تصرف کردند و بالمش  
به بندگی محکم بستند و در کویوه خطی ناک که از شارع دور بود همچنان بسته میکنند بیچاره با خود  
هنوز که رمقی از حیات هاری و دینی از صحیفه زندگانی میخوانی **ع** جای کله نیت  
شکر باید کرد **ب** تمام شب مرد سیباج بزبان حال افتاده بود و حکم قضا و فرمان قدس  
کردن نهاده وقت سحر از درد دست و پای بسته بی طاقت شده فریاد آغاز کرد

اشک حسرت لاله دیده می بارید و بسوز سینه غم اندوز می نالید و می گنت در بیخ  
که درین مملکت عذابا چیر شدیم و کس از حال من واقف نشد و با این درد جانسوز  
در ورطه فنا افتادم و بوی دوایم شام امید فرسید **بیت** دل که سوزد بمن یارب  
تو دانی حال من افتاده ام بیچاره ام کس ندارد **ع** درین محل بودینه که دست سیباج بود  
بود بطلب طبعی بر من آمد بر حوالی آن گریه میکند مشت آوازی در دنا کشید و آن  
صدای آشنای احساس کرد پیش رفت سیباج و اید بسته بند بمل و افتاده رخ و دعا  
رحم بروی کرده سیلاب خون از چشمه چشم بکشد و گنت ای دوست عزیز بنی بجای و  
برین حال چون افتادی سیباج گنت ای یار همدرمان در محنت آباد دنیا هیچ غمخواره راحتی  
بی غمخواره جواحق نرسد و در خزان روزگار غم از هیچ کج بی غم از دهای بیخ بدست  
نیاید **بیت** کس غسل بی پیش ازین دکان **ع** کس و طب و یخار ازین بستان **ع**  
و مرگه که کسی بدین نکته فانا شد و حقیقت این حال بر روی منکشف گشت نه از غصه آزاد  
خال کیتی خون ابر خزان اشک ملالت باید ریخت و نه بر جلوه کلهای تازه عذارش  
خون حوسم بهار طرح طرب باید انداخت که نه غم او را برداری و نه شادیش را قزار نیست  
**بیت** درین هستی که یابد نیستی زود **ب** باید شد بهشت و نیت چشند **ع** چنان آفتاب وین  
آتش نشان **ب** بخشد چیر و آنکه و استاند **ع** دهند بستاند و عاری ندارد **ع** بجز داد و ستد  
کاری ندارد **ع** بسوزنده زدن و زدن و او را بسته ایجا افکنند بیامی باز گنت  
بودینه گنت خوش دل باش **بیت** در نهمیدی بسوی امید **ع** پایان شب سینه سفید است **ع**

۳۰۴

ع

و من بقدر وسع در تدارک این خلل سعی خواهم نمود و اهم مقامات خلاص کردن نیست  
پس بند های ستیاج را بکسیخت و او را بخانه که از حسن و خاشاک فراهم آورده بودند  
میوه های تر و خشک حاضر کردند و القاس کرد که امروز از این منزل میریزم میاویا  
دل قانع سر بر بستر آسایشه تا من با نایم و اربیشین بیر من آمد بی در زدن برداشت  
و بر عقب ایشان روان شد اما در زدن ز رو رخت برداشته همه شب راه رفتند  
و صبح گرفته و مانند لبر چشمه رسیدند خواب بر ایشان غلبه کرده رخت های ستیاج  
از پشت باز کردند و بختند و بدل از آن و خاطر جمع در خواب شدند چاشگاه بوزینه  
بیر وقت ایشان رسید و ایشان را غافل در خواب یافته فرصت غنیمت شمرد پشت و آنه  
رخت شکافت اول بدرة زبر داشت بگوشه برد و در خاک پنهان کرد و بان آمد هنوز  
ایشان در خواب بودند پاره دیگر از سر و پای ستیاج برد و در موضع مختلف ساخت حاصل  
الامر تالی رخت ستیاج با بعضی از پاره زدن آن قدر که بران قدرت یافت برداشته  
در جای پنهان کرد و از دور بر بالای دختری متر صد کار ایشان قرار گرفت زمانی  
بر آمد زدن از خواب درآمد چون از زور رخت نشانی ندیدند سر اسیمه و جیران  
به طرفه دیدند یکی که بران دیگر در زور غم فایق بود کنت ای بر آمد درین سر چشمه  
جای آمد شد آدنیان نیت و دیگر اثر اقدام انسان نیز بر حوالی چشمه نمی نماید این صورت  
بسیج وجه از آدمی صادر نشده غالب ظن من آنست که این چشمه جای دیوان و پریانست  
و مای تخاشانه اینجا مدیم و دست و پای دراز کرده بخواب نیتیم این حرکت از قوم ایشان

واقع شده و هنوز جای شکرست که قصد قتل ما نکرده اند صواب آنست که زود تر بگریزم  
و نیم جانی که ماند میریزیم **بیت** مت درین بادیه دیو لاج، خاکه دل تنک و غم دل نزاع  
مر که درین بادیه با طبع ساخت چون چکر افروز و چو زهره گل اخت مسکه درین راه کند  
خوابگاه یاسریش از دست بود پاکلاه پس در زدن باد در دو ناک راه کریک رفتند و بوزینه  
از رجوع ایشان خاطر جمع کرده با خانه مراجعت کرد و صورت حال بازگفته آن شب ستیاج  
نگاه داشت و با بملاد که در شب با لباس عباسی از سر چشمه خورشید نورانی کرختن  
گرفت **بیت** چو ظلمت در صحرای افلاک در رشت زری زین توده خاک بوزینه ستیاج  
بزدان سر چشمه برد و زره لباس او را آنچه از زدن نیز رفته بود بتامی پیش آورد  
ستیاج بحق خود قانع شده رخت زدن را تصرف نکرد و بوزینه را و دایع نموده روی پیش  
نهاد قضا را گذرش بران پیشه که ما وای پیش بود افتاد و از دور پیر عمران چون شیرینان  
پیدا شد و ستیاج از او ترسید خواست که احتراز نماید پیش او از داد که این باش **۸** را  
حق نعمت تو یادست هنوز پس پیش آمد و در عدد خوانی مبالغه بسیار نمود آنکه کرد که  
بک سلت توقف فرمای ستیاج برای ترا ضحاک طرا و توقف کرد و پیر در طلب حقه که لاین  
همان باشد هر طرف میگفت تا بعد چار باغ دختر شاه رسید و آمد و دختر را دید بلب  
چو در نشسته پیرایه قهقی در کردن دارد پیریک بر بخت او را تا بود ساخت و پیرایه نیت  
ستیاج آورده و هم اقتدار رعایت نمود ستیاج نیز در مقابل ولادت کرده روی پیش نهاد و  
از حال آشنایی زر که بران پیشید بخاطر کن را نید که از بهایم و سیاج حسن عهد شاهد کردم

دست

و معرفت ایشان چند بر غره داد و اگر ذکر آن آمدن من خبر باید انواع آدمی کنی  
خواهد نمود و این پیرایه که کجین جواهر است به بهای نیک خواهد فروخت چه  
بصارت او درین باب بیطن از دیگران خواهد بود سحرگاه سیاح بنام سید و در آن  
وقت آوازه قتل دختر شاه در شهر افتاده بود و خلق سراسیمه روی بیارگاه سلطان  
مناده زر که نیز از جهت تحصیل آن حال از گوشه خلوت بدر آمد بیخاست که یکی از یاران  
بیند و کیفیت آن صورت را معلوم نماید ناگاه سیاح را دید ملاطفت نموده او را با جلال و  
اکرام بمثل خود برد و بعد از رسم پرسش دیگران واقعه خود و دور ماندن از محل  
شاه و اخطای که او را در مرتبه واقع شده و مبلغ مال و مثال که از دست دفته بتفصیل  
باز داند سیاح او را تسلی داد و گفتای برادر اگر در اسباب بیست تو نقصانی بید آمد  
و ارکان مرقت تو بکنند با کحوادث درم شکسته غم مخور که مرادستی چند است و پیرایه نیز  
دام مشتمل بر جواهر بسیار و تو در شناختن زر و کوه صاحب بصیرتی از روی اهتمام شنید  
آن بر بخت و مرجه خوی بردن که در آن مضایقه نخواهد بود زر که پیرایه بطلبید چون  
نگاه کرد پیرایه دختر ملک دید تازان روی آفتاب مناده سیاح را گفت قیمت این جواهر  
زیاده از آنست که محاسبه هم از عهد شمار آن برون توان آمد از خوش دار که میمنت  
خاطر ترا فارغ گردانم و تو با بجا سلامت نشین تا من پیام پس با خود اندیشه کرد که فرصتی  
بزرگ یافتم و غیبتی شکوف بدست آوردم اگر اموال در زمین این ضایع گردانم از فواید جز  
خردی بهره باشم پیش ازین مزاج پادشاه برین متغیر بوده و درین محل که خبر قتل دختر با

۳۰۶  
رسانیده اند آینه متالم و اندیشناک است و قاتل دختر را می طلبید هیچ وسیله به ازین نیست که  
سیاح را بدست شاه سپارد تا بقصاص رساند و شاید که ملک از من حشود کشته باز بر توبه  
خرد ترقی نیامد نگاه عزیمت به غدر فرار داده بدرگاه پادشاه رفت و خبر داد که کشته  
دختر را با پیرایه گرفته ام شاه او را طلبید پیرایه را دید و کس فرستاد تا سیاح را حاضر  
کرد و اندک بیچاره چون هجران کار بدید زر که را گفت **بیت** کشتی مرا بدستی و کس کشته  
رین زارتر کسی را هرگز بدستی این منزای منست و پیش ازین جزای من ملک کان برد که  
او کند کار دست و این سخن را برای مکافات بد کرداری میکنید و پیرایه نیز مصدق آن مملک  
شد بفرمود تا او را کرد مشرب گردانیدن و محبوس ساخته روز دیگر که از رسوم تعزیت  
به بردارند و پیرایه قاصد رساند در آن وقت که او را کرد مشرب گردانیدن باز از بالای  
بانم دینم نظاره کشوده بود چون یار خود را بنان حال بدید در پی ایستاد و بعد از آنکه  
او را بنزدان باز داشتند نزد وی آمد و بر صورت واقعه اطلاع یافت و بخوشید و گفت  
نه ترا گفته بودم که ادی بدگهر دانا دارد و در مقابله احسان و یاری طریقه عنایت  
چنانکاری بجای آرد لغشیدی و من همان روز که توری از قول یاران بر تانقی و نیت  
خلق از شایسته لغراض استماع نکردی دانستم که مال حال تو بنداست خواهد کشید **بیت**  
من همان روز زلفها در طبع پیریم که عینان دل شیدا بگفت شیر ز داد سیاح گفتای  
دوست هر بان از ملک ملات که بجز من می بینی جز سوز دل و اضطراب چیزی حاصل نمی  
دور امین رنج پس گماز نا شنیدن آن مصلحت بنام شرکتم و سوای مردمانم اکنون جان

اندیش که دفع این غایب و علاج این واقعه تواند بود ما رگت دی روز ما در شانزده را  
 زخمی زده ام و همه شر در معالجه آن عاجز اند این گیاه نگاه دار و به نفع که توانی اعلام  
 نمای که علاج نزد منست و چون نزد تو آید و کیفیت علاج طلبند بلا زنت ملک رو پس  
 از آنکه صورت حادثه تقدیر کرده باشی این گیاه بزوده تا ملکه بخورد و دشمنان او و غایب که  
 بدین نوع خلاص و نجات دستند همه سبب علاجها خواست و ما را بسکن خود وقت نیت  
 صحیح استیخار پیام گوشه بر آمد و از روزنه آواز داد که علاج ما گزیده نزد سبب است  
 که ملک دی روز او را در زندان کرده در آن حین ملک بر بالین مادر دختر نشسته و  
 غم فوت دختر با اندوه زخم مار جمع شده در علاج زخم مار با طبقات و رت میکند چندانکه  
 بر تریاقات و دوائی عموم معالجه میکنند فایده نمی داد چون این آواز بگوش شاه رسید گشت  
 که ببینید که بر این چه کس است و این سخن از کجای می آید چندانکه با سبب آن شخص کردند بر پیام  
 آدمی ندیدند و جل بر آن افتاد که حالت غیبی این صلوات داده تا آخر معلوم کردند سبب  
 از آنکه پیر بر سر آوردند و بنزد ملک برده و بجهت دفعه علاج مشغول گشتند سبب گفت ای  
**ملک بیت** همیشه در که عدل جناب احسانت چو کعبه مقصد حاجات اهل عالم باد  
 علاج این زهر نزد منست و همین دم بلکه جهان صحت کامل خواهد یافت التماس دارم که اول  
 نکته از حال بر ایشان خود بمساع جلال رسانم و از عدل ملک کمیند که نفسی گوشه با صفای  
 حال عطلو مان نکشاید **بیت** چنان خشک کاید غنایت بگوش اگر داد خواهی بر بار خورش  
 درین دست که مبدار نیت جهان باقی او را منرا و از نیت دل ملک را از راستی قول

سیاح پیر شد بطریق لطیف نمود که حال خود را از ابتدا ابتدا باز گوی و بی دقت سرگشت  
 تقریر کن سیاح از روی جرات که راست گویا در باشد دیر و از قصه خود فرو خواند و بر آن  
 دقت می از آن گناه بر خویر نیر با دشا و روشن شد پس از آن گیاه با شکر ساخت کرد  
 بلکه خورایندند فی الحال از صحت بدید آمد ملک او را خلعتی فرا خود منت پادشاهان پوش  
 و زر کرد و پای دار انتظار سیاح می کشید تا زودتر کشته کشته در ستهای زر  
 و نزد پادشاه بهمان تقرب و جاه که داشت برسد که ناگاه مثال ملک در رسید که  
 بعوض سیاح زر کرد را بردار گشتند و جدا افتاد در آن زمان آن بود که اگر غمی کسی را  
 در بلای افکندی چون انتهای وی در آن ظاهر گشتی و غرضش که در ضمن آن عمل شود  
 بودی آشکارا شدی هم بدان عقوبت که در حق **تمیم** مظلوم خواستندی که بجای  
 آورده مغرور در حق آن نماز کذاب تقدیم افتادی بهمان دستو آن حق ناشناس  
 بی وفای که نه روی قنوت دیر بود و نه بوی مروت شنید بر دار کشید شد  
 و عریضه وجود او را از لوث شخص ناپاک او که مجمع عند روضه و منبع جود و افتاد بود  
 که ساختند و بمکافات فعل و بحالات عمل خود رسید **بیت** درین دار الکافات آنکه  
 بد کرد نه با جان کسان با جان خود کرد اگر خواهی نگر باشی نگر باش همیشه راست کار  
 راست گوی باش ایست مثل پادشاهان در اختیار مقربان و تفضل عدل متعلقان و آن  
 ملک آن بهاصلی ادب را از بیت نگردی و نصیحت و موعظت و زیند اناد را استماع نمودی  
 بهتر سخن مقرر چون بی گنا می نشدی و بطریق جزا بسزنجیه پیشگشته گشتی و اگر گوش

ص

باستماع قول مظلوم ستمدیده نکشادی حتی از باطل و راستی از دروغ ممتاز نشدی  
و سلاطین باید که کسی را بجا احتیاط تربیت نکنند و بیدیه در حق هیچ کس برودند  
سیاست نه همد و یقین بدانند که مرکز نیکوکاری ضایع نشود و جزای بدکرداران هیچ  
وجه در توقف نماید پس درین وقت که قرآش قضا بارگاه دولت ایشان برخواستند  
و کار فرمای قدرت نوبت کامکاری و جهانداری بایشان گذاشته سعی نمایند تا کاری که  
موجب نیک نامی دنیا و سبب دفع درجات عقبی باشد از ایشان در وجود آید **بیت**  
**هر مدتی نظر بکسی میکند پشیر** هر نوبتی زین بکسی میدهد زمان **ماه**  
چون کام جلودان متصور نمی شود **خرم کسی که ماند از نوام جا و ذان** **ماه**  
**باب چهارم در عدم التقات با انقلاب زمان و بنای کار بر قضا و قدر** **دن**  
چون رای کشور آرای این داستان برنایره که گنجی بود ملوک از جواهر حرکت و خزانه  
مشغول بنفق و موعظت استماع نمود از حکیم کامل و فزون بجان و دل ممنون گشته  
**گفت** ای تشنگان بادیه شوق یافته از بس طبع روغنت آب فلا **اسلم**  
بر داشته صغیر منیرت بدست فکر روزی هزار بار نقاب از جمال **اسلم**  
نصایح ملازمان جناب حکمت نصایح از حد گذشت و زیادتی اقدام برابر **اسلم**  
بیاد بی کشید و نزدیک شده که طناب با طناب بریده گردد و چون التقات نموده مرا  
از وصیت سیزدهم آگامی داد و داستان ملوک در تربیت ندم و متعلقان شنیدند  
و بر خالها که از صحبت اراد و اسافل بیدید این مطلع شدم اکنون عنایت فرموده و سخن

آخرین بتفصیل باز باید نمود و درین معنی سخن باید راند که چرا کریم عاقل و دانای  
کامل بگفته بند بلا و خستنه زخم عنایمی باشد و لیم جاهل و نادان عاقل در فرات  
و رفاهیت روزگاری گذرانند نه آنرا عقل و فراست دست گیرد و نه این را جهل و حماقت  
از پای در آرد و دیگر بگویند که وجه حیلست در جذب منفعت و دفع مضرت چیست  
بزهن جواب داد که ملک دولت و سعادت را مقدمات و اسباب هست که چون  
کسوی آنها را بدست آرد سزاوار جاه و منکنت و شایسته عز و رفعت گردد اما نتایج  
و ثمرات آن بتقدیر ازلی متعلق است و اصل همه قضای الهی و حکم پادشاهی تواند بود  
با منتضای قدر و قضا و ساریط و وسایل مومضایع و باطل باشد چه بسیاری دانایان  
استحقاق دولتست و از قوت یک روز محرومند و بسو جاهلان بی استعداد در  
شوکت و منکنت بر سر پروری نشسته اند **بیت** کج شامی دهند و نان **ماه**  
بهنر پیش نیم نان دهند **سنگه بر صد رو اهل دانش را بغلطه بر آستان دهند**  
و رایینه این حالت جز رابطه حکم یزدانی و فرمان سبحانی نتواند بود و مرچند که کسی با  
خرد تمام باشد که بنان وجه معاش سر انجام تواند نمود با حرمت بر فایده که از آن است  
معاش مینماید تواند ساخت با جمال ذیبا که در لها صید کرد و جذب منافع تواند کرد  
چون قضای ایزدی با آن یار باشد هیچ غم نخواهد یافت و از مقدمه هنر و جمال و  
خرد و کمال نتیجه چندان نخواهد دید و پادشاه زاده ایر مستله را برد روان شهر **نیشک**  
نوشته است و از ویاد کارمانه و این سخن را در استانی رنگین و قصه شیرین مت رای

حسد

بر رسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آورده اند که در بعضی از بلاد روم  
پادشاهی کامکار و جهان داری عالی مقدار بود **بیت** بدانش بزرگ و بهجت بلند  
بیازود لیر و بدل هوشند یکی دلها بر حمت شاد کرده یکی جانها بعد از آباد کرده  
چون شاه دعوت ایندی را لبتیک اجابت زد پس بزرگتر خنایان پدید دست رفت  
من و گرفت و دلغای ارکان دولت و اعیان حضرت را بکنند لطف و تکلیف در قید  
آورده و بجان مخلق و مملکت صید کرده بجای پدر بنشست **بیت** بفتح تزدان  
شاه جوان بخت با این پدر رشد بر سر تخت باد که هر چون دید که های سلطنت  
سایه بر فرق قد های برادر منتر افکند و قاید دولت ز نام تو پس ایام بقبضه  
اقتدار و اختیار و سپرد از بیم آنکه باداد در شان وی غندی الیز درخت رحیل  
بر داخله فرار نهاد که بریت عزت و خطی سفید بود و از غم و فانه تو نشسته بر دشته  
روی بر آید **بیت** ز شرخ و ایضی ملوم سر مندم ام بجز هم تو ندانم چه تو شده بر دارم  
شاه زاده تناره دور دراز را پیش گرفت آخر روز بر مندی رسید بر تنهایی و خوبی  
گریان و غریبان میگفت **بیت** مرد و گامی کرد چشم چشمه خونین روان حال رفتن چون بود  
این خوشترین مملکت القصه آن شب به تنهایی کن را ایند و روز دیگر کرد لیر بیا  
خوردشید از شوق افتخار جمال نمود و نگار خاوری از پس پرده نیل فری عذار  
رخشان و رخسار درخشان بر عالمیان جلوه داد ملک زاده آهنگ رفتن  
کرد و جوانی تازه روی سلسله موی با طراوت بی غایت و لطافت بی نهایت

با او همراه شد شاه زاده نگاه کرد محبوبی دید که گوی قبا ی کمال حسن بر قامت  
او در دخت اند و در ماه را از شراره رشک جمال او سوخته خلی چون بنفشه  
تازه بر حوالی کلبرک طری دمید یاد اینه از عنبر تو بر صفحه لاله سیراب کشید **بیت**  
خطش چون موزچه بر من کل که عنبر ریزه می چیند ز سنبل خطی ز جیبی کرده کشته  
خرد سر بر خطش کراه کشته شاه زاده چون آن خط دلکش در رخسار آتش و ش  
شاهده کرد **بیت** خطی عجب دمید رخ بر فروخته چو سینه خلیل که آتش بر آمد  
با خود گفت مگر با رحمت مجرا ترا بقوت مراقت این جوان توان کشید و در ست  
این سر و کله از ان تاب این بادیه آتش بار امان توان یافت پس آن دو سخن  
جوانی و آن دو مثال جو بیاز زندگی بیصاحت یکدیگر خوش بر آمد و بیابان پ  
الم را گلستان ارم تصور میکردند و خارستان مستقیم را گلشن ترحمت نهای جنت  
خیالی بستند **بیت** در دور زخم از زلف تو در چنگ آید از حال مشتکیان مرا تنگ  
آید و روی تو بصورتی بگویم خوانند مابه که بهشت بر دلم تنگ آید در منزه دیگر  
بازرگان بجهت هشیار کار دان صایب تدبیر دور اندیش تمام خرد که هنگام کفایت  
بمقل کامل رشته شب را بر کردن روزیستی و در وقت معامله بحسب و چالاک  
دوست خورشید از چار باز از ملک بدست آورد **بیت** هر نفی چاکلی شیرین  
بدانش کار ساز و کار دانی بدیشان بیوست و نظر سعد از صورت آن نعلب  
و فوج یافت روز سوم دهقان زاده توانای نور مند که در ابواب زراعت

بلا

بصارت شامل و در اصناف دهقانی مهارت کامل داشت و در باغبان و در دست  
 تزیینش مجری که هر چوب خشک که در زمین نشاندی مانند نهال بکال رسید  
 سیوه تازه افشاندی و عین قدم در دهقانی تا غایتی که پای بهر جا که نهادی بی آنکه  
 تخم در وقتانندی بر دادی بیت باغ از او گفته تازه و شاداب با زرع را منتظم بنوی  
 اسباب **اصحاب ایشان** شد و بدان چهار کس خانه مرافقت با تمام رسید و سرخبر  
 الرُّفقاء اربعة ظهور یافت و یاران هر بان بشادی صحبت یکدیگر غم احباب او طاق  
 فراموش کرده منازل و مراحل طی می نمودند و بدید انهم آسوده حال و آرا سیده دل می بودند  
**نظم** مر که باشد عشقین دوستان **مت** در کلین میان بوستان **مر** چه بخوابی  
 بصورت قایمت **نه** زبانت کاری آید نه دست **دل** ز میرادی غذایی بخورد **د**  
 جان زهر علی صفای می برد **چون** ستاره با ستاره شد قرین **لایق** هر دو اثر آید **بهر**  
 از لقای مرگسوی نیغ بری **وز** قران مرقرین چیزی خوری **بعد** از قطع مسائی بید  
 بشهرت نشطور رسیدند و بر کراة شهر برای آسایش و آرامش مقترن نیگو اختیار کردند  
 هیچکدام رازاد و تو شنه نماند بود و درم و دینار نیز نداشتند یکی از یاران گفت  
 حال وقت آنست که مرگ هنر و کفایت و کیاست خود بنمایم و بجد و جند دعوتی بدست  
 آیم تا بغایت بعدی چند درین شهر تو ایم بود شاه زاده گفت کارهای دنیا بمتادین  
 الهی باز بسته است و بگوشش و جند آدمی زیادتی تفاوتی بدید نیاید پس مر که از آدمیان  
 خردمند باشد مر آینه در طلب آن خوض نماید و عمر عزیز را فدای مرغاری که با وجود

ناپا بنداری دشمن بسیار دارد **نگند نظم** این جهان بر مثال مردار است **کر** کسان کرد  
 او **مگر** میزان این مرداری زند **مخلب** **وان** مزین می زند **مقار** **اخرا** الامر بگذرند همه  
 روز **باز** مانند این مردان **روزی** که در کارخانه سخن قسمنای بیستم قسمت یافته باشد  
 بجد حرص و شرف زیاد نشود و حاصل کار حریف جز و بال و کال نباشد **بیت**  
 که چه بسوی لقمه بدست آوریم **بیشتر** از روزی خود کی خویم **بسوی** لای آنچه نه  
 روزی **ماست** **این** همه نقشوش کشیدن چر است **راه** رضا گیر و بروند **شوق** حوص  
 یکسونه و خوشند **شوق** جوان زیبا روی کت حسن شرطی معتبر است در ادراک نعمت  
 و حال سببی موگد در آخر از مال و ثروت مر که باقیم حال طبعه کند مال آنرا تا بخل خواهد  
 بود و مر وقت که ظایظ مرافقت ظهور نماید یافت و مهربانی بن و اتصال خواهد  
 یافت **بیت** تا چاره مر که صاحب روی نگر بود **مر** چاکه بگذر دمه چشمی بدو بود  
 باز **کان** بچه نیز نقشوش از صفی حال **خرد** خواند و گفت سرمایه حسن در بازار معامله نقد  
 کم قیاست و اندک زمانی را از مایه و سود چیزی بدست نمی ماند **منافع** رای راست و  
 فواید تدبیر درست و کار شناسی و معامله کناری بر همه اسباب سابقست و هر که را  
 پای معیشت بر سنگ فاقه آید **بتلا** فی آن جز نتایج عقل دستگیری نخواهد بود **بیت**  
 اگر با سبب عمل بر خرد نهاده شود **در** فرافقت دل برد خب کشاده شود **دهقان**  
 زاده گفت عقل و تدبیر همه جا بکار نیاید و مر وقت از وفایه روی نماید و اگر دانش  
 در حصول دولت مدخل داشتی یا نیستی که مر که بدالشرا از معیشت و برای صایب تدبیر

غیر

ثابت از همه در پیش بودی لوی دولت او در فضای سلطنت بر افراشتندی  
فعال سعادتش بر کنار جو بیار جهان بینی کاشتنی و مایه خرمند از در زندان  
احتیاج و فاقه دیدیم و کسانی را که از کز ارکفایت و کیاست و کار دانی بودند اشتمد  
در بیستان تم و مال داری تا شاکنان مشاهده کردیم و از اینجا کت اند **بیت**  
فلک بگردم باه ان دهد ز نام مراد تو اهل فضل و دانش همین کنایت پس **بیت**  
برکات کسب و میان مجاهدت مراد در معرض کامکاری و سترت آرد و آدی  
بر سایل هنر و نواید حرفت بنویس تا دکای و بخت آراسته کرد **بیت** کسب کن تادی  
بلست آید که ز عقل تو هیچ نکشاید شاه با آنکه تخت دارد و تاج بزرگ بسیار بود و سخن  
چون نوبت سخن بشاه زاده رسید القاس نمودند که شمایز نوبی دیگر درین باب نکست  
بیان فرمایید و از سیر این مقوله که در میانست شمه باز نمایید شاه زاده فرمود که **بیت**  
مآب روی غنر و قناعت بی بیم با پا د شده بلوی که روی مقدر است من بر همان منم  
که پیش ازین شمه از حقیقت آن تقدیر افتاد و سخن رفقا را که نیز میگویند به پیرایه حسن  
و سرمایه عقل و کفایت کسب چیزی بدست آید منکر نیستیم اما مگر آنست که اگر حال حکم  
قضا از پس پرده جلوه نیاید گوگب نور افشان حسن از افاق اقبال طلوع نمی تواند نمود  
و تا کار گذارده در دکان مینیت نکشاید متاع شاسندگی و کفایت در بازار قبول  
نوع نمی تواند یافت فایده مایه کسب نواله است که بحواله تقدیر از فیضیافتد  
و نوع کشت و زرع خوشه نوشته است که از خرم زارادت لم نیلی بمن ارمان حراع

حرفت رسد و بی منتضای مشیت ربانی همه شوی که اندیشه زند آیز بر لوع  
خیال کند با جز نقش خرابی پذیرد و مرا نسوی که عزیمت خان تدر آرد عاقبت  
زندگانه گیرد پس محقق شد که اگر حق تعالی خواهد مقصود هر کس بی محنت و تعب  
بدست آید و اگر اراده ایزدی بحصول آن تعلق نگیرد حد و جده هیچ فایده نهد  
پس حکم الهی را کردن باید هم کردن و سر تسلیم بر خط تقدیر باید نهاد **درمان رضا**  
بقضا دادنت و پس چنانچه آن پیر دهقان که هم خود بعنایت الهی تنویض نمود  
باندک زمانی بر مطلوب خود دست یافته از قید محنت از او شد صاحبان که چگونه بوده  
آن **حکایت** کت آورده اند که در شهر اندلس دهقانی بود با دست و دل کشاده  
و اسباب زراعتش دست بهم داده وقتی از اوقات دخلش بر خرج بیفزود و سپید دنیا  
ز جمع کردن بدان مایه زرتند دل شاد بودی و بهج وجه قدری از ان در وجه تقاضا  
خود صرف نکردی و سر زدن آنرا شاد کردی و بدان نغز ان طرب انزای لب عیش خندان  
ساختی روزی بطریق معهود زر را شمرده در صرة کرده بود و میخواست که بجای مضبوط  
نهد دوستی عزیز بدو خانه آمد و آواز داد دهقان از بیم آنکه که نگاه در آید و بدان کار  
رخشند روی که حکم است **دَهَبُكَ** او را در حجاب خفا با بیداشت مطلع کرد و مضبوط  
آن برداخت و برداشته در سبوی آب انداخت و بایار خود جهت همی ضروری عزیمت  
دیدی نمود و هنگام رفتن زن را مبالغه کرد که طعامی ترتیب نماید چون دهقان بر رفت  
خانون خواست که آتش بزند و سبوی از آب شوی بیانت برداشت و بر دیخانه آمد و منتظر

۲۴۹



آنکه آشنایی در گذار آید بایستاد قضا را روستایی قصاب جهت خریدن گاو بیشتر کرده  
بجاری رسیدند دهقانان آشنا در نظر آمد و از قضا سالها سرخود که متمثل این زمین شوی  
و این سبورا از آب پر کرده بمن ده تا حق آشنایی کنان داده باشی و ثواب سبوری بدینا کاتب  
روستایی قبول کرد و زن آن سبوری داد و صرع زرد را ن بود و نمیدانست قصاب  
سبوری پشت نهاد و بطلب آب روان شد و در راه حرکت چیزی از درون سبوری افتاد  
سبوری آنکس کرد صرع زرد را ن برون افتاد بنشاط تمام برداشت و نمک ن بود **بیت**  
دولت آنست که یخون دل آید بکنان و رنه با سعی عمل باغ جهان این عمه نیست  
سیاس و منت حضرت کم را عن شانه کبری شایسته محنت و غایله و یخ و اذیت نوحی و این  
و ثوقی تمام بمن از زانی فرمود حال اشک کناری این دولت غیر تفرقت لازم می آید است  
و از حرکت خود انحراف می باید ورزید و این زرد اجنت بعد احتیاج ذخیره باید نهاد  
و سبوری فراموش کرده زدی که با خود داشت گاو جوان زربه بان خرید نمود و روی بخانه  
کرد چون از شیر پرز آمد با خود کت که اگر این صرع با خود نام از خوف جز جان راه این  
نتوانم بود و اگر در شهر جایی دفن کنم از سوسه و کلان خاطر می نیایم و بر کس اعتماد  
ندام که با بابت نزدوی سپارم **ع** مجوی رسم امانت درین زمانه که نیست **مصلحت آنست**  
که این صرع را در وطنی گاو نم و نومی سازم که بجای آورد و بعد از آنکه بچ کرده باشم از  
شکلی بیرون آیم پس از آن حمله بخورد گاو داد و روی بوطن نهاد خوش دل و فارغ از  
دزدان قضا را در راه پسرش پیش آمد و حتمی چند دیگر که در دیده ساختن شده بود قصاب

تدارک آن بایست کرد باز نمود قصاب جهت کفایت قنات بشهر راجع شده گاو را به پسر  
سپرد درین محل دهقان با یار خود از دیده مراجعت کرده بودند و مدتی بود که دهقان نند  
کرده بود که گاو فری بره را قربان کن چون گاو بدان فریودید از قصاب زاده بجزی  
زیاده از آن که قصاب خرید بود بیع کرد و زرد داد و گاو را بخانه آورد قصبه زرد  
انداختن بیادش آمد تخصیص سبوری که نه سبویاقت و نه زرد از زن پرسید که سبویاقت  
زن صورت حال باز گفت دو د از سرد دهقان بر آمد و دیده حوصش از حسرت زرد تا یک  
شد و جز دعا قبت بر سوای حالش می خندید **بیت** جفاقی که بکن پند بهر مال معنال  
یقین بدان تو که بخویش می خندند **دهقان** ساعتی در تخیر تفکر شد و زمانی در غرقا  
تخصیص اضطراب کرد عاقبت رضا تسلیم پیش گفت و گفت **ع** بکن داشتیم تا کرم او **میکنند**  
پس گاو را قربان کرد و چون حکم گاو شکانت چشمش بر صرع زرد افتاد از فرج مدهوش  
گشت و چون با خود آمد صرع را برداشته و از الوات پاک کرده زرها را پیرهن آورد و  
شرد و بپوشه داد و چشمش مالید و تعجب میکرد که این زرد رفته باز چون بدست آمد و با  
خود معتقد کرد که این صرع را محل و مکان جز کمین نخواهد بود و دایما آن صرع را بر کتبی  
و باز رفت **بیت** جدایی از تو تصویر می توانم کرده **کس** زجان گرامی جدا چو با شد و زن  
او را بدان ملاعت کردی که این عمل از طریق توکل دورست چند خیره نهادن بر روزانی  
حق تعالی اعتماد نا کردنت و چون حکم **کاتب** عند الله الرزق روزی از خزانه  
اکرام او بایست عاقل کامل آنست که در جمع مال حرص نکند و دیده توکل بیانی

۲۲

حق سبوانه که صبح فردی از حیوان احسان او بی بر نیت بکشاید **بیت** بداند که از نود  
اینچه در ازل مقدر شده و آمرم بزل عدل شانه مقدر فرموده زیاده و نقصان بدان راه  
ندارد دهقان کنت ای زن در عالم اسباب از ملاحظه و سایر طایفه جان نیت بصورت  
محافظة اسباب می باید کرد و بعضی شراب تقوی بعضی از ساغر توکل می باید نوشید  
**بیت** غافل منشین که عالم اسباب است **اسباب** نکهت او توکل میکن **زن** دم در کشید  
و دهقان صرّه زر بگو بسته بکار خود مشغول روزی در سر چشمه غسلی میکند و صرّه  
از کف کشاده بر کف آب نموده بود چون جامه بپوشید صرّه را فراموش کرد و روی بده آورد  
و در عقب او شبانی یاب از آن کوفتند از آنجا رسید و صرّه زر بر لب چشمه پدید فی الحال  
برداشت و بنشاطه سرور بانند خود آمد **بیت** سبب دیدن بیار بود ما خود کنت این  
عقل تا نیست و مرجه ازین برد ایم نقصان بزن عدد راه یابد و شاید که یک بار  
نتوانم که همین عقد سام بس در ضرورتها بپایم نمود و این مبلغ را بجهت روزی نوایی  
دخیره باید ساخت و زر بپول در کشید **بیت** پس آن سایه دل نبرد در رویت **بیت** و خاک  
خاموشی بلب مالیده همان شبانی پیش گرفت دهقان در افتاد راه که از چشمه باده می آید  
صرّه گذاشته در لب آب با یادش آمد با چو کباب و چشم بر خون و دل بر آتش با سر چشمه  
سای صرّه دید نوح حضرت از جانبش بر آمد مرجه کجیب و راست دید کس با نپید  
پس فایده نپید کباب و خاطر با خانه آمد **بیت** صورت حال با عیال باز نمود دل زن از غصه  
زرمال مال بود چون کیفیت واقعه بشنود زبان ملامت کشوده **بیت** ای بی ادراک

بر حفظ آن زبان مبالغه نمودی و در لغت امساک در زین معیشت بر عیال نیک کردی  
آنگونه در حسرت آن عیال کنایان می باش دهقان کنت راست یکبار **بیت** بدو روی کرد  
مبتلا شایم **بیت** چو روز وصل نکندیم شکر نعمت او **بیت** محض غلط بود که در اذخاری  
نمودم و از اهل و عیال باز گرفته در نگاه داشت آن مبالغه کردم باری دهقان بسیار کنت  
خود میکند و دانست که غلط کرده **بیت** **بیت** آنکه کرد اردو کان میکند **بیت** جان ز برای دکان  
نیکند **بیت** پس بتوبه و انابت اشتغال نموده نذر کرد که در کمال را ذخیره نهد و مرجه پیدا  
شود تقه نماید پس توکل تو تسلیم جسته مصالح خود بجزرت میبود تقوی کنت و در نقصان  
رضاداده سر تسلیم نهاد **بیت** بنشین و تکیه بر کم کار ساز کن **بیت** از آن جانب شبان  
صرّه زر در بغل کوفتند می چرانید در حوالی چاهی کناه جمعی سواران از دوش بید  
آمدند شبان از خوف آنکه مباد آن زبهاران از ویستا نند صرّه را در چاه انداخت  
و آخر روز بود و کوفتند از آن جانب خانه روان کرد متعاقب و می دهقان  
بجای میرفت قضا را بر سرمان چاه رسید و بادی سخت وزیدن گرفت و دستار  
دهقان ربهده بهمان چاه انداخت و چاه خالی از آب بود دهقان در زمان چاه فرو  
شد که دستار را بردارد دست در تنگ چاه مالیدن صرّه زرد متش آمد و دستار  
هم یافت **بیت** یگو کبر حاجت و با قوت یافت از چاه بر آمد دید که صرّه خودش است  
شکر الهی بجای آورده بخانه بازگشت و قصه با عیال گفت چون شمار کردند  
همان سبب دینار بود دهقان گفت اینک خداوند تعالی بلیغ پایش نذر نگاه داشت

*بیت*

و باز بمن رسانید پس بندری که کرده بود و فاعود پس مال را بذل کردن گرفت  
بعقوب به عیال نفقه میکرد و برخی در راه خدا صدقه میداد و دست دینار صرف کرد  
اما شبان شبانگاه دل از هم کوسندگان جمع کرد بپیراه آمد و یوسف خود را در چاه انداخت  
بعقوب و از تغییر و اسفا برکشید و کنت مرا بعد از این نیا از سرایه حیات چه سود  
باشد و در حریت آن محبوب جان از عمر و زندگانی چه راحت و لذت رسد **بیت**  
نعمت دیدم سخوام که بماند پس ازین ماند چون دیده از آن نعمت دیدار جدا پس آن شبان  
دام متاسف و حیران بود بعد از مدتی گذرش بر نواوید دهقان افتاد و دهقان  
بر عادت سفاقت شبان غود بعد از خوردن طعام از هر نوع سخن در میان آمد  
شبان که حکایت میکرد در ملالت از سخن او ظامی شد و گاهی در میان سخن گفتن اشک  
حریت از دیده ی بارید دهقان سبب کویه و دل مشغولی از وی پرسید شبان گفت که  
چگونه شکسته دل و پریشان خاطر باشم **بیت** آنچه از من کم شد است که از سلیمان کم شد  
بر سلیمان کم پزی هم اهر من بگرستی من سینه در دست ز سرخ داشم و قوت دل و  
راحت جان و سرور سینه و نور دیده من از آن بودی فلان روز از ترس ظالم در فلان چاه  
انداختم و مرچند که در آن چاه انحصار کردم اثرش ندیدم دهقان از استماع این سخن آشفته  
برخواست و پیش زن رفت و قول شبان تکرار کرد و گفت این مال که با مندا شتم که از آن ما  
وروزی حالت از آن این شبان همان بوده و ما دست انداز و اسراف پلاند از آن کم  
و اکنون با درو طه غرور و بال افتادیم معلوم است که محقوی که اندک بر سیل هدیه تسلیم

وی نمایم و از افشای این راز احتراز باید کرد و اگر نه تمامی زرمطالبت خواهد نمود و ما از ادای  
آن عاجزیم **بیت** مر که یقینش بنوکل کشید چهره مقصود بزودی برین زن با وی دین  
رای موافقت نمود و گفت حق بسحق باید داد و باقناعت و توکل باید ساخت تا حق تعالی  
عوض آن باز دهد دهقان صد دینار زر که باقی مانده بود بر سیل تحفه پیش شبان نهاد  
خوشحال شده زبرد است و شمرده صد دینار بود کنت مقدمه دولتت و امیدوارم که تقه نیز به  
آید حالا این را نیکو محافظت باید نمود تا نوبتی دیگر چنین محنتی در نیستم که لا یندخ المؤمن من سجد  
هر چند پس چوب دستی سبطه است که پندان کوسندگان را چراندی باره از سر وی مجوف  
ساخت و در هزاران نهاد تا کس را بران اطلاع نیفتد روزی بکنار رودی بنرک ایستاده بود چوب  
دستی در آن دو اقامت مرچند که جلد کرد که بگیرد و نتوانست و گذران آب برد و شتر برد اتفاقا  
دهقان بر کنار آب غسل میکرد عصای چوب که آب بجانب وی می آید و بر گرفت و بخانه برد تا آن  
طبع میکرد چه نموده بود دهقان عمار را شکست تا نزد تقه همین ششبه تمام طبع ز سر بر از چوب  
عمار بخت برداشت و بشتر صد دینار بود سحره شکر کرد دیگر باره دست انفاق یکشود چون  
دو سده روزی بر آمد شبان باز بمتردد دهقان رسید از نوبت اول سلیمه نزد حال عصا و صد دینار  
باز گفت دهقان کنت با شبان که راست بگوی که زر سیصد دینار که از تو غایب شده بود اول از کجا  
بدست آورده بودی شبان صورت راستی باز نمود که فلان وقت در لب فلان چشمه با تقه کنت  
سیصد دینار زر بود و آن زر بود که در چاه انداختم و این صد دینار تو خود هدیه من نهاد و بوی  
دهقان تسمی کرده و کنت سپاس و ستایش خداوند اعز شانه که حق را در مرکز خود قرار داد بدان

که صرّ در من در سر چشمه فراموش کرده بودم و در جاه بین من باقیم و صد دیار که بنوامده آن بود  
باز عصاب دست من آمد و صد دیار اینست که خرج مینمایم شبان میخیزم و رواند و کنت از بر العیبهای این  
حکایت معلوم شد که روزی کتک اس میخورد و **و** غرض از ایراد این مثل آن بود که تا یاران نیز مثل  
فناعت از دست ندهند و از اعجز مهای زمانه که نتیجه قضا و قدرت غافل نباشند و فرصت حیات  
را غنیمت شمرده بر مال و جاه اعتماد نمایند که حقیقت امور در پس پرده قضا مخفی و ستورست **ع**  
کس راه قوف نیت که انجام کار حیرت **ع** القه آن روز بدین مقالات بسپردند روز دیگر که دهقان  
قدرت کل صد برک آفتاب را در چن افاق بعد آب و رنگ بخورد و سنبلیله با رشب تا زرد نشسته  
و از سپهر پرده خفا بر روی کشید **پیت** چون لاده حده همراه سپهر تابان شد **ع** سگله های کواکب ز دیده  
پنهان شد **ع** دهقان بچه برخواست و کنت شفا فارغ باشید تا من امر روز از غم اجتهاد خود خصی  
بنظر آوردم و فردا که ماندگی کمتر باشد سرایت بنوبت تدبیر وجه همیشه بکنید و دستان بدن خنوم  
دستان شدند و دهقان زاده بدر عهد آمد پرسید که درین شهر کدام کان بهتر است گفتند خالامیزم  
عزیز دارد و بوقت تمام می خرد جوان فی الحال بگو رفت و پشتت که آن از منم خطک در بسنه بشن  
رسانیده درم فروخت و طعامهای لذیذ خرید روی چای با یاران نهاد و چون از شهر بیرون آمد  
در دروازه نرسید که نتیجه کسب یک روزه درم است حاصل الامر آن روز یاران از کسب دهقان  
زاده عیشی تناول نمودند و دیگر روز که حسن جهان آرای خوردشید تا بان عالم تیره را بلعته جمال بکمال  
در خشان کرد **این پیت** بروی نازه مرغ عالم افزون برون آورد سر از غرغه روز جوان زیبا روی با  
امر و بجال خویش حیل اندیش که سبب فراغت و موجب رفاهیت یاران باشد جوان برخواست

و اندیشه مند بجانب شریوان شده با خود کنت ازین کاری نیاید و بی مقصود نیز با ن  
نتوانم کشت و مرعوب مشکلی افتاده نه روی نهفتن و نه یارای کنت **پیت** کارم از زلف نمود  
هم شد و مشکل آنست که کشادن نتوان پیش کسی مشکل خویش درین فکر بشود آمد  
رجوع اندیشه ناک بر سر کویچه بنشست تا کهان زلف پاکیز روی آشفته موی که مال  
و افز و نخل فراوان داشت بر دیکن شت و آن روی دنواز و خطه لوزیپ مشاهده کرده  
متاع صبر و شکیب به باد عشق بر حد **پیت** بدانسان در دلش افتاد جوشی که پیدا شد  
ز مویش خروشی بز دست و قصبه اندام بیفکند کند دل شکن برده بیفکند **کین** که خود  
کنت درین رخساره زیبا کدر که کل از محال طراوت آن چون سمن زرد و متعل کشته  
و این قامت رخسار تماشا کن که سر و سهری از اتعال نازکی و لطافتش دست بر سر و پای  
در کل با **پیت** سر و من از چمن جان و دل آمد **پیت** نسبتش نیت بان سر و که از  
آب و کشت **ع** اگر حدیث آن لب گویم لعلیت بگردد آینه و اگر دم آن خط خوانم بلا نیست  
فتنه **کین پیت** تبارک الله تا آن چه روی و آن چو خفت **ع** کوی سبزه از رحمت خدا کرده  
بر تقدیر ما هذا **پیت** ای هذا الامتک کریم **ع** که این جلال در حد آمد می ندادست  
ای کینک تدبیری اندیش که این مرغ مایون بدام ما افتد و حیل سار که این نگار نادانین  
بدست آید کینک قبول کرد و نزد جوان آمد و کنت **پیت** ای نودید از روی جان کین  
شیرین لب که و شکرستان کیستی **ع** شورست از لب تو بیار از کینان **ع** آخر کوی تا فلک  
خوان کیستی **ع** ای نازنین **ع** من میان سندی میگوید که نودین شهر عزیز میناید و

*تجدید*

غزیر بیان شکسته دل باشند و ما موضعی تازه و متزیل خرم داریم اگر نشتر نیز فرموده بحال  
خویش میفرماید بانی کنی من حیات جاوید بیایم و نرا زیان ندارد جوان جواب داد که فرمان  
بر دارم و هیچ غدر نیست پس بهمانی زن رفت و تا آخر روز با وی بسر برد **بیت** هر آنکه  
هوس باشد عنان گیر شکیب لاسین پیر من رفت چون تیر هر سیدی در نیاید در دست  
تنور گرم حالی در دست بیکاهان متوجه باب مرا همان شد صدرم پیش او نهاد  
عذر خواهی نمود جوان بر ک یاران ساخته بر در شهر نوشت که قیمت یکروزه  
جمال صد رزم است روز دیگر که باز رکان کارگاه حکمت جرج اطلس را در بر کشا  
و دیبای زدن آفتاب را از دکان پسر و الا بر معاملان بازار دنیا جلوه داد  
**بیت** فروریخت ز جرج کوه فروش بازار کردون بر آمد خروش بازارگان  
گفتند که امروز همان عقل و کفایت تو خواهیم بود او قبول کرده بدر شهر آمد سراسر  
کشتیهای مشون از طرف دریای دروازه رسید و اهل شهر در خریدن متاع  
حمل کشتیها توقفی داشتند تا کسادی پذیرد باز رکان زاده متاع نفیس که در یک  
از آن کشتیها بود بقیمت لایق بخرد و همان روز بتقدیر فروخت هزار دم سود  
کرد اسباب یاران مهیا گردانید بر در شهر بلوی آن دو رقم قوم ساخت که حاصل  
یک روزه خرید و کفایت هزار دم است روز دیگر که شاه انجم بخت جهانم بر آمد ولایت  
سلطنت در دار الملک پسر بر فراخت **بیت** صبح سپهر قباوی زین تاج تاج ازند  
نهاد و تخت از عاج پادشاه را گفتند که نه بواره لایق تو کل میزنی و صحت تفریض

و تسلیم میکنی اکنون اگر از این صفات ترا شرف خواهد بود بیمار کار با یابد داشت  
شاه زاده سخن یاران با تلمی فرموده بقول فرمود و با معنی عالی و عمیق از شایسته نردد  
خالی روی بیشتر نهاد از قضا آن روز پادشاه شهر را وفات رسید بود و مردم بتوفیق  
مشغول بودند او بر سبیل نشان بگوشت ملک رفت و بوطرفی نشستند دم در کشید  
دربان دید که همه مردمان بجمع مشغولند و یکو در گوشه خاموش نشسته و با ایشان  
در جرج موافقت نمی نماید خیال بست که جاسوسی باشد او را جفاها کرد شاه زاده  
آتش غضب را با آب صبر و حلم فرو می نشاند و می گفت **بیت** سینه اردر شوق کنان غمزد  
زمن غیر فری نیاید ظهور و راز ناخوشی بر کشد صد خروش مرا ناخوش از وی خوش آید  
بکوش چون جنازه پادشاه پیر من بر بند و کوشش خالی شد شاه زاده هم ایجا با رمانند  
با طراف و جانب قصر میگریت دیگر باره در بان در سخاوت بیفتند و او را بر زندان  
باز داشت شب درآمد و از شاه زاده اثری و خبری بیاران نرسید با یکدیگر گفتند بجا  
این جوان بنای کار خود بر توکل نهاده بود و چون از آن صورت فایده نیافت لایحه  
روی بر تافت و کاشکی ما او را این تکلیف می کردیم و دل مبارکش را آن رده نمی ساختیم  
ایشان اینجایان ملالت کشاده و ایجا شاه زاده به بند و زندان افتاده بدست خیال  
بیخام بر یاران فرستاد **بیت** خبر من برسانید بمرغان چمن که نم آواز شاد و نفسی افتاد  
دیگر روز اشراف و اعیان شهر و اصول و ارکان ملک فراهم آمد و میخواستند که کار حکومت  
بکسی قرار دهند و ملک ایشان را وارثی نبود درین معاوضت خوض نموده از مراب

۳۱۷

رای میزند در بان ایشان خاکت این کار پوشیده دارید که من جاسوسی گرفتارم و  
شاید که او را ریتی باشد مباد که برکم شمار قوف یا بند و از آن خللی زاید پس حکایت ملک  
زاده و حضور او بجای خود باز دادند صواب دیدند که او را طلبید استکشاف حال کنند  
پس ملک زاده را از زندان پیرش آورد و حاضر کردند چون نظرایشان بر حال مملکت آرای می  
افتاد دانستند که این روی بجای جاسوسی ندارد و از چنین شخصی کریم و ذاقی شریف  
ندان نوع کاری نیاید شرایب تعظیم فرمی داشته برسدند که موجب قدم جیت و قول  
و نشان کدام شهرت **بیت** تو بیزین حسن و لطافت ز کجا آمده **ب** نشین که برای دل ما  
شاه زاده جواب ایشان بر وجه نیکو داد که والا اصل و نسب خویش ایشانرا اعلام داد  
و کیفیت وفات پدر بتفصیل بازگفت اتفاقا جمعی از آن بندگان بملازمت پدر وی رسیده  
بودند و آن در صدف شامی را بر کوشه تخت شمشامی دیده فی الحال بشناختند  
و با سایر ارکان مملکت حال سلطت آسلاف او و بسطت ممالک ایشان باز گفتند  
و مجموع اکابر آن ولایت را دیدار وی خوش آمد و بملاقات همایونش منبسط گشته همه  
متفق الکلم شدند که اولایق حکومت و سلطنت این خطه است که ذات پال و نسب پاکیزه  
دارد و پیشگدر افتتاح ابواب عدالت و عاطفت بر رعیت اقتدا بسلف بزرگان  
خود خواهد کرد و تتبع آثار و رسوم پسندیده ایشان نموده و فضایل موردی با تمام  
مملکتی جمع ساخته همه وادرسایه رعایت آسوده خواهد داشت و لغت نیزیندانی  
از چنین بین اولاغ است و استحقاق جهانبانی و استعدا دگش زستانی ویرادلیلی

قاطع و حجتی نساطع است و علامت شرفی و امارت نامداری او بر هیچ صاحب نظر  
مخفی نخواهد بود و پنهان نخواهد ماند **بیت** بر حشمت سلیمان سر کس که شک نماید بر عقل و  
دانش او خندند مرغ و ماهی پس در حال مه با وی بیعت کردند و ملک بیزین آسانی بدست  
وی افتاد و از میان توکل غره بدان خوبی حاصل آید و مرا که در مقام توکل و تقوی بیفتات  
مقدم و زده و صدق نیت را با آب خلوص طوبیت قرین سازد نتایج آن در دین و دنیا یافته  
میرد و سر کام ز کار د **بیت** کلید توکل که باید دست در کج اقبال بتوان کشود **ب** چو گمان  
صدق اندرین فرصتگاه **ب** زمینان توان کوی دولت زیود **ب** در آن شهر سستی بود که سرکه  
پادشاه خوشی روز اول بر پیل سپید نشان کرد شهر بر می آوردند جیت او نیز همان سبت  
رعایت گویند و شاه زاده در محلی که بدو روان رسید و کلامی که یاران سه گانه برده شهر  
نوشته بودند دید فرمود که سوخته بآن بنویسند که کتب و جمال و عقل و کمال کامی شوی  
دندان که فقهار الهی موافق آن حکم کند و حال کسی که اقل روز بندگان محبت پای بسته باشد  
و آخر روز در آن توان سلطنت بر تخت روزگار نشسته برای ولایت کفایت است این بگویند  
پس آن آمد و بر تخت نشسته ملک بروی قوالان **بیت** ای که بر تخت جهانداری تو پیدای نشستی  
چون جهانداران که بر بند و عالم بر کشای **ب** نیت چون بر تخت دیدی نه نشسته آید و گشت  
و قسکان آمد دگری کارش توانی نشستی پس یاران را بخواند صاحب عقل یکایست را با  
عزیز و نکش سرایت ساخت و در صفای چهره را بر سر اسلاک و باغات خاصه کاشت و صاحب  
جمال را خلعت کیران و مالی گمان او زانی داشته فرمود که هر چند غارتت دوست عزیز

مطلب

صعب است اما ترا درین خطه بودن صلاح نیست تا زنان بر حال دلفریب تو فتنه  
کندند و از این مجبور و فساد تو شوند نکلند پس روی به بندگان مجلس آورد و گفت  
در میان شما بسیار کسی باشند که بعقل و شجاعت و هنر و کفایت برین راجع باشند اما ملک  
بعنايت الی و مساعدت لم یزلی توان یافت چنانچه از منطوق تونی ملک من کشاید  
مفهوم می شود **تظم** ای مقصد محبت بلندان معصوم دنیا زندگان از قسمت بندگی  
شامی دولت تو دیو بهی که خواهی توفیق تو کرده ره نماید این عقده بعقل کی کشاید  
مراهان من در کسب می کوشیدند و مرکب را دست آویزی حاصل بود و من  
نه برداشتم و قوت خویش اعتقاد داشتم و نه بعون و نظا همت کسی استظهار  
و چشم داشت بلکه بنای کار خود بر توکل نهادم و بقضای الهی و مقدران پادشاه  
رضا دادم و **کتم بیت** سر قبول بیایم نهاد و کردن طوع که مرچه حاکم عادل کند  
عه دادست از میان حاضران مردی سخن دان بر پای خواست و گفت آنچه بر لفظ  
ملک می گذرد کوهی است با لباس خرد سفته و زریست بر محل حکمت آرزوه  
و هیچ اهلیت جهان داری را چون عقل و حکمت نیست و استحقاق پادشاهی بدین  
اشارت بر همه بندگان روشن شد و جهان آفرین خود دادند که قابلیت مرکب فرا  
خور کدام نوع از تربیت است الله یعلم حیث یجعل رسالت **بیت** زخوان همت  
بی انتهای او مرکب بقدر حوصله خود نواله می یابد سعادت اهل این ناحیت  
ترا باین منزل کشانید و قوت طالع ساکنان این بوم سایه مایون چون تو میایی بر سر

مرغان شکسته بال و عیت پروری گسترانید **بیت** مبارک منزلی کا بخانرود آمد  
چنین مای **بیت** مایون عرصه کا پید بسویش رخ چین شامی دیگری بر خست و زیان  
بشای ملک جوان بخت بیار است و جو امر این ایبات بر طبق نهاده نثار فرق شهریار  
کو **بیت** ایاشی که کن کا مکار زر بخت کند در بر کردن کامران انداخت  
شد از نندل حوادث جو آسمان این بران دیار که چست تو سبب بیان انداخت همچنین  
سریک از اعظم فرا خود طال خود سخن می رانند و از صحیف مناقب خسروی نکته  
می خوانند باخرمه بری پاک خیری نیکی تقیری بر پای خاست و بعد از تقدیم لوازم  
دعا و شاکت ای ملک در باب قضا و قدر که زبان کوه نشان شاه با اول مجلس نکته از  
بیان فرمود این بنده را سرگذشتی هست اگر فرمان جهان مطاع صدور یابد باز گویم ملک  
فرمود بیا رتا چه داری **حکایت** هر گشت که در خدمت یکی از بزرگان می بودم  
چون بیوفای دنیا باشم و از فریب این زال داستان غای آگاه شدم و بدان  
که عروس شو مرکش دنیا بس شیفنگان محبت خود را از یافت مراد ناسید کرد و  
این عشوقه غدار ناسازگار بسیار عاشقان سراندا از آن پای در آورد با خود گنتم  
دل درد وستی کسی میبندی که دست رد بر سینه صد مزار پادشاه کا و کان  
نهاده است و خرمن حجیت چندین شریان نامدان بیادستی بر داده از سر این  
معامله در گذر و برده گزری که دم بدم عزم رجلی می باید کرد خانه ساز **بیت**  
مرکب کرده و رسم جهان نیک شناخت در شراکات اندر خانه بساخت این گفته

۳۱۱

رباط را عمارت چه کنی. آخر چو بد بیکریش باید پرداخت. از خواب غفلت بیدار شو  
که وقت تنگست و مرکب عمل اندک و از عمر کوتاه تر نشه بردار که راه دور در است **نظم**  
آن طلبها مروز بهر کوشه. کن پی طرقات بود تو نشه. راه تو دور آمد و منزل دوران.  
بزرگ ره و تو نشه رفتن بسیار. عاقبت بزرگ نفس سرکش انتباهی یافت و بنشاط  
تمام و رغبت صادق روی بگنا آخرت آیدم و خست دنیا و صحبت اهل دنیا بست پای  
نختم روزی در بازار دیدم که صیادی دو عدد هلا میفرودخت و ایشان بزبان حال با  
یکدیگر غم دل میگفتند و از گرفتاری بن مرده منورده آن ادی از خدای عظیمی بند  
مرا با ایشان رحم آمد خواستم که برای رستگاری آخرت ایشان از خرم و از ان بند رها بیدم  
دولت آزادی را از حبس عذاب ایزدی بترصد یا شتم صیاد ایشان را بدورم  
بما کرد و من در ملک خود همان دو دردم داشتم متردد حال گشتم و نفس بخرم آن دو دردم  
در خست می داد و خاطر بخت مرغان متعلق بود آخر تو کل کردم و مرد و خرید از  
شیرین بر دم و در ها کردم ایشان به بالای دیوار بآمد آواز دادند و چنانچه رسم  
حق سنا سان باشد عذر خواستند و گفتند حال دست ما به کفایت و عاذاات  
تو نمی رسد فاما در زیر این دیوار صندوقچه جواهر قیمتی است بشکاف و بردار مرا  
ان گفتار ایشان عجب آمد و گفتم طرف خالیست که صندوقچه جواهر در زمین باشد و از  
دام در زیر خاک غافل می گردند جواب دادند که قضا چون نازل شد دین عقل خیره و روز  
خزده بینی تیره گردد و بهر کوه منتضای قدر منفع نشود و در آن محل نه عاقل

بصیرت مانند و نه عارف را بصیرت رساند و این همه برای آنکه فواد حکم الهی در خست  
آن حاصل آید این حکایات <sup>تعلیل</sup> شاه را که در یاب قضا و قدر فرمود که راه عاقل و  
حکما مؤید این معنی فرموده اند **رباعی** که کار تو نیکست بتدبیر تو نیست  
و ریزید است هم ز تقصیر تو نیست. تسلیم و رضای پیشه کن شاد بزی چون بند  
بد قضا بتقدیر تو نیست. پس گفت ای شاه من در میان دیوار بکا بیدم و صندوقچه جواهر  
در ضبط آورده و با بازی نیام تا ملک مثال مبارک از زان دارد که آنرا بخزانه عامه رسانم  
شاه زاده فرمود که نمی گشته و بیان برداشته شرکت کسی با تو در آن شرط نبری و  
این جواهر حکمت که درین مجلس در رشته تقدیر کشیدی ما را کلایت است **نظم** چه صبح که هر  
زیبا تر از سخن نتواند بود. و بیک کلمه کس نلب تمام عیاری توان ساخت **بیت**  
بگو ای سخن کیمای توجیهیت. عیان ترا کیمیا ساز کیمیت. که چندین علوم از تو برجا **بیت**  
صورت از تو حرفی نه برداختند. نغام چه مرغی بزین نیکویی. ز ما یاد کاری که ماند توئی.  
ماضیان بر ذهن شاه زاده آفرین گفتند و یکبارگی دل در بیان او بسته هر بر خط فرمان  
او نهاده زمام اختیار بقبضه اقتدارش باز دادند و در ظل نوال او اوقات میگذرانند  
**نظم** تا آن زمان که نوبت ایشان تمام شد. ایست داستان منافع توکل و تقویض و نتایج قضا  
و قدر و هیچ عاقل را از دانستن این خدادار گزینیت که اگر عیان اختیار در دست اوست پس  
باید که معجم بر خطان مراد خود نیک و حال آنکه **نظم** مزار نشن بر ارد زان و بنویسد  
یکی چنانکه در آینه تصور راست. و در آن این قضیه چه نیکو گفته است **بیت**



اگر محو حال جهان بیان نه قضا است چرا بجای احوال برخلاف مضامین  
چون برین این فصل پرداخت و مضمون در صایب و شکر را با دای این داستان  
تمام ساخت زای دایبشیم شرط خردت بجای آورده نمود که بین من حکیم عالی مرتبت  
نقاب خفا از چهره مقصود بر افتاد و مطلوبی که بود میرکت صحبت نمود کار رفیع  
منزلت حصول پیوسته است این را که باری سخی باطل نشد اکنون التامل در کلام  
حکیم روشن دل خفته ازین قبول کند و کند که بطریق اخلاص آورده ام رد نفرمایید  
بر من گفت ای ملک من از دار دنیا بگوشت و لذت فداغت کرده ام وارد امن دل روش  
تعلقات فضولی منتهی امکان ندارد که هیچ وجه باریک بتا در آن کلمات  
آورده تو اتم شدت بدینا تا توان آسوده بودن دروغ را آورده بودن  
و اگر ملک میخواهد که مرا خد می کند و طوق منی بر کردن من افکند توقع چنان  
دارم که این کلمات حکمت آینه را در رشته تالیف کشیده معتقد ای راه بخانه و پیشوا  
طریق کمال شناسند و سواره بزمین وسیله مو ابر خاطر خاطر کن را بنده دعای در ریخ  
که بحکم دعا امام العادل دعوت با دشاهان عادل بعد از اجابت مقرون شد رای  
قبول کرد و بر من را وداع نموده بدان ملک خود باز آمد و آنچه از جواهر حکمت بدست  
آورده بود در رشته تالیف انضمام داد و پیوسته در سواخ امور العجایب بر موعظ  
نمودی و در قایع بزرگ استعداد ازین نصیحت کردی بیت آنکه او بی روی پذیر خردمند  
کرد آخر الامر بر من مقصود رسید و آنکه شد مخوف از جاده راست روان

راه کم کرده ز مطلوب نشانی ندید چون نخسته رای این حکایت دلپذیر از بدایت  
تا نهایت تقریر کرد مایهون فال چون کل سیراب بر بساط نشاط شکنتن گرفتند و نهال  
حالمش در حسن اقبال سرافرازی آغاز کرد و ز پیرا بعواطف با دشاهانه امیدوار  
ساخته دید و دلش بحصول مقاصد روشن گردانید کنت بیت ز می تقریر در جوییت  
تا شاکاه روحانی بیان شایسته نعت نغای روح انسانی با دای این قصه شیرین  
کام جان مرا حلاوتی از زانی داشتی و به بیان این کلام حکمت انجام تم سعادت  
جاوید در زمین دین کاشتی و بعد ایوم دستور حکم زانی من جز این نصیحتهای زانی  
کافی نخواهد بود و قانون کارخانه عمل غیر ازین موعظهای شافی نخواهم ساخت و این  
سخنما در دل من عجب تاثیر کرده و آن جز بیعت و نور اخلاص و راستی نیست تو نیست  
چه سخن مرچند که فی نفس الامر گو باشد بواسطه آوردن قایل نتیجه صفا بخشد و عظمه  
با آنکه از محض حکمت زاید بسبب تیره دلی گویند هیچ تاثیر نکند بیت دامن آورده آن  
خود مملکت گوید سخن گفتن زینا بش بدان به نشود و آنکه با کینه دلستار بنشیند  
خاموش همه ارسیرت صافیش نصیحت نشود و زین شاه را دعا کرد و گفت آنچه بر  
زبان حکمت نشان نظم شامی کن شت عین صدق و محض صوابست چه سخن از باب تزیین  
و ریا فروغ دروغ دارد و باند کن زمانی چون آلتی در شنه فرو میرد و کلام صاحب صدق  
وصفا مانند نیا مشیر صبح مردم در روشنی بیغاید و چون شعله خورشید ساقی است  
نورانی تر نماید بیت سخن گویند زاید بر نادر دروغ از جاییش و کمال دل بر آن نجان سازند و این

بیت

بار دیگر میباید فال وزیرا بنواخت و رایت دولتش بر ذروه چرخ رفیع بر آفتاب  
وزیر آثار صفات پسندیده شامی و انوار اخلاق ستوده شهنشاهی مشاهده  
نمود بنار ثنا و اسرار این نوع تمهید داد **بیت** تو ای شه بخوبی اخلاق خویش  
سبق بردی از پادشاهان پیش **ز می دین و دانش ز می عدل و داد**  
ز می ملک و ملت که پاینده باد **مجلس برین ختم شد و مایهون قال نیز بدستورد البلیم**  
لظیف این حکایات را بر ادوات احوال خود ثبت نموده در تشدید مهمات نیکوکاری  
داد رعایت بداد و بر صفحات روزگار نام نیک و ذکر جمیل یادگار کن **بیت**  
دو چیز حاصل عمرت خیر نام نگو **چو زین دو در گزری کل من علیها فان**  
میباش در پی آزار و کام خلق برار **کزین دو کار میایی سعادت در جهان**  
این بود کلام چند که مقتضای زمان زبان قلم با نشاء آن مسامحت نمود و بدو جوی که نوحه  
حاضر اقتضا کردی رقم زده کلام بیان شدن و امید واری بکام اوصاف افاضل  
ایام و محاسن الجواریر عالی مقدار چنانست که ذیل انماض بر کلمات ناسمجید و عبارات  
ناپسندیده این کینه پوشند و از روی ذره بر روی و فقیر نوازی **با آنکه سراسر همه**  
عیب اقتادست **بعین الرضا طوطی سازد **بیت** ذکر که درین سینه نهان داشتم**  
یک بیک اردل بزبان داشتم **کرید و کونیک ننگم بر پیش** پوشید این به نکوی خویش  
چون که بزین پایه رساندم کلام **به که کم ختم سخن و التسلام** **انتی الکتاب بعون الله**  
و حسن توفیقه و کان الخراف من انتساخه الثالث عشر من جمادی الثانی سنه ۱۰۴۵ هـ عکة المشرفه

والله سدر العالمین وصلى الله على النبي وآله  
حسبه و فخره اجمعین و سلم تسليما  
ابدان را در ختم